

اسرار الالہیہ - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
 کتب الالہیہ - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
 روحانی خزائن - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب

اخلاق و معظمت و تصوف کی کتابیں

شرح کتب الالہیہ - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب	اسرار الالہیہ - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
اخلاق و معظمت - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب	روحانی خزائن - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
کتب الالہیہ - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب	کتاب الالہیہ - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
وید سہ - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب	اسرار الالہیہ - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
نہشتان جلی قلم - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب	روحانی خزائن - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
اجک ایسی قوم کی خوشخط بوستان چینی نہیں کاغذ	اسرار الالہیہ - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
سعد - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب	روحانی خزائن - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
روستخانہ ریسر و خوشخط - تصنیف شیخ سعیدی	اسرار الالہیہ - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
الکرام علیہ السلام - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب	روحانی خزائن - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
نہشتان سہ سعید - متن و حاشیہ میں اسرار علیہ السلام	اسرار الالہیہ - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
فتویٰ شاہ شرف از شاہ ابو علی قلندر عارف قادری	روحانی خزائن - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
فتویٰ مولوی روم - چار مصرعہ سیر سر دفتر	اسرار الالہیہ - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
شرح فتویٰ سیر العلوم - از تصنیفات حضرت مولانا	روحانی خزائن - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
عبد الہی سحر العلوم مرحوم پیر خاں الدین	اسرار الالہیہ - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
لطائف لغت - شرح فتویٰ مولوی روم	روحانی خزائن - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
سطح کا نور - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب	اسرار الالہیہ - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
اسرار الالہیہ - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب	روحانی خزائن - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
شرح فرید گنج شمس - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب	اسرار الالہیہ - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
مجموعہ متن فرید الدین عطار حسین رسائل	روحانی خزائن - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
یوہیل میں - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب	اسرار الالہیہ - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
تفتار نامہ - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب	روحانی خزائن - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
نہشت الالہیہ - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب	اسرار الالہیہ - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب

اخلاق و معظمت و تصوف کی کتابیں اردو

حاجۃ الاخلاق - ترجمہ اردو اخلاق اسلامی تصنیف مولانا	اسرار الالہیہ - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
انسانیت الالہیہ - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب	روحانی خزائن - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
کتابت احسان - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب	اسرار الالہیہ - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
وکیل کوہ نصرت - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب	روحانی خزائن - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
سیری سید بیاس جی کے پر انون سے انسان کی صفات	اسرار الالہیہ - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
ذخیرہ سعادت - علم اخلاق میں تصنیف مولانا	روحانی خزائن - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب
بیان الالہیہ - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب	اسرار الالہیہ - تصنیف مولوی محمد اسرار الدین صاحب

نامیست اولاد

در حدیثی که در این کتاب آمده است



در حدیثی که در این کتاب آمده است

در حدیثی که در این کتاب آمده است



بسم الله الرحمن الرحيم
 بهر چند خوار و آفریدگار جمیع اوج و جانیا نیست نه هر حادثی کاشنده اسرار تو را نیست نه هر شنوی خواننده
 تقدیری دانست نه هر گدای محرم اسرار سلطانت سر برین گنجه بر او لایزال باب عیانست چنانکه عیانست
 رباعی عالم همه مانند قنوجان حمایت بخشیدن هم چو گویان حمایت دهری که زماست
 آن نه خورده نه ترا هر دوی که تراست نه ترا آن حمایت پس منتنب حادثیت مسلم است بر صاحب
 مقام محمود که حقیقت حادثی بس پرده و صفت حادثیت را بگشاید آفریدن باز سپرد و رافع لوی لای
 شتاب پیشوای انبیا محمد علی اله علیه و آله و سلم که حقیقتش معبر است بتقین اول و تاخیر اوست
 بتقدیم اول اشهر ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد ان محمد عبده و رسوله و سلمه الحق شاهد
 و بشیر و نذیر صلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه و سلم تسلیم کیا کثیر اکثر را بر عامی افضل ز نماز و روزه
 و حج و زکات و از بهر خلاصی که در روز نجات دانی چه بود و در روز خشم رسل شد ختم کلام
 بر محمد صلوات خدا بر او و اشع باد که محکوم حکم قضا محمد رضا هر چند در روزگار جوانی
 بهمت و نیامی فانی و بهمت سلطانی اشتغال داشت اما همیشه بخاطرش میگذاشت که اگر دولت
 اندر اوست و نه اندر من و نه اندر لوی را شرح کند نهجی که حل مشکلات را کافی و کشف معانی
 و شایسته در سال کثیر از دهشت ناد و چهارم هجری تیر دعا بدو ااجا پند رسید

و تحمل این آرزو بارور گردد و بدید که اجتهاد و بربت و فرصت حیات غنیمت و اله ته نیت بر اتمام انیکار گما
داشتغال دیگر را بر طاق باند گذاشت چون کلمه رضا جبر و علم دوست ارادت بنده بدست ایشان
حضرت امام رضا سلم نسبت این نسخه را بکاشفات رضوی موصوفه گردانیده اسید که توفیق
سماحت نماید و محنت حضرت مولانا و فرمایان به الاعتصام من اول شروع الی الاختتام
قول که توفیق چون حکایت میکند و زجده اینها شکایت میکند. مولانا جامی میفرماید که فی
بواصلان حق که از خود تکی گشته اند مناسب تمام است و میگویند بود که ما در فی سینه قلم بوده با
و از قلم بطریق استعاره و مجاز انسان کامل خواسته شود یا همین قلم کتابت و هر سه قول در مرتبه تسلیم
بودن پیش نفس نالی و دوست کاتب گرد هم میگردد و بر این تشبیهات سوال پاکر داند و جوابها آید
اندوخته حسین خود از رمی فی بقلم وجود محمدی که واسطه شهر مکتوم در ابتداء تعلیم جمیع حاویم است
تفسیر کرده و که بیه اقر از ربک الاکرم الکی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم استمسک شده و رای
قد و اهل فلاح سید عبید الفتاح که تبارگی شرحی بر این کتاب نوشته آرای خواجہ نور محمد
افتخار و اما شیخ عبد اللطیف گجراتی که چند بیتی را شرح نوشته و بیان شان نزول آیات نموده
اینجا از خود تصرف کرده و بدان تفاخر نموده و از فی مراد روح داشته غافل از این معنی که این تصرف
مخالف نظم قرآنست زیرا که آیه ففخت فید من روحی صریح دلالت بر آن میکند که جسد انسانی بمنزله فی
باشد و روح بمنزله نفس نالی و با اعتقاد این چندان اولی آنست که تکلفات را یکسو کرده از فی حسین
که بنیوا زندمراد داشته شود زیرا که تاویل بضم و رست تحسن نیست علی الخصوص فی را بقلم وجود محمدی
صالحی الصریح و آله و سلم تفسیر کردن احتمال ندارد زیرا که مصرع ثانی لفظ جدائی و شکایت را
متضمن است و اطلاق این لفظ بر ذات خیر الانبیاء و اولاد و ائمه غیب باستماع آواز فی از جهت آنست
که ناله فی را و دلنمای عشاق اثرهاست و از زار نالیدن گیاه خشک آید شود و در طلب پیدا کند
و بدانکه مجبور است بنابر قید عالم صورت از وصول بعالم معنی پناهنده و رفعت جایی که احوال حضرت
مولوی مینویسند نقل میکند که میفرمودند ما از آواز باب صریح بپشت میشنویم نگاری گفته اند
همان میشنویم چون است که چنان که مسمی شویم مولوی فرمودند که آنچه میشنویم آواز بان شدان
آن درست و آنچه میشنویم آواز فرزند شدن مطلب از ایراد این تشبیه آنست که از فی حسین
داشتن موافق مذاق حضرت مولویست زیرا که ایشان از اهل سماع اند و ایضا از اهل طبع پاکر
بشعور چنانکه نردان پیوستی کنند بر آواز و دلایب استی کنند و بقرین آید و دلایب در پی خود بگردانند

پوشیده نماند که لفظ چون در جای که میفرمایند چون حکایت میکنند افاده معنی چگونگی میکند یعنی چگونگی
میکنند باز باینکه حکایت میکنند و شکایت کردن فی الزیاده بی زبان حال قصه درد و فراق بر تو عرض
کردنست تا باشد که مقتضای حب الوطن من الایمان روی باصل خویش آرمی این وطن
مصر و عراق و شام نیست این وطن شهر نیست کورانام نیست قولم سینه خواهم شتره شتره از فراق
بینی سینه سامع را مثل سینه خود میخواهم قولم من بهر جمعیتی نالان شدم به از جمعیت مرا صحبت است
قولم حفت بد حالان و خوش حالان شدم به مستحان و دو طائفه اند خوش حال و بد حال خوش حال
آنانکه از ناله فی جان یافتند و بسوی جاناتان شتافتند و بد حال کسی که در ورطه آب و گل فرو ماند
و خوش است بهت بجانب مقصد اصلی براند قولم هر کسی از وطن خود شد یار من به و زور و رون من بهت اسرار
من بهت است و بهت است هر دو بیتوان خواند مطلب اشارت است تفاوت درجات و در استماع
نفات و فهم مقامات که دریافت سرناله فی مقدمه هر کس نباشد و هر یک باندازه فهم خود قیاسی
طبی بکار بر و اما هیچ وطن مفید یقین نباشد ان الفطن لا یغنی عن الحیث شیا قولم سرناله من از ناله من
و در نیست بهر یک چشم و گوش را آن نور نیست در اکثر نسخ چشم و گوش بواو عاطفه واقع است
لیکن اضافت بهتر است و عطف در کار نیست حاصل مدنی آنکه گوش همه کسی صاحب دید و تیز نیست
تا سرناله در یابد و تیز شایسته است باین معنی که شنیدن همین دیدن میتواند شد چنانچه جای دیگر سیر یابد که
بیت گوش چون نافذ شود دیده شود و رنه قل در گوش جمیع شود قولم تن زجان و جان زتن ستود
نیست بهر یک کس را و دید جان و ستور نیست داین بیت تشبیل بیت اول است پس ناله فی بنزله تن و سرناله
ناله بنزله جان چنانچه جان بحسب بصر مذکر نمی شود و سرناله هم مرئی نیست که در قولم آتش عشق است
کاندانی فتاد و جوشش عشق است کاندازی فتاد و مراد از عشق حب اعلیست که در جمیع ذرات
اکوان ساری گشته و آتش عشق و گرمی محبت که چون زبانه کشد خرم هستی شست فاکستر گرداند و میتوان
بود که مراد از عشق ذات مطلق باشد اگر چه در کلام حکمین اطلاق عشق بر ذات واجب الوجود
نیامده اما عبارات صوفیه مجاز است از ذکر این کلمه و لا تشابه فی الاصل طلاح قولم پرده هایش
پرده های ماورید یعنی حجابهای هستی از پیش نظر برداشت قولم همچو نه زهری و تریاقی که وید
نسبت بار باین غفلت کار زهر قاتل کند که اینها را بمیراند و نسبت باهل هوش تریاق باشد و میتوان
بود که نسبت بشخص احدی هم کار زهر کند و هم کار تریاق قولم همچو نه و مساز و مشتاقی که وید
یعنی مشتاق و اصل اصل خود قولم محرم این هوش جز بهوش نیست یعنی محرم هوش اصلی که سرناله

بان دلالت میکند خبر غصه که جاذبه محبت دل او را از نفس و خاشاک ملائق پاک کرده باشد
 و از عقل معاش بجز که را نبیند و دیگری نیست قوله در غم مار و زها بیکاه شد روزها با سوزها
 همراه شد و میتوان بود این بیت مبتنی کس نفس باشد و با وجود حصول دولت قرب الهی حضرت
 مولوی عتبا بنفس خود آغاز کرده میفرماید که ما را در طلب محبت اسرار بیوشان روزگار
 بنغم گذشت و روز زندگی بیکاه شد یعنی بشام رسید و آخر شد و از روز نیافت روزها با سوزها
 همراه شد و میتوان بود اظهار وسعت استعدا و خود که ده باشد یعنی غم عشق که ما در غم آنرا نیافت
 نیست و ایام حیات در روز زندگی برای آن وفا نمیکند اما از رفتن روز غم عشق چه غم که بودی
 باید که با ما نماند با شد از حضرت ادیس رضی الله عنه نقل است که شبهای دراز بستان یک سید
 تمام میکرد و چون سحر میشد سر از سجده بر داشته زاری میکرد و میگفت فریاد از کوتاه شبها
 که برای یک سیده وفا نمیکند قوله روزها که رفت کور و پاکانیت با خطاب با غم عشق است
 بر سبیل التفات حاصل کلام به تقدیری که مطلب گیر نفس باشد تنبذ لالب است بر آنکه اگر روزها
 بفضالت گذشت اندیشه بکن عشق و غم عشق صاحب آفتاب نیست که بحال بکاه آید کان پیر و از دو ملک
 رسید کانه محروم سازد این دست از دامن طلب باز ندارد و سر از گرجان بالاته برون رحمة الله
 و اگر متفقد و مباحات با وجود غم باشد یعنی همانست که بالاند کور شد یعنی اگر عمر رفت رفقه باشد غم عشق
 و عشق غم از ماند و قوله هر که خبرهای ز آتش پیر شد و آنکه پیر زیت روزش دیر شد به مرجع
 ضمیرین لفظ پاکست که مراد از آن عشق یا غم عشق است و این دو سه بیت بحسب ربط با هم دست و گریبان
 آمده و مصنف همان پاک بیان کنند و اشاره میفرماید که عشق بعبودیت بی پایان هر عاشقی که مایه این
 دریاست لب تشنه بید و لب تشنه بید و هرگز سیر نشود و غیر از هر که تیر سبط آسمانی است لبی ترکند لعلش
 فرو نشاند و هرگز بهر از عشق ندارد و روزش دیر شد یعنی غم و اندوه گذشت بنا بر قاعده مشهور
 که گویند هنگام شادی زود بگذرد و ایام غم دیر بسزاید و معنی این بیت قسم و گیرانم بیان می شود
 و مایه پیوسته در آیت و از دریافت حقیقه آب در حجاب چنانچه حضرت که بوی و رجای دیگر
 میفرمایند است مایه اندر آب جو و آب جو دینند بر گوش حشیش آب جو پس مایه کفایه باشد از
 شخص غافل که از قرب حق بجزیر است و حاصل معنی آنکه خیر فاضل هر که بقدر آگاهی داشت بکام
 دل رسید و آنکه پیر زیت بی روی میرود را گویند یعنی هر کمالی که مرادت با نفس نکرد و محکوم اد
 نکرد و به پیری زندگی که در روزش دیر یابند یعنی عمر باقی و حیات جاوید یافت قوله بند بگسل

باش از او ای پس در چند باشی بنده و بند ز بر اشاره میکنند که مرید صادق چون
خواهد که قدم در راه طلب بردارد و از مرتبه خامی برآید و بنشیند و اول بنده تعلقات بگسلد
که گفته اند در بند هر چه باشی و بنده آن باشی و لفظ پیر خطاب کردن مشرب آنست که در بند
سیم و زربون مرتبه طفولیت است سه مردان پی سیم و زربون پدید آمدن طفل است که سرخ و زرد
و حیدر و قو که گویزی بجز را در کوزه بچند کجند قسمت یکدو سه و چهار رتبه بر منع حرص و شست
و تحریر بر دوام قناعت القناعة کنز الایمنی قوله هر که اجامه ز عشق پاک شد و از حرص
و عیب کلی پاک شد تا با ما بهستی بزور سر نیکو عشق پاک نشد و ذکر و کوزه تن از حرص پاک
نگردد و وجع اهل الشراء اتفاق است بر اینکه اقرب طرق اتصال عشق است و این نزدیک تر
راه نیست قوله شما باش از عشق خوش سودای ما و ای طلیب جلد عالمی ما و ای و او است
شعوت و ناموس ما و ای تو افلاطون و جالینوس ما و این دو بیت تنبیه است بر آنکه بسیاری
از ذایل و میوید نفس که امراض مملکه قلوبیت بواسطه عشق دفع میشود و بعضی از احوال انصاف
ذمیمه که نموت و ناموس باشد صریح ذکر کرده اند تا مزید تعجب اظهار شود زیرا که اول کسی که نموت
و زید ابلیس بود که مرد و دوشد و بیشتر آفات از ناموس خیزد اول اثر عشق خواه حقیقی باشد
خواه مجازی آنست که ازین دو بند محکم خود را خلاص سازد و با دشمنی از انفعالی خلاصی انتقا
بیتش اگر چه قصه در آنست انوفجی ازان بکفایت محمد و ایازست قوله جسم خاک از عشق بر
افلاک شد بگوهر و در قص آمد و چالاک شد و مصرع اول اشاره است بکرمیه بل رقصه اسرار
الیه که در شان حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سیمان الذی اسری بعده لیکل که در شان
مهرج محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و مصرع ثانی خبر از میقات موسی میدد فلما جاءه
لیقائنا و کلمه به قال رب انظر لی قال انظر لی قال انظر لی قال انظر لی قال انظر لی قال انظر لی قال انظر لی
قوله عشق جان طور آمد عاشقا اشاره بآنست که هر چه در لباس هستی پوشیده جوهر از جام
عشق پوشیده و جبال و بحار و اشجار و اجمار سر مست با و عشق اند و عشق معلم فناست چون
مثل جان بر قالب طور از جای وجود بدل بکلی کرد قوله طویرت و خر موسی صاعقا و قال
تعالی فلما تجلی رب لعلیل جلد و کا و خر موسی صاعقا قوله باب و مساز خود که جفته بدست
نی من گفتنیانگفته میفرمایند که هرگاه از تجلی عشق موسی صلی الله علیه و آله و سیمان
و موسی نامد دیگر بر آید که حفظ هوشش تواند نمود پس تا حرم و مهر از نباشد کشف اسرار حق

در میان نمیتوان آورد و تراقیاف که هرگز نبوده است گذر از ماحکایت عتبات کانی باور قوله
 پذیر که گل رفت و گلستان در گذشت و نشنوی دیگر ز بلبل سرگزشت این بیت تشبیل است به بیت
 اول را یعنی عاشق بی مهر از سخن نگوید و بلبل بیدار کل غزل خوان نشود قوله حمید بن حنیف
 عاشق پرده بزنده معشوقست و عاشق مرده بدستم کلام سابق است یعنی سر عشق را عاشق
 نمیتوانم گفت اما اینقدر میگویم عاشق از خود هیچ ندارد و البدرمانی دیده الملک الملکولی قوله چون
 نباشد عشق را پروای او و او چه مرغی مانند پروای او یعنی هرگاه وجود عاشق پرده شده
 باید که پرده از میان برخیزد و عاشق بقوه بازوی خود نتواند که پرده از میان بردارد و مگر بسبب
 تجلی عشق مثلاً موری اگر خواهد از بلا و هندی که دو بیای خود نتواند رفت و اگر خود را بیال بگوید
 بند و طی مسافت آسان شود ای مور ضعیف بر پیشمبار عشق جا کن که بکعبه مقصود توانی رسید
 قوله من چگونه هوش دارم پیش و پس چون نباشد نور یارم پیش و پس در این بیت سه
 قافیه دارد قافیه اول دارم و یادم و دوم پیش و پیش که در اول مصرع یعنی امام است
 و در مصرع ثانی یعنی کثیر سوم پس و پس که در مصرع اول یعنی خلف و در ثانی یعنی فقط است
 چون کشف اسرار بسیار شد عذر میخواهند که نظر بر پیش و پس گذاشتن کار حائل دور اندیشی است
 محکوم عشق یار و مغلوب نور و دیدار خاموش ماند و پیش از پس باز ندانند چنانچه میفرمایند قوله
 عشق خواهد کاین سخن بیرون بود و آئینه غماز نبود چون بود و در بعضی نسخه ها بجای پیش
 و پس بنفس دیده شد در نیم صورت معنی چنین باشد که به و نور یار پیش و پس را ملاخفه که حفظ
 اسرار میکنم و عشق این معنی را خوش ندارد و حکایت عاشق شدن با و شاه بر کنیز
 الا آخرش بنویسید و ستان این داستان خود حقیقت نقد حال ماست آن ۲۰ شماره
 میفرمایند که غرض ما مقصود بر حکایات نیست بلکه در ضمن هر حکایت کنایه در هر اشارت بشمار است
 و این داستان مربوط است بان بیت ۵ عشق خواهد کاین سخن بیرون بود و یعنی راز نهان نام
 چنانچه از کنیز پوشیده ماند قوله آن کی خرد داشت پالانش نبود و یافت پالان گرگ
 خدا در بود و کوزه بودش آب بی نامد بدست ۲ آب را چون یافت خود کوزه شکست
 و برین دو بیت اشارت بانست که هر یافتی درین تشا و عنصری نیافت و هر کمانی در سحره امکا
 بانقصان قوله گر خدا خواهد نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشیر و البطر شده العرج
 والنشاط قوله ترک استنما مردم قنوتیت و فی بین گفتن که عارض حالت است انشاء الله

که در ذنب پر بیزن بین هوش دار تا نگرددی تو سیاه و دیگ دار به چون گنه کمتر بود و نه
 آفتاب به منکسف یعنی نمی نوزیاب به که بقدر جرم میگیرم ترا این بود و تقدیر داد و جز
 ملاقات بادشاه بآن طیب تر جان هر چه مار او زد و دست به دستگیر کرد که پایش
 در گل بست به تر جان میبایستی باشد میان دو کس که بزبان هم ندانند و ترجمه آنست که آنرا
 تر جان تقریر کنند قوله مرعبا یا مجتبی یا مرتضی ان تعوب جاء القضا عناق الفضا بدانت
 مولی القوم من لای شتی به قدر وی کمال من لم یثقی به ترجمه این دو بیت عربی اینست که مکن است
 وسیع بادای برگزیده و لیکن دید اگر تو غایب شوی قضا بد نازل شود و فضا در مرا و تنگ گردد
 تو خداوند قومی و هر که ترا نخواهد تحقیق هلاک شود و ای بر وی اگر این سیرت بزنگرد و آیه کلام
 نیمه لیسفا یا لیسفا ناصیه کا فیه خاطره در شان ابو جیست تفسیرش آنکه اگر باز نه ایستد از این راه
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگیریم او را بوی پیشانی و بدو زخ کشش پیشانی که دروغ گوئی
 خطا کارست بدون بادشاه آن طیب را این خبر بود و انداز حال درون به استیضه
 اندر مایه فزون به پناه میبرم بخدای از آنچه انفراس میکنند بر این مریض از مرض برونی قوله
 علت عاشق ز عات هاجد است به عشق مطرب اسرار خداست به اسطرلاب بزبان
 یونان تر از وی آفتاب است و غرض ازین تشبیه آنست که چنانچه سعادت و خوش طالع
 و وقت با مطرب معلوم شود اسرار الهی و تجلیات بمانی و جلای و آثار و وقبول و لطف و
 قهر و ناز و نیاز که میان محب و محبوب می باشد بعشق پیدا شود قوله عاشقی که زین سر و گردان
 سرست به عاقبت مار ابدان سر به سر است بدفع و خل مقدر یعنی معترض به اندر سد که گوید عشق
 مجازی چگونه احطرباب عشق بد را اسرار الهی تواند شد زیرا که عاشقی بهر طور باشد خواه
 حقیقی یا از جانب محب که آنرا ظهور می باشد یا از جانب محبوب که آنرا انفعال لازم است
 عاقبت بحقیقه میرسد چنانچه بزرگ در باب عشق مجازی میگوید به غازی بدست پور
 خوش شیر چون میدهد تا او بدان و نشانش و شمشیر گیر و در غرض به عشق که بر انسان بود
 شمشیر چون آن بود و در آن عشق با رحمان بود چون آخراید ابتلا به عشق زین سلسله
 بر یوسف آمد ابتدا به شد عشق خدا میکرد و بر یوسف قضا به نین که توسن رکش را اول
 رام کنند و بعد از آن بر پشت او زین شاه نهاد قوله آفتاب آمد دلیل آفتاب به شاه
 به دیش عرفت بلی بر بلی قوله از وی از سایه نشانی نمیدهد شمس روم نور جانی نمیدهد

چون ذکر آفتاب آمد بقضای شمس است همان حضرت مولوی بطرف حضرت شمس الحق
منقلب شد میفرمایند شمس را با شمس فلکی چه نسبت نشان او به بقضای الاشیا تعرف باخته
بسیار تواند یافت و حقیقت این نور جان توان شناخت باز همین مطلب را تائید میفرمایند
و میفرمایند قوله سایه خواب آرد ترا همچون سمر چون بر آید شمس انشاق القدر پس سایه را
دلیل معرفت این شمس مساز که سایه خواب غفلت می آرد و هر چه در عالم شهادت بکلمه الم
الی ربک کیف لا نطل سایه پیش نیست اگر در خیال سایه فرومانی از خواب غفلت بر نیایی و
نور ذات شمس الحق سر از محجوب محمدی بود صلی الله علیه و آله و سلم که هرگاه فرو تابش آن
شکافته شود سایه را چه یار که بر جا ماند قوله شمس در خارج اگر چه نیست فرد بدینسان هم
اول گفته می کرد و جواب سوال مقتدر نشان قاطع اگر گوید که غایت نه مخصوص شمس نیست
بلکه آسمان نیز غایت دارد که جز فرد واحد در خارج موجود نیست جوابش این است قوله
شمس جان کو خارج آمد اندیشه نبودش در ذهن و در خارج نظیر فی الصحاح الاثر
من الدواعی لانه لا اثر پس فلک را نیز محبت عظم اثر گویند اما آنکه در ذهن نظیر ندارد و همیشه خود
میفرمایند قوله در تقویر ذات او را کج کو بتاد آید در تقویرش او بد آنکه در خارج نظیر
نیست از محبت در بیت دوم میفرمایند قوله شمس تریزی که نورش شلق است و آفتاب است و
از نور حق است چون حدیث روی شمس الدین رسید شمس چارم آسمان سر در کشید و
میفرمایند که چون ذکر شمس الحق در میان آمدند کور شمس فلکی از میان برفت پس اقدام ذکر کتاب
از نباتات و الافعال و المداعی حقیقه بحال قوله نفس جان خود و دامن ترنافت است و
پیرایان یوسف یافت است و او من تر یافتن کنایه از مستعد شدنش و کمر بستن بدکار او صاف
قوله گفتیم آید و را فتاد از حسب و خطاب بجان خود است قوله لا تکلف فانی فی الفتا
کلت انما هی لئلا احببنا و تکلف کن مرا که در عین فناءم و کند شده مدارک و شاعر فهم من
پس احصا و نشان من نمی آید قوله کاشی قاله غیر المفیق و ان تکلف او تکلف لا یلیق و هر چه گوید
غیر پوشیار اگر چه در آن گفتار مبالغه کند سزاوار نباشد قوله من چه گویم یک رگم پوشیار نیست
شرح آبیاری که او را یار نیست یعنی همگیس را رتبه و لیاقت مصاحبت و یاری او نیست
قوله قال المینه فانی جال و اعجل فی الوقت سیف قاطع بدقتله جانت ایمنی شرح او صاف
و غدا می نیست مرا گرسنه گذار و زود باش که وقت شمشیر برنده است و چنانچه شمشیر بر نیز بر

بزنی ازان بگذرد وقت هم میگذرد و بندنی شود و قوه صوفی این وقت باشد ای رفیق بد نیست
 فردا گفتن از شرط طریق بد مقوله جانشنا که خود را صوفی خوانده و در اصطلاح صوفیه هر چه در
 حاضر قدم سالک بران باشد آنرا وقت گویند و اینکه گویند صوفی این وقت است و مراد آنست
 که از شر و وزن هر چه بر او متوجه است بدان اقبال مانده معروض است از تعلیق دل باضی و مستقبل
 و رضا داده به تقاضای این الوقت در مرتبه صوفی باشد و ادب وقت از دست ندهد چنانچه فرزند
 ادب پدر را و اینکه ابو الوقت گویند کنایه از سکون و قیست و محو تیه او در تجلی ذات مثلاً با میوه
 صورتا این الوقت بود که ادب وقت نماز و دیگر طاعات از وقت نشد و حقیقه ابو الوقت
 بود که سبحانی ما اعظم شانی چون بر زبان او گذشت شمشیر و کار و بروی زدن مجروح نشد و
 بحکم ابویت بر وقت غالب آمد و گرنه مقتضای وقت آن بود که مجروح یا مقتول شدی اما وقت
 را از عمل انداخت و مغلوب ماندست قوه صوفی این احوال باشد و در مثال بگر چه هر دو فایده
 از ماه و سال ۲ حال در اصطلاح این طائفه دارد و نسبت بر قلب سالک که چون برق خاطف
 یاندر نبود زود زایل شود و حال قریب وقت است چنانچه روح جسد را پس وقت بحال ممکن
 که خلفای وقت بحال باشد اما در فراغ از ماضی و مستقبل هر دو متخیانه چنانچه خود میفرمایند سه
 گر چه هر دو فارغند از ماه و سال ۴ و حاصل معنی آنکه جان خود را این الوقت و این احوال و این
 و سبک بد اگر چه وقت و حال هر دو را باضی و مستقبل کاریست اما حال نسبت بوقت سر بر الزام
 است مرا این حال دانسته کار مرا بوقت دیگر چه ایکن قوه که گفتم اعریان شود و در عیان ۲
 فی توانی فی کفارت در میان چنانچه آب و قهقهه صاف می شود و موج و جناب نابود گردد و
 خلوت طلبیدن آنولی از سرتیغ گفت و گوی عاشق نام محله ایست در سمرقند قوه
 گفت پیغمبر که هر گوی هر نفس ۲ زود گردد و بامرادی خویش جفت ۲ قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
 من کتم سره فقد حصل امره قوه و عده کردن را و قابا بد بجان ۲ تا به بینی در قیامت فیضان
 اشاره است بآیه او فوالله ان الهمد کان مسؤلاً و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم المؤمن
 اذا وعد فی العده ۲ و در یافتن آنولی رنج را انچه تا شود محبوب تو خوشدل بدو ۲ کرد
 آسان اینهمه شکل بد و لفظ با هر دو مصرع بنمیر باشد راجع بزرگ یار مصرع ثانی یعنی آشنین باش
 یعنی زرگر و کنیز اگر دو بد و شوند شکل آسان شود و در تصویرت این بیت زو قاضیتن خواهد بود و قوه
 زر اگر چه عقل است آرد و لیک ۲ مراد عقل معاش است که کار دنیا رونق دهد قوه مرد عاقل باید

باید اور انیک نیک باید هم میتوان خواند و باید هم و تکرار نیک نیک منید تا کیه است
 قوه که عشقهای کرپه رنگی بود و عشق نبود و حاجت نگی بود و تو هم نگی که این بیت تعارض
 دارد آن بیت بالا که گفت قوه که عاشق که زمین سر و کزان سرست و حاجت مار ابدان
 سر به سرست و وسیع بهم توان معنی نشود که مایه ننگ و عار چگونده بهر تو اندر شد زیرا که آخر
 اکثر عشقهای مجاز حقیقت است و بر تقدیری که آخر عشق مجاز ننگ باشد آخر ننگ ناپایدار است
 ننگ اگر رنگ بگذرد اندر همان ننگ و عار بعز و خرم بدل شود مثلاً آخر کار خود نیمی بقصاص است
 و آخر قصاص حیات است کما قال عمر الله و کما فی القصاص حیات و باعث حیات بودن قصاص
 با یعنی که ذکر یافت و بهیضادی مصرح است من اودان بطاع علیه فلیرج الیه قوه که کاشکه
 کان ننگ بودی بیکه سر تا زرقی بروی آن بهد او رسد یعنی ظلم بحسب عرف و عادات
 نه فی الحقیقه زیرا که حکم اودان بود و در ننگ بیکه سر تا طرف پیدای شود یکی آنکه عشق با شوق
 با کینیک مطلق زشت بودی و با دانه را نیک بودی و دوم آنکه کاش در گشته تامل کنی
 داشتی و کینیک اورا ننواستی و بهیضادی او بهیضادی تو هم آنکه عشق مجازی کینیک ننگ بودی
 و معیوب بودی تا همه کس از آن خبر کردی قوه که تو گویا مار ابدان شه بار نیست و با کینیک
 کار بادشوار نیست و اگر در قوه که همه بهیضادی من تقرب الی الله غلبه تقرب الیه در احوال
 آنکه کشتن و زهر اودان قوه که آنکه جان نبخشد اگر نبخشد و است بد نایب است و دوست
 او دست خداست و اشارت باینکه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله قوه که گذران
 ظن و خطای بد گمان بدان بعضی الظن اثم آخر خوان و اشارت باینکه ایها الذین یبایعون
 الله کثیر من الظن ان بعض الظن اثم قوه که فهم موسی با همه نور و هنر شد از ان محبوب تو بپای
 بر سبب اشاره بآنست که تیر بیان مراد الله و مافی الشرع و در نیک حکمت باطن و بیخلاف حکم
 ظاهر باشد نه بر عامه شکل است و بس بلکه بر خواص نیز شکل است و نیز تنبیه است بر آنکه طالب است
 را اعتقاد شیخ کامل واجب است باید که در اعتقاد طالب بیخ قوتی از اقوال و فعلی از افعال
 راه نیابد و عیار اخلاق و اعمال کاملان را بر محاکم عقل و دلائل خود و زنده قوه که می برد و در
 از مدح شقی و اشارت بر یش اذ مدح الفاسق نقض الارب و اتمزه العرش قوه که
 بگمان گردد و ز مدح شقی بدینی هر که شقی است در شان مادم شقی بد گمان بگذرد و با آنکه
 شقی اگر بواسطه مدح در حق شقی ظن نیک کند گمان خیر برد اندر حقیقت بد باشد نیک قوه که

نیم جان بستاند بعد جان دهد و آنچه در مهت نیاید آند در اشتیاق با نیکه شرف منافی است بقیه جان
 است ای عزیز حصه ظاهر این قصه این بود که بر تو واضح شد لیکن در ابتدا فرموده اند که تو
 حکایت تقدیر حال ماست آن بود آنچه اشعاری رفت که فرض حضرت مولوی بر حکایت خلاص
 معصومیت از نیجه توان گفتن که بادشاه کنایت از روح انسان باشد و کنیز عبادت از نفس
 اماره که روح را با صلاح احوال آن تلقین عظیم است و اگر تزکیه باید بچشم قدح من که گناه مجرب
 و مونس و ندیم و پیامبری و ابتلائی او بسبب دنیا و جمال زرگر و آرایش و تمایش آن اطبا قوامی
 عقلمانی و تدبیراتی چنانی که در شناخت مرض نفس عاجز و قاصر است و حکیم الهی حدیه خاص که
 حسب دنیا نازل گرداند و اهلک زرگر رفیع حجاب و کشف نقاب که گریه فاشضا عتک و عتک فاشضا
 الیوم حدیه نشان میدهد حکایت مرد بقال و طوطی این مقصود ازین دوستان آنکه
 افعال اهل الدرب افعال خود قیاس کردن خطاست چنانچه میفرماید قوله کار یا کان را قیاس
 از خود بگیر بر بطن این دوستان باقی در رعایت طور است قوله کار یا کان دیده بنیان بود و بیک
 دید در دیدشان یکسان نبود و اشارت باینه قالوا لعل الرسول یأکل الطعام شی فی الایمان
 قوله گفت اینک با بشر ایشان بشرد ما و ایشان بسند غواهم و خور و اشارت باینه قالوا لعل
 بشر شکم پریدان ان فیفضل علیکم قوله که چه هر دو بر شریک یاری اند یعنی بر شریک کار اند
 که در امر تکلف شریک هم اند قوله که یک با هم مردی و زاری اند یعنی هم شهری نشینند که با هم
 دوست باشند یکی از جای و دیگری از جای و میتوانند بود که نهار و دو شهر از بهشت و دو شهر
 باشند قوله میم و اویم و نون تشریف نیست و لفظ مومن تشریف نیست یعنی لفظ مومن
 مکتوبی یا لفظی خلعت نیست تا هر که پوشد مومن شود و این لفظ از برای تعریف است پس
 باینکه این تعریف بر که صادق می آید و معنی این لفظ در ذات که موجود است القصد مومن شقی
 را امارات و علامات باشد که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انما من نور الله و المؤمن
 من نوری پس مومنان همه یکتن و یکدل و یکجان باشند چنانچه منقول است که اصحاب حدیث چه
 بودند اگر یک از آنها سر خردی گرسنگی همه بر طرف شدی و یکی اگر برای استیزار رفتی و یا استیجا
 رفتی تقاضای جمله مقدم شدی قوله حرفت طرف آمد در معنی جواب به معنی چند ام الکتاب
 اشارت باینه لکل اجل کتاب میخواند بایشان و ثبت و عنده ام الکتاب حاصل معنی آنکه لفظ بینه
 ظرف است و معنی بجای آب و بجز یعنی ذات حق جل و علا که هرگاه قطره از قطرات ممکنات را پاکیزه

بسوی آن بجز است هر که بقیه این را نپوی بد و خواص باشد پس هر لفظ موسی و منافق پیچ و گوهر
 مدنی از بجز بقیه طلب کن قوله تکریم و بجز شیرین در جهان و در میان نشان بر رخ لایبغیان و
 اشارت بآیه مرتج الحزمین یقینان بینا بر رخ لایبغیان یعنی بجز شیرین و تلخ با هم نیامیز و بنا
 این دوستان چنانچه بالا گفتیم چنین است که کار پاکان با کار خود یکسان پیدا رود در اکثر ابیات
 چنین است بآنکه هیچ امری شکلی از فرق نیست میان مشارکت در صفات ظاهر و مبانیست در
 احوال باطن و گاه باشد که بین اینها سبب غلط شود و بعضی را بخود مغرور کرده اند تا این ابیات
 را حجت سازند اما در این شعر و انشا قوله آنکه گفت استفت قلبک مصطفی به اشارت بحدیث
 استفت قلبک و لولا انک انفتون دل لطیفه را نیست چون بر تبه صفار سد محازی ام الکتاب
 و لور محفوظ گردد و مدانی آن بعد ایل ذکر حاصل شود کمال شئ مصطفی و مصطفی القاب ذکر
 کما قال الله اسم الله الا بذكر الله تعالی القاب قوله که چنین نباید و که خدا این و جز که حیرانی نماید
 کار دین را یعنی محمور را معور تر کند و خواب را خراب تر کرده اند لفظ الله را بنیاد و حکم مایه
 قوله آن یکی را روی باشد سوی دوست به آن یکی را روی او خود روی دوست به اشارت
 بحدیث اما الله بلایم و من را آنی نقد رای استحق قوله روی یک را اینگونه میار پس
 تبیین بآنکه دوست از طلب باز نباید داشت و ناظر روی هر دو شخص که روی یکی بسوی دوست
 و روی دیگری روی دوست باید بود قوله حرف درویشان بدزد و مرد و دوزن بدتا بخون
 بر سیمی زان فنون اشاره است بآیه کفر فون الکلم من مواضعه و یقولون سمنا قوله آن
 شراب حق ختمش مشکاب بداده را ختمش بود کند و خدای اشاره است بآیه فی وجوههم
 نفرة النعیم یقولون من حق محموم ختمه مشکاب استمان پادشاه چو و شاه احوال
 کرد در راه خدا بداند و مساز خدا را خدا یعنی موسی و عیسی را یکی بدو حال آنکه انبیا از
 نور واحدند لهذا انکار یک بنی انکار جمیع انبیاست چنانچه حق تعالی از اتحاد جان رسل
 خبر میداد و میفرماید لا تفرق بین احد من رسله بلیس کردن و زیر بانضاری
 که نبودی جان عیسی چاره ام و وجود انه بگردم پاره ام یعنی روح عیسی اگر بدو چاره ام
 من نیکنه و قبول کردن تضاری مکر و زیر را سر انجلیون و زنا و نماز و انجلیون
 نتیج تر سایانست در درس انجیل را گویند قوله گفت زان فضله حریقه باصن و مراد از من
 معنی این است که ای خدا عیسی را از خدایه ترا که تکلم بکلام لایس من خیرک من العجاایه فمن

این اخذ نه قال قضی به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان الناس سیماون عن
 رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن اخیر وکننت اسلمه عن الشریفة یدرکنی قوله مؤسکافان
 من باب جمله شان بر غیر گشتندی در آن وعظ و بیان و ای وعظ و بیان خدیقه با حسن قوله
 می نیندیشیم آجر با بوش بدین خلل در گندم ست از مکرش با خلاص و عبادت را بکند تم تشیه
 کرده و نفس از شیطان را بوش قوله لا صاوة ثم الا با حضور و اشارت بحدیث لا صلاوة
 الا بحضرة التنب و ربط این بیت با بیت بالا ظاهر است که دفع شدش نفس بجا نماندنی خود ممکن
 باشد قوله پس ستاره آتش از آهین جمید و روان دل شوریده پذیرفت و تشیه به مصرع
 ثانی تفسیر مصرع اول است بالا عبادات را به انهای گندم تشیه کرده و انباشته آهین
 و دل پیوسته تغایف عشق را با آهینی که تاب آتش خور و سرخ شود و شراره بیرون دهد و آهینی
 که در مرتبه خود هر دو تشیه عالیت و حاصل معنی آنکه شراره های عبادت در اول سوزش به پیش
 و قبول کرد و بیرون کشید که چراغی از آن افرودخته شود لیکن در تفسیر همه را ناموش کرده و
 نگذاشته است که چراغ امید روشن شود زیرا که در دوزخ و مشغی گرفتار شود و در هر ذره در تار یکسخت
 بالا فرمود که اگر در هر قدم هزار دام بین شده باشد چون همان تو نیستی یا باشد نه نایم
 به مطلب را تقویت می رساند که از دام به این کار به تشیه و سر و زده ایست که در آتش از
 دام تن از دام را در میرانی میکنی الراجح اولی و ثانی یعنی بر این کاف باید خواند زیرا که لوح شمس
 و الهام شمس آن که گمانیه از ابدان است و را ایندین از و از این ابدان که در شمس با
 در اندازد به پیغمبر فرموده اند قوله حال حاضر این بود و نیز آیه هم بدین معنی است و درین مرم
 یعنی از حکم این آیه رم مکن و بگریز قال جل سبحانه فی شان اصحاب الکلمة و به هم از عطا و هم
 رفو و نیداری تو ایشان را بیدار که چشمهای ایشان باز باشد و حال آنکه ایشان خفته باشند
 قوله شمس زین حال حارف و انمود بخلق را هم خواب حسی در ربود یعنی لفظ ربانی خوست
 که از دام استغرق حارف عوام را آگاه کند خواب حسی فرستاد تا جسم را حاضر یابند و چشم
 نواز کرده خواب ملکوت مشاهد کنند و معراج جانهای و اصلاحت حق را آشکار باشند و بتوانند
 بود که فاعل و انمود خواب حسی باشد در مصورت لفظ ربود مصدر باشد یعنی ربودگی قوله
 قافان از حرم و اکباب و حصص و مرغ و زده دام جسته و زخمش با اکباب بر و افتادن
 حصص شتاب راه رفتن و این هر دو از لوازم حرم است قوله و بجای منبسط راتن کند

هر تنی را با از آبتن کند و گنایه از آنست که ارواح چون از ابدان را با بشود و باینکه اگر و نه
 و باز متوجه بدن شوند آنقدر بدتر آن پرورانه که گوئی عین تن شده و آبتن کردن اشتباه
 بآنکه بسبب بازگشت روح خیالات و تصورات و خیال که نشان از ابدان است در طینت پیدا شود
 قوله اسبب باینکه عذری ازین متن را که مرکب یا سبب است عاقلی کردن ازین گفتار
 از تعلیل و اسباب هر سه و خواب قوله سرالقول ان الوجود است این معنی جابر قال سال
 عن رسول الله علیه و آله و سلم عن نوم اهل الجنة قال الوجود است و لا یوت الی
 قوله برسد بپای نهالت بقدره از رجا و از ابدان است است باینکه بسبب باقی ماندن
 النفس یا گنایه از عده العبر باشد که بدین اقامت در حیرت از قید اسباب آزاد نگردد
 پس ایندست حکم بند و راز داشت به باشد که در خواب این صاحب کفایت این روح را به
 حفظ کردی یا چو کشتی نوح را در طوفان و توفان که در میان این احوال و روح باقی
 و هر روز بازگشت از عده ای بدست کاشی یا نوحی یا این خواب گفت را تا میسر و نه سال
 حفظ که و بقیه بدن لغزش است و دیگر ارواح را باینکه چه میسر و نه حفظ می شود و نه باینکه
 تن باشد یا نامرغزا و معجزی باینکه خلق العباد چه میسر و نه حفظ می شود و نه باینکه
 حق تعالی کشتی تن را حفظ و دست نامیکرد و در عین روح و انتحال بدستیرات این عالم موجب بلکه
 باینکه بقوله یا با و فار یا و در عین عین و در عین عین و در عین عین و در عین عین و در عین عین
 اند که بسرو معکم ایضا گفته و انما اقرب الیه من جبل الودید پی برده اند و پیوسته اند و از انسانی
 در حال پس سرور و در عین عین و در عین عین و در عین عین و در عین عین و در عین عین و در عین عین
 ختم حق چشمها و گوشها از قفسه ایلی و مجنون واقع شود و که پنداری و دوستیاری با آفتاب
 راه راست اگر این نوعی و پوش خودی فقه و دیدن قفسه ایلی را قوله گفت
 خاموش چو تو مجنون نیستی باینکه همان حال ایلی مجنون اند و دید کمال او لیاری احصا
 دید تواند دریافت قوله هر که بیدار است او در خواب با تری است بیداریش از خوابش بهتر
 زیرا که خواب فانی و باطل خبر دوست که بسبب تعلیل و اسباب از کسب شر و کفون ماند قوله آنکه
 خوابش بهتر از بیداریست آنچنان بدزدگانی مرد و به قوله چون بخت بیدار بود و جان ما
 هست بیداری چو در بیدان ما یعنی پناهی ندان سدره سیر و قشایش این حیراری را
 نیز باغ سیر ملکوتت قوله جان مار و نه آنکه کوب خیال در در زبان و سود از نوزاد

اینچه ال آنچه در بطنی با و در او خواه آید خیر فی الحقیقه نعمت باشد خواه نعمت قوه که نعمت آید باشد
 که او از هر خیال بد و در او امید و کند با او انتقال بحال کاملان بیان فرماید که بحق بیدارند
 از دیگری شغال پی ما چنانچه پیشتر پوشیده اند که پنداری در خواهند و خیال آنها مخزن هزار امید
 و آنها همیشه با خیال خود در گفتند قوه که چنانکه از خیال آید بحال بد آنهاش که در او راه
 و بال بد این خیال فریفتگان حال پیر زال دنیا است قوه که چونکه تخم نسل را در شور و رنج است و او
 بخوبیش آمد خیالی از وی گزینست و شور و گماید از صورت خیال او است که بدان تحمل میشود و گویا در دنیا
 شور و تخم می بیند و قوه که آه زان نقش پدید نیاید بد یعنی صورت یا نعل که در قوه که نمیداند و در
 موهوم دارد و در خارج معاد و در مطلق است قوه که مرغ بر بال و پیران سایه اش بدترین
 پیران نماید سایه و شش حاصل حق آنکه شغل و گرفتار اشغال و نیوی را با شایه و انوار
 آشنائی نیست چنانچه حیاد و سایه را اسکان گرفتن مرغ هوائی نه قوه که سایه پیران چو باشد
 سایه اش دارد با آمد از خیال و سایه اش بر اشعار بر آنست که سلطان حقیقه مرا خدا است
 و ظل الله لقب است مرا و قوه که قوت لطف و نفوذ او بسیار است و گوید دلیل نور خورشید خدا است
 یعنی حکم این آیه و نیز او بسیار آید در شمع ذات تصور کن و درین رنج نیست که سایه از دنیا
 نمک نگر و دلیس و جو داین طایفه بود و حق قائم است قوه که لا احب الا فلین کو چون خلیل
 اشاره بآیه فلما جن علیه الليل را می گوید که قال بنی فلما اهل قال لا احب الا فلین قوه که
 و امن شش بر تریزی تباب بدینی محکم بگیر قوه که انعام الحق ضیاء الدین پیرس بدینی
 بحضرت شمس اگر راه نیابی رجوع بضمیاء الحق کن که آنجا هم چاره کار میشود و قوه که در حسد
 گیر و تراره در گوید و در حسد ابلیس را باشد غلبه بدینی اگر بخاطر رسد که من از کسی کم نیستم
 بدانکه این خطره اول از ابلیس سحر و تریک آن بگیر قوه که عقیده زین صفت در راه نیست
 ای مشک را کش حسد همراه نیست و اشاره بدین است که میگوید که احسنات کما تامل النار انطبط قوه که
 طریقتی بیان پاکست بدین نورست از طلسمش خاکست بدین چون خانه حسد از حسد پاک شد
 بیت السد است و این آیه در شان ابراهیم و اسمعیل نازل است کما قال عز اسمه و عهدنا الی
 ابراهیم و اسمعیل ان طریقتی للظالمین و العالکین و الکره السجود بیان حسد و زیر
 قوه که هر کسی که از حسد بدینی کند بخوبیش را بدین شش بدینی کند بدینی بسیار باشد که آنست حسد
 گوش و بدینی ظاهر بر ابر باد و اگر احیاناً انگوش و بدینی مسلم ماند گوش و بدینی معنوی که شش و

امر راست و دریا بند بوی اوست البته نافه شود و پنجاهم بزرگترین مقبولی تصریح میفرمایند
 قوله آن بودنی که او بوی برده بوی او را بوی که بوی برده یعنی بینی ظاهر بینی نیست
 فی الحقیقه بینی آنست فهم کردن حاذقان بقضای قوه که هر که باشد زشت گفتن
 زشت دان و زشت است بضمون آیه قل کل ایل علی شاکه قوه که برده ای بوی نیست ای فلان
 عن علی ابی طالب که بعد از آنکه وجهه قال عبادات اجماعی که روضه فی المرباطه قوله برق که روش
 نماید و در این یک از خالصیتش دارد و بهر حال است بر بدلول که بهر یک از برق خطفت
 آبهاست و در این یک از خالصیتش دارد و بهر حال است بر بدلول که بهر یک از برق خطفت
 بر طومار دیگر است که اگر قصد تخلیط نباشد درین احکام هیچ یک خطائیت و موصل باطل است
 و اکثرین اوصاف که وزیر مکارضد یکدیگر قرار داد و در ذلت چه اندران من حیث المجموع
 موجود است قوله در یکی راه ریاضت را و جوع را که تو به که در و شمر طر جوع یعنی ریاضت
 و جوع موقوف علیه توبه و رجوع است و توبه فی ریاضت قبول نیست و مصرع اول اشاره
 بایه الذین جاهدوا فینا لنهزمهم سبلنا و مصرع ثانی مقید یعنی یا ایها الذین امنوا اتوبوا الی الله توبه
 لغیرها قوله در یکی گفته ریاضت بود نیست یا اندرین راه خاصه خبر بود نیست یا اشاره به
 السخی جیب الله و لو کان فاسقا قوله در یکی گفته که جوع و جود تو در شرک باشد از تو با
 توبه جز توکل جز که تسلیم تمام و در غم و راحت همه یک است و دام یعنی توکل و اشاره به
 من خذم خدم قوله در یکی گفته که امر و منی هاست بهر کردن نیست شرح غیر هاست بهر
 تمام حکما که بالا کرد و اشاره بایه خلق الانسان ضعیفا قوله قدرت خود بین که این قدرت
 از دست قدرت او نیست او زان که هست و در یکی گفته که زان و در گذر دست بود و هر
 بگنج در نظر بهر دو حکم که در و بیت ماقبل بود و اشاره بهر ریشاشک که من الحق
 قوله در یکی گفته که خبر و قدرت بهر که در هر چه اندر فکر است بر این بیت و اشکال قوی
 دارد یکی آنکه درین داستان هر حکم مستقبل که مخالف مفهوم ماقبل باشد آنرا باین طریق بیان
 میفرمایند که در یکی گفته پنجاه ابات ماقبل و مابعد همین قاعده است پس بنا به مراجعات سواد کلام
 این بیت هم باید که شغل باشد بر مستقبل سنائی ماقبل و حال آنکه باستقلال حکم مفهوم میشود و نه متناهی
 آن ماقبل دوم آنکه در مصرع ثانی ذوا و عطفه واقع است و معطوف علیه پذیرفت و بعین
 این حرف علت این بیت میل نماید در دفع هر دو اشکال آنچه بر دل این مشتکل وارد شده

برسته جان عرضه میدار داد بید که بفر قبول موصول گرد و بد آنکه بیت بالا حکم کرد که از عجز و
 قدرت در گذر اینجاست میراید که اعتیاج در گذشتن تو نیست زیرا که در گذشتن موهوم اختیار
 و اقتدار است بجز تو و قدرت تو و از هر جسم چیزیکه در فکرت و اندیشه است خیر و بخیر دیگر و هیچ
 نماند در صورتش از لغت و قدرتش است و مدح و تعریف علیه و از هر چه اندر فکرت است مدح و تعریف بران بگذرد
 خبر و اندر علم بالا و اما در اکثر شویهای گفته این بیت یافته نشود و ملاحظه فرمایید که نباشد ربط کلام
 بهتر میشود و قوله در یکی گفته کشت این شمع را در رخ پیتی که در شویهای گفته نیست بر تقدیری که
 بحال داشته شود این بیت نمائند باشد بر آنچه بالا گفته که هر شئی از هوای خود که ظاهر ذات
 گردیده پس ترک هوا باید کرد و این میگوید که خود خواهش تابع نظر است و نظر نیز تابع شمع است
 پس نظر را قائم دارد تا هوای باقی باشد قوله ترک دنیا هر که گردانده خودیش به پیش آمد پیش و
 دنیا به پیش از نظر پیش ثالثیای موعده توان خواند و بهای عجیبی هم قرات توان نمود و خود
 پیش کنایه از آخرت خواهد بود قوله در یکی گفته که آنچه داد حق بد تو شیرین کرد و هر ایجا حق
 بر تو آسان کرد و خوش آمد بگیرد خوشتر از او شایگان در زحیر زحیر نام جایه ای ملک اشاه
 بدلول کل میسر گماخت که در نمودن ان نفسک نمایک حق و سنائی بیت بالا قوله در یکی گفته
 که بگذران خود و کان قبول طبع تو را راست و بد در راه های مختلف آسان شده است
 در یکی را معنی چون جان شده است که میسر کردن حق را بدی و بدی بدی گوی که نه آگاه شدی
 رو حکم تمام که بالا گفته بود هر چه حق داد به تو شیرین کرد و همه را بگیر حالا میگوید بدی بدی بدی
 تو شیرین نمود و طبع تو قبول کرد و آنرا بگیر قوله در یکی گفته میسر آن بود که حیات دل فدای
 جان بود و این بیت مخالف هر دو حکم سابق یعنی آنچه حق داد همه را بگیر باز گفت از این خود
 بگیر حالا میگوید که هر چه داد همه را گرفتن یا هر چه از آن تست همه را و کردن خوب نیست
 و میسر نشود بلکه میسر آنست که هر چه دل را جان را زندگی و قوت بخشد آنرا بگیرد و هر چه
 خط نفس باشد آنرا و آگاهی از این که خط نفس و ذوق طبع پائیدار نباشد و چون ذوق
 زایل شود زمین طبع همچون زمین شوره بی زرع و کشت یعنی بی محصول و زراعت گردد قوله
 عاقبت بینی نیابی در حسب یعنی حسب را در کار عاقبت بینی و خل نیست چنانچه نسب را پست
 می بابد و اشاره به قولن ان لیس له شیخ شیخه الشیطان و آیه یوم ندعواک اناس با ما هم تو
 عاقبت بینی نباشد مستباف یعنی آستان قوله در یکی گفته که صد یک چون بود و اشاره

بمقتول العبد عبد الوہابی حق الملتزب و رب الارباب قولہ ہر یکی قولیت صدیکہ کہ تا آنجا کہ
قولہ وحدت اندر وحدت این ششوی این ابیات مقبولہ حضرت مولویت و حاصل معنی
آنکہ اقوال و زیر ضد ہر یک است و متضاد و در حافی و صور اما در نظر کسی کہ در بند تعینات است
و زہر و شکر و لفع و ستر بر اہم تفریق میکند و قتیکہ از تفرقہ و پراگندگی براید جمع و جمع کہ وحدت
اندر وحدت باشد گر اید قولہ از نمک و تاساک ای معنوی یعنی از نشیب بر فراز شوائی و در
معنی و از حفیض اسکان بر آندہ براوج و جوب سیر کن بخاطرت نہ سہ کہ اسباط انصاری
انگی و دوازہ تن بودند اگر وزیر بنام ہر یک طوماری نوشتہ باشند عدو طوامیر از دوازہ تن
نیشد و وانجہ از احکام مختلفہ حضرت مولوی تعداد فرمودہ اند زیادہ اند و دوازہ ہست پس
تطبیق چہ طور شد و زیر کہ آنچیز از اختلافات بیان کرد بر سبیل تہلیل است و تمثیلات از نجبتہ و
دل سابع را اطمینان دہد ہر قدر بیشتر بہتر در بیان آنکہ این اختلاف در صورت
اوز یک رنگی عیسے بودند شستہ و زعفران خم عیسے خود داشتہ و منتقلست کہ حضرت عیسے علی نبینا
و علیہ السلام در وقتی از اوقات از شرکفار در خانہ صباغی ستواری شد چون وقت عبادت
صباغ آنہ متوجہ مسجد خود کرد و دید کہ عبادت احنام خود قیام نماید و پارچہای مردم را کہ
برای رنگ کردن باو دادہ بودند بطریق امانت بحضرت عیسے علی نبینا و علیہ السلام سپرد چون
صباغ و پارچہ گرفت و وقت نماز حضرت عیسے علی نبینا و علیہ السلام رسید حضرت عیسے
از خوف امانت داری پارچہ را در ہم بچیدہ در خمی از جنہای صباغ انداخت و مقتید بنام
چون صباغ از عبادت احنام فراغ حاصل کردہ آمد پارچہای را ندید مضطرب شد حضرت عیسے
بعد اتمام عبادت اشارت بجانب خم کرد و فرمود از جہت احتیاط ہمہ را درین خم انداختہ ام
صباغ آغاز نوختہ کرد کہ اگر ترا در خانہ جانبدارم باین بلا گرفتار نمیشدم ازین جا ماہر جانبدار
انشع است و ہر شخص رنگی خاص بمن فرمودہ تو ہمہ را در یک خم انداختہ دیگر رنگ ساختہ حضرت عیسے
فرمودہ کہ باک نیست جائہ ہر شخصی ہر رنگی کہ او خواستہ باشد از خم بمان رنگ یا سادہ کہ اختیار
رنگ با تو باشد خواہد بر آمد دست دراز کن و نام ہر یک بگیر و جاہای را برابر القصہ بنما
شکہ کہ حضرت عیسے فرمودہ بودند صباغ عیسے علیہ السلام گردید و ایان آورد و جواز تہی
شد اشارہ بانقصہ کردہ میفرمایند قولہ جائہ صدر رنگ از ان خم صفا سادہ و یک رنگ
گشتی چون صباغ یعنی ازان خم صفا ہر جائہ از جاہای مختلف الوان بر طبق خواہش صباغ

یاساده میگشت یا برنگی او میخاست مانند نمای آفتاب و نور سائج که از دو حال بیرون نیاید
یا از لون مصر و ساد هست یا یک رنگ بر رنگی که بران تافته باشد و بعضی این قافیه را صباه منی
انیم میخوانند و معنی قسم دیگر گویند هر که خدا بدشهرت دهد بدشهرت را جمع کند و آمنتی را نمیدانند
قول نیست یک رنگی که در خیر و ملال بدل مثال های و آب زلال بد یعنی در یک رنگی و افقت است
شکل های و آب زلال نه مخالفت و که درت و ملال و ماهی کنایه از وجود و محض کامل است
و آب زلال وجود و مطلق پس وزیر مکار خود را یک رنگ آب این موعده ای تصور کرده فتنه در
قوم سپید را انجمن و در رنگ بودن یک رنگ نیر که از آستانه جات سهیل این دو جنبه بران
عاضل بود و از سر حقیقه خبر نداشت که آنکه از این احوال است از رنگ بینی یاساده و فتنه
اگر در غم است خبر رنگ برنگی نیست قول آنکه در رنگ بران رنگ است رنگی کنایه
از عرصه امکان بکلمات و جنگ تاسازی و دشواری و پیچیدگی های پیچیدگی دریا و درشل
اشارت به غیب عبارت و کوتاهی تمثیلات از ادای محسوس و قول این امانت تان امانت
یافته است از این امانت بر تو داده که حافظه جمیع اسامی و صفات و تعلیم امانت بچاک فرموده
زیرا که عدل آبی امانت باطل می سپارد و خاک الحیت این امانت داشت که جنس دانه را بخت
ظاهر کند و آدم خاکی قابلیت آن امانت ارض و حیوانات تحمل آن را نداشتند شکل و جهت و بوی
قول که خاک سر راکی نماید آشکار بر این بیت پایست مایه اشارت به مضمون آیه فالق الحالی آنا
رحمة الله کیفی بالارض بعد موتها قول که در مریه قهر میان می شود و در مریه قهر کنایه از فضل خزان
و برگ ریزانست قول که مرعاد میرا کند فتنش خیمه بر عاقلان را قهر او کرده ضریر به ضریر نابینا
و مراد از عاقلان آنطاعت اند که خیرت جماد و مسلم نمایند و حال آنکه معنی خیرت آگاهی تفصیل است
اثر آن آگاهی از هر خاک ظاهر شود و آنجا خیرت باشد چون زمین تخم کند بمو بیدل نسا و غیر باشد
قول که با که گویم در جهان یک گوش نیست بد یعنی گوش عوام از شنوایی بی فنیست است قول که هر کجا
گوشی بد از وی چشم گشت بد یعنی گوش خاص از در جوشنوائی بالا تر رفته بنیائی یافت مانده است
که ترقی که در پیشم شود پس عاشق جوش خود را با که گوید ناقص بخود و رو کاتب را جهت از دید بجانب
شید چه ضرورت و تقریر دیگر درین مقام آنکه هر گوش را حق تعالی مستعدا و آن داد که چشم شود
و هر تنگی را صلاحیت آن بخشید که چشم شود پس نظر بر بخشش و انعام عام او که هر جای را بهر خبر رساند
بر با که چشم به چشم گردیده اما چه فایده که از دید خود و فایده و با وجود همه و بیاد نیمه غفلت است

اگر کار بشنید بودی غافل بودندی چنانچه مطابق انجمنی استی در دفتر اله شایسته واقع شده قوله
 خاک در شده سنگ گویم بای سر و خونی است جز بیشتر چشم بشیر و قوله معجزه بخش است چه بود سیمیا
 از کبریا اجزا از ترکیب یافته که بحسب خاصیت فایات او کائنات مثل مس سرب و غیره آثار اطلاق
 و فقره ساینده معجزه و تاثیر خاص الهی در فعل بشیر که قدرت بشری از اظهار آن عاجز باشد
 بهیچا تاثیرات غریبه که از تدبیر عقل جزئی بشری بود و آید قوله که گویند وی بهیچ آن نامیت
 در بعضی نسخ نامیت و در بعضی نامیت دیده شدیم و درست است فاما نامیت بهتر است بر آن
 اینکه نامیت الهی از انصاف می باشد بیان خساره و زیر و برین مگر قوله بعد چو عالم
 هست که باند بدم و در عوالم الهی هیچ عالم تنگ تر از عالم شهادت نیست لیکن تا چشم جهان بین
 خدا بین نکرده و سخت عالم دیگر را نشین نشود چنانچه طفل بر آتش گنای رحم اگر جزو بند که بیرون
 این عالم عالمیت است پس و اگر آتش را ملل شکر این مقال باشد پس هر که مجوس است مانند طفل نگاه از جهان
 محروم و در این وقت که چشم بشاده از عالم نکشاید حاصل اکثر آیات نیست که مذکور شد و در بطاعت
 و امتثال باقیل نامیت که وزیر از راه باز و نیز خود است دین عینی بر اندازد و املد اورا با کمال الهی
 کمال آیه قادت زین که فی تسمای قادر است چنانچه بعضی از وجوه قدرت حضرت حق را بیان
 بفرمایند قوله پس دلی چون کوه را انگیزد او و مرغ زیرک را بدام آویزند و دهک میخند یعنی
 پیدا کرد و اول اهل برافست که پیچ بیز از جانود و مرغ زیرک اهل تدبیر اند که از وقت تقدیر
 غافلند و او را می آید از عصا و قدرت قوله جز شکسته می نگیر و فضل شاه و انان منکسر القوا و با
 قوا ای بسا کج انگار کج کار و یعنی اسباط شمار می که هم صاحب کج و نکست بودند بر کج
 کاوی و دانی خود اعتماد داشته قوله که کان خیال اندیش را شد برش کاو یعنی آن وزیر
 نام یال از خرد شده و این سخن منسوبیت چندی هر که یا بند این منرا و گوشتار آب و دل است
 و شقیه رخ کردید قوله خوشتر از این است که وی ای سفول یعنی مائل بطلیبت سفلی قوله که شرف
 آن رخ از این لغایت دولی بود و اما شایسته تا که زان بدکاره را به ورت ستاره شد این کج شقیه
 بهتر است از منزل صورت و دانی بی ورت بهمانی قوله اسب خود را موی آخر تافتی و در بعضی
 نسخ بجای آخر که کنایه اصل کثیف دنیای و رفت اخر دیده شد بر این تقدیر معنی چنین باشد
 که مندر از خرد شدی و انجمنی آو شستافتی قوله که چند گونی من بگیرم عالمی را اینجا زانرا که من از
 خود هستی یعنی کمال مرتبه دنیا سلطانیت و دستگیر اقلیم عالم و نسبت به مرتبه انسان اینر تب و تاب است

چونستی که از تصور نظر شرف خود پنداشته قوه و زراف و زاد چون صد هزار به صیر راجع است بجانها
وزیر قوه همین آن تخیل را حکمت کند و تخیل یعنی سود است یعنی اگر حق تعالی خواهد که و همچو دیگر
را سبب ظهور قهر خود گرداند سود ای باطل را که حکم زهر قاتل دارد و عین حکمت کند و خاصیت
شیرت در و تقبیه فرماید قوه آن کمان انگیز را ساز و یقین مهره رو یاند از اسباب کین و تنه
آن راجع است به تخیل که یعنی سود است و سودا بیگان کمان انگیز است یعنی کمان ناسد که از فرط سودا
بهر سود از دست او شود و حق تعالی اگر خواهد اصل آن سود را که کمان در بطن است یعنی کامل
گرداند و این بدان ماند که از کین مهر و یاند یعنی غریب نیست که قدرت بالغه او قدرت اعداد و
ساعت سبب کند قوه الهی روح ساز و بیم را یعنی آتش را که تمام میثم و خوفست گنگستان کند
و باعث آسودگی روح ابراهیم گرداند قوه از سبب سوزش من سود ای حکم و وزیر و وزیر و
ضد همچو وزیر را یک شر را بود کردن سبب سوزی بود و باقی ایات تا این بهیت بنی بر
سبب سازی تا بر آن هر دو شق بر ایان می فرماید قوه از خیالاتش چو سوسطایم در زبان
یونان سو فاعلم را گویند و اسطایم یعنی موه و مرفوف باشد و اینجا اشاره لطیفه است باینکه
امور اعتباری نیز که خیالات است و بکنه حقیقه هر خیالی رسیدن متعذر پس حال صوفی در این
این اجمال بحال سوسطایماند که انطوائف خدا کنند از التزام عقل در ایات حقائق گویند
و حقائق اصلا موجود نیست و آنچه از حقائق می نامند و با هم و خیالات است این قسم سوسطای
عنا وید اند و قسم دیگر عنایه اند که گویند حقائق موجود است اما باعتبار عقل ما اگر عقل جدا اعتبار
کند جوهر باشند و اگر اعتنا و عنایت کند عرض باشد اگر بقدیم آن قائل شوند قدیم و اگر بحال و
حکم کنند حادث و قسم دیگر لا ادریه اند که ثبوت و لا ثبوت هر دو را انکار کنند و خود را شکاک
و در شک بودن خود هم شک باشند و عرض حضرت مولوی آنست که حقیقه و احد است و خود
حقیقی حق تعالی و دیگر حقائق تعینات آن وجود و صوفی در مشاهد حقیقه الحقائق اینجا
سفر حق باشد که کثرت را در وحدت مستملک و تلاشی بیند و در نظر حقائق اعتبار میرا
وجود نباشد چنانچه در نظر سوسطائی اما صوفی در مشاهد ذات با سوز اعتبار میانه پرداخته و
سوسطائی نه عدم مشاهده و نابینائی خود را در وهم و خیال انداخته و بنیایون بعید
و حق وزیر میریدانرا + از داستان تخلیط وزیر تا این داستان فوائد بسیار
است و چون تامل شود و مشاهده شود و استر شهادت با منافع هدایات در هر بیت مندرج

اگر دیده چنانچه در همین داستان بیان و غلط و خلوت چه قدر ضعیف است از برای تربیت طالب
اما اگر شوب بغرض و مبنی بر فریب باشد و خط بانگ غول و خلوت تو خوش نام مقول است و چون
معرا از ذکر و تحلیط بود و هر رافع و هر یکی تنها تنفس نفس خاص باشد قوله پنه اندر گوش حس و بین
بند حس از چشم خود بیرون کنید یعنی الباطل شغل حواس از رتبه قات ظاهر موجب زید ادراک نظام
باطن است و وضع خلوة از برای همین است قوله تا خطاب از جود انشودید به اشاره است بآیه
یا ایها النفل المطمئنه ارجی الی ربک راضیه مرضیه قوله حس شکی وید که شکی نبرد و عیسی جان
پای برد و یا نهاده اشاره است بمضمون آیه که میوه و لقمه که میبایستی آدم و ملانام فی الیه و البحر ای ملک
و ملکوت قوله سیر چشم شک بر خشکی قناد و سیر جان پا و رول و ریاینها و خیر شکی شغل حواس باطن
ظاهر و سیر دریا شغل باطن و معنوی و توجیه قوله که در که را بجانب معانی تشبیه کرده اند کشتی را اندر
در دریا قوله موج خاکی و هم فهم و فکر راست و موج آبی محوسات است و فمناست و بدانکه محو در
اصطلاحات این طائفه دفع اوضاح کونا و است و محوسه قسم است محو ذات از طواهر و محو غفالت
از محو غفالت از سران و محو در مقابل اثبات شکر محو ذات اثبات مدام است یعنی عبادت
چنانچه محو غفالت اثبات نداشت و حاصل محو محو است قال جل سبحانه یحیو و یمیت و یشاء و یرزق
یعنی محو میکند و اگر غیر از قلوب عارفان و اثبات میکند و ذکر خود را پس محو اثبات مدام است از قدرت
و مشیت باری تعالی دیگر سکر است و سکر در مقابل صحوست و سکر ثانی نیست و محو ثانی به حضور غیبت
غائب شدن از احوال دنیا و محو و حاضر شدن باحوال آخرت و فرق میان سکر و غیبت آنست
که غیبت بهندی و شتی هر دو را دست دهد و سکر خاصه شتی چنانچه از علی بن حسین رضی الله عنهما
روایت که در خانه ایشان آتش افتاد و سر از سجده بر نه اشتد بعد از انفاسی ناله جوی از ایشان
پرسیدند که چرا چنین واقع شد فرمودند که باو آن آتش بزرگ مرا ازین آتش جز و غیر ساخت و گیر
فناست و آن در مقابل بقا باشد فنادل خفاکی و میوه را گویند و بقاء ثبوت خصال حمیده باشد
مگر کردن مریدان که خلوت را بشاکن قوله جمله گفتند ای حکیم رخصه جو وین فریب
وین جفا با ما بگویم مراد از رخصه جو نه تخفیر است بلکه مقصود آنست که از ترک اخلاق رخصه در جمعیت با
مکن و همچنین نسبت فریب و جفا نه سواد است از مریدان بلکه تصرعست و خود را مجهول و انون
یعنی با اعتماد و ماکه بتدیانیم بتدیرا صحبت پروردگار است نه خلوة چنانچه بیشتر خواهد آمد که
گفت ما چون گفتن اغیار نیست و قوله چار یا را قداقت با رده در جفا جان قدر قدرت کار نه

اشارتست باینکه ربا لا کلماتا لا طاقته لآیه قوله مرغ پرنارسته چون پرن شود و پرنارسته عبارت از مرغیست که قوت پرواز نداشته باشد قوله صورت رفت برای چه است جسم او پیش منی است بدینکه رفت در مکان تصویرست که مخصوص آنجست و آنوقت جسمانی در جنب منی است قوله لا تقطن اقطال اخرن بر محروم گردان مار از حرکت که نمزیانست جواب گفتن و نیز بر پید اند که خلوت را نیست گفت حجت های خود که بر پید اینبار نیست اگر نه بقیه خط باشد بعضی حق در شاد است احتراص هر یک از خلوت و نیز قوله جمله گفته امی و نیز انکار نیست بگفت ما چون گفتن اختیار نیست بدین درستان اکثر آیات اگر چه از زبان نصرانیان در محالیه و زیار یاد یافته انانی حقیقه منی بر مناجات است و این مناجات را درین مقام بواسطه کتمان اسرار از نظر اختیار بزبان نصرانی فرموده اند قوله با چه جنگیم و تو زخمه میرنی بداری امانی تو زاری میکنی بدینی حرکت سایه از حرکتش است و محب سایه مجرب است لا جرم اقوال و افعال و اقوال و افعال محبوب باشد تنبیه است بر آنکه شمع کاشتن لباس به خود کرده و بقطع فی و بشریت موصوف شده باشد بقیه صفاتی بی اجماع و بی معیار و بی شکی و بی میثاق از راه قربت قول و فعل او را فعل و قول حق اعتقاد نماید که و ایایا تنبیه بر غیر مشعر بر همین منی است اما بد آنکه ادب و مضمون است حقیقی و مجازی خواص را هم با ادب و مضمون باید داشت و هم ادب و مضمون را با ادب عارف کامل نظر باطن حقیقت است که هیچ چیز را نیست و باطل نکند و در میان نه بند و وساطت که محل ظهور افعال و آثار و در حکم الایا انست به نظر لاشی شتاب و هم به از محل ظهور صادر شود و بظن نیست کند و این نسبت کمال ادب باشد و در حقیقت به کمال این نسبت است و ادب باطن و نظر ظاهر شریعت ترک این نسبت کمال را با ادب مجازی باشد پس نظر ظاهر ادب مجازی اولی و نظر باطن ادب حقیقی در خصوص است اگر چه گاید که در ادبی باز آری است و اند که چنین بلکه به نظر ظاهر اولی باشد از آنکه بگوید نیز که نشاء از زبان نگار و با نه است و بهر باشد و نحو سالک از سکر اولی تر قوله ما که باشد اینها را بدان چنان که تا که با باشیم با تو در میان ازین بیت مقصود است که نسبت فعل بود بواسطه مجاز نیست نسبت اولی به ثانی و نسبت مجازی را به قوت باشد و جنب نیست حقیقی سرانگیزه از اولیا شلیخ سر فرزند همین تواند بود که در بعضی حالات نسبت حقیقی علیه میکند و نسبت مجازی را تاب مقادست و سلوک و خلوت میگردد و قول یا بعد ما ییم و تو ای ما و وجود مطلق خانی ما بدینی ما میات ما که کلمات است و اعتبار است

عقل و حقايق ثابت پس با وسيتهاي ناکه حدی پیش نیست بواسطه حد و تصرف و تخصیص و تعیین اعتباری و نظر حاصل
موجود و نیاید و ترکیبی مطلق در ماحاطه تفریب نمیگذارد که جهال را در بقای تو شک عارض میشود و اثبات بقا است
حقیقت نیست و نیاید که هست میکند و حال آنکه قصه منکس است لان تحقیق لا یکلم علی شأنه اذ لم یکن مدرک
و الجاری لا یکلم علی بقائه وان کان ناکه کما بحسب اعتبار العقل قوله یا هم شیران ولی شیر علم چه ایشان از باد باشد و هم
تا شیر توی مطلق را در مظاهر تحریک یا نفس شیر را که بر چرخ علم تصویر کرده باشد و حال منی آنکه افعال مضاعف بظاهر
افعال حق است بحقیقت پس فاعل حقیقی بدیست و فعل ناپیدا چنانچه شیر علم که مثال اثر است پیدا است و باد
که مثال مفعول است ناپیدا است قوله باد یا باد و از داد است بدیستی با جمله از
ایجاد و نه باد یعنی انقاس با و این بیت اناده یعنی الماعول و لا قوة الا بالله میکند قوله لذت
اشقی و نه لذت را در عاشق خود کرده بودی نیست را در شادمانی که اول چیزیکه بر موجود است
مقیمه پیدا شود آنکه با و نیست و بعد از رابطه عشق و عاشقی و معشوقی حب اصلی است که جسم و مجسمه
از ان شیر پیدا قوله لذت انعام خود را و انگیر به نقل نرو چاه خود را و انگیر بدی پیش استحقاق عطا
پیدا شود از انعامات مستقر و مستقر گردان قوله ما بنو دیم و لقاها ما بنو و لطف توانا گفته شما
مرا و از نا گفته که مسود حق تعالی باشد لسان استعدا است قوله پیش قدرت جمله حق بار که به
و ایدان چون پیشین بودن کاه که بدیستی مطلق را در عقیدات تاثیر است بحیرت و است
ممکنات سفر آن تاثیرند قوله این نه جیران یعنی جباریت با ذکر جباری بر اسب زار نیست
یعنی اثبات با و بحسب ظاهر شعر بود بر اعلام قدس جبریه که گویند را در حرکات و سکانات هیچ
تقدیر و اختیار و قدرت نیست و این قدس شبیه را در میفرمایند که این سلب اختیار نه آن جبر
که جبر بر ان را چون چاد و اندازل مشاهده غلبه قدرت حضرت ربانی و مطالعة آثار جباری
اوست و تسلیم و تقویض جمیع امور بوجود مطلق که وجود امکانی در جنب آن واجب ابد است ملک
و تسلطی است تا در یافتن اینی در جبر و تصرف و تامل و زاری بنفیزید قوله زاری باشد دلیل خطر
خجاست باشد دلیل اختیار یعنی یعنی اسم جبار هر که بی پرده و پر تو این اسم بدو تافته خود را مسخر
تقدیر آتی یافته گاه بر خود زاری میکند و خود را بجهل می بیند و گاه از کرده شرمسار و خجالت زده
میشود و اینی نه جبر باشد که اگر جبر بودی خود را و فعل خود را در میان ندیدی و خجالت اصلا رونه
نمودی پس اضطرابی در عین اختیار و اختیار اضطراب است و بنده عاجز نیست کار که کار
و آلتی در دست استاد کار نه مغرول است از نور اثر و نه مستقبل در حد و اثر کار و در فی حکم کتاب

و انشاؤن الا ان ایشا الله انخیزد مسبب مطابق است با آنچه از حضرت صادق مرویست که لاجر و لا
تغویض و لا کن امر در بین الامرین قائل قوله ورتو گوی غافلت از جبر او ماه حق پنهان
کند در برابر او ضمیر او راجع است بجانب قائل چه متوسط که جبری مطلق بسبب ثبات او یک گونه
اختیار را قدری قرار داده بر و اعتراض میکند و حاصل اینست آنکه قائل اختیار از جبر بجزیست
و این غفلت پیش چشم او حاصل شده و صورت جبر را که طریقه حقست و چون قرص ماه روشن
نی نبیند ازین سبب اختیار را بخوینست میدهد قوله مست این را خوش جواب از شیعیان
بگذری از کفر و در دین بگری این بیت با چند بیت دیگر شش است بر ذکر این مطلب در اعراف
آن جبریت و حاصل جواب آنکه که تو در دعوی جبر صادق نیستی زیرا که احوال تو در حالت
بیماری دیگر است در زمان صحت دیگری در بیماری جرم خوینست داده استغفار میکنی و بر نیت
طاعت مستقیم میشوی و بوی اختیار بشام تو میرسد و در صحت سرتنگی آغاز کرده رشتی اعمال خود
را حواله بتقدیر بیانی ازینجا معلوم شد که بر او غفلت چشم تراز مشاهد حال حق پوشیده و کاکا
تنبه بسبب بیماری ترا حاصل میشود پس بدانکه واد سبب آگاهی و متعاقب کنوزنا تنای است و
آندرومندان که صحت و بیماری آنها یک حالت است و در تحت فرمان جباری در آمده اند
دیگر اند قوله گوز جبرش آگهی زار است کوبینش زنجیر جباریت کوبد یعنی آنرازی که بسبب بیماری
بود و صحت چه شد و آندید که بگرفت چرا که طریقه سرتنگی پیش گرفته بود و جبری گوی مجبور را خدا
که از آنها یکی در تو بین نیست و دعوی جبر جباریت میفرمایند قوله در هر انکاری که میاست بدان
قدرت خود را هیچ بینی همان و اندر انکار یک نیل نیست و خواست و خویش را جبری کنی کنان
خداست بلعنی در اینجا مطالب و اسعاف تاب دنیای فانی و استغای لذت جسمانی مختار میشوی
و در الزام مجاهدات و ریاضات که مورث مشاهدات است مجبور نیست میگردی و این طریقه خلاف
وصف انبیاء و اولیاست پس حاصل ابیات که در و جبری منطوم شد آنست که آدمی را در یا جبار است
یا صحیح و سالم تو اگر بیمار میشوی جرم خوینست میداری و در صحت مرغوبات طبع را از خود میدانی
و مکر و هات را بخت حواله میکنی در هر دو حال جبری نیستی و قائل با اختیار می قوله انبیا در کار دنیا
جبری اند و کافران در کار عقبی جبری اند و یعنی انبیا در کار دنیا مشغول و مآقذت نشوند و بزرگو
گذرانند که اگر او خواهدی سعی ماسکند و در کار آخرت سعی کنند و کافران در ایمان آوردن و
بطاعت معبود بر حق قیام نمودن خود را جبری دانند و سستی کنند و کمال و رزند و قبول و خود

و فرموده خدا را بخدا و اگر خداوند گویند آنچه در ما تقدیری کرده شده و دیگر برون نخواهد شد قوله
 انبیاء اگر عقیقه اختیار یعنی باختیار کمر مجاهده بپوشند و در اتمام آن کوشند قوله جلالنا
 کار دنیا اختیار یعنی باختیار در نیکار تردد کنند ترتیب ثواب و عقاب که منوط است بر شسته ایما
 منه وسیع محض حق و بر وفق قانون عذاب باشد چون انقدر دانستی بدانکه حضرت مولوی جبرئیل
 و جبرئیل موم را درین کتاب که کاشف سر کتوم است بسیار ذکر میکند چنانچه در همین دفتر اول
 بیان میفرماید که جبرئیل کشف دیگر است و این چند بیت بحسب مزید آگاهی تو اینچهارم نیز میگوید
 قوله جبرائیلان شناسند ای پسر که خدا بکشان و نشان در دل بصیر اختیار می جبرائیلان بگرد
 قطره اندر صدف با گوهر است و در دفتر ششم نیز باین معنی تنبیه کرده میفرماید صبر باشد پرویا
 کمالان و جبرئیل زندان و بند کاهلان به همچو آیه نیل دان این جبر را ادب مومن را و خون
 مرگ بر ابال بازان را و سوی سلطان بر و دیال زانمان را بگوستان بر و دیال ششخص
 شد که جبر و باو تو محض نیال ست و در اهل اندر نور جلال تو مید گردون و زیر صریدانرا
 از رقص خلوت قوله تا بزیچرخ ناری چون طرب من ننوزم در عناد و عطف چرخ
 ناری که اشرع طرب هلاک طلب گردون امت عیسی علی نبیا و علیه السلام از امر
 قوله حق تعالی چون نیاید در عیان سنای حق اند این پهنیران یعنی غیرت الهی هفتاد و چهار
 عجب از نور و ظلمت بر جهان ذاتی فرو گذشت انبیاء که مرا یای میر تو آفتاب نیال مقام
 کبریا و جلال اند نایب خویش ساخت اولیاء این منصب نیابت انبیاء بوخت و ازین
 ابیات مستفاد میشود که وجود نایب ضرورت قوله فی دو باشد تا تالی صورت پرست
 لفظی درین بیت انکار غلط گفتم است که در بیت بالا واقع شده یعنی غلط گفته ام
 قوله اطلب المعنی من الفرقان کل لانفرق بین احد من رسل اشارت است باین
 لانفرق بین احد من رسل و در لفظ اطلب المعنی اشارت بانست که عدم فرق در معنی است
 و بنیدگان اختلاف صور و اشیاء از یکانگی ارواح خبر دارند قوله در معانی قسمت و
 احد نیست و در معانی تجربه افراد نیست یعنی مراتب ادب بیشتر است اما اصل عدد و جز
 یک باشد همچنین مجانی و مظاهر اسبابی را مادر و حرانیت شک نیست که لیه و نایب هم بابا
 خویش را و پدر و برادر و خویش را و در مصرعه اول اشارت است که نور وحدت بچشم
 توان دید و دل یارده در ویش را بخرقه در ویش تشبیه کرده اند و تابش نور ذات

بر ساحت دل بدو خلق خرقه عزیز دیگر هم دل را خرقه گفته و خوب گفته صد صایحه دل در دست
 داریم و ما خرقه درون پوست داریم و قوله چون بصورت آید آن نور سره باشد عدد چون
 سایه های کنگره یعنی تشخصات و تعلیقات اعتباریه نشاند اکثر و مخالفت است چون اعتبارات
 شخص و تعین مرتفع گردد مانند کنگره اینکه انجمنی مندرم شود ویران و آفتاب که متحرک و دینور و سیکه
 گردد و قوله شرح این گفته من از سری و لیک ترجمه نامه لغز و خاطری یعنی فهم من نکند و پی
 بگفته من نمیدونم پهلودارد و بطرفیکه مقصود و با نیا شد پرده در خلالت اقتدایان دانسته بحث
 و جد کند قوله زین سبب من تنج کردم در خلالت و تا که که خوانی بخواند بر خلالت یعنی آن
 حقیقه در حکایات و تعلیقات پنهان کردم من از رعیت اهر او و رویه عیدی قوله اسخه
 شیرین است گردد و بار و انگار یعنی آنرا بر زنجیرند قوله زانکه منی بدین صورت پرست
 یعنی چنانچه مرغ بی بال عروج نکند صورت آئینی با وج کمال نرسد قوله هم عطا یایی بهم
 باشی فتا یعنی جو افرد و انبیا را هر یک ناب و حافظ اسرار حقیقی باشد او را فتا گویند چنانچه
 پوشش نسبت با موسی و شمعون نسبت به یحیی و علی مرتضی نسبت با محمد صلی الله علیه و آله و قله
 قوله تیغ در زکات خانه اولیاست و دیدن ایشان شمارا که بیاست و چون بالا رفت
 اگر تیغ تو چوبین بود و دیگر طالب درین بیت نشان میدهند که در صلاح خانه اولیاست
 از اینجا طلب کن قوله هست و انار حتمه للعالمین و این بیت سه منی دارد یکی آنکه اکمل
 و انایان نبوتی است از انایان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است هر که بر قدم حضرت محمدی
 باشد با و منشین شود و زنجیر است مشار الیه لفظ همین که در مصرع بالاست مصرع ثانی باشد
 دوم آنکه مشار الیه همین ابیات ماقبل باشد و مصرع ثانی قسم بر صدق مقوله و انایان سیدم
 با اتفاق و انایان هر که دانست رحمته للعالمین است زیرا که وجود علمای دین رحمت است
 که کایب نزاره رحمت محبت اهل دل باشد حضرت موسی با وجود مرتبه او الوافعی ده سال خدمت
 حضرت شعیب بجا آورد و تا شرف مکالمه حق یافت قوله که اناری میخوری خندان بخردایع الالباب
 یعنی کمال از اخلاق و نشانه باشد که بر کمال و ولالت کند مثل ولالت و انه انار و ناقص این از خلق کلام
 او علامت باشد که برهان نقصان او باشد چو سیلی داغ لاله اگر خواهی خدمت و روشنی کنی سر را از قلیا
 باز دان بخرشایع گردان قوله که کینه نانی محبت با اولیا بهتر از صد سال بودن در قفا و انار است
 بدین نبوی است قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم مثل الجلیس الصالح و السوء کما لک المسک و النخ الکثیر فخال المسک

اما آن تجربک و اما اتباع منه ریاضیه و اما آن تجد منه ریاضیه طبیعیه و اما آن کبریا ان کبرق ثابک و اما آن
تجد منه ریاضیه یعنی شش منشین مصالح و مصاحب بدکردار چون حامل مسک و دمنده کوره نارست اگر
با حامل مسک مصاحبت کنی اگر مصالبی از سماعت و شحه باشند نصیبی تو از زانی دارد و اگر امتیاع کنی
مقداری از آن بفروشد و اگر نتایج ازین دست ندهد از روح طیبیه آن شام تو معطر گردد و اگر
بادمنده کوره آتش خالطت کنی یا جامه ترا بسوزد یا بوی ناخوش استنشام نمائی قوله کوی
نوبیدی مروکامید هست به جواب و سوال مقدر چون در بیت بالا فرمودند قوله دل مده الا
بهر دل خوششان گو یا طالب صادق نفعه از دل بر آورد و گفت کجا یایم دل خوشانرا در جواب
از این بیت میفرمایند بدانکه طالب حق را از نصیبت و ملازمت صاحبی چاره نیست زیرا که دنیا
شیطان سیرت مثل دنی وجودیاست خدا از مرگ خود نهرا اسند و غیر اغوا عوام کار دیگر نشناسند
پس مرید را باید که از اقلایط اهلان پرهیزد و در پناه صاحبی بگریزد و تعظیم گفت محمد
صلی الله علیه و آله و سلم آه چون بالا فرمودند که سه مریا کان در میان جان شدند
ایح انقول را باین قول تأیید برسانند که مریا کان این نتیجه میبخشد نه از برکت تعظیم نام محمد
صلی الله علیه و آله و سلم از شرو آن امیران شریر بر یک طائفه از قوم خود و عقد طماندیر و
مواصلت نیکان اگر دست ندهد باری ختم محبت ایشان و در دل بکار و در ذکر مناقب اهل الله
خود را بداند و کما قال قوله نام احمد چون حصار شد حصین به تاجه باشد ذات آن روح الامین به
روح عبارتست از جوهر مدیر بدن یا چیزیکه در حکم بدن باشد چنانچه قرآن راحی تعالی روح خواند
و حبش اینکه تأیید است بدان حاصل ست پس مجموع است بنزله بدن باشد و قرآن به تاجه
روح مدبر و تدبیر جوهر روح چون مقارن خطا که آن خطا مانند خیانت باشد نباشد و کار خا
آتی بر روح امین موسوم میگردد و اگر تدبیر آنجوهر با موسری که با فوق قدرت بشری است تعلق
شود روح الله و روح القدس اسم باید و شخص کامل که تدبیر او در عالم اشخاص چون وجود باشد با وجود
بدن عنصری ملقب شود و روح الله و روح القدس و روح الامین اگر چه بشر است از پنجست
مولوی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم روح الامین گفت و جبرئیل نیز همین اعتبار
روح القدس و روح الامین است و حضرت عیسی هم همچنین حکایت یا و شاد وجود و دیگر
ایح که خبر خواهی ازین دیگر خروج بقصه بر خوان و السعادات البروج به اشارت باینه متسل
اصحاب الاخذ و الدار ذات الوعود از هم علیها قعود و هم علیها یقعودان بالمؤمنین است

ای حکایت مبنی بر قصه اسباب اخذ و است که در کلام الهی واقع است و در بعضی از تفاسیر آورده است
 که نزدیک ملک این پادشاه جو و شهری از لفظ رسته بود و در آن شهر قحط شد نصاری میل ملک
 جو و کردند اهل ملک به پادشاه گفتند اگر اینها بیایند در ملک ما نیز قحط خواهد شد بعد از آن جلالت
 زود و پادشاه جو و فرمود که خندق یا برورشه کند و بدو بیستم و لفظ پر کنند و بی داشتند گلا
 نام بر اینی و در حوالی آتش نصب کردند هر که می آمد میفرمود آن بت را سجده کند و بشهر در آید
 اگر نمیکرد و آتش می انداختند باقی این قصه مولوی خود ذکر میفرماید اما صاحب کشف شمس
 دیگر روایت میکند ذکر آن خالی از طول نیست القصه روایات مختلفه درین ماده منقول است
 قوله هر که او بنهادنا خوش شسته سوی او نفرین رود و هر ساعتی بد اشاره کدش بولیت که
 فرمود من سن سنته فله اجر او اجر من عمل بها الی یوم القیامة من غیر آن نقیص من او زار هم
 شتی و من سن سنته یا فله جزا و زین عمل بها الی یوم القیامة من غیر آن نقیص من او زار هم شتی
 پس هر تاریخ از متبوع خود میراث میبرد و هر فرعی بموجب مناسبت باصل خویش رجوع میکند چنانچه
 میفرمایند قوله رگ رگست این آب شیرین و آب شور و در خلعت میروند و تانفج صور و دیگران است
 میراث از خوشاب و آنچه میراث است او زنا الکتاب و اشارت بآیه او زنا الکتاب الذین یطغیان
 من عبادنا پس میراث داریم فرمود این تاخیر کردیم آنرا تا علمای بهم آید آنرا که برگزیدیم از بندگان
 خود یعنی است محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم قوله شعله یا باگو هر آن گردان بود و شعله یا آنجا
 رود هم کان بود و بدینی مناسبت فرع باصل را اهل نیشور اگر فروع از آن شوب در فروع نقشه
 گردد باز و باصل خویش آرد پس کمالات امت محمدی فروع انوار کمالات آنست و راست
 صلی الله علیه و آله و سلم باشد که از همه جهت رو با نقیص دارد و ازین حال حال اولیا و متفقدان
 ایشان قیاس باید کرد قوله نو در وزن گرد خانه میرو و در آنکه خورجی به برجی میرو و یعنی
 شعله بسوی گوهر رود و نور رون که تالی گردش آفتاب است تمثیل آنست چون بنای امر به
 مناسبت فرع است باصل گردش زمان را در قطع مناسبت دخل نباشد زیرا که در هر عصر نشاء
 فرع تالی اصل خود است شعله آفتاب که از برجی به برجی دیگر انتقال کند نور وزن از خانه
 بیرون نیرو پس بحسب استعداد و انتخاب زمان پر تو کمالات محمدی که حکم آفتاب دارد اگر از
 بطریق یکن دیگر انتقال نماید اشعه نور کمال از خانه دل اولیا قدم بیرون نیکند و و مناسبت
 کم نمیشود و بسبب بعد و نبوت اگر عالم زیروز شود در نسبت انبیا انقباض می آید نمی یابد قوله

ختران بین از و رای اختران که اختران و خمس بنمودند انرا در این ستارگان که سموات
ظاهری در این آثار اثرات سعد و خمس باشد اما آنکه اکب که در افلاک معنوی اند همه سعد باشند و سموات
آنها انقلاب پذیرد پس افلاک معنوی کثایت از دو اثر نزول و عروج هست باعتبار آنکه هر مرتبه
از مراتب تنزلات را و منزله دو اثر قرار داده شود و کو اکب عبارت از اسماء و صفات آئینه که نجوم
معنوی و اصول این ستارگانند و کمال اولیا در تحت آن نجوم تربیت میباید قوله هر که باشد طالع
او را از نجوم بر آید چون نجوم معنوی را بالا گفت که اختران و نجوم ست در آن نباشد درین بیت نفع
شبیه میکند که اجلال او یار امیاد محترق تصور کند هر که از اینها منظر صفت جمال شود لطف و رحمت
اما هر که منظر صفت جلالت شود قهر او دین افروز شیطان سوز باشد و این قهر همین لطف است
زیرا که لطف حمیده نیست و نفس قهر و پیغمبر بل بواسطه وقوع در موقش و عدم وقوع در آن موقش
میگرد و مجیده و ذمیه پس لطف میجل ذمیه است و قهر بر محل حمیده و شرح این اسماء و ستارگان در همین
و قهر باینکه شعر حکیم ثنائی را توضیح میفرمایند خواهد آمد اینجا همین قدر بیان گفتا کرده شد شعر حکیم نیست
سه آسمان است در ولایت جان به کار فرمای آسمان جهان به قوله ششم مثنوی نماند ششم و این انقلاب
رو غالب مغلوب خود یعنی رفتار ترتیب یافته کو اکب اسماء و صفات شش رفتار ستارهای معنوی و از
کون است پیچ ششم در نیاید و در صورت قهر لطف نماند و در صورت خمس سعد باشند و در پنج و عتا
صعبت و عتا دارند و در غالب بودن مغلوب شوند چنانچه پیشوای قبیله بنی حدیفه شامه رضی الله
عنه حضرت رسالت پناه نبی شد فرمود او را را بکنید بعد از این چون غائب شد اصحاب گفتند که گنیت
رسول خدا فرمودی آید شما همه رفت و تظلم خود کرده باز آمد و گفت یا رسول الله آنروز مرا بر ستون
بتی بچیکس در عالم برین از تو دشمن تر بود و امر و بچیکس بر من از تو دوست تر نیست و همچنین
حضرت اسد الله الغالب از کفار یهودانی بر زمین زد و آب دهن بر سوی مبارک انداخت حضرت امیر
دست از قل او باز داشت و از وجد اشدا و سبب خلاصی خود بر رسید و شنیدنی انوار یان آورده قوله
نور غالب این از نقص عشق بد در میان انبعین نور حق یعنی همچنین نور که در لباس مغلوبی غالب است
آفتاب هست که از ماه غلبه و نفس دشمن آنچنان نفرت میکند که شنیدی از فلک از آن بر کن است در
اکشت حق که تجلی جمال و جلالت باشد همیشه بسیار قوله حق فتا ندان نور را بر جانها و مقبلان برده
و اما ناما یعنی استحقاق انوار دانا قابلیت کشاد قوله هر که را دانا عشقش نماند و از ان نثار
نمودی بهره شده یعنی هر که قابلیت عشق و محبت الهی در ذات او موجود نبود و استغاضه آن نور نکرد

پس بدو نق قابلیت هر فرع بسوی اصل خود مایل باشد چنانچه میفرمایند قوله جزوهارا و یها سوسی
 کل است مدبلیلا ترا عشق باروی گل است رکاو را رنگ از بیرون و مرد و مصیاب نفس و هموار ابا گاو
 تشبیه کرده اند که اینها هر رنگ آمیزی و آرایش که دادند بحسب صورتست و مردان دین را رنگ تجلیا
 در درون است آتش که درون با و شاه جهو و ویت نهادن اخ قوله مادر بهایت نفس
 شماست موزا که آن بت ما و این بت اثر دهاست بدینی ما که شستن کار برافسو نگریست و اثر دها شستن
 کار موسی پیغمبر علیه السلام چنانچه جای دیگر میفرمایند هر کسی را این آئینا کی رسد بدوسی باید که اثر را
 کشد پس بدو گتر نفس است که حکم غل غله کبیر هم بدو بر و صادق ع آید قوله آسن و سنگ است نفس بت
 شیر را در آن شیر از آب بیکر و دقرار بدو آنچه از نفس متولد شود از آبش را تشبیه بوسطه احتراق استعدا
 خیر قوله صد سواره بشکند یکبار سنگ بدو آب و چشمه میرانند بدو رنگ بدو چون نفس اماره سنگ
 آسن گفته و تا چشمه آب سیاه فرموده و دیگر انواع کفر و فساد و منزه کوزه و سبزه شسته میفرماید که
 بیک سنگ هزار کوزه و سبزه توان شکست و هزار سنگ یک چشمه نتوان بست زیرا که چشمه از سنگ
 بر می آید و آب چشمه را سنگ میرانند و بعضی بچو شانند و بدو دیگر بدو قوله قضه و درخ بخوان
 با هفت در بدینی و درخ با هفت در شبه به صورت نفس است آوردن با و شاه جهو و
 زنی را با طفل او اخ قوله اندرون آب بین آتش مثال از جهانی کاش است آتش
 مثال بدینی اینجا که آب بشکل آتش است و از جهانی که تماش آتش است و نیاید که آب است بیرون
 شود و تماش کن قوله مگر سیدیم که زادن ز تو سخت خفم بود افتادن ز تو بدینی از عاقل
 بعالم دیگر نقل کردن نظر باش آن عالم و حشمت می آرد اما بعد و دخل در آن عالم عالم سابق تنگ
 و ضیق نیاید چنانچه بطن امارت است بعالم دنیا و دنیا نیست آنست قوله نک جهانی نیست شکل است
 ذات بدو از جهانی است شکل بی ثبات بدو حکیم گوید که جهان نیست شکل عالم مجرد آنست که از مورد و مبدو
 مجبوسه خالی است و مشاعر و مدارک عامه آنرا نیست پندار و نوز و صوفی عالم وحدتست که چون پایا
 و خایت ندارد و شکل عارض او نیست و آن عالم باطن هر عالم است که تا ماندن و بان آن مرد
 که نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بدو سخن خواند قوله آندهان کز کرد و از سخن خواند
 نام احمد را و دانش کز باند استشهدا و است بر آنکه آنچه بالا گذشت که بقصد تعجارت یا هر چه بدو
 اعتماد کنند و سود خود را بدان اندیشه نتیجه بر عکس و بدو شخص دریا و کامل و مقرب با نگاه احدی
 قوله از پس هر گریه آخر خنده است و جواب و سوال مقدر گو یا کم جو صله سوال میکنند که گریه و زاری

تائی و حاصل آن پست عتاب کردن پادشاه بر آتش قولم ششم بدست ای عجب
 باهوش بند چون نشوز و انجین شعله بلند یعنی تصرف و حسن بصیراست که در حلق آن طفل را نمی بیند
 یا تصرف در پوش آن طفل است که سوختن خود را در غیاب قولم آتش طبع است اگر ننگین کند و سوختن
 از امر ملک دین کند و انتقال فرمود از آتش ظاهر آتش باطن و طبع او که نیز بفرمان حق اثر کند
 نه بخود قولم سنگ بر آتش زنه آتش نهد هم با صرق قدم بیرون نهد یعنی آتش که از سنگ و آهن
 میجهش ششم بین است بیرون جتن آن سنگ و آهن است و ششم ششم خدا بین ارادت حق چنانچه
 حضرت موسی چون در وادی این منزل گرفت شب شد ای پدید اگر دید و گرگ در ره افتاد حضرت
 موسی خواست که ساعتی آتش روشن کند هر چند حقیق بر سنگ زد و آتش دیگر گرفت حقیق را از غضب
 بر زمین زد و آهن بفریاد آمد که گناه از نانیست ره سای حق برین رفته که ترا آتش نهم موسی بکسیر
 آتش کشید چون سر بالا کرد و ظهور مشاهده کرد قولم این سبب چه بود و تباری کورسن و اندرین چه این
 رسن آمد یعنی چون سبب در لغت عرب رسن را گویند این رسن سببها که حق تعالی در پناه دنیا
 فرو بسته و بجز خیره چرخ کرده آویخته آمد شد این رسن را قاصر النظر از چرخه نمیداند و در نهایت پستی
 از خداوند باید که دست در رسن زده این چاه نظام ای نه آنکه بوسیله رسن اندرون پناه دانی
 قولم تا فانی صفر سرگردان چو چرخ در سرگردانی چرخ کنایه از حرکت فطری اوست که علم و حرکت
 ندارد و صفر باعتبار خالی بودن از قدرت تواند که ساکن شد قولم تا نشوزی تو ز میفری چو مرغ
 مرغ شایسته ترک بقدره و او کی قطع کند از درخت آن و عفار نیز همین شایسته که از برای تحصیل آتش
 از درخت گیرند این هر دو را بیکدیگر آتش زنده حاصل شود و گویند مرغ چوب بالاست بنزد او که و
 عفار چوب پایان بنزد آتش و عکس این نیز گفته اند و در قرآن مجید حق تعالی حصول آتش را از شاخ
 تراستلال بر قدرت نامه خود کرد و خبر میداد که قال جعل لکم من الشجر الاضراس فاذا انتم منه تو قدون
 قصه باد که در عهد موسی و علی نبینا و علیه السلام اخ قولم بود و گرد و مومنان خطی کشید
 نرم میشد باد و کجا میرسید اشاره است باینه که میوه و اما ما و فاکلوا برتخ صرصر عاتیه سمر باعلیم
 سبع لیل و ثمانیه ایام حسوا انهم قولم باد حرص گرگ و حرص گوسپند و دایره مرد خدا بود و بند باد
 حرص و گرگ کنایه از هوا می درآمدن گرگ در ره و باد حرص گوسپند عبارت از برآمدن گوسپند
 از خط دایره که این هر دو باد و تعطیل بود و بسبب خاصیت دایره پس حرف را سببیا باشد یعنی
 بسبب خط دایره هر دو باد و در بند بودن آن یکی اندرون رفتی نه این یکی بیرون برآمدی یا آنکه دایره

برای حیاض است می کشند از آب کرم حق با و حاض و اندویشد و بند شکم میگرداند و از این چاره و در پاسبان
 شود و این توجیه در نیکو نام است زیرا که سخن در سلب خاصیت عناصر میرود و با مرق و دنیا تمام این
 داستان بر آنست که تاثیر در آشیاء از حضرت حق است و همه بفرمان اوست و آنچه او را که ناقصان و ضعیفان
 او را که کاملان و بر پا بد چه جهاد و چه نبات و چه حیوان و غیر آن پذیرند آنرا ندیده قائل بعینه غافل بعضی
 نالاق بعضی است قوله خاک قار و ترا چو فرزان در رسید بدیاز و تختش بقر خود کشید در آستانه
 بایه خضنه و بداره الارض فما كان له من فئته بصر و نه صاحب لباب میگوید که هر روز فار و ن
 مقدار قامت خود با خانه و مال فرو میرود تا فلج نمود و بارض منلی خواهد رسید قوله آب و گل چون
 از دم پیچید چیده بال و پیر بکشد و مرغی شد پدید آشتارست بایه و از خلق من الطین کینه الطیر باذنی
 تفتیح هینا فتکون طیر باذنی قوله جسم موسی از کلونی بود نیز بدینی جسم هر که هست از خاکست پس
 خدا که جسم موسی را بر نداشت و مظهر انوار سافت اگر کوه را صوفی کند عجب طغر و انکار کرد
 پادشاه الخ قوله اصل ایشان بود زانش ابتدا موسی اصل خویش زفته اندک این بیت
 با چندین بیت مابعد زنا فاتی نذر و بآنکه اصل همه از خاکست مراد آنست که اینها منظر قمر بودند چون
 افنا و احراق هر دم شمار جودان بود و این صفت پیش از عناصر دیگر و شست ازین اثر استدلال
 کرد و بآنکه اصل اینها آتش است زیرا که نزد صوفیه اعتبار بآثار است و از نیمه گویند خلأ ن با اعتبار
 و وظائف نوریان و ناریان لطیفیان و قهریان بهشتیان و در خیال قوله آب اندر حوض اگر نیست
 با و شفش میکنند کان کانیست دیر اند میر و تا معدش بدانند اندک تانه بینی بر دوش بدین نفس
 جانهای ما را همچنان داند که اندک در دوزخ پس جهان و اشارت بآنکه اسباب وصول چون
 موجود و مشهور و غیر مشهور بر کفر و پیوند و چنانچه آب بوسیله باد از زندان عرض بر آید و بکان
 و معدن خود و در وقتش محسوس نشود و همچنین باد و انقباس جانهای ما را که در لطافت حکم آب را در
 بنمازل خود میرسانند کلمات طیبه متصاعده نشینند بسوای پروردگار و می پیوندند بجای که ما شنیدیم
 و خدا میداند چنانچه میفرماید قوله تالیه یصعد الیاب الکلم و اشارت بتبائی الیه یصعد الکلم للطیب
 و العسل الصالح یرفه بسوی حق تعالی میرود و خنثان پاک مثل کدو و شیج و غیر آن سه صاعدا مننا
 الی حیث علم دیر و آن کلمات صادر شده از ما تا جایی که خدا عالم است قوله ترتقی انفسنا
 بالشفقة و بالامیر و انقباس بآنها یک قوله تنفخنا منالی و اریقا بکفه کرده شده آن انقباس
 از جانب اسوی عالم باقی قوله ثم تاتینا مکات المقال پس میرسد با جزی آن کلمات طیبه

قوله ضعف ذاک حتمه من ذی الجلال مدو ویرایان کلمات و انفس از راه حمت حق تعالی
 قوله ثم یبئنا الی امثالها بدین مضطرب بسیار و ما را اضعاف جزا بسوی اشال آن انفس یعنی
 محاسن اعمال میگردد و قوله کی نیال العبد ما نالها تا برسد بنده به کائناتی و جزای که رسیده آن
 انفس قوله که انما تعرج و تنزل و انما یحسین انفس بالامیر و ویکافات آن روی نازل میشود و
 قوله و انما زالت علیه قائما نیست عروج و نزول من پس همیشه بر ان عروج و نزول انفس قائم با
 قوله پاری گویم یعنی این کشش را اشارت بکشیدن با آنرا بسوی معدن آب و کشیدن انفس جانها
 را بسوی مرج جانها قوله انظر انما آید که آمد آن کشش بدینی کشش با حله از جانب حق است که کشش را از بخشش
 اوست و مراد از کشش ذوق یافتن هر چه است از هم چشیدن پیش مقدم باشد بر کشش زیرا که اول مشاقت
 خلق شد میان اجناس بعد از آن انبساط کشش چنانچه میفرماید قوله چشم هر قومی بسوی مانده است
 کانظر یکروز ذوقی رانده است و چند آنکه ذوق پیش جذب کشش پیش و هر دو طرف از بدار نینز
 فایزست قوله یا اگر آن قابل نیست بود و چون بدو پیوست مجلس او شود بدقت رست که ذوق هر
 جزوی بکل اوست و ذوق هر بدینی بجنس او یا بخیری قابلیت جنسیت داشته باشد مانند آب و نان که بعد
 انتقال جنس انسان شود بدین معلوم شده که انتقال جنسیت می کشد اگر چه قبول دلالت بر آن میکند که
 بود و انانی نبود و سبب انتقال جنسیت و ابعالی از ممل و عرضی از اعراض ناشی شود و سیم و عاقبت و خیم
 باشد و چون امر نازل شود نه جذب مانده ذوق قوله تا نراند و دست از ره نفلند و تا خیال کج ترا
 چه نفلند بدین بیت بمنزله مبتدا است و سبب ثانی بمنزله جز و قصه پنجم که از کلامه بیان میفرماید نظر نیست
 که خیال کج ترا در چاه اندازد و چنانچه نیک گوش شیر را در چاه انداخته قوله و در کلامه خوانده باشی لیک
 قشر افسانه بودنی و فرخیان را اشارت بآنست که ما آن قصه را بقاصد صوفیه بمباحث اهل کلام مطابق
 میدهم جواب گفتن شیر نخور از آن گوش من لا یلدغ المؤمن من شئیند قول پیغمبر بجان و دل گز
 لا یلدغ المؤمن من جهر و اخیرترین ترجیح نهادن نخچیر توکل بر جبهه و انکساب قوله انما
 لیس یعنی من قدر برای درخ اندازد فانه لیس عر القدر مد و این کلام ما خود است از کلام حضرت علی
 ابن ابی طالب بیست قال اذا دخل القدر بلبل القدر ترجیح نهادن شیر نخور قوله گفت پیغمبر با و از
 با توکل زانوی استر پیوسته قال البنی علی علیه و اله وسلم لا عزی الی الله الی الله البیض و قال توکل
 علی الله و الله و الله ترجیح نهادن نخچیر آن توکل را بر اجتهاد و قوله قوم گفتند شکر که
 کسب از صفت خلق بدقت پیروان بر قدر خلق بدینی از صفت و سستی ایمان خلق و در توکل قوله

حیل که در انسان و حیل اش دام بود بدانکه جان پذیرشت خون آشام بود یعنی اکثر اوقات حیل در
 نظر آدم مثل جان شیرین بنیاید و همان حیل سبب هلاک او میگردد و میتواند بود که اشارت بقصه گندم
 خوردن آدم باشد که حوا اول گندم خورد و حصه آدم گناه پذیرشت چون خواست که نخوردن آدم بدید
 آدم از پست بنی آلی نمیخورد و حیل که حیل آن بود که بنی از قریب است نه از اکل چون آدم باین
 حیل بر خوردن گندم اقدام نمود آن حیل دام او شد و حوا را که جان پذیرشته بود خون آشام وی
 بود که بسبب او از پذیرشت بیرون شد اما برین تقدیر انسان را با آدم باید تاویل قوله او فنان دید
 خود و دید دوست بد زیرا که دید وی ویرایه بنید نه دید تو قوله طفل ناگیرا و تا پویا نبود و در کیش
 جز گردن بابا نبود و نظیر آنست که هر کس کار خود بحق تعالی واگذاشت بی تقب ساخته شود
 بنما کار چو افتاد و خدا ساز شود و اگر قطره بدریا چو رسد باز شود و قوله چون بامرا اهل طوبی اندی شد
 اشارت باینکه اهل طوبی بعضی بکمال بعضی بکمال و خطایست بطاوس و مار و آدم و حوا که از پذیرشت برآید
 قوله گفت اخلق عیال لاله در عیال شخص محتاج باشد با شخص پس عیال بودی یعنی محتاج بودست
 عن انس و عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اخلق عیال الله فاحب اخلق الی من
 امن عیاله ترجیح نهادن شیر حمدر ابر توکل و تسلیم قسم جد و توکل چه مناسب افتاده جد
 و کسب معنویت بجانب شیر تا مشرب باشد بر نمیدانند که شیر مردان از راه کمالی قدرت و قوت در راه
 دین کمر باجهت و بندند و توکل بسیار بخیر آن که امر و ضعف را درین امر کار فرمایند گویا تنبیه است
 بر آنکه در کار نجای شیر بشی باشد نه شغال اندیشه قوله خواجه چون بیلی بدست بنده داد بدی زبا
 معلوم شد و امر او را بدیل بدست دادن عبارت از آلات کسب عطا فرمودن مریدگان را
 مثل عقل صحیح و حواس سلیم و جوارح پس بنده که اینها را کار فرماید چنان آلات قدرت رضای
 کرده و چنان اشارت و عبارات مراد خواجه را فهم نکرده باشد و سختی تفریع و تویج گردد و چون
 منافقان گوش به استماع و چشم بر مشاهده نه گذاشتند که هم یک عمی فهم لایق چون در شان ایشان
 نازل شد قوله آخر اندیشی عبارت های اوست یعنی اندیشه آخر کار بر فکر تو جانز نشود و معنی
 عبارتست از انداختن حق که سواد چشم باطن تو بدان روشن نمیشود و قوله پس اشارت های اسرار
 دهد بدینی اشارت برد و قسم است اشارت ظاهر در اطوار شریعت و اشارت باطن در اسرار حقیقت
 چون اولین را کار فرمائی در حلقه تحقیق در آئی قوله قایل مقبول گردانند ترا بدینی از پایی شاگردی
 بر تبه او شادی رساند و مرید را شیخ کامل گردانند و قوله چهر تو انکار آن نعت بود بدینی

اسباب بابه تکلیف در تو موجود ساخته آواز لایکلف الله نفسا الا وسعها بگوشت تو در انداخته و نیز فرمود
 ليس للانسان الا ما سعى اگر بفرموده او کار نکنی انکار کرده باشی نعمت حق را قوه شکر نعمت قدرت
 افزون کنه. اشارت باینست که شکر تم لازمیست که قوه کفر نعمت از کفایت بیرون کند زیرا که از اعتقاد
 جزو عمل کامل شوی قوه بان محسب ای جبری به اعتبار و جزو آن درخت میوه دارد خفتن در
 زیر درخت میوه دار نه عبارت از ترک عبادت بلکه دفع ثقل ریاضت شاقه و تلذذ از ثمرات
 آن چنانچه بیت لاحق باینمندی ناطق است پس در زیر درخت میوه دار هر که اقامت گرفت او راحت
 در بیداری باشد نه در خواب لهذا امر کردن بخشیدن در زیر میوه دار که آنجا خواب نه برد فافهم قوله
 جز خفتن در میان رهبران. مرغی بهنگام کی یابد امان. از آفات جبر خبر میدهد و تشبیه میکند
 آفات را بر رهبران و جبری در راه هلاکت افتاده را بر مرغی بهنگام یعنی مرغی که بی بهنگام مصیبت زند و
 کشته شود همچنین جبری بقصد رسیدن اگر دم از ترک ریاضت زند هلاک شود و آنکه بقصد رسیدن
 او را خود ریاضت ریاض حینت شد و قیاب بر خاست چون ریاضت ریاضت فاند ترک ریاضت
 در تصور او کی گنجد و اعباد یکسختی یا تنگ یاقین چون یقین آید این کیسوت تنگ یقینی که در طبع حقیقت
 جزا و کمان پاداش عمل بصورت اعمال اقدام نموده باشد و تنگ یقین صاحب یقین شد ترک آن از او
 چگونه صورت بند و تالذت نیافته بود به تنگ یقین کار میکرد چون لذت یافت کار نکرد پس اعتقاد باین
 باید کرد که بعد حصول بهر چه کمال تکلیف زایل میشود اما تکلیف در هیچ حال ساقط نمیکرد و قوله در
 اشارت به اینست که اینی نه بی اینی نه بی اینی چون از اطاعت حکم قوله کسب کن بس تکیه بر جبار کن
 یعنی عمل کن اما تکیه بر عمل کن باز ترجیح نهاده و آنچه ان الخ درین سمری انچه پنجران بر و قبل
 شیر محبت ساخته اند اگر نیک مال رو و محبت نیشود و جواب را نیت یابد بلکه ناله پیش نیست زیرا که شیر حکم
 نمیکند که توکل با جبار مانع است از تکیه کردن بر جبار صرف پس حرمان اهل نکر و خدا از حصول مراد
 که پنجران دلیل ساخته اند بر طلالان بعد بعضی بعد عاشر نمیرسانند و وجه یکی امکان دارد و بجانب توکل نبود
 چون تکیه بر عمل کرده اند و پس محروم شد از حصول مراد دوم آنکه عدم حصول مراد وقتی ناقص مدعا
 شیر تواند شد که شیر جمع آمدن توکل و جبار سبب حصول مراد دنیا گفته باشند تا طبیعت ندعای شیر است که جمع
 کردن جبار و توکل القبار مراد است حق تعالی را و اقدام بر سنت انبیا خواند و میوی که پیش نهاد
 است اکاران بود پس مانند خواند و رساند فافهم قوله بعد نهرا اندر نهرا ان مردون پس حیدر المحروم
 مانند از من افتخیرین روزگار و زمانه گذانی الصراح قوله که در وصف نکرهاشان ذوالجلال

نزدیک به حشره در میان می بیند و دنیا کوته و ماله فی الآخرة من نصیب قوله مگر آن باشد که زندان
حفره کرد و آنکه حفره است آن کار نیست سر و دمی مگر بر دو قسم است محمود و مذموم زندان دنیا را
تکالیفات و برپا کردن مگر مراد آنست و درین زندان نشستن و راه آخرت بر خود بستن مگر مراد
قوله اینجهان زندان و مازندانیان در حفره کن زندان و مار و اهرابان در اشارت است بجهت دنیا
بمعن المؤمنین و بنه الکافرین قوله نعم مال صالح خواندش رسول در اشارت است نعم المال الصالح
للرجل الصالح یعنی اهل آخرت را اسباب دنیا موجب رشکاری باشد که مال جل و علایر رجال لا تلحقکم
و لا یج عن ذکر الله و اتقام الصلوة و ایتاء الزکوة بخافون یو بتقلب فیه القلوب و الا بهار قوله
بعد حق است و واقعی است و در و دیگران نفی جهلش جدید که در یعنی طائفه جدید بیان اوله بیان شد
مال ایشان که بکذب مقار ایشان است زیرا که در نفی جهل اثبات جهل لازم می آید پس آنچه در معانی قسم
دلیل است بر اسکا که در معانی بخشای انکار حقائق اشیا کند و زندان که قائل شدن بقیقه نفی اثبات
حقیقه است لا بدیم تکلیفین نمونید حقائق الاشیا را ثابت از فی نفی اثباتها قوله کسب کن جبر و تاویم کن
تا بهرانی سرانجام من لدن یعنی چه دوشی و کسب ترا از اسرار علم غیبی آگاه کند آن زمان بدانی که خواص را اگر
و انشای او دنیا باشد از برای اتمی و رضای موسی باشد و تعلیم الهی و الهام ربانی کار کنید و در دم
ازین فائد میسر شود آن ترجیح جهل بر توکل مقرر شدن و احتمال دارد یکی به هم صاحب
که شیر را آن تشبیه داده اند دوم در نفس الامر و آنچه ظاهر میشود و حضرت راسل به ترجیح دهد و اگر تشبیه
فی نفس الامر و حقیقه چنانست که در میان جهل و توکل منافات نیست زیرا که معصوم و جهل و عیال چنان است
و محل توکل قلب و جهل و در دم آنست که صاحب جهل و عیال اعتقاد کند و بدان مغرور شود و اگر اعتماد
بر فضل کرده نجات خویش بواسطه اعمال شناسد آنجهل و قریب توکل خواهد بود و چنانچه از بعضی مشایخ کرام
منقول است که این طبیعت در دعا و رضا منافات دانسته یعنی مقام دعا و بعضی مقام رضا اختیار
کرده اند اما اختیار را آنست که بزبان دعا و بدل رضای سبع میان این دو فضیلت را بجای باشد
تحتاج اب گفتم خیر گوش نخیز امر قوله هر چه بر امتان را در جهان بچنین تا محلیه بینوا و نشان
سوزن و گوشه در ایات فیه آنست که اگر در صورت خوادم و درنی بزرگم چنانچه بزرگی بپذیرد این کسب
صورت مثل ایشان مردک است که نفوذ معنوی آن فوق الساست پس نظر را بر باید که در بپذیرد
اعتراض بخیر آن بر من خرگوش قوله خویش را اندازه خرگوش دارد در اشارت بقول حضرت
امیر حیث قال رحم الله عبد الله و قد ره ولم یجا و زطوره باز جواب گفتن خرگوش بخیر امر را

قوله آنچه حق آموخت من زنبور را اشارت بآیه و اوصی ربک الی اهل ان اتخذی من اکبال بیتا و
 الشجر و مما یعشرون قوله کوری آنکس که با حق در تنگ است یعنی کوره شیطان بعین که در کار حق آید
 باطل کرد و از اهل تنگ شد قوله زاهد شد هزار ساله از نوری سالی ساخت آنکه ساله را
 زاهد و کوه ساله هر دو کنایه از شیطان است که ششصد هزار سال عبادت کرد و در اقدام بسجود آدم
 کو سالی نمود حق تعالی شک او را پندید و ساخت تا از پشیمان عدم ازلی که بآدم مرمت شد شمشیر
 نتوان کشید و کبر و قصر علم تواند گردید و همچنین علم با حسی نور بندر مله های قشریت زیرا که علوم
 حسیه بر پایه موانع عقلیه کلیه و عقلیه کلیه موانع علوم لدنیه و کشفیه است قوله قطره دل را یکی گوهر فنا
 گوهر کنایه از قابلیت اوست هر علم معرفت را که در پیش لا یغنی از رضی و لا سامی و لکن یغنی تلب عبد المومن
 ازان خبر میدهد قوله گر بصورت آدمی انسان بدی و احمد و بوجهل خود یکسان بدی و اشارت
 بحديث ان الله لا یظفر الی صورکم بل ینظر الی اعمالکم قوله شد سرشیران عالم جمله است و چون سگ
 اصحاب را دادند دست و کنایه از گردیدن است گویا دوستی که بدانان اصحاب گفت را از غیبه آید نیست
 پس فاعل دادند کارکنان تقوا و تدرب باشند قوله چه زیانستش ازان نقش نفور بدینی عورت سنگ
 پدید است ذکر دانش خرگوش و بیان فضیلت و منافع دانش قوله آدمی را زین هنر
 بیچاره گشت بدینی سفر گردید قوله آدمی را دشمنان پنهان پس است و چه دشمن ظاهر از غیر جنس
 او که از خوف او پنهان شده اند و چه دشمنان باطن از جنس او که اغوا کنند و بپنفس آدمی که خدا
 صمد و اوست قوله خلق پنهان زشت شان و خوب شان بدینی خوبی و بدی در مردم پنهانست
 و در وقت ظهور ایشان پدید آید آشکارا میشود پس کوب یعنی صدمه باشند قوله خار خار صها و سوسه
 از هزاران کس بودینی یک کسه بخطر شیطان را و سوسه گویند یعنی از وجود موسوس عالم بر است
 قوله باش تا حساسی تو مبدل شود بدینی صفا و زکا در تو پیداشد و تا محقق را از تقلد باز نشانی
 باز حساسی از خرگوش قوله گفت پیغمبر کن ابرای زن و مشورت کاملست شمار موتمن
 قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا بی الیهتم من الیهتم اهل ملک خادم قال لا فقال فاذا اتنا
 بی فانتا فاتی النبی صلی الله علیه و آله و سلم براسین فاتاها ابو الیهتم فقال النبی صلی الله علیه و آله
 و سلم انتم من اهل الیهتم فاتی النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان الیهتم من الیهتم فاتی النبی صلی الله علیه و آله
 و سلم فاتی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فاتی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فاتی النبی صلی الله علیه و آله و سلم

یا رسول الصبر تو اختیار کن برای من پس رسول الصبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که مشورت کرده
 شد این گرفته شد در محافل و به راه نمونی بخیر بگیر که این یک را که او را دیدم نماز میکرد و قبول کن
 وصیت ما و با و نمیکوی کن انتی بخیر ان یا بعدیت متسک شدند که مشورت ضرورتی بخواهی بگویند
 مشورت با عاقل عقل زیاد کردنت و با نادان دل بدست آوردن منع کردن خود گوش اخ
 قولم جفت طاق آید گوی که طاق جفت یعنی ممکن است که صاحب سر از مصاحبت تو منفرد شود
 و یادگیری مصاحب نشود و آن منفرد زوج شود و قولم از صفا کردم زنی بانه بدیتره کرد و زود
 با آئینه مقوله مولوی خطاب بادل یعنی مصاحب آئینه مصاحب است اگر آئینه مصفاست هر چه هست
 خود بخود درو مصفاست در و نقش شود و دم زدن چه در کار اگر دم زنی نکند که دو قولم
 از ذهاب و از ذهاب و زنده است حدیث نبویست که استر فربک و ذهابک و ندیمک قولم در
 بکوی بایکی کوالوداع یعنی همین که بایک کس را در میان آوری آنرا از الوداع بگو که از بهر
 گذشت و شائع شد قولم کل سر جا و از الانین شاع و اطفال اسیر گجالی از این شغفین مراد شد
 تا گوش بیگانه چه رسد قولم که در سر برنده را بندی بهم بر زمین مانند مجوس از الم مثال بگیرند
 و حاصل معنی آنکه رانهای خود را اگر جمع نگاه داری و چه اگر دوزخ شکر کنی از قید ضبط تو بالا زود بچای
 چند برنده را که با هم لبه باشد برب شریکت و را الم پای بندی از جای خود حرکت نکنند قولم در
 کنایت با غلط افکن مشوب یعنی از مشورت اگر کنایه کنی آنکانه را با غلط باینکه بسبب غلط تو
 پوشیده ماند و کنایه رفته رفته صریح نشود بخیر ان بعدیت مشورت متسک شدند و خوش بخت
 کتمان سر و حضرت مولوی در ضمن حکایت اب و وجه تعارض حدیث را رافع گرداند اول آنکه دوم
 امری مشوره ضرورت نیست و در بعض امور مشورت و در بعضی افعال لازم است دوم آنکه در مشوره
 پرده از روی کار نباید برداشت و سر پوشیده مشورت باید کرد تا مدلول هر دو حدیث بعین و آید
 باشد قصه بکار کردن خوش باشم قولم در همه ایشان مرا از خرد کنند یعنی پایه مرا از خرم
 بست ترک و که بازی خودم قولم نت در اندام هست و ریش هست در ریش احمق و جیغرد
 انتقال از مقوله شیر مضاع و دیگر که در میان مثل شجاعت و سیادت و مولویت و امثال آن
 معنی و حقیقه نباشد بلکه اکثر رسوم و عادات لازم احوال جامعه متعصبه باین اوصاف باشد قولم
 لفظها و نامها چون و احوال است یعنی الفاظ شیرین که مردم در معرفت میسر اند و آنرا و ام شینی
 کرده اند از مثل ریگ خشک است که جاذب آب کند آب همه طالب را یعنی شائع گرداند و نگذار که بستر

حقیقت پیوند و فی کشف الحجب الالهیه تنظقات تحت نظمتها است لکن زبانا گویا ملک و لمار افانکه
 است و این عبارت جمله آنت است و اندر معنی حقیقه عبارت بر باشد چون معنی حاصل بود و عبارت منفعه بود
 عبارت موجود نکر و سوامی آنکه اندر آن پنداشتی پدید آید و طالب را الهام کند تا وی عبارت را زیاده
 که معنی آنت قولم غیر چون آنت وقت او را جو جو خلق باطن ریگ جوی عمر تو عمر را تشبیه کرد و آب
 برای آنکه میگذرد و وقت که عبارت از زمان باشند و وقت معطال صوفیه که حکم سیف قاطع دارد و
 پایدار نیست مانند جوی آنت و خلق باطن انسان ریگ آن خمر اگر خلق نیکوست آب عمر صاف و زلال است
 و بهواری میگذرد و اگر خلق ناپسندیده است آبرنا صاف کند قوله فارغ آید و از تحویل و سبب
 بطف و معطف هر دو قسم دید و شد حاصل معنی آنکه طالب حکمت که با الفاظ قانع نشود و حکمت از وی زاید و
 تحویل معلوم رسم سبب آن تحویل فارغ کرد و قوله زمین محفوظ لوح محفوظی شود بدین حافظ حکمت
 محافظ الفاظ لوح محفوظ را که همه حقائق در وقت شود و از کشف روح محفوظ گردد و قوله گرگی
 کانی هم سوزد مرا و قتی که در معراج رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آسمان چهارم قدم پیش گذاشت
 جبریل استاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا اخئی رفیق باش جبریل گفت تو دینیت افکند لا اقر
 بهجات ابلال قوله هر که ماند از کابلی بی شکر و صبر و او صبر اندک گیر دایمی جبریل میگوید که هر که خدا را
 او حکیم آتی را از کابلی سخت و در نعمت شکر نکرد و در بلا صبر نوزید بجز آوخت و ندانست که مشا هده
 میجا هده دست نه بد قوله هر که جبر آورد و خود را بخورد و در تاهان را بخورد و در معنی تقصیر
 جبریل امر را بجا کرد و در راه طلب پایی سعی ایست شد و این شبهه باشد بحال مرغی که تدبیر و دفع
 مرغی نکند و ملک گردد و قوله گفت پیغمبر که رنجوری بلا ۴ قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم ان تاسم
 لدینا تر فوالله انی در کار جهاد اگر بیماری را بهانه کنی یا رشوید قوله جبر چه بود و بپشت شکسته را به پایش
 شکسته را بدین معنی لفظ جبر در لغت شکسته را بپشت است و در اهل تحقیق جبر و قسم است مقبول
 و مرد و جبر مقبول سعی در دفع موانع است و جبر در تحویل اسباب مقصود که درین جبر سعی خود را
 مجبور اند شما اگر نازی فوت شود و در قیام بقضای آن خود را جبری شناسد باندیشه آنکه و
 که از رون صلوة نامور مجبور است و جبری که نه اینچنین باشد و اعتقاد کند که عهده منوعست از سعی مردود
 نه مقبول حاصل آنکه منیع حقیقه هر که جبر بر خود ولست و بی اختیار و وانه و دیگر اه شهر و هر که در عبادت
 و سلوک کوشید و به نوع عمل علیه حقیقه دید و اختیار خود را متهم و حضرت جبار یافت تائید آتی او را
 در ربودن احکام عبودیت و بی اختیار بهتر از صورت اختیار از و انبهر آید و صاحب انحال محمول

بوده حال پس خبری که از محمد قول بهل نیز خبر محمدان باشد و خبری که از طبرستان حقیقه رونما صین یکان
قولم چون درین راه پای خود شکسته و خطاب بجزلیست و لفظ شکسته اگر بای موعده خوانده شود
چون بینی چرا باشد و اگر شکسته بنون خوانده شود فقط چون شرطیه باشد و مصرع ثانی جزای مشروط
قولم و آنکه پایش در ره کوشش شکست و در رسیدن او بر ابراق و برشت یعنی سخی کن نسجی که آن
غایت سخی عاجز شوی و در از غیب برسد قولم پس تو شک داری در ان شق القهر یعنی امیر خا بود
و انحران را کار فرمودن اگر ترا شکل نیاید باید که معجزه شق القهر را سر انکار کنی مثل منکران و دیگر که در آیه
اقریت الساعة و ان شق القهر و ان یر و آیه یرضوا و یقوا و انما سحر سحر تاویل کنند و تفصیل این را
آنست شبی ابو جمل بر فاقه یهودی میرفت رسول خدا را در راه دید گفت ارنی آیه عظم رسول الله
سرور عالم فرمود چه میخواهی یهود یا ابو جمل گفت شق قمر از و طلب کن که آیات سحر و فعلیات اثر کند
اما در علویات تاثیر ندارد ابو جمل گفت ماه را بدو نیم کن حضرت با انگشت سبابه اشاره کرد ماه دو نیم
شد باز گفت بگوئی تا بهم بچند و باشارت دیگر باز پیوست جود ایمان آورد و ابو جمل منسوب بسحر کرد
و در معالجه و تیان مذکورست که شق قمر دوبار واقع شد و در کمال این سوره فرود آمد که نزد یک است
قیامت و شکافته شد ماه و از علامات قرب قیامت اشتقاق قمر است یعنی این اشتقاق که واقع شد و منکران
گویند که اشتقاق در قیامت واقع خواهد شد و ایراد لفظ ماضی درین آیه از جهت تحقق وقوع است چنانچه
در اذالسا و ان شقت اما سیاق آیه روشن منکران میکند و بر بطلان این تاویل دلالت نمیداند زیرا که اشتقاق
حال میفرماید و ان یر و آیه یرضوا و یقوا یعنی همچو آیتی که دو نیمه شدن ماه است اگر بنیاد اخراش کنند و حمل
بر سحر مستمر نمایند و حضرت مولوی در ابیات مابعد اشاره باین تاویل را یک نمیداند و این تاویل و انما
این دیگر تاویلات را یکبار امتیاز میفرماید تاویل عکس قمریه و مقصره قولم تا هو تازه است ایمان تازه
نیست و کین هوا جز قفل آن در وازه نیست و اشاره بآیه من انما الله هو اله انما و یکذبت نبوی که فرمود
لایونی احدکم حتی یکون هوا تبعالما جنت به تولیدین شیراز و بر آمدن خرگوش قولم کز ره
کوشم عدد و بر بست چشم یعنی از استماع کلمات قریب آمیز راه مقصد ندیدم قولم غریبکوار از غیرت عیب
پوش بر یعنی غیرت پوست نخواهد که مغریبکوار در نظر با جلوه دهد بلکه آن مغر و غیب و از نظر با غائب
باشد قولم خوش بود پیغامهای کردگار بد پیغام کنایه از او امر و نواهی که مودی لبعی است و کسب
نه بجز تعطیل قولم زانکه پوش بادشاهان از هواست و بار نامه انبیا از کبریاست و پوش بچی که و فر
خود ثانی باشد و مراد از بار نامه معص و کتب انبیا قولم نام احمد نام حجه انبیاست و زیرا که دلالت

میکنند بر ذاتی که جامع کمالات جمیع انبیاء است همه گفتی چه مصطفی گفتی بدو این بیت در حق تعالیست
 که اگر ننگ گوید یا نایب انبیا سابق کجاست جواب این باشد و هم در بیان مکر خرگوش قولم تا به عالم است
 در سودای عقل بد تا به این است آن دریای عقل بد درین داستان عجایب اسرار بسیارست گنجایش دارد
 که شری معلوم بدین نوشته شد و چون اقتضا مطلوبست حکم مالایدرک کلام لایزال که به خوبیانی آگفتنا
 کرد و شد بدانکه نتایج عقل جزای بشری داب حضرت مولوی نیست اما این عقل چون تیره امر و شود
 انوار عقلی کلی بر و ظاهر شود و در حاطه و شمول پیدا کند نظر بر معنی داشته بود لازماست در رکات
 این عقل را بیان میفرمایند قولم صورت ما اندرین بحر عذاب با نغم بحر خوش و شیرین تشبیه کرد و در صورت
 تشبیه را یکسانهای که روان بروی آبست قولم تا نشد بر سر آبست طشت لایلی و در اشخاص تا بهر
 وافی از عقل و دانش حاصل نکرد و مانند داشت و کاسه خالی بر روی آب میزد و قدم از قدم بر میآید
 باز نیدارد و چون نصیبه تمام از عقل یافت صورت معنی غرق شد قولم صورت ماسوج ماند و می بینی و ایام
 صورت تشبیه با عالم معنی تشبیه ماسوج باشد و با نغم از نیم قولم هر چه صورت پیچیدگی ساز و شایسته
 یعنی هر تدبیری که بهجت و حصول بهادرک عقلی بر انگیزد و قاصر باشد و از مقصود باز دارد و قولم تا به نیدارد
 و هنده را را با نغم و هنده را از مرشد کمال و تیر دور انداز کشند که چنارین ساله را بیشتر بنید و این بیت
 مبتدا و بیت آینه بجای خبر حاصل معنی آنکه تاول صورت پرست فیض مرشد را و کشف دورین او را نیکو دارد
 کند حال او کمال فارسی ماند که اسپ خود را را با نغم پنداشته جست و جو نماید حال آنکه بهر سپ خود نوشته
 بود و در همین یاشت غم نایافت و اسن گیر او باشد یعنی ادرک حقیقه او که پیوسته با دوست او را دست ناز
 و میشود که این بیت به بیت ماقبل ربط داده شود در نیصورت علت خواهد بود و برای دور انداختن
 بجز وسيله صورت را یعنی بجز نخواهد که صورت دامن مرشد صاحب معنی بچنگ آرد پس لفظ نه بنید را
 از قرآنی اول متقی باید خواند و بموجب این تقریر ثبت قولم در درون خود و بهر در و را با نغم یعنی
 سبز سرخ و زرد را یعنی تصفیه باطن و از صورت یعنی نقل کن تا الوان تجلیات مشاهده کنی
 و صفهار استمع گوید بر از تا شناسد مراد اسپ خویش باز دستم شخصی که حدیث جست و جوی اسپ
 از فارس استماع نماید و اوصاف و علامات و امارات بیان کند تا بسبب بیان او فارس بداند
 که اسپ من بامن است قولم جان ز پیدای دزد و یکست کم با نغم یعنی از غایت جلا و نهایت قرب جان
 مستورست و چون در مصرعه شرطیه است که جزای آن مصرع بالاست مقدم بر آن شرط و چون
 یعنی چه اگر گفته شود نیز گنجایش دارد و قولم کی به بینی رنگ سرخ و زرد را با نغم یعنی به بینی

علمای ظاهر بر آن دست نهاده و از اثر بدشتر انتقال و از وجود مختلفه بر تصور بر صورت و از جوف و احولت
بر اندیشه بالضرورت و از انبواج بر بکبر مزاج استدلال کن قوله صورت از بی صورتی آمد بیرون +
باز شدگانا البیراجعون بنیاد احکام کثرت و قیام نشاء عنقریب بواسطه سلطنت اسما و صفاتست چون
آفتاب سلطنت ذات طالع کذبیا و ظلمات قیود نور اطلاق وجود اندام پذیرد و سر و سر و سر و سر
ظاهر شود و قیامت کبری پدید آید و نقوش صور از لوح معنی سترده و امانت جان بخت سپرده گردد
کما در و کاشی برین معنی اصله قوله پس تمام لحظه مرگ و حقیقتی است مصطفی فرمود دنیا ساعتی است
اشارت بحدیث الدینیا ساعة لیس فیها راحة فاجعلها طاعة و تیرا اشارت میفرماید که آنچه بعد وقوع
قیامت برندان تحقیق شود و آنافانادین نشان عیان می بیند قوله فکر تیرا است از هو و هو و هو و هو
همانکه باید آید تا خدا بدین فکر و اندیشه مافی الحقیقه نه ازماست تیرا است هوای که از کمان حق بسته در دست
وجود مانی استقرار نماید چار بازگشت آن بجانب حق باشد چنانچه در عنوان این دفتر گذشت قوله که این
تیرا نی در راست دمان گمان و تیرا اندازش خداست و لیکن گفتن این کسی را نرسد که هر لحظه مرگ نیست
را احیاناً کند این لغت در دهن هر کس نگنجد قوله هر نفس نویشت و دنیا و ما بخیر از نوشتن اندر بقا
مرگ و رحمت هر لحظه که در رحمت بالا گذشت و آنرا صوفیه تجدد و اشال خوانند میان سیفرانید که تعینات
دم بدم بتجدد و تیرا زل میگرد و زیرا که اسما جلالی در هر آن خلق وجود و از موجودات میکند و اسما جلالی
همان آنست که بیو نشان که قال جل جلاله بل هم فی نفس من خلق جدید و تیرا فرمود و تیرا ابجالی محسبها
جامه و هی ثمره السحاب و ازین ظاهر شد که فیض حق مانند آبست روان و موجودات مانند نهر بهر
درازندای که نشین کنی آبی در و باشد غیر آبی که در آن سابق آنجا بود و غیر آبی که در آن لاحق آنجا فایم
بلوچین در چرخ نظر کن که شعله آتش هر نفسی میانشو و شعله تازه بود و فیکه در روشن وجود و قیام
دو تیرا می که شعله دنی بیکه حال باقی و ثابت است زیرا که بسبب غایت انتقال و انعکاس وجود و سر
این دیدنی از ان نشان نیاید لهذا اثر صوفیه این سئله را وجدانی گویند و حضرت مولوی نیز با کمال
اثمال انیرتال که یقین و قال و شدت جلال دریافت آن محال باشد اشارت می نمایند و میفرمایند قوله
طایب این صر اگر علامه است بدینک صام الدین که ساقی نامد است در شیخ صام الدین که شندی بنام نامی
اوست ساقی نامه ربانی و کتاب آتی و لوح محفوظ معانیست از و سر نهی باید شنید که بکرم خدا و علیم سن
انواع الرجال بخیر است اهل حال عروج برین پایه محال باشد رسیدن خیر گوشش بشیر و چشم
شیر بوی قوله که شکسته آمدن شمت بود و در دلیری سن بر ریت بود و یعنی هر شکسته دل

و مخالف بکلمه آید و در دهنش شود و هر که دلیر آید بشکلی گناه نماید جواب گفتن شیر خر گوش
 را و روان شدن پا و قوله نیست خر گوش جو آبی زیر کاه و آب زیر کاه و مکار را گویند
 یعنی نهی خر گوش مکار قوله موسی فرعون را تا ردیله میگذارد بالشکر و جمع ثقیل و قصه حضرت
 موسی تشبیه موسی بخر گوش نیست تا موسی را ادب لازم آید بلکه از اینجا انتقال کرد و در از قصه خر گوش
 بواسطه دیگر و نظر بر نفس و اناش است که در ضعف صورت راجع بقوت معنیست قوله حال فرعونی
 که با مانراست و در حال نرووی که شیطانه را است و در این در باب حال فرعون که قول امان پسندید
 دستایش کرد و کذا فی المصراع الاخر قوله چون قضا آید نه بینی غیر پوست و دشمنان را باز نشناخت
 زود دست و در ابیات بالا تذخیر بود و از مکر اعدای احوال بیان غلبه تقدیر است قوله چون چنین شد
 انبمال آمانا کن یعنی تقدیر الهی بتدبیر بند نیاید پس چهاره منحصر باشد و در غیر و تصریح و پناه بردن بپناه
 حق جل جلاله قوله اند شراب قهر چون سستی دمی و انجام ادا از قهر غایب است که تنفس بالغمه است
 قوله نیستار اعدا و در تهستی دمی یعنی نهیفا ترا توانا کنی و اگر از قهر غفیب اراده کنی حاصل معنی
 چنینیه باشد که چون خواهی بگری قهر کنی معدومات را و دیده او موجودات و نیستیهاست فانی تا نیستی
 خود پدید می آید و در اناش و این توجیه ایق و انسب است و در این مقام از توجیه سببی
 قصه هم در و سلیمان علی بنیما و علیه السلام قوله بمنزلی و خورشیدی و پیوندیست و مرد
 بانا خزان چون بند نیست و در از بمنزلی بنیت معنوی و مناسبت در او صفت پناخه ابیات
 آینه شده و در این معنی است طعمه زراغ و در دعوی هر قدر قوله زراغ چون بشنید آمد از سر
 با سلیمان آفتاب که گفته و در اشاره بآب است که هر جا که میر باشد حسد ناپار باشد و حاسد در
 انفی نیز می کند و در از ناموجیه باز ندان قوله در تو ما کافی بود و از کافران بکنایه از تسویه کفر
 و مخالف نفس و دشمنان است و در فعل شریع و اسلام قوله جای کند و شود تی چون کافران و اسم خبر
 بول و مخالف وجه اند و وجه از انات همین زبان فارسی مصدر را کاف است کافران کنایه از
 باشد قوله از قضا و ان گو قضا را منکر است یعنی کسیکه منکر قضا است انکار او هم از قضا است و حکم قضا برین
 رفته که او منکر قضا باشد و اینجا ترسیت دقیق که این قول ۱۰ و داناست و در و زراغ ماسد تا دان و دانا
 جرم و خدای ختم را و اله تقدیر کند و در پی انتقام نشود و پیش طبیعت خود و در چنین خواهد که هر چه هست
 قصه یاد هم علی بنیما و علیه السلام و استن قضا قوله سر بر علم الاسما شود و اشارت
 بایه و علم آدم الاله اما که نام ختم بنیم علی الملائکه فقال انبغی با سماء و لارا ان کنتم صادقین قوله

حاصل این آمد حقیقه نام با پیش حقیقه اسما از ابتدا تا انتها که در قلب احوال هر چیزی بدان مسمی گرد
نزد حق است قوله ختم آدم چون نبور پاک یعنی دانش آدم نه بخود بود بلکه بدو نور حق و تعلیم او
سرنامی اشیاء دریافت قوله دانش یک نمی شد بروی خطا و اشارت بآیه لا تقر باذه الشجرة تکونا
من الظالمین قوله یاسان را خارج چون در پای رفت و در فرصت یافت کالابر دلفت و مراد از
یاسان آدم است که حافظ اسرار ربوبیت بود و از خار تا دیلی که بخاطر آدم گذشت در و شیطان
قوله ربنا انما ظننا گفت و آید یعنی ظنست آدم و گشت راه و اشاره بآیه ربنا انما ظننا انفسنا و ان لم
ننفر لنا و ترجمه انکار کن من انما سر من قوله که قضا صمد بار قصد جان کند بهم قضا جانت و در مان
کنده و در حدیث آمده که اصحاب که ام از رسول علیه السلام سوال کردند که تغییر قضا مقدر کسی هست
فرمود که قضا را قضا تغییر کند قوله از کرم و ان انیکه می ترساندست و یعنی خوف از آثار رحمت است
پای و ایس کشیدن آخر قوله حق چو سیار اسعر خوانده است و اشارت بآیه سیاهم فی دجیم
من اثر السجود پس معلوم شد که لسان احوال انطلق من لسان المقال قوله در ضمنی نای طی اللسان
قال علیه الصلوة المرئیونی طی لسانه لانی طلیسانه قوله رنگ روی سرخ دارد بانگ شکر و رنگ
روی زرد و باشد صبر و ذکر و بنم الذین و سکون الکاف نافوش و ناشایسته اشاره بمضمون الفا
عنوان الباطن قوله در من آید بآنکه دست و پا بر و یعنی قضا در رسید و خوف بملاک مراد یافت قوله
آدمی و جانور جاد نبات یعنی حیوانات و جمادات و نباتات که موالید ثلاثه قوله اینفو و اجزایند
کلمات از و از و در ده رنگ فاسد کرده بود یعنی از انقلاب حال که بسبب خوف عارض شود کلیات
تغییر میشود و چه جای جزئی قوله تا جهان که مایه است و که شکور و یعنی تغیر نه در من که جز و جهانم ظاهر شد
بلکه جهان کل است نسبت بمن محل تغیر است قوله چرخ سرگردان که اندر حست و جوست و حال
او چون حال فرزندان اوست یعنی افلاک نیز از حوادث متاثر باشند چون موالید قوله که در با
و که بهبوط و که طرح و طرح ضد فرح قوله این محب نبود که میش از گرگ چیست و یعنی مردن و
خلاص شدن از کشاکش اعدا و عجب نیست ز لستین عجب است قوله لطف باری این پانگ رنگ
از رنگ مراد بزرگویت رسیدن شیرینی و پیاپی آخر قوله گفتش تو در اسباب مرض و این بسبب که
خاص کانیت غرض و یعنی تبدیل حال عموم ما معلوم است اما خاصه سبب این مرض که ترا عارض شد
بگو قوله گفت پیش از منم و اقامه است و قوله شیر است که بخر گوش بیگو و پیش بیا و مترس که زخم
من بر شیر چای قاهر است و او را مقهور میگردد و اندر نظر شیر و در چاه آخر قوله در قناد چو کوند

در آنکه ظلمش بر سرش آینه بود و فی الحقیقت من حضرت بر الاغیة دفع فیه قوله من ضعیفان را توفی می
 در آن چشم اینجا بنی محبت قوله غفل افند در سپاه آسمان یعنی ملائکه قوله ای بساطی که بینی
 بر کسان + خوی تو باشد در ایشان ای فلان بدینی بساطم که یک از این بدیناقتی متمم دارند و حال
 آنکه بدیناست که تا میسر در کشف الحجب دیدم که هر کس کسی را خواهد بیب منسوب کند اول می که در
 ذات اوست بر برانش جاری شود زیرا که باغیب آشنا ترست قوله ای بدیده خال نه بر روی عجم یکس
 خال تست آن از نم مریم + ایما و لفظ در حجاب تلازم شعری مناسب اقتدا بلفظ خال و مقصود ازان
 شوق مومن است و عرض حضرت مولوی تذکر است از دیدر سبب و مبالغه و در منع آن تا بحدی که اگر نقطه
 خالی را به چهره کسی بدینا بینی و در حقیقت عکس حال و صورت حال خود در آئینه رصهار او دیده باشی بیب
 پنهانی دیگر چه رسد قوله و منان آئینه یکدیگر اندازند اشاره بحدیث المومن مرارة المومن ظاهر معنی حدیث
 آنست که مومن عیب و هنر مومن را مثل آئینه منان نکند مولوی میفرماید که این حدیث در شان مومن
 دقیق است که آئینه دل را صاف کرده اند آنها را سراسر است که نیک و بد را بی شائبه عرض از جهت
 ارشاد ظاهر کنند تا اقوام بر امر معروف نهوده باشند ترا که بزعم خود مومن چشم به عیب خلق و وضع
 کی رسد که این حدیث را حجت سازی از جهت آنکه شیشه آئینه نورنگین است و هر چه بی رنگ شیشه
 خود بی قول مومن از منظر نور الله نبود یعنی مومن حقیقی ناظر بود و نور حق تعالی از حیث هر چه در
 نفس الامر عیب بود و آنرا بی التباس بر صاحب عرض نمودند مثل تست که بجای نور از رصهار
 کما فر باید و از عیب تا سراسر و از نیک تا بد فرق نکند قوله اندک اندک نور را بر نار زن تا نشود
 نار تو نور ای بو افزون یعنی شخص مومن را که ناظر نور الهی باشد خدمت کن و در ره و شش او باشد
 که ترا هم اینجه دست دهد قوله هم تو زن یارب ازان آب لهور و تا شود این نار عالم جمله نور
 اشاره بآنست که الله تعالی خدا را بصد و دفع کند پس بنده را باید که از حول و قوه خود ترا نموده
 بدو التیا نماید هر چه بیرون خرگوش اخم قوله باز مان شطاره شکر خدا + اشاره بآیه
 فآزره فاستغاث فاستوی علی سوتة قوله چون از آب و گلها شاد دل + و میدان از و از
 تعلق ابدان یا بعت الهی باشد اختیار سی ولذت در موت اختیار است قوله چشم تیان
 در رقص جانان و دیر پس لا تا مصرع اول اشاره بتو احوال حال و مصرع ثانی بیان
 لطافت عنصری نشاء عنصری ایشان بواسطه تاثیر غلبه روحانیت قوله تنگ شیر که در نر
 ماند با چهار بیت دیگر یعنی است بر حال فخر رازی که امام اصحاب کشت است و حال و نهاد

امام با حضرت شیخ نجم الدین کبری وقتیکه بشرح این بیت برسم که **بقتل اگر در راه حق ره بین بدی**
فخر رازی را زودین بدی پیشو بیان کنیم انشا الله تعالی جمع گشتن پنجم آن **گر و خر گوش**
انهم قوله حق بد و نوبت این تا نید را بد الی آخر داستان بانکه سالک غرق نمک و د و بر پنج امری
دل نمند و از تصرف هوایا هر فوق عباده غافل نشود و تفسیر **رجبنا من اسجد الاضعف**
الی اسجدوا لاک **قوله** گشتن اینکار عقل و هوش نیست و شیر یا مکن خجسته خر گوش نیست و گشتن
عبادت از تزکیه نفس است که بعقل میسر نشود و لهذا فلاسفه و بر اهل که بر عقل تکیه کردند و در حالک آنها
و سالک شهادت مانند قتل این دشمن بدون تائید حق و تثبیت فرستادهای او سبحانه و تعالی صورت
نمید و چنانچه آیه **الذی بعث فی الاسبین رسولا منهم تلیک علیهم آیات و توحید و علیهم الکتاب و الحکمة**
شاهد حال و مصداق این مقال است **قوله** و نیست این نفس دوزخ آرد و است بر ارباب تقاضی
گویند که نفس بر صورت دوزخ است که خلق شده بر وفق هر در که از دوزخ است و وی صفاتی است صفات
ذمیه در وی موجود است چنانچه هفت رویه نفس نیز یافته است کبر و حرص و شہوت و حسد و غضب
و بغی و همد همگی ازان در است باز شده پس بدرکات منفکانه هر که از این درکات سفلی عبور کند
و اصل شود بدرجات حیات علوی **قوله** سنگها و کافران سنگدل بودند و آینه اندر و زار و خجل
اشاره آیه و **قوله** **والناس والحجارة** **قوله** معده اش نغزه زمان اهل من مزید و اشاره بآیه یوم
نقول بجنم اهل امتلات و **قوله** اهل من مزید **قوله** حق قدم بروی بند از لامکان و آنکه و ساکن
شود از کن فکان **بقال** **النبي صلی الله علیه و آله** و سلم **حق** **یضیع الرحمن** علیه ما قدمه نزول رحمت
معبر بوضع قدم گردیده و لامکان عبارت است از عالمی که حد و حد ندارد و ساکن شدن دوزخ
آن باشد که اثر طبیعت و پیش تاثیر حکم مغلوب گردد و **قوله** این کمان سه بازگون که تیر است
زیرا که غیر امور نامرغیه تیری در ترکش او نیست **قوله** راست شو چون تیر و و از ازان کمان
که کمان هر راست بجهت یکسان یعنی بواسطه و ارستن و بیرون جستن ازین کمان راستی است
قوله چونکه و گشتم ز پیکار بدون رانچ چنانچه در پیکار بدون بدون آراستن عساکر و راست
داشتن صفوف و استوار استقامت چاره نیست در کار از رضم اندر و نیز از ازان گزیر نباشد
برای همین در نماز که از مغلطات ارکان جهاد اکبر است بکم استقیما و استوار حکم الله تقدیل
ارکان لازم است و جهت تسمیه حجاب که محل قیام امام است و حجاب آنست که معنی صلوة حجاب است
بأنفس باره و حجاب استقامت و استوار و کار و کتاب انضیلت امریت بغایت عظیم بعد نزول

فاستقم كما اراد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فيقول انما امرت ان لا يعبدوا الا الله وحده لا شريك له فاستقيموا له
 كما در سورة هود است و حضرت موسی نظر بر صوبت این امر کرده میفرماید قوله قوتی خواهم زحی
 در ایشانکات دنا بنان بر کنم این کوه قاف و ناخن یا سوزن با اختلاف نحوه عبارتست از مجاہدات
 بتدریج و کوه قاف یوب طبعی و نفسانی آوردن رسولان روم بامیر المؤمنین عیسی
 رضی الله عنه و دیدن کرامت او در مدینه از بیابان نفول های بعید الطریق قوله
 اجمود و نشان مرا در اکازه ایست و کازه عمارت مختصر قوله بچشم دلست است و
 چنانکه بچشم بان رویت است همچنین ادرک صور کثرت مانع مشاهده معنی وحدتست قوله عن محمد
 پاک بود از نار و در دهر کار و کرد وجه الله بود و حقیقه محمدی که سبب ظهور انوار وجود و نشان
 و شهود در صورت آدم سبب و ملائکه بود از نار و در حقیقت نیات آن ششم و سرکشی پاک و منزه آمد
 از نیست قیود بشریت و بچشم کثرت سدره نظاره او نگرید بر طرف که رو کرد و حال مطلق دید و هر که
 چه تمام مبارک او سر باطن تمام و صورت تعینات امکانی او را بر امت و تشویش نداد و چشم
 سرش را بر مشاهده نور وحدت افتاد و معنی اینا تو نوافتم و وجه الله نیست قوله و سر انگشت بر
 و چشم نه هیچ بینی از زبان انصاف نه لا کنایه از آنست که تعین امکانی حجاب بصیرت را گردیده
 پناکی بر دیده نهادن موجب عدم مشاهده گردد و ششم را قوله نوح را گفته اند امت کو ثواب گفت
 افزون بود و ششم اشیا بشاره آیه والی کما دعوتکم لتخضعوا لحملوا اصابعهم فی افانهم و استنشوا انیابهم اصرها
 و استکبروا استکبارا ثم انهم انهم است که هنگام دعوت انگشت بسامه خود در آورند و بر کشیدند
 بامه با و استاند بر بصیرت قوله در سایمانت از وی مور به بر علی که بوسیله اشتها یافت انعام را
 بنزله اسم غنای طاعتی کنند چنانچه حاتم گویند و جواد ارادت کنند و سبحان گویند و نضیع خوانند چون
 سلیمان بر وقت بادشاهی و ملک داری ششور است ازین اسم بادشاه و سلطان مراد است اگر چه
 این تفسیر شریع است و بی تاویل هم مستقیم شود اما تاویل با ادب اترت یافتن رسول
 روم بامیر المؤمنین قوله دید اعرابی زنی او را دخیل گفت عمر تک بریز آن خیل شخصی که پناه
 گیر و شجوهی پناه گیرنده و خیل باشد یعنی زنی اعرابی آن رسول رومی را دخیل حضرت عمر دید قوله
 هر و بیست است ضدیکه که در زیر که هر از انست و نفرت از بیست و رسول رومی را همراه و
 انست و بیست بود و نفرت نبود که این محل تعجب است که دو ضد در ذات و فتنه ناشی شد قوله
 نیست حق است این از خلق نیست اهمیت این مرد صاحب و لقی نیست در اشاره بحقیقت نبوت

صلی الله علیه وآله وسلم من خاف الله خافه کل شیء ومن خاف غیر الله خافه الله عن کل شیء بمیدار
شدن عمر رضی الله عنه آخر قوله لا تخافوه است منزل خائفان در اشارت بآیه ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا تنزل علیهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا وابتشر وابتکتم التي كنتم تعملون
قوله در نوازشهای حق ابدال را در ابدال هفت تن باشند از اولیا موصوف بتأثیرات غریبه که
استناد آن بطبائع توان کرد قوله حال چون جلوه هست زان زیبا عروس دروین مقام آنحضرت
آید با عروس در حال مواهب فائده از حق بر سبیل استیصال و مقام استمرار آن مواهب قوله از نواز
جانش یاد داد و در سفرهای وانش یاد داد و منازل جای مراتبی که روح انسانی از آن عبور کرد
بدین تعلق گرفت و سفرهای روان طی آن مراتب در حالت رجوع سالک بچال قوله فند زبانی
کز زان خالی بدست در مقام قدس کاجلالی بدست یعنی زمانی که قیام امتداد آن به حرکت فکری
باشد در مقام قدس اجلائی عبارت از کان الله ولم یکن معشئ قوله و نه هوای کاندز سیرغ روح
پیش ازین دیدست پر و از فتوح بدین کنایه از تجر و روح است قوله مرد چاکب بود مرکب در
مرکب درکی اسپ بود که به در و از به سببه سوارسی بازین نگاه دارند قوله دید آن مرشد که اورا
شاد داشت در لفظ وید را هم با صانعه و هم فی اصافه توان خواند سوال کن رسول و هم آخر
قوله مرغ بی اندازده چون شد و قفص گفت حق بر جان فزون خواند و قفص در مرغ بی اندازده روح
قفص کالبد و انشون و قفص امر بکلمه کن بحسب اجمال و تفصیل او کن معذ و ما و کن مجرد او کن مرکبا
قوله گفت با جسم آیتی تا جان شاد و جان شدن جسم کنایه از تلطیف و تجرید یعنی مواجهم است
از کلمات قوله تا کنی ادراک ز رفارش را یعنی اسرار نهان و آشکارا و در بعضی نسخ بی عطف هم دیده
شده برین تقدیر رفارش یعنی الکتانیا بلع من الصرخ خواهد بود قوله پس محل وحی گرد و گوش جان
وحی چه بود گفتن از حس نهان در بدن که هر چه القاشود در قلب یعنی وحی باشد و هر چه در قلب ولی
القاشود آنرا الهام گویند لهذا حضرت مولوی میفرماید که مراد از وحی احوال قلبی است که حسن ظاهر را
در و دخل نباشد نه آن وحی مخصوص اینیاست قوله لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد و و آنکه عاشق
نیست حبس جبر کرد و یعنی آنچه حق در گوش مکونات گفت از آن معنوم شد که حرکت و سکون
هر دوز به انشون آتیست و بیخ مخلوقی را از آن مجال عدول نیست و اینهمه شعرست بر معنی
چیز از خیمت تا لفظ جبر شنیدم عشق در من غلبه کرد و طاقت صبر نماند قدم در راه مجاهده برداشتم
و آنکه چاشنی عشق نداشت جبر نکرد و جبر حقیقی را کار نفرمود و در پس انداخت یعنی در استخراج و

نسبت معتبر نبودی مواخذہ بر مکلف نبودی چنانچه فرمایند قوله کہ بودی نفس خلق اندر میان ہمیں مگو
 کس را پیرا کہ دی چنان بر مردم دیگر چون قوت ملاحظہ ہر دو نسبت نہ اندہ نزدیک نسبت از نظر ایشان
 باز نمایند ازین سبب جبری میشوند یا اندری و فی الواقع بحسب قوت عقل و حواس یک جہتہ پیش نمیتوان
 ملاحظہ کرد مگر با جادہ روحی کہ وسیع و لطیف است و دران واحد احساس ہر دو نسبت تواند کرد و
 حاصل تمام آیات آئیدہ اینست و اللہ اعلم بالصواب قوله پیش و پس کہیم نہ بنیز هیچ طرف یعنی گوشہ
 چشم از ادراک متقابلین کہ امام و خلف است در یک حال عاجزست قوله چون محیط حرف و مضی نیست
 جان ہر چون بود جان خالق این ہر دو آن ہمینی ہر گاہ نفس ناطقہ انسانی محیط حرف و مضی در یک
 آن نگردد و بگویند کہ دو جہت پیش و پس را در فضا و احاطہ ملاحظہ باشند مگر و تنیکہ تواند دو جہت را
 خلق کرد ہر چون قادر بر تعلق اعداد و متقابلات عرض دیگر نیست نفس انسان عاجزست از ادراک
 لفظ و مضی در یک حال و ادراک و وجہت با ہم و ادراک فعل حق و فعل عبید مآ و این اشوار خالیا
 و در و نہیب الطائفہ است کہ آدمی را خالق جزو شمر دانند کہ اقال اللہ عزوجل و اللہ اعلم کہ ما تعلون قوله
 و اندازد کارش از کار دیگر بدلائشغلیہ نشان من نشان یعنی باز نیندازد حق تعالی را کاری دیگر قوله گفت
 این دو جان ما است کرد و ہر چون ندانند آن کہ خود ہست کرد و در مضی مصرع ثانی مقدم ہست یعنی خطاب
 است بر یکم چون در رسید حق تعالی این ندانند و ادہست کہ دہای خود را ہمہ با قرار قالوا ای زبان کشتا
 و ازین قول جانہای ست بادہ توحید گردید اما ربط این بیت با قبل و باید ظاہرست کہ مستی ندان حق آدم
 را آنچنان نشا و نجشہ کہ ذات را بخود سپرد و ابلیس را از راہ برد از جہت آنکہ آدم ہر دو نسبت را سنا سپرد و
 میدانست کہ خلق و فعل از حق ست و کسب آن از عبد و شیطان را و دید یکطرف از طرف دیگر باز داشت قوله
 گفت شیطان کہ با اغویتی ہر کہ و فعل خود نہان دیو و فی ہد اشارت بآیہ فبا اغویتی لا یفعلن لہم مراد کہ
 استقیم قوله بعد تو بہ گفتش ای آدم نہ من ہر آخریدم در توان جرم من ہر بعضی اخبار آمدہ کہ حضرت
 آنکہ بعد و متوجہ گناہ از آدم این ماجرا کہ بنظم آمدہ پسید قوله دست کان لوزان بود از ارتعاش
 و آنکہ دستی را تو لوزانی زجاش ہد اثبات اختیار عبد بطریق تشکلیں و اشعار بر آنکہ مباحث اینہا ہمینی
 بر قو این عقل ست و مشق را اتفاقی بحال عقل نیست قوله گرچہ خود نسبت بجان او جاہل است بخشی کہ
 بعقل و حس نسبت یافته و مراد انان تدبیرات امور خربہ کونہ ہر مراسم عادہ است و بخشی کہ بجان نسبت
 دادہ اند بخوارق عادات و ترک مراسم عادہ را راجع ہست قوله خود جان آدم ناہای مستقی ہر لازم
 و لزوم نانی متقنی یعنی ایطالیہ ضیا و تنیکہ بجایات قلبی مانند برق خاف و خشید الفاظہ و تلمحہ

عقلا مثل لازم و ملزوم و نامی و مقتضی و غیر ذلک که در کتب اهل سنا ظاهر است باقی و برجایماند الی البرکة
اذا دخلوا قریة فامسکوا بها و اجعلوا غرة لها ایضا اذ لیه قوله زانکه منیائی که نورش با سرخ است و از دلیل چون
مساکش فارغ است بدینا آنکه بنور جان پی بندد و عصا و اما ان عقلی و عصا کش قتل قوله یکسبسد
پرنان ترا بر فرق سر بدانی یعنی عیب از تو که جان آگاه و اری آنرا کارمند رایی و دلایل عقلی برای
اطمینان قلب از حکما طلب میکنی تفسیر آیه و هو معکم انما نکتهم قوله بار و بگر ما بقصه آدمیم و ما از ان
قصه برون خود کی شدیم بدین قصه میان میت حق که شروع کرده بودیم در میان همیشه جبر آمد
از آنجمله مستتره در گذشته باز بر جان فقهه آدمیم قوله گر بگوئیم ابر پر زرق و نیم و در پندیم آنزان
برق و نیم و زرق اینجا بمعنی آب صاف است قوله ما کنیم اندر جهانیم پنج پنج بد چون الفنا او خود چه دار
پنج پنج بدنی مراتب مقیده از ان حیثیت که قیود مطلق است و یا منع از ان میت پنج نیست سوال
که در ان رسول روم از حضرت عمر رضی الله عنه قوله از عمر چون آن رسول این را شنید
یعنی جوابیکه حضرت عمر سوال او را فرمودند قوله گفت تو کجی شکر فی میکنی بد معنی را بد در فی میکنی و
اشارتست بآنکه بحث ابتلای احواح باشباح و تعلق آن بقول و ثمرات و فوائد مرتبه بران
اعظم باحت است قوله بند جری کرده تا باد را باد با دافاناس مراد است که حال معنیهای حکا
از اوست و از برای فائده در میو و الفاظ بنده کرده شده پس که قصه فوائد در افعال و اقوال داریم
آنکه علم او نشاء فوائد باشد و روح را بمیانده متعلق ببدن چونکه داند قوله آدم نطق که جز و جزو
فائده شد کل کلی چراست ایندم نطق گویائی مراد است قوله آدم لطف که جان جاناست و چون
بود خالی از معنی کوی راست یعنی دم لطف آئی که روح انسانیست آنرا جانها انسان خوانده که
در بر سایر ارواح است و ابیائی که تا آخر داستان می آید مقوی و معید است که ایمانی روح باین
تأملش فائده است و شکر نعمت فائده باید گفت و روی از جلال بر تافته اعتراض نباید کرد و قوله
معنی اندر شعر جز یا خط نیست چون فلا سنگ است و اندر ضبط نیست و عذر تنگی عبارت میشود که در نظم
این مفسد عالمی چنانچه باید درنی آید بدانکه طائفه مکیان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
خبر سوال کردند از اصحاب کث و ذوالقرنین و حقیقه روح و سوال را جواب آید و در بیان حقیقه
بانی ایام آمد چنانچه که میوه و لیا آنوکس من الروح قل الروح من امر ربی و المالت بران میکند و آیه
و ما اوفیهم من العلم الا قلیلا نیز در عقب این آیه نازل است انما حضرت موسی اتیانعا لامر الله و سنه
رسول الله کتفا بایشان فائده نمود و شرح فوائد اقدام فرمود و در معنی من اراد ان مجلس

مع اله فی مجلس مع اهل التصوف قوله آن رسول از خود بشد زین یکد و جام منی رسالت
یا و ماندش فی کلام بد کنایه از آنکه همه کس را حوصله استماع تمام اسرار نیاشد یا کنایه از آنکه چون استعدا
جایع قوی افتادستی که دیگرانرا از غالی کردن فراهم آید او را نیوشیدن یکد و ساعت دست دهد قوله
نان مرده زنده گشت و با خبر بد یعنی جز دیدن انسان پاره از انسان باشد قوله انبیا و اولیا را دیده
یعنی فرض کن که صحبت انبیا و اولیا رسیدی و فائده ندیدی و حاصل ابیات این دوستان آنکه دست
بدامن پیر نگاه باید زد و اگر صحبت بزرگی دست ندهد و زبانه کلام الله باید گزید و متوجه انبیا و اولیا باشد
شد تا طوطی روح ترا طریقه اخلاص از نقص تن تلقین فرماید قوله هر بدی که تو کنی و خشم و جنگ بد با طرب
ترا ز سماع نامی و جنگ بد یعنی آن بد و نفس الامری نیست از خشم و جنگ است و جنگ بد با طرب
خوش آئینده تر باشد کما قبل قوله شوم بلامک چو غیر می جو زد و خاک ترا داد که دامن آشتی در تفاسد جنگ
ترا بد قوله نالم و ترسم که او باور کند و ز ترسم چو رسد اکثر کند بد یعنی ناله عاشق از جفای معشوق نه
از عدم رضا و قلت و فاست بل از آنجه است که ناله عشاق باعث رونق باز از معشوق است کما قبل
قوله و هم نشو و طبع گل از ناله بلبل بد او از گداز رونق باز را که میم است بد قوله عاشتم بر قهر و زلفش یکد
وین عجیب من عاشق این هر دو ضد و اشاره بر تبه حصول رضاست چنانچه با نیز گوید که اگر مرا جادو داند و در
دولخ اندازد و راضی تر باشم از کسی که در جنت اعلی باشد و تقدیم قهر بر لطف اشعار بر آنست که همان صادر
الوارا پیشتر تمام در شان قهر و بلا باشد زیرا که قهر در حقیقه لطف خفی است که از نظر اغیار پوشیده است
و لطف نهانی بحال عاشق خوشتر اما استعجاب بنا بر ضدیت این قهر است با لطف بحسب صورت و الا در تزیین
تشویه دارد و نیز مصدر هر دو یکیت چنانچه میفرماید قوله عشق من بر صدر این هر دو شد و چون نباشد
کزدی نیست بد قوله الله ازین خار درستان شوم بد همچون بلبل زین سیب نالان شوم بد یعنی
از خار بفا آنقدر مظلوم که اگر انگلستان و گلزار مجبورم واقع شود از وقت خار و در فغان شوم قوله عاشق
نگشت و خود گل است او بد عاشق خویش است عشق خویش هم بد بد آنکه از بلبل طائر روح مراد است
و روح را حق جل و علا بگو و اضافت کرد از آنجه روح مجرد در اکل خوانده صفت اجمعه طویو عقول
آئی قوله قعه طوطی جان ز فیسان بود بد کسی گو محرم مرغان بود بد یعنی شل طوطی جان شل طوطی
آن تا جرات که مردم سلام بار و اح مجرده میگوید و ربانی از نقص تن پیوید قوله گر یکی مرغ
ضعیف بگناه بد و اندرون او سلیمان با سپاه بد یعنی کجاست آن مرغ روح که مرئی و بگنای ای عبادت
از آنکه گرفتاری جان در حبس ابدان و قیود بشریت بحسب ترتیب آثار است نه بسبب آنکه گناه کار است

و تفض قالب اگر چه مرغ روح ضعیف یناید اما سست باطن او بقایتی که آسمان با قناب و باه و سلیمان
سپاه در وی کم است چون بنال زارلی شکر و گله و در زمین چرخ اقتدر زلزله یعنی زاری او نه از
بی طلب نیست است و نه از راه شکایت بلکه بسبب غلبه عشق و محبت ینالده چنانچه حافظ شیراز گوید
بنال بلبل اگر بامنت سر باریست که ما دو عاشق زاریم و کار ما زار نیست قو له ذلت او به زطاعت نبرد
حق چنانچه ذلت آدم و طاعت شیطان پس زلتی که آل آن مغفرت باشد بهتر از طاعت با عجب
قو له پیش کفرش جمله ایمانها خلق به خلق چانه گفته پاره پاره و مراد از کفر ایمان نیست که مجربان آنرا
کفر گویند و بدان تکفیر کنند اولیا را و ایمانها عبارة از اعتقاد است اصحاب حجب که از یقین دور باشند
لا جرم خلق بود قو له لامکان فوق و هم سالکان و انخلودول عارفست از قیود اضافی قو له
بل مکان لامکان در حکم آن بدینی مراتب فنا و بقا و نسبت های امور مثبت و منفیه در حیطه ضبط او متحقق
باشد زیرا که نزد محققان ارواح را تفروقات غریبه باشد ثبای که آنچه در طور بشریت خرق عادت نماید در
طور روحانیت عادت باشد از نیست که بشرح آن پردازند و کشف حقیقه رواندارند و بر مراثی است
اگر نما کنند چنانچه مولوی میفرماید قو له شرح این کوته کن و رخ زین تباب به دم مزین و اسد اعلم با صفا
این زبان چون سنگ و ختم آهن و شست است و آنچه بجهت از زبان چون آتش است به انتقال از حکایت
بفضیحت که گفتار زبان مانند آتش است و آتش هم نافع است و هم ضار از برای ساختن اطعمه و نرم
کردن آنچه در وصلاتی باشد نفع بخشد و برای سوختن و تلف و هلاک گردانیدن ضرر رساند قو له سنگ
و آهن را من بر جم گزاف که نه ز روی نقل و گاه از روی لاف بدینی بی دلیل و حکمت سخن مگو قو له
زانکه تاریکیست هر سو پنهان در میان پنبه چون باشد شرار بدینی نفوس عامه از لاف و گزاف زد
متاثر شود و فساد انگیزد قو له ظالم انقومی که چنان دو وقت از طعن بر مقلدانست که نکته های توحید را بر
عوام عرض کنند و خلق را در ضلال اندازند قو له رو بهان مرده را شیران کنند و ضمیر آن بکاتب سخن
راجع است و رو بهاه که دم از شیر می زند مفاسد انگیزد پس ای معراج در زمین است نه درج آن قو له
جانها در اصل خود عیسی دهند و یکدیگر می زنند و یکدیگر می انداختن ارواح را در اصل قابلیت احیا بود
چنانچه عیسی را لیکن بسبب علایق حجاب حاضر گردیده و اینحال پیدا کرد که گاه کار زخم میکنند و گاه کار زخم
اگر حجاب مرتفع شود بقصرن عیسوی موجود است قو له فیض روح القدس از بازند و فرماید به دیگران هم
نیکاندر آنچه میباید و بد تفسیر قول شیخ فرید الدین عطار تو صاحب نفس ای غافل میان خاک
و ان میخو این قو له صاحب دل راند اند از زمان بدینی زنا و قه خذلم الله تعالی بنشینم سخنان کمال

اولیاء است و سازند و بار خجاست منیاست و پروازند و ندانند که مراد از عزم بر پیرو بهایمانست نه در مجربات
 که آن عامه و خاصه ناقص و کمال را در درجه ملک اندازد و نفوذ باطنین و ذلک قوله دست او در کارها
 دست خداست و زیر که رود و نفوذ از حق یافته و چگونه بداند فوق اینیم بقدرت الهی کار میکند قوله
 جل آید پیش او و آتش شود و زیر که بچول را بجلالت عملی یعنی ناقص که بغیرش نفس و دست و شیطان
 کار کند کاشش بجا گردد و مانند مرئیس باشد که تدبیرات او در مرض او بیفزاید قوله کفر گریه و کمالی ماست شود
 مراد از کفر آنچه در نظر عوام حسن آن مستور باشد و طعن را شناید و بدان کفر می کنند و مراد از ملت ملت بیضا
 است زیرا که مطلق تصرف بفرز کمال میشود حاصل معنی آنکه کمالان اینطور حق چیز را که نزد کفر منصف است آنکه
 اختیار کنند آنچه عین اسلام شود یعنی که ترا جمال انکار نمایند آنکه مراد از کفر حقیقی باشد که اگر بعضی است از
 اختیار کنند نیست کفر منقلب گردد و اسلام شود و چنانچه کسی اگر خاک بود از او زشت و قوله ای مرے
 که ده پیاده با سوار بدر سر خود ای برده اکنون پادشاه پیاده مقلد و سواره محض یعنی تقلید سامری با حق
 نرسد اگر بکند شش ساجران که با موسی کردند بر سر بزرگ عظیم معاصران موسی را علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 انهم قوله آنکه گفتندش که فرمان آن است و گوییم ای عصارا لکن نخست به مضمون آیه قالوا یوسى امان
 تلقى و اما ان کنون نحن الملقین قوله انقدر تعظیم دین سازا خرید و گریه آمدن و پادشاهان بریده یعنی
 همین مقدار تعظیم که ساجران حضرت موسی را مقدم داشتند و ایشانرا از خرید و هدایت و ایمان بخشید و استقامت
 داد که فرعون دست و پای آنها را استیازه برید اما از دین بگشتند و جواب فرعون گفتند لا صبرنا اننا الی ربنا
 انقلبون و ایدی و ارجل خود را فراساختند قوله تقدیر و نکته است بر کمال حلال و توفیق کمال محض میباش که
 از بی انتحال فرموده و بجانب بحث اول که چنانچه تقدیر کمال را از بیان ندارد و نکته هم زیان ندارد و مراد از
 نکته مخفی است که بحسب ظاهر آنها جرح کنند و فی الحقیقه مروود نباشد شش کلمات حسین منه و ربانی نیز بطریق
 و همچنین از تقدیر مراد غرضی است که کمال را بحسب کشف اشتباه از ان برخاسته باشد که او در نظر ناقص مشبه
 مانگ نماید اما تقدیر که حرام صرف باشد ناقص را حلال باشد بخاطر و تقدیر گوش را حق بفرموده و انصود ای
 است که کما قال الله عز وجل و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون چون خوانده شود و قرآن
 در نماز پس بشنودید مراد با تمام تلاوت نکنید و خاموش باشید شاید که رحمت کرده و شنوید ظاهر لفظ مقتضی
 و وجوب استماع قرأت قرآنست هر جا که خوانند اما حاکم علماء بر آنند که در خارج صلوات مستحب است قوله
 که در اول چرخ بزرگ بشیر نوش بدتی خاموش باشند جمله گوش در ع ایات مابعد اشارت بآنکه اگر
 ناقص رعایت ادب با کمال بجاء او و کمال شود قوله و دخلوا لایات من ابوابها و اطلبوا لایات من ابوابها

باشد نه آثار دیگر و همچنین جماع پس باید دانست که اصل فعل جمیع وجه موالید و نتائج آن فعل از روی حقیقت
است و آن بواسطه تعالی باشد و از روی مجاز هکذاست تغییر و تبدیل آن موالید و نتائج مقدم و متبع است
نباشد مگر حق جل و علا و ولی که قائم بقا و حق تعالی باشد چنانچه میفرماید قوله سبحانه در مای موالید است
چون ایشان شد ولی زانست از بهر جای و دست را به لطف ایا هم در بعضی نسخ دیده شد و بر سر و تقدیر
فصل لسته دست با لطف بهر لست و حاصل معنی آنکه اولیا را در مقرر رات امور و دخل داده اند که در موالید
افعال و نتائج ظهور نیافته تصرف تواند کرد و مثلاً یکسایبی ولی در حق شخصی و عباد کرد و باز از آن دعا
پیشانی شد دست حمایت را به ایشان شدن او در موالید آن سبب را بریند و ولایت کرد و انداخته آن
خبرانی بحال مدعو علیه عائد نشود و بلکه نگردد و اینجاست که میفرماید قوله اولیا را است قدرت از اله
تیر صیغه با تاءش زمره بهمین صورت است و در دعا و غیر نیز تصور نباشد باقی و لائل و شواهد در این
آینده مذکور است قوله از بعد و اما چون آن نکته شنید بر آن سخن را که و مخوناید بدو متهم همان بدو است
یعنی نکته دشمنی شما ولی در حق کسی گفت و دلها همه متوجه آن گردید که آن گفته را نا گفته کند بسبب تو چنانچه
می تواند آن سخن را چه از دل خود و چه از دهن خود بگوید و نگذشت که آثار و موالید آن نکته بطور
پوشید و اگر ترا در قبول این معنی است و گویست بحجت از آیات قرآنی بر تو تمام گردانیدیم چنانچه میفرماید قوله
گرت بر همان باید و جهت نبی بدان خوان این آیه او منهما و قال الله سبحانه انفسن آیه او منهما تا بخر منما
او مثلاً هر چه مشورخ میگردد و انیدیم از آیه قرآن بروق مصارع خلق و مقتضای زمان یا فراموش میگردد و انیم
و از دهنای بریم بیادیم بهتر از آن آیه مشورخ چنانچه مصداق است یک فایز را بدو تن مشورخ کرد و یا یک تن مقرر
ساخت یا بیادیم مثل آن که نسخ کرده ایم چون تخیل قبل از مرتبه المقدس یکجانبه چون جودان از حکمت
آسی در نسخ احکام فاضل و جاهل بودند و می گفتند که نسخ ایشان نیست و آن بر خدای و انبیا و این آیه نازل شد
آگاه باش که حق تعالی درین آیه فعل انسان را نسبت بذات خویش داد و در جای دیگر است انسان با اولیا
خویش میکند از فقر اصحاب که اصحاب صفت بودند یا عامه اصحاب علی اختلاف الروایتین و میگوید اندکان
قرآن سن عبادی یقولون ربنا آتنا فافقر لنا و ارحمنا و انت خیر الراحمین فاقمختمهم سخر یا حتی انشومکم
ذکر می کنند ختم تفکیر انی خیرتم الیوم با صبر و انهم هم الفائزون غایب در فائز تو و انشومکم تمکین
مناسی و ملاهی اند که هست بر سخرت و امتز از آن اولیا گشتند تا اولیا خدا از دل آنها جو کرد و ایند و سحر
حق را ذکر انیم تر به است آنچه در چند بیت آینه بطریق رفرو یا مولوی درج فرموده اند فائز و تمیز قوله
صاحب و بارشما جسم است و صاحب دل شاه و لهاسی شماست و مراد از دهن ذلت و ولایت

یعنی تکلیف بادشاهان صورت بدین کار است جمعی که صاحب دل اند بر دلهای شما حکمرانی میکنند
 دست ارادت بدامن آنها بایده بر دقوله پس نباشد مردم الامر و ملک برای ولی که نظر او از راه پیش
 بینی آثار افعال و اعمال را از دل دیده هر فعل و عمل را که خواهد برگرداند بقدرت حق کار کند قوله من تمام
 این را میارم گفت از آن منع می آید صاحب سر از آن بمراد از صاحب مرکز آن انشا الله اند که در حق
 و سبک از شیطا محرز باشند و خود مراتب از دست ندهند یعنی بوجوب منع ایشان سر قدرت کمال در دیشان
 پیش ازین بیان نمیکند پس انتقال کرده به بیان قدرت حق تعالی در همه ابواب چه در تذکره و انشا چه در
 اظهار امور و اخفا شیا لیل و نهار چنانچه میفرمایند قوله چون فراموشی خلق و یادشان و باور است
 و او سر فریادشان و الی آخر بعضی ابیات الایه قوله صورتی کان بر نهادت غالب است و اشارت
 به بیش کما تعبتون تو تون و کما تو تون تعبتون قوله هر چه بینی سوی اصل خود رود و بدین وسیله
 کل خود را جمع شود و ختم گردد و بدینکه سر رشته امور پیوسته است بآنچه در علم ازلی مقرر و مقدر گشته
 شدند آن طوطی حرکت طوطیان و مردن او و نقص و نوحه خواه چه قوله لیه یاف
 مرغ خوش ایمن در روح روح و در فضا رضوان من باینجه است بر آنکه هر گاه خواصه تاج و درخت
 طوطی چندین نوحه و زاری کند ساک را در فراق قرب الهی و تانی تجلیات تانهای لاله از ناله و تفرقه
 فارغ نماید بود و قوله ای بان تو بین یانی فرما و چون تویی گویا چه گویم مترادف این ابیات که در بلاست
 زبان واقع شده اتشاکرده زبانت گاه خود را نصیحت و گاه نصیحت کند بر قول این چه اعتماد نظر
 الی ما قال و لا تنظری من قال قول حضرت امیر مراد آنست گویا خاصه از برای زبانت قوله در
 نهان جان از تو افغان نمیکند لا گره چه هر چه گویش آن نمیکند یعنی جان موزر زبانت زیرا که اگر امور
 بتجمل صورت می بندد قوله این زبان هم کج بی پایان تویی ای زبان هم در دلی پایان تو
 زیرا که معانی بجز آلت زبانت و معانی را نهایت نیست و رنج بیدرمان از نیست که ناگاه بهوای نفس
 حرف نا ملائم از سر زنده که تاویل را نشاید قوله هم سیر و خدعه مرغان تویی بهم انیس و خشت
 بهر آن تویی یعنی بصورت و نظم هر مرغی را که خواهد بدام در کشد و آواز او را فریضه انیس و خشت
 بهر آن او شود قوله چندا نامم میدی ای بی ایمان ای توزه کرده کین من کمان را از فراق طوطی
 تا بهر پیاره آرزوی مرگ می کند قوله یا جواب من بده یاد داده بیا مراد اسباب شادی یاد داده
 تنگاری زمان تعدا کرده از زبان درخواست سه چیز میکند که اگرستم نکرده جوابی بگوید و مراسا است
 کن با قسامهای معترف شو که در نصیحت داد و دل مظلوم داده باشی اما از اسباب شادی که گفت

از ذکر حق است مرایا داده که از لذت آن این بحث فراموش شود و زبان ماد تو جلال نامد قوله
ایدر یغمار غ خوش پرواز من بدنا انتها پریده تا آخان من بدنا ج پیش طوطی تفرع میکند که منها تو از
تقص تن پرواز نگرده بلکه انجام و آغاز من تمام پریده و رفته که نه از انتهای کار خود خبر دارم نه از
ابتدا قوله عاشق نخست ناوان تا ابد بدخیز لا اقسام خوان تانی کبد به اشاره لقد خلقنا الانسان فی کبد
حق تعالی قسم یاد کرده میفرماید که انسان در کبد و جگر خواریست از زمان ولادت و رضاع تا هنگام
موت و خوابه تا جگر خود را نادان خوانده قوله ایندیرین من خیال دیدنت مدوز و جود نقد خود بهیرت
یعنی درین از جنت آنست که ترا چنانچه میدیدم باز بینم و انخیال سرسری نیست بلکه خود را در عزم تو لنگ
کردن و از دست تو انقطاع جستن است سه خیرت آن باشد که او غیر همه است و آنکه افزون از بیان
و بهرست سر خیرت را بیان میکند که وجود مطلق غیر وجود امکانست زیرا که هستی غیر نیستی باشد و نشان
هستی بر تابد که نام وجودات کوئی اطلاق یابد ازین سبب هستی با آریست کرده اند قوام هر چه روزی
داد و تا داد آدم در روز اول گفته تا یاد آدم تا بدینگونه که حق تعالی آنچه روزی داد و آنچه روزی
ن داد آدم را یعنی نادیده پذیراشتم آنرا و شکر انعام بجانیا و مردم و آخرش زیرک اندا دل ذکر کرد تا یاد
آدم را که شکر نعمت بپذیریم رسانید زیرا که طوطی پیوسته نام خدا میگوید پس بگو انعام و اکرام است قوله
طوطی کا یذرو حی آنرا از در سجای نفثه و حی لفظ اوج هم دیده شد اگر و حی خوانده شود و معنی الهام
و اگر اوج باشد عالم صلوی مولوی اینجا انتقال فرمودند از طوطی تا جگر طوطی روح انسانی قوله پیش
از آغاز وجود آنرا و در او وجود و نشاء عنصری و عالم احسام استقتضای خلق الهی و اوج قبل
الاجساد بالقی نام قوله عکس او را دیده تو بر این و آن عکس از طوطی روح بعضی از آثار و صفات
او که سبب و سرکست قوالب گردیده و حاصل معنی آنکه طوطی تو در باطن نهانست اگر هست مشاهد آن
برگماری فریفته عکس و نشوی و در طلب شکار سایه از حید مرغ باز نمائی گمار قوله بی بردش و است
را تو شاد از ویدی پاییز و ظلم را چون داد از ویدی بر و عکس است یعنی محکوم سایه شستی و این ظلم را
یعین ل تصور کردی تا بجدیکه جانرا بهر تن سوختی و حال آنکه تن را برای جان یا بستی سوخت چنانچه من که
اجلال الدین رومی ام تن را برای جان سوختم پس میفرماید قوله سوختم من سوخته خواهد کسی بدنا من
آتش زند و هر خنی بد یعنی غیر حق که بمنزله حس و خاشاک است اگر سبیل سوختن نداری آتش عشق از من بستان
قوله سوخته چون قابل آتش بود بد ازین سخن مراد نابود شده مثل شخصی که جان را در هوای تن سوخته قوله
سوخته بستان که آتش کش بود ازین سوخته قتله چقا قمر است قوله ایدر یغمار ایدرین

تا منظر آن در شهادت و در دثار جی نگر و طور آن سر محقق پذیرد و اصل این سخن آنست که صفات ذاتی
دیگر است و صفات اضافی دیگر اگر همه صفت با یکسان بودی حکم لایزال العبد یتقرب الی بالوافل حتی
احیه چگونه راست آمدی زیرا که صفت حب خود را موقوف کرد بر عمل جبر و معنی این نه آن باشد که بعد
عمل عباد حق را صفتی که بنود پیدا شود چه تقریر او محال بوده بلکه متعلق حب چون پیدا شود صفت حب از
خفا بنظر آید چنانچه زید را اگر فرزند نباشد خدا را خالق فرزند نتوان گفت چون فرزند پیدا شود خالق
والد او توان گفت پس معلوم شد که وجود متعلق موقوف علیه طور بعضی اسرارست و ازین لازم نیاید
که حضرت آدم و حیل و خلیل و جبرئیل را قابلیت انقباض سر نبوده و اعتراض بر حق نتوان کرد که با وجود
علوم مرتبه نبوت و افضلیت ابتیاء بر سایر انام چه بر آنها کشف نکرد و سوم صوفیه را مذمب است که در هر
زده از ذرات کائنات غلبه اسی از اسما و سلطان معنی از صفات ظاهر تر باشد و اگر چه هر یکی منظر جمیع اسما
و صفاتست و این غلبه بسبب تعلی جزئی شود و اختصاص احدی بجزئی خاص مقتضی فضل او نباشد چنانچه
در قعه شیر و سوباه بالا گذشت قوله آنچه حق آموخت مرز بنور را بدان نباشد شیر را و گور را و آنچه حق
آموخت کرم پیله را و آنچه پیل و اندانگون حیل را و ابوطالب کی گوید لا یتعلی ائمتی فی صورہ مرتین و لا
فی صورۃ الاثنین و این از کمال قدرتست زیرا که نکرارتی از جن نباشد فافهم قوله من کسی از انکسی
در یافتن پس کسی و از انکسی در یافتن بر موجب این تقریر در یافتن کسی عبارت از مرتبه فناء انشا باشد
که آنرا لی اثبات و بنیاد و بی نفی فرمودند حاصل معنی آنکه بعد فناء انشا با خطاب مشرف گردیدم اما ازین
مقوله که سر آتی بر من بکشف شد یا نشد تصریح فرمودند زیرا که حق تعالی در کتمان آن سر برگاه آتما
فرموده باشد از مولوی همان زید که بیان آن بهم و اگر اندر بعد از ان فضل حق تعالی که در حق بندگان
واقع است و رضی اندر نعم و در ضیاعه و کجمن و کجمنه بر سبقت نوازش او برضا و محبت و و شهاد عادل
اندر بیان میفرمایند تا در او در قوع ان خطاب شیده روند و متیقن شده که ظهور کمال در صورت
نقصان من حیث المجازیم شود اهل بیار و در پس بدانی که محبت در رضای خالق است کما قال قوله
جمله شما بنان بنده بنده خود را تا جای که میگوید قوله چونکه عاشق اوست تو خاموش باش و او چه
گوشت میکشد تو گوش باش و مراد آنست که هر چند سبقت در محبت از حق است بنده را باید که خود را
محبوب سازند و مغرور نشود و در مقام ادب و فرمان برداری باشد مثلاً اگر شیخ بر مرید عاشق شود باید
که لوازم عاشقی را کند و شریک نظر بر بجا آورد قوله بنده کن چون سیل سیلانی کند و در نه سوائی و ویرانی
کند یعنی اگر بر محبت حق پای بردن ترا از جابر و وجوش مستی افزاید زبان نگا دارد و افشای را درین

من چه غم دارم که دیرانی بود و دیر ویران گنج سلطانی بود و رخ و خیل مقدر گو یا مقدر عشق گوید که حضرت
مولانا چندان زبان نگذاشته اند و حفظ نمیکنند حاصل جواب آنکه اگر آهنگ سیر و ترک حفظ زبان
از صاحب حال واقع شود پاک نیست زیرا که در خرابی او معموریه است و ابیات آئینه شبست چنین در میان
قولیه تراود و دلکش تراید با سپردن کلام از نزول بلاست و سپهر عبارت از در و در و عطا و عاشقان بلا
باشند قولیه که مراد است از انداز گفتار است بی مراد تو مراد و لیر است و چون معشوق عاشق را بی مراد
عاشق را ترک مراد سازگار است هر چند مراد شیرین باشد بعد از آن تعداد که شمای معشوق میفرمایند
قولیه هر ستاره اش خود بهای صد بلال یعنی کرشمه مانند کواکب عالم افرو ز دست که خود بهای صد
عاشق تن که اختم با قامت میتواند شد بلکه خون عالم به نیت آن کرشمه را بجا و حلال باشد قولیه
دل نیایی جز که در دل بردگی یعنی دل و تنیکه دل میشود که معشوقی از معشوقه غریزی خوب گفته
قولیه که در دل به نیت تو جز این گوشت یاره نیست و قطاب شهر به ز تو و داند بهای دل به قولیه
من اتش جبهه بعد از دلال بد او بهانه کرد با من از بلال و لفظ ناز و دلال مربوط است بمصرعه
ثانی زیرا که عاشق نیاز شناسد نه ناز حاصل معنی آنکه من و بجوئی میکنم تا دل از من به برد و منی برود
قولیه من ندانم آنچه اندیشیده بودای و دیده دوست را چون دیده و مقوله معشوق است در جواب
موای چون در بیت بالا که مقوله موای بود و وضع منت بر معشوق مستفاد میشد که عقل و جان غرق
که در چرخ پنداشته معشوق عتاب میکند که دینی از تو زفته یعنی عقل و جان را و غرق شدن آنرا
هنوز در نظر داری پس این احوال دوست را چگونه دیده و دریافته شارحان دیگر برین رفته اند
که بیت مقوله موایست و خطاب با و دیده خود دارند و این یعنی ربی باقیل و ما بعد ندارد چنانچه ابیات
آئینه شارحان است قولیه غرق عشقی ام که غرقت اندرین بهشتی ام اولین و آخرین یعنی از شوق
پسندی و نکته گیری معشوق ظاهر شد که عشق من مانند الوهسان سرسری نیست پس این لشکر خداوند
باز کرده بیان استعدا و خود نیاید و از عشق خود نشان میدهند که عشق ذاتی دارم یعنی وصول
به رتبه احدیت که محبت های اسمائی و صفاتی و انفعالی و آثار بی ازان ناشی شده بفضل حق تعالی مرا میرسد
پس میفرمایند که این مقام پس مالیت شرح آن در بیان نگنجد قولیه مجلس گفتیم نکر و مزان بیان و در
هم لب با بسوزدهم دهان چون ذکر لب سوختن در میان آمد میفرمایند که از شما این لبها که آلت
نطق عامه است مراد است بلکه مجاری آثار قلب مراد است که قلب چون دریایا شود و مجاری آن بنزله
سائل دریا که قال قولیه من چوب گویم لب دریا بود و من چو لا گویم مراد الا بود یعنی نفی تشخص است

و نقد است که عارف از سر آگاهی کفایت این اثبات باشد زیرا که نظر بر حقیقت دارد و بین البالایشین این معنی
 دارد و قوله من زهدی یعنی نشینم و ترشیدن بسیار می گفتارم عیش یعنی اطوار کمالان بر خلاف
 طوی ناقصان باشد اگر لاگو میزد الا خواهند و اگر و ترش کنند از غایت شیرینی باشد و خوشی این طایفه
 از بسیاری گفتار باشد چون اسرار بجوم کنند و بگویند بیان کرد و عیان بیان کنند که نام یکی را در معرض
 بیان آورده و کلامی را گفته بگذرانند عبارات اینها بوجهی دیگر و اشارت بوجهی دیگر و اینهم رنگ آمیزی
 در گفتار و کردار و اطوار از جهت آن باشد که غیری واقف اسرار نگردد و این از غایت غیر قول باشد
 چنانچه سید پانده قوله تا که شیرینی ما زد و جهان بدر حجاب و ترش باشد زمان تفسیر قول حکیم
 سنائی بهر چه از راه و اما نه اینچ چون عارف کتمان اسرار از سر غیرت میکند و استقامت
 و تقوی غیرت آغاز کرده تفسیر قول حکیم سنائی و معنی قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم ان سعاد الفیور
 انهم بیان میفرمایند بدانکه در دو ایضیت است که چون حق تعالی قاذف را در فرمود آیه و الذین
 یرمون المحصنات ثم لم یأتوا بربعه شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة نازل شد سعد بن معاذ گفت اگر من
 در خانه خود کسی را بنیم که با زن من تجاوز میکند تا بر دم و گواه بیارم او را بستم که در زنده باشد اگر سخن
 گویم تا زبانه خودم و اگر خاموش باشم از غم میم قصه طول دارد حق تعالی سعد را معذور داشت و آیه
 لعان فرستاد و آیه نیست و الذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم شهداء احدیهم
 انهم شهداء با سدادنه من العاصین و استخاسته ان لغتة الله علیه انکان من انکا ذین حضرت
 رسول آنجا فرمود که سعد بن عیوب است ان حدیث قوله جمله عالم را انفیور آمد که حق بدو در غیرت برین عالم
 سبق در اصل غیرت اختصاص شی بخود دست و منع آن از غیر و حق تعالی بنده مکلف را که از فواحش
 منوع داشته از کمال خیر است تا مخصوص باشد با و و بفرمان مشغول نشود و بکمال الناس حریص علی مائمی
 عنه فواحش طبع را از حق چنان باز میدارد که اختصاص آنطرف را نگیرد و بلکه اختصاص در سیرت تحقق
 می پذیرد و هر چه سالک را از شغل حق باز دارد و حکم فواحش دارد و قوله او چو جانست و جهان در کالبد
 کالبد از جان پذیرد و یک و بدو اصحاب طریقه و ارباب حقیقه و تمیز گویند که اذواج افلاک تا کمز
 خاک بمنزله قالب است آسمان بجای سر کوکب مشاعر و حواس آن زمین پای آن قالب غصا صر و مواجید
 سایر اعضا و هر ذرات از دولت جزوی از اجزای این قالب و جمال حضرت وجود و جان این قالب است
 تفسیر آیه الله نور السموات و الارض نیست و معنی این بیت نیز همین پس هر چه از صفات بجمال در مکان
 ظاهر است فی الحقیقه عکس صفات قوله هر که محراب نازش گشت عین دسوی میدان رفتن میدان تو شین

بین اینها یعنی ذاتست و شین یعنی عیب و انایان تقلید مرادست یعنی کامل بسوی ناقص هرگز نرود
 و خطاب با تقلیدست و سخن در توقیع ادینی توقیع ندارد که کامل از عین شین گراید اما باید دانست که غیر کامل
 بی اعتبار داشتن ایمان تقلید موجب هلاک باشد قوله شاه را خیر بود و هر چه او بدو گویند بعد از آن
 که دید و سابق معلوم شد که عالم قابلیت و حق تعالی جان آن غالب پس هر چه در عالم است بذات
 حق زنده است و قائم بود و همه را پیوسته با و باشد اما بعضی باین پیوستگی نینگاشند و آنها هر چه را دوست
 دارند حق را دوست دارند و بعضی دانا باشند و آنها هر چه را دوست دارند بسوی حق دوست دارند
 و بعضی نادان و نابینا هر چه را دارند و هر چیز را که دوست دارند روی آنها بجانب همه چیز باشد
 و همانرا دوست داشته باشند طالع اولی بر تبه عین الیقین رسیده و طالع ثانی بعلم الیقین فائز گردد
 و طالع ثالث بحکم من کان فی بده امی فوفی الآخرة امی روی فلاح ندیده درین بیت عین معنی
 مندرج شد که اگر نابینا بر تبه دانا اختیار کند معنون باشد و اگر دانا بر تبه و ن شود و رضا دهد خاص
 بود و قوله شرح این بگذارم و گیرم کلام از بهای آن نگارده و له بحق بل و علما را مقتضای وصف
 ربوبیت با هر صری باشد که ده و گلی کنایه از است لذا عاشق پیاره فریاد میکند که چنانچه غیر کن
 و مراد از بهای استغناست و بدین و تیره درین کتاب کلام مولوی بسیار است چنانچه سابق گذشت
 قوله یکنوائی تو زراست خوبتر بد انتقام تو ز جان محبوبتر بد نالم و ترسم که او با و رکند و ز ترجم جو را
 کمتر کند بد نالم ایرانا ما خوش آیدش بد اند و عالم ناله و غم بایدش بد یعنی کلمه عاشق ناله و زاری
 باشد و ناله برای رضا جوئی معشوق کنیز کلمه هم بخویش و رضای معشوق باشد قوله چون نالم
 تلخ از دستان او بد چون نیم در حلقه دستان او بد و دستان از بار تیغالی نقلد است که از ظاهر
 آن چیزی فهم شود و باطن بروجه دیگر باشد قوله من ز جان جان شکایت میکنم بد نیم شاکر ویت
 میکنم بد یعنی آنچه ظاهر شکایت مانند شکایت است بلکه حکایت است چنانچه حافظ شیرازی گوید
 زان یار و لنوازم شکریست باشکایت بد که نکته دان عشقی خوش بشنوا چکایت قوله دل میگوید و
 رنجیده ام بد و ز نفاق سست میخندیده ام بد یعنی دل من با من میگوید که آنده و ده و گلی و له در رنجیده
 ام و برای پاس ادب دارد اگر ده ام و در نفاق ضعیف باشد گویند حضرت شمس الحق تبریزی مدد را
 از نفاق میخواند قوله راستی کن ای تو فخر راستان ای تو صدر و من درت را استان و خطاب
 با دل است یعنی راست بگو اگر از دل در رنجیده و نفاق با و کرد و پس ترک نفاق باز گیر و اگر از دهنه
 و برای مصلحت با من میگوئی که رنجیده ام با من سستی ترک نفاق با من گیر بر هر تقدیر راستی پیش آید

قوله ای رسیده جان تو از ما وین بدای لطیفه روح اندر مرد و زن بر چون در بیت بالا نام یار آمد
از خطاب دل عدول کرد بجانب یار خطاب آفاذ کرد که بمنزله لطیفه روح است جسم عالم را چنانچه بالذکر
شد و اضافت در لفظ جان تو برای ادنی ملاست یعنی جائیکه اختصاص تقرب تو یافته قوله مرد و
زن چون یک شود آن یک توئی و یک شدن مرد و زن زوال شخص مری از مرد و زنی از زن است
که بعد فدا شخص هر یک حقیقه که اطلاق مرد و زن بر آن نتوان کرد باقی ماند قوله این من و با بهر آن
بر ساختن و تا تو بر خود نرو خدمت با ختی بد یعنی ما و من آلات و ادوات باز نیست و باز یکگیست تا
سوی تو همه یکجا نشوند حاجت مستغرق جانان شوند از غیر تبه را در اصطلاح صوفیه جمع بعد الفرق نهادند
قوله اینهمه هست و بیای ای امر کن ای نمره از بیان و از سخن بد یعنی اینهمه عبارات و اشارات است که
برای تقرب انعام آنگین شده و در شان تو همه مجازست مسلم و بجای خودست و اگر در امر حقیقه خود
در یاب پس امر کن لطیف اضافت یعنی آمر و حاکم و کار فرما باشد قوله چشم چشمانه تواند دید نیست بد یعنی
چشم یکس ترا تواند دید زیرا که دید چشمانه محتاج بهجت و جسم و صورت باشد چون ادراک صورت
کند در این خیال نقش خوشی یا ناخوشی آن صورت مرسم گردانند و این دید چشم و خیال دل نه شایسته
جناب که بابا باشد چنانچه میفرماید قوله دل که اول به غم و خند دید نیست بد تو گو گولاق آن دید نیست
از غم و خنده قبض و بسط مراد است قوله باغ سبز عشق گویی منتهاست بد جز غم و شادی در وین هیوا
از عشق ذات مطلق جو هسته قوله در زکات روی خود ای خوب روی بد شرح جان شرع شرع باز گویی
خطاب به عشق است شرح جان شرع شرع باز گفتن آن باشد که آنچه با جان عشاق کرده باشد شرع
از آن باز گوید قوله که که شمه غمزۀ غمازه بد بر و لم نهاد و داغ نازده بد از غمزۀ غمازه تجلی که تاثیرات
همچو جود غمزه داشته باشد و گاه منکشف و گاه محجب مراد است قوله من حلاش کردم و خوم بخت
من هنگام حلال او گیر بخت بد ظاهر بر حضرت مولوی نور تجلی منکشف شد و باز مستور گردید ازین
بیت تا جایی که میفرماید جمع شب بیان همین حالت است قوله شرح کل بگذارد از بهر خدا بد شرح بابل کو
گماز گل شد جدا بد خطاب باد نیست یعنی از اوصاف تجلی انتقال با و صاف تجلی که کن قوله جو رو
احسان رنج و شادی حادث است بد حادثان میرند حق شان و ارث است بد قال جل سبحانه انا
نحن فخی و نیت و سخن الوارثون بد قوله تو قیاس از حالت انسان کن بد منزل اندر جو رود
احسان من بد یعنی محبت قدیم را که معلل بعلم نیست با محبت انسان که حادث است قیاس کن
قوله صبح شد ای صبح را پشت و پناه بد خدر مجرومی خسام الدین بخواه بد شاید که از صبح همین صبح

مراد باشد یعنی شب در مشاهده انوار گذشت و نظم ابیات تنویری که بنام شیخ حسام الدین ستا بسبب
استغراق تروق و موقوف ماندن خطاب بعشق کرده از غایت عظم مرتبه شیخ حسام الدین خدو ستر
او را بعشق حواله میدهند که من عذر شیخ توانم خواست یا آنکه مراد از صبح تها بیت مرتبه ظهور تجلیات
در نغمات شهبات و خدر خواهی شیخ را بلا واسطه کشف اسرار بعشق حواله کرده باشند و برین تقدیر
مضمون این بیت مأخوذ باشد از قول حضرت امیر المومنین که در آخر اخلاصات بحسبیل زیاد فرموده
نورینق من صبح الازل صلوح علی میا کل التوحید آثاره کمیل زدنی بیا با حضرت غرود و اهل
السران نقد طلع الصبح بانچه سید عبدالفتاح مرقوم فرموده اند که شام جوانی رفت و صبح پیری رسید
در بیقام چسپان بندیشور بر جورج حکایت خواججه تاجیه قوله صدر پرانگده ای گفت اینمین
لفظ اینمین اشارت میکند بدستان گذشته که متناهی منظوم شده لهذا خدو را و تاجیه را یکجا میخوانند
و میفرمایند قوله مرد فرقه کشته جانی میکند دست هر دم در گیاهت میزند و تا که اش مست گیر و در خطر
دست و پای میزند اندیم سر بدست و در گیاهای زدن مثل است در عرب گویند لغزوق تیشیت بکل شیشتر
قوله دوست دار و هست این آشفنگی بد کوششش پیوده به از فتنگی بد مرویست که رسول صلی الله علیه
علیه و آله وسلم بر شخصی گذشت با او هیچ اتفاقی نرفت و چون برگشت برو اتفاقات کرد و محاسن بر رسیدند
که درین چه سر بود و فرمودند اول بیکار بود و شیطان قرین او بود و چون برگشتم خطی بر زمین یکشید
شیطان را با ندیدم اتفاقات کردم قوله آنکه و شاه است او بیکار نیست و ناله از وی طرفه گویم یا نیست
بهر این فرمود رحمان ای پسر بد کل یوم هو فی شان در خبر ندی ما لک الملک که احتیاج را در خانه او و علی
نیست بمقتضای کل یوم هو فی شان هر روز در کار است و موصوف بصفه تخلیق و تکوین علی سبیل تعجب
و بر هر وقتی اندازد اوقات و صینی از اخیان احداث امور میکند تا بن عتبه منقول است که دهر در حضرت
و در در دست یکره ز قام بدت دنیا و شان خداوند در روز دنیا امر دینی و ارامت و احیا و منع و عطا
روز دوم در قیامت و شان رب الارباب و آنروز جزا و حساب با عتقا و باین ذره سرگردان
حدیث من استوی یوما فو مقبول اشاره بهمین دو روز میکند یعنی آخرت بر دنیا غالب باشد و در
یکی از ملوک وزیر خود را از شیون آتی پرسید وزیر مملت خواست و بنجانه نمکین آمد غلام سیاهی دست
افترلال در بینم خواججه دید و صورت حال از وی پرسید از انحال اخبار کرد و غلام گفت بملک بگو که شان
آتی ایلاج ایل و نزار و ایلاج نزار در لیل است و اخراج حی از میت و اخراج میت از حی و شغلا و نزار
سقیم و سقیم ساختن سلیم و ابتلا می و محاف و عافیت و اوان مبتلا و فقیر ساختن اغنیاء و غنی گردانیدن

فقر و در کلام او ملک رسانید ملک خلعت وزارت بر غلام پوشانید غلام گفت امروز یکی از شیون اتنی
 نیست که خلعت وزارت بپوشم من غلامی سیاهی از زانی داشت قوله اندرین ره بپوش و میخراش
 تا دم آخر دمی خافش یعنی پیوسته در سعی و طلب باید بود و انحال تا دم مرگ باید مستمر باشد که بگوید
 دوام پذیر و برکت گیر و افضل الاعمال او و مواد آن قل کلمه آنست که تحصیل راجع او بود است و قطعی
 بعدم و وجود غیر است و عدم شهر پس کوشش به از عطاست فتح نظامی گنج گوید که بنویسی قلمی بپوش
 تا دم آخر دم آخر بود یعنی هر گاه عنایت حق رفیق و محرم او شد تا نفس آخر هر نفس را نفس آخرین بداند
 و بتقصای او کار میکند قوله هر چه کوشد جان در مرد و زنت در گوش و چشم شاه جان بر روز نشت
 قال جل سبحانه و الله بالعلمون بصیر بیرون انداختن خواجه طوطی را از سر داستان تا
 اینجا که میفرماید قوله دشمنان او را ز غیرت میدزدند و دوستان هم روزگارش میبرند و تنبیه است
 بر آنچه بالا گفته بود که شهرت سبب آفت است اینجا انواع آفت مار صرت باز نمود تا واضح شود که اینجا
 بنی بر منصف استهار است و قطع نظر از آرایش و نگینی روزگار قوله آنکه خافش باشد از گشت و بها
 او چه و اند قیمت این روزگار یعنی لذت رفیع اسباب شهرت کسی که در دنیا فتنه باشد قدر روزگار کم نامی
 چه داند قوله در پناه لطف حق باید گریخت لا گو هزاران لطف بر او است بر نیت یعنی مرتبه عدم
 استهار و وقتی حاصل شود که لطف حق باز گردد و پس در پناه حق بگریزد و ابیات آینده دلیل است بر این
 این مطلب قوله تن نفس شکست تن شد خار جان و در فریب در خلان و خار جان یعنی بوسه و
 اغراض خوش آمد گوید داخل و خارج اسباب هستی زیاده و سالمان خود پرستی آماده شود و تدبیر خلایق
 از نقص تن دست نهد **مضرت تعظیم خلق و انگشت تاشدن** قوله کن ذلیل النفس
 هونا لا تشد لا باش خوار دارنده نفس از روی فروتنی و لا تشد اگر بسین بی نقطه خوانده شود و یعنی
 سید نشود و متتری کن و اگر بشین نقطه دار خواند یعنی چنین باشد که خوار می نفس ایر خود خست و دشوار
 پندار و این مصرع ما خود است از آیه و عباده الرحمن الذین یسبون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجبال
 قالوا سلا قوله همچو امر و که خدا نامش کنند تا بدین سالوس در دانش کنند و ملاحظه گویند و اینجا
 در اشیا لطیفه مثل امر و طول کرد قوله تا تو بودی آدمی دیوان بیت لا سید وید و میخشانید از میت
 موافق آیه مثل الشیطان اذ قال للانسان افر فلما كفر قال انی برئ منک تفسیر ما شاعر
 کان الحق قوله انیمه گفتیم لیکن در پیچ و بی بنایات خدا هیچ هیچ یعنی در تمیه هر امری بی پایه
 حق کار نکشاید و ربط این کلام با قبل ظاهر است که استخلاص از بنجه دیو نفس البته بفضل الهی است

قوه لم پیش ازین کین خاکها خفش کنند پیش ازین کاین با و انسفش کنند بدخلف فرو بردن و
 نسف پراکنده کردن در قوه لم ای براد عقل یکدم با خود آورده و مبدم با تو خزانست و بهار در انتقال از او
 آفاق بیوی احوال انفسی بسبیل مطابقت و مراد از خزان حالت قبض و از بهار حالت بسط است
 قوه لم این جنبه های که از عقل کل است بدوی آن گلزار سر و سبیل است بدمراد از عقل کل قوت تا سید
 آتی که دریافت کلیات مراتب وجود از و غیره و روح کلیات طیب و نکات شریفه بشام رسانند
 قوه لم بوی گل ویدی که آنجا گل نبوده بدجوش مل ویدی که آنجا گل نبوده بداین مصرع بسبیل ششم
 یعنی باغ دل تا اثر از گل و یا همین حقائق نباشد کلیات طیب که بمنزله روح آن کلمات سرزنند
 پس سخن کاملان را بی محل بپندار قوه لم بوی بدم دیدار را ناری کند بوی یوسف دیده دیار را نری کند
 یعنی حرف اهل ضلال گمراهی آرد و سخن ارباب کمال آگاهی افزاید پس در متابعت کاملان چه
 کن و با وجود انقضای دعوی کمال را که کرده خود پسندد باش چنانچه میفرماید قوه لم چون قوه
 شیرین نیستی فراد باش بد تا آغاز داستان پر پیچگی همین مدعاست و این داستان نیز شمرست بر
 فوائد مجر و نیاز و شکستگی اگر چه حقائق یکدم در ضمن آن مندرجست داستان پر پیچگی انحر قوه لم
 تا رسایل بود اسرار فیل را که در سماعش پر پیچگی پیل را در سال صورت را ریل خوانند کذا فی الصلح
 پس بسبیل هم آواز باشد و در بعضی نسخ بار رسایل دیده شده در نحو ورت معنی چنین باشد که آن پر پیچگی بار
 اسرار فیل بود و سوال کننده یعنی از اسرار فیل درخواست میکرد که تو هم می برسان تا جمله مردمان زندگی
 از سر گیرند و آنکه رسایل نفع را خوانند و هیچ رسبیل دانند غلط باشد زیرا که رسایل جمع رساله است که یعنی
 کتاب و نامه آمده است و بر تقدیری که جمع رسبیل هم باشد صیغه جمع در اینجا معنی نمی بخشد قوه لم انبیا را
 از ورون هم نمناست مطالب را از ادان حیات بی بهاست در انتقال از تاثیر صوت اسرار فیل تا اثر دعوات
 رسل و انبیا قوه لم مشرب چون عبود رحمان بخوان دست طبع و تفهیم را باز و ان بد قال الله تعالی یا معشر
 و الانس ان تستطعموا من افطار السموات و الارض فانظروا لا تنظروا و لا تبسطوا و لا تبسطوا
 تفسیر آیه آنکه اگر چه جنیان و آدمیان اگر تو اندید آنکه بیرون روید از کنارهای آسمان و زمین پس
 بیرون روید یعنی بگریزید از خدا یا از منزل مرگ بیرون نمی تو اندید شد مگر بقره و تسلط و غلبه حق چون
 معلوم شد که آدمی و پیرا بیکم این آیه بحال بیرون رفتن نیست از اقطار ارض و سموات و مجوس
 این عالم اند حضرت مولوی این کریمه را دلیل سمانه بر آنکه نعمت انبیا بدر کات صبی مقدم و رجن و
 انس نباشد زیرا که آدمی و پیری زندانیان فرزند و دلای انبیا و اولیاء و اولیاء العرش

قوله نهضای اندرون اولیا در اول گوید که ای جزای لا بد مرا و از جزوهای منیستی استخاص که کمال
 از انسانیست قوله گوش را نزدیک کن کان در نیست بدلیک نقل او بود و ستور نیست بدلیک گوش
 هوش خود را از من صوری و اسرار قوله جانهای مرده اندر گورتن بدید و از ایشان اندر کفن
 چون تن غایب را بفک گوشتش بید کرد و از کفن عشا و غفلت باشد که بر سر پای انسان چه بید
 قوله بانگ حق اندر حجاب ولی عجیب ندانید که در ادومیم را بر حسیب بدلیک بواسطه و بواسطه مصرع
 اول اشاره بکرمه و باکان بشارت که الله الا وحیا اومن و اسرار حجاب و مصرع ثانی اشعار بکرمه و دریم
 انبت عمران التي احصنت فرجا ففخنا فیه من روحنا و صدقت بکلمات ربها و کانت من القانتین
 قوله که چه از مخلوقم عبد الله بود و مراد از عبد الله ولی کامل بود قوله و که بی سبب و بی مصلحت توئی
 سر توئی چه جای صاحب سر توئی و در حدیث آمده لا یزال عبدی انقلب الی بالنوافل حتی احیه فاذا احیه
 کنت سمعه و بصره و یدیه و لسانه فی سبب و بی مصلحت و بی سبب پس دم اولیا دم حضرت آله باشد
 قوله که توئی گویم ترا گاهی نهم و هر چه گویم آفتاب روشنم بدلیک جاز برای اشاره از نظر نیا و کعب خود گویند
 انک لا تعدی من اجبت و انک بیت و انهم یقولون و یکا به ای روشنائی چشم و اطفال اسرار میگوبند و
 از ریت و لکن الله زیمی و ان الذین یابون انک انما یابون الله قوله غلظت کفایتش بر نداشت
 آن غلظت کفر و شرک و زندقه و احماد است قوله آدمی را او بخونیش اسما نمود و دیگران از دام میگذشت
 مصرع اول اشاره بکرمه و علم آدم الاسما رکلمها و مصرع ثانی بآیه انتم با سما لکم قوله کین کرد و با غم
 پیوست است سخت بدلیک خوشادان که وی نیکیست بدلیک بربا و از انبی و وحدت قوله مقتبس
 شوز و چون یابی بخوم بد گفت پیغمبر که استخاکا بخوم و فی المشکاة عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال
 سمعت رسول الله علیه و آله و سلم یقول سمعت ربی من اقلات اصحابی من بعدی فادعی الی
 باحمد ان اصحابک عندی بمنزله الخوم فی اسماء بعینها اتوی من بعض و کل نور من اخذ شیء مما هم علیه
 من اقلانهم فو عنده علی هدی قال رسول الله علیه و آله و سلم اصحابی کالخوم باهم اتدیتهم
 اهتدیتهم قوله گفت طوبی من رانی مصطفی و الذی یبعث من یدی فی مشکوة قال البیضاوی
 علیه و آله و سلم طوبی لمن رانی من رانی حداسن اتی صبیح مراتین لم یرنی و الی من طوبی من فعلی از طیب
 یعنی خوشحالی با انا از ایداد ایندیش براد مولوی آمنت که تابعین و تبع تابعین نیز بمنزله خوم اند که
 اقتدا بدیشان موجب اهتدایست بیان این که این که یکم فی ایام و هراخ قوله نفعه
 و دیگر رسید آگاه باش تا نمانی هم ازین ایضا جده تاش و مراد از نفعه اول و بریت اول و غلظت

دارشاد انبیا هم خلقی دار و از نفحه دیگر که درین بیت است انفس نفسیه اولیاست یعنی محبوب
 این نفحات بقدر قابلیت و پیر و قوی از او قاست و بی دریغ میرسد و لهای آگاه فیض آن در میان
 اما از تو تعرض آن غافل قوله جان آتش یافت آن آتش کشتی بر جان مرده یافت و در غرض
 کش بفتح کاف جمعی و یا مجهول یعنی خوش آمده و نفحه نورانی را آتش خواندن و کنایه از آنست که در
 سوختن و نابود و ساختن خاشاک و تعلقات حکم آتش دارد و مراد از جان آتش بجان ناری جان
 کفار و جهال که اگر از نفحه حق مایه خوش گیرند و بر اسلام منور گردند آتش جهل و کفر انطفای پذیرد
 نفحه کش اگر بجان عربی مصونه خوانده شود هم مناسب میباشد و بر نفحه آتش کش نه آتش
 قوله خود ز بیم آدم بی منتها بدین خواند فاین ان کجیلهنا نوتال الله تعالی انا عرضنا الامانه على
 السموات والارض والجبال فاین ان کجیلهنا و استغفرن منها و حملها الا انسان انه کان ظلوما جهولا
 میفرماید که هر موجودی است شام آن نفحه تواند کرد و مگر انسان که حامل بار امانت است قوله دوش
 دیگر گونه این میآید دست الله یعنی در آورده بدست بهر لقمه گشت لقمائی گرد و لا وقت لقمانست
 اسی لقمه برود یعنی در ابتدای کار اگر آگاهی حاصل میشد عروج بر مرتبه کمال و دستشام را لقمه نفحات
 جمال و جلال و سهولت و دست میآید و بسبب لقمه چند که عبارت از خطوط نفس و مشبهات طبیعت است
 منج حکمت که جان هست درین لذت لقمه گردید اکنون بر لقمه و ترک خط نفس کن که وقت تبیین است
 قوله از برای لقمه این خار خار از کف لقمان بدون آید خار به خار عبارت از بتیابی و
 بقرار است حاصل معنی آنکه لقمه خط نفس نیمه بتیابی و بقراری چه لائق خار این لقمه از لقمان جان
 بر آید خطاب مایل قوله در کف او خار سایه اش تیر نیست بلکه نان از حوص آن تیر نیست بد
 از خار این لقمه و از سایه تار اثر لقمه مراد است یعنی در کف لقمان جان اگر چه خار فرو رفت اما نا
 و آثار هیدان قوی نیست زیرا که استمداد و فین ازلی قرین حال اوست آسان میتوان خار بر آورد
 لیکن از غلبه حرص و هوا اینقدر تیر نمیتواند کرد و قوله خار دوان آنرا که خبر بادیده بدانکه پس نان
 کور و پس ناریده یعنی آن لقمه که مثل حرمان را شیرین نموده خار نمیشناسد قوله جان لقمه گوشتان
 خداست و پای جان نشسته خاری چو است بد اضافه جان بسوی لقمه از قبیل اخافت موصوف
 بجانب صفت قوله اشتراک این وجود خار و در مصطفی زاری برین اشتراک سوار بدینجا وجود و بجهن
 قالب خالیست و در آواز مصطفی را حکم حدیث مشهور که ارواح مومنان از رشاش نور محمدی مخلوق
 گشته و با جانست که اصلش از عالم قدس است بواسطه تقی بدن دریا نگاه طبیعت بجهنم خازن

قوله اشترافی که بر پشت تست در کوبش در توجیه کار است در تنگ گل و گناه شکر خدای که بر از گل
 باشد باشد قوله ای باشد نه زمین طلب از کوب و چند گوی که کین گلستان کوب و بکشته و کشته هر دو
 خواند قوله مصطفی آمد که ساز دهم می بزمینی یا حمیرا کلمی در مراد از مصطفی جذبه و نفوذ حق تعالی و از حمیرا
 ارواح انسانی حاصل و حاصل معنی آنست تا چند در پس خار لقمه نهان باشی جذبه حق در رسید
 ای روح صافی تکلم شود و حکایتی سر کن بعد از آن عذر اطلاق لفظ حمیرا که صیغه مؤنث و تصغیر
 حمیرست و کان تصغیر و التعطیف میخورد که روح نیز در لغت عرب مؤنث سما عیست و در نزد
 خود نه مذکر نه مؤنث که مایع ملک عن ابیات الآتیه قوله ای میرا آتش اندر نه تو فعل در تان فعل تو شود
 این کوه لعل در آتش نهادن تیج و تیار مواد قلب است قبول آثار نفحات را و کوه لعل شدن
 تأثیر بدن از فطر حال و غلبه روح نیست چنان نیست قوله این نه آنجا نیست کافرا در زمان و یا گیتی
 چنین گاهی چنان در صفت روح نباتی و حیوانیست که از مواد طبیعی قوت گیرد و افزایش پذیرد قوله
 خوش کند است و خوش و صین خوشی بدنی خوشی بود خوشی ای سرشتی در عشق را بطریق ترفیع دانستن
 دیگر است و عاشق شدن دیگر بواسطه تأثیر عشق صین عشق کشن دیگر در این صریح اشاره به سه مقام است
 که جان عاشقان خوش کننده عشق است و در حالت عاشق همیشه خوش و در ظهور غلبه عشق خوشی و نور
 و مراد از مرتضی جان ناقص است باشتهای نفس لقمه برشته بشاند قوله عاشق از حق چون غذا یا بد جوی
 عقل آشفتم شود ای خوش رفیق در مراد از حق شراب معنوی که نقدی روح بدان حاصل شود قوله
 چون که طوطا لاشد که باسی در چون اطاعت امر طوطا نکند غیرت آتی بخوانست او او را تابود و گرداند پس
 کمال جان بیان قوله جان کمال است ندای کمال مصطفی گویان ارشیا یا بلال یعنی ندای جان کمال
 ندای که از جان او بر نیز دین کمال باشد میانه جان بلال از پر تو جان محمدی قبول کمال کرد و از نخبه
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم با و سیف و در ارشیا یا بلال یعنی نفس زن و رایحه آمدی که در جان تو دین
 نشکر گردان که شام جانها موعظ شود چون بلال در بانگ نماز اندر اگر گفتی رسول خدا را حال متغیر شد
 تا بعد که کسی را نشناختی زیرا که ندای سلسله محبت جنبان و محب را بجز محبوب خواند نیست و بر بساط
 قرب رفیق از غایت ادب عاشق را متغیر اعمال گرداند قوله مصطفی بخویش شد زان حوب صوت بد
 شد نازش و رشب تقریرس فوت در ابوقاده روایت میکنند که در غزو که از عرصات با حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم تقریرس کردیم یعنی در آن خلیل برای استقامت فرو آوردیم و چنان در خواب
 رفیق هم که مار حرارت شمس پیدا ساخت بعضی گفته اند که سرور کائنات چون فرو دادند و خواستند

با سترحت مشغول شوند بلای را فرمودند که تو بیدار باش چون صبح دیدن گیر دمار ایدار کن حیرت
 آتی خواب را بر همه ستولی کرد تا نماز صبح قضا شد پس غلبه خواب بر چشم بی و اصحاب همین تواند بود و کجا
 حتی لایم اعتماد بر بلال و اتیانیه محبوب کرد و حضرت مولوی قدس الله سره و گویا این وجه را خوش
 نداشته میفرماید که جذبه بر احدیت و لطفه بر هیت جان پاک آنحضرت را در بر و و آن استغراق که بصورت
 خواب می نمود و قضا شدن نماز صوری بسبب فرو رفتگی در نماز معنوی دست محبوب خود را از شود نظر
 بجمال خود و بخدمت نفرستاد و لهذا آن شب شب تقریس و عروسی گفته اند که بعضی سر آخر شب است یعنی
 عروسی انتقال کرده اند قوله در شب تقریس پیش آنفروس یعنی پیش عشق آتی قوله یافت جان
 پاک ایشان دست بوس یعنی جان بنی و صحابه کلام از نسبت آن نجات که با جان رسول الله آن
 شب یار بود دست شد و شرف استشمام آن روح طیب که بمنزله دست بوس بود و همه را دست داه قول
 عشق و جان هر دو نهادند و شیرین کرد و غرضش خوانده ام عیبی بگیرد عذر اطلاق لفظ عروس بر جان
 و عشق میخوانند قوله از مولوی باز فاش کردی مگر هو محبت بدادی یکدی را از مولوی عدم رضای
 آتی مراد است پس معنی چنین باشد که از خوف عدم رضای حق تعالی خاموش میگرددیم در شان او
 سخن نبرایم اگر آنحضرت بجمال سید او در حدیث آمده حد و اسن اعمال ما تطبیقونه قال الله لایمل
 حق یلوه اقوله که فرام نسبت بنوائی ملکیت است به چون بانبست کنی کفر آفت است بدینچه اخلاصت میخواند
 حق است از راه مالیت خلق و ترکوبین است و ازین حیث عیب تصور نتوان کرد و اما اشیا بدون حق چون
 نسبت و اخلاصت پذیرد بواسطه نقصان منسوب الیه عیب لاحق گردد پس در تعریف و توصیف جمال مجتبه
 هر چه بر زبان میمان جاری شود نسبت با انتخاب عیب نباشد اگر بعظم تو در نیاید عیب پندار و در دکن
 که اینها با طر کمال اند و بر نقص نظر ندارند قوله در یکی عیب بود با صد صفات بهر مثال خوب باشد و زیبا
 بر تقدیر تسلیم میفرمایند که اگر در کلام صاحب حال عیب هم یافته شود در حکم هنرست قوله این نمک باقیست
 در میراث او و با تواند آن دارشان او بگوید حدیث العلماء و رتبه الانبیاء و علمای ائمه کاتبین است و استرا
 و و شایر عدل اند بر وجود دارشان علوم و احوال حضرت محمدی لیکن آن عالم تعظم قال و قبل است زیرا که
 میراث آنست که می شقت بدست آید قوله نگارن که کاتب برقت درس خواند بهر غرضه مسلمیه آموخته و
 در درس شد قوله پیش تو شسته ترا خود پیش کو پیش هست جان پیش اندیش کو بدین معنی حضور قلب مجاز
 عالم قدس که جهت قبله حقیقه است نداری قوله که همین در غم شادی و بس و ای دم کو مر حرم پیش تو
 یعنی که زاندر نظر از غم و شادی دنیا که نمودی و است فراخ حاصل تو عالم قال الله تعالی ما استقام

ولا تفرحوا بالنعیم چون بریانت چیزی خوشوقت شود تا چار از گم شدن آن چیز اندوس جو زید پس بسبب
 پنج چیز اندوه و فرح بخوراه نباید داد این چیزها در وجود ندارد و در حدیث پیش نیست قوله روز بارانست میر
 تاب شب بدنی ازین باران ازان باران رب یعنی مراد از باران فیض آئیدست از باران حی و بر
 طبق انجکات آورده اند اما ربط این باقی بدین پنج است که اندیش پیش و پس معروضم دگر از روزباران
 در بر همت زیران کشته کارکن تا دنیا را تو فرعه آخرت گردد **قصه هوال گروان عالیه حمدیه**
رضی الخ قوله این در خوانند همچون خاکپایان بدو دستها پر کرده اند از خاکدان بر مراد خاکپایان بجا که
 فرخ در مشکان چون در بهیت بالا در حق میت در خاک در بر سر آوردن او در بهار حشر تشبیه یافته بداند
 که در زمین ریزند و آن دانه سبز شد و شمال آنرا داد و دنیا بر سر سبزی درختان را در رخ میبایند در
 و نوع حشر اجبار منکر را حجاب تنگ نماید قوله که گرام دانه فرو رفت و زمین که در دست بود جدا گردید
 این گمان باشد قوله منکران گویند خود هست این قدیم بدین چه باندیم بر رب که کیم بدین گمان حکما و عقلا
 که بود و صانع و ادراع تا نماند با بسبب و جو و عالم بعد از قائل نیستند یا در میان و طبعیان که در اصل
 انکار صانع کند قوله کوری ایشان درون دوستان و قوی بر یابند باغ و بوستان بدین حق تعالی
 بر دوستان راه کشف و کرده که بدین حکم فائز الی آثار رحمة العز قدرت تجدد و صانع و تاثیر است صانع
 در هر آن در ظاهر و باطن میان مشا هره می کنند پس شبهاست مشککات در نظر اینها قرین بطمان و دستان
 باشد قوله شنیده کی بود مانند دیده قوله یا یونانک مغر با بانگ ممل یا ناز که مغر ضعیف و مانع
 تفسیر قول حکیم الخ قوله آسماناست در ولایت جان و ولایت دانه عالم ملکوت قوله یا یونانک
 فی لبس من خلق بدیدر اشاره بآیه انصینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید یا یا ناچه بشیریم
 در پنج یافتیم با فریشش اول تا فر و اینم در آفریش جدید بلکه کافران در شک و شبهه اند از آفریشش
 تو یعنی بحث و حشر احمقان را در خلق جدید نیکتای رقیق است که تفضیل ذکر آنرا ای مقام به نباید پس
 معنی بیت آن باشد که آسمان و آفتاب غیب در نظر خواص پدیدار باشد و با میان اینها عوام ازان
 در شک باشند قوله همچنین در غیب انواع هست این بد در زبان و سود و رنج و عین بدین چنانچه
 در عالم شهادت باد و باران و آفتاب بهاری حمد حیات و مرگ نباتات و عمام خزان و مرگ طراوت
 و نصارت همچنین از عالم غیب آنچه متجلی میگردد و نوعی است در آثار لطف و قهر آثار لطف میبازد و آثار
 قهر میگذارد و لطف ناشی از فضل و قهر منعت از عدل قوله که در وقت خشک باشد در مکان بدین حیوان
 از باد جان آفرید آن بدین ناقص از صحت کامل دمی اگر متاثر نگردد و از نقصان استیلا در است

نه از قصه کمال و بوجوهی که مناسبت نظری با سر در عالم صلی الله علیه و آله و سلم نداستند بانه
 نمودر جهان و کمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بدعوت حق نگردید و دیگر دوسر از متابعت پیچیدند و سلیمان
 عجمی و بلال و بلال و امکنه و محبت آن هادی بر حق جهان و دل برگزیدند و رسیدند بر تبه که رسیدند
 و معنی این حدیث که اعتنوا بر الذریع فانه یعمل بابدا نکم قوله را بیان
 اینرا بطاهر مبروه اند. بلام بر آن صورت قناعت کرده اند بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم مبروه
 او نیست بجان الکلم یعنی حق تعالی مرا آنقوت و اقتدار داد که عالمی از معانی در کلام خود درج
 توانم که در تاهر کسی بقید قابلیت و ادراک ازان بهره تواند گرفت قوله آخر ان نزد خدا نفس است
 عقل و جان عین بهار است و بقاست بر اهل عرفان گویند تا نفس زنده است دل مبروه چون
 نفس میر و دل زنده شود قوله گرم گرم گوید سر و گوید خوش بگوید تا ز گرم و سر و بجمی در معجزه حاصل آنکه
 مرید از گفته پیر بلال بگوید و قول او بجان پذیرد و اگر بخود بخواند و داند و اگر از خود بپندارد و از
 نیکو داند ازین دایره چون تجاوز کند اراده بر و تا دانست پیر رسیدن صد یقین رضی الله
 عنه قوله اینها و پیران مشرب اندر زمان بدو حصر ما بیرون شدی از مردمان و چون
 حصر از عالم باطل ناپدید شدی و هم سرفراغ شدند و دنیا نه دنیا نمودی بل عجبی گشتی و حکم بوم
 تبدل الارض نفاذ یافت پس این باران لطف است که بسبب حکمتی بالغه پروردگار نازل نموده غم افزد
 نبی آدم فرو نشاند و قوام و انتظام عالم را تا نیدر ساند یقینی سپیچگی و بیان آن تغییر و از
 عزیزان در صد و یک بود و از حاکم و دشمنان نفخ صور بدیع اصوات معنویه در اعیان معانی بهر
 اصل است و نفخ صور پیر تو ازان اصوات قوله هستی کان هستهای هست از دست بدو یعنی
 نسخ بجای هستی نیست دیده شد و زنی صورت نیستی اشاره بفناء ولی باشد که بقا همه بهرکت آن فنا
 قیام است قوله که بای فکر هر آوازه از و لذت الهام وحی و راز از و باطن مقرران حق جذاب
 و انکار و اصوات است و بسبب حصول لذت از وحی و الهام و مناجات قوله در جهان ساده و صحرای
 جان و کنایه از سیر عالم قوله چشم بسته حامی می دیدی بدو و در جهان بیگنی پیچیدی مع ابیاست
 ماضیه اشارت بآنکه ارواح را در ملکوت احتیاج بالذات و قوی طبیعی و اسباب ملکی نیست و قوله
 مرغ آبی غرق در یای غسل در عین ایوبی شراب مفتی و با بر حق تعالی بر حضرت ایوب صابر ظاهر
 شد و غسل آن آب شفا بخشید مرض ظاهران پنهان را و آشنایان آب و دفع کرد در سجده باطن او را و
 در قرآن مجید ازین واقعه خبر داده حیث قال انقض بر جاک با انقض با و و شراب این بیت

مقول که جان بر لب یا شد یا مقول که حضرت مولوی هر دو احتمال دارد قول که کان زمین و آسمان بس فرخ
 کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ یعنی زمین آسمان دنیا که پیش از سیر این عالم فراتر میند و امکان بر دلم نمی
 میکنند چون زبایت خار بیرون شد بر و یعنی تا اینجهان را ندیده بودی خارجیت با تنگ در بالشت
 جا کرده بود و حال که آگاه گشتی بر و چون حکم طلب رسد باز گردد قول که دل عوی نیز و آنجا جان او با حفظ
 مول و رفعت فارسیان کنایه از توقفت یا ترصد است تا لیدر آن استن حنائم آخر قول که تا بدانی که
 یزدان بخونند بر از همه کار جهان بیکار ماند و انتقال فرمود بوجه بیکاری و فراغ السیر از شواغل دنیوی
 که هر که بکار حق درآمد از همه کارها برآمد قول که خیر آن قطب زمان دیده و در بکر تپایش که گرد و خیمه
 قطب الاقطاب مجری حقیقه فرد مجرد است و دیگر آن نواب او که حق تعالی از مقول ابلیس خبر داد و ایشان
 را استننا کرد و حیث قال فبعتک لا غنیمت لاهمین اجمعین الاعباد که منم انحصار قول که پای نابینا عصا
 عصا بد تا بنفقد سرنگون او بر عصا و احتیاج با استدلال از عدم مشاهده است چنانچه احتیاج اعنی بعضا
 و عصا بی عصا کش که بنیا باشد موصل بقصد نباشد چنانچه مستدل بعقل را در حصول مقصود از صاحب
 گزین نبود و نیز اگر که حق بقول و قبول حق بر صاحب کشف و یقین مسلم است ظن و تقلید بی غرض اول او با هم
 شکوک نباشد و اندوایل عقل از مناقضات و معارضات که نتائج فصول های عقلی است نتیجهست غالی نفی
 قول که گر نگردی رحمت و انفضال نشان بد و شکستی بای استدلال نشان بد یعنی اگر عقل خود را کار نفرمود
 اول عقل ندادی قول که انیصا چه بود قیاسات و دلیل بر آنصا که داد نشان بنجابلیل یعنی این عصا قیاس
 و دلیل را ای اهل استدلال پس کدام کس داد و آخر خدای دانا و بنیاد او که عقل عطا کرد محض از برای آنکه
 متابعت کنی دانی را و قبول ارشاد و دعوت را و نه سعاد و اندیشه آنکه اعراض کنی و عصا را از جنگ
 سازید چون چنین کنید اولی آنست که آنصا را بشکنید یعنی از تصرفات عقل جزئی کناره گیرید و بطور استدلال
 طی کرده ادب اقامت برهان از قرآن اخذ نماید که در و در دست کن علی سید که بکلمه دار و فطنه احسنه
 و جاد و هم بالقی ای احسن نیز وارد است که خدا العفو و ام بالعرف و اعرض عن ایا بلین قول که آنصا آن
 هم بر وی زد یعنی با بنیاد اولیا جلال کردید قول که درنگر کدام چو دیدار عصا بر اشاره خفی میکنند بآنکه
 آدم در بنی لا تقربا باده الشجرة تاویل را کار فرمود و در منع استدلال بکار برد از جهت ندامت کشید از جا
 و ریاب که استدلال موجب خبر است نه نفع و نیز اشاره است بعضی آدم ربیع معنوی یعنی ازین آیه معلوم
 کن قول که هیچ نوبت نیست زنده اند بر دین بد یعنی محجزات انبیاء مثل تعلیل عصا باز و دنا خانه و در فراق محض
 موجب قبول تکالیف شرعی باشد که هیچ وقت دین مهین در شرق و غرب عالم میزنند اگر اتباع ملت تو

بجز عقل و استدلال میرشدی احتیاج بنظم و مجزات نبودی قول این طریق اگر نامعقول بین بدور
دل هر مقبلی مقبول بین بدور قیاس و عادات از انبیا و اولیا طریقی است که بر بعضی از دنیا رحامه مقصود
نیست و عقول جزئی که متناسبات باشد آنرا عقل عنوان کرد و مقدمه و ریحی حق را محال دانند لاجرم
این طریق نامعقول بدوران و مقبول مقبلاست و آنچه موصوفیه در اکثر مسائل گویند که اینطور و و رای طور
عقل است و چون در حواله کنند بهین معنی باشد که مذکور شد قول سر کشیده منکران زیر کیا به مراد از
کیا ایمان ضعیف سر زبان نیست و حاصل معنی آنکه چنانچه دیو و بسبب عدم موانع است از آوایان دیگر نیزند و
بجز این باشند اصحاب عقول نیز از اهل خوارق گریزان باشند و مجزات انبیا و کرامات اولیا را بدین
نگنند و بزبان اظهار موافقت نمایند از ترس قول در تسلسل تا زمانی که کنند به تسلسل سالوس و دیگر
قول دست و پای او جاد و جان او به هر چه گوید آن دو در فرمان او یعنی دست و پای فلسفه
که به تبلیس خود را مومن نماید جمال مطلق است که در تحت فرمان جان اوست و ظواهر احکام را
بحکم دل او که نفاق و ران ضمیر است بجای آرد تا روزگاری با دیدار آن خالص الاعتقاد بگذراند
اما فرای قیامت بحکم تشدد در جلد و ایمین الی آخر آیه دست و پای منافقان بکذب آنها گواهی دهد و
رسد اساز و چنانکه سنگی بر پا در دست ابو جهل بر روز معجزه محمدی خلیق آمد و گواهی بر حقیقه رسول بر حق
و ادیان آنکه گوئیم امر و دهم در نظر اهل کشف که خداوندان خرق عادتند بلبان حال دست و پای منافقان
بر نفاق پوشیده آنها گواهی میدهند تا بفردا چه رسد بقیه قصه مطرب و پیغام رسانیدن
قول که آنکه زیاده پرده عراق دریافت اندیادم و دم تلخ فراق به راه و پرده از اعمال موسیقی است
و عراق مقامیست از مقامات آن قول وای گریزی زیر افکنده خود و شک شد گشت دل من در
زیر افکنده خود تمام لفظ از اعمال و اقسام فرم موسیقی است در مقابل بزرگ و تری آن کنایه از لطف
آن و سواي این اضرب موسیقی را بحسب اثر و انایان این فن قسمت کرده اند بطرب و یابس قول که
وای کز آواز این هشت و چهار به کار و آن بگذشت و میگه شد هزار مقامات و زاده است و هشت
و آواز شش پس هشت و چهار کنایه از زاده مقام باشد و آنچه در بعضی شویهاست و چهار شست
یا غلطی کاتب است قول اینجا فریاد ازین فریاد خواه و داد خواهم فی زکس زمین داد خواه و نمایان
بمضمون این رباعی مراد است قول که آتش بدوست خویش در خمین خویش در خمین زده ام چنانکه عالم از
شمن خویش بکس شمن من نیست خشم و دشمن خویش وای وای من و دست من و دامن خویش بد
قول که کین منی از وی دم دم مرا بد پس و را نیم چو شد این کم مرا با اشاره بهجده امثال و تبدل اجزا

و احوال و افانیت و وجود و انفصال از قاور ذوالاجمال که در اندین عمر رضوی مدینه آه قوله
 هست هشیار می ریا و ماضی و ماضی و مستقبل است پرده خدا پریشانی انبیا و ماضی اگر چه مستلزم هشیار است
 اما هشیار از انکه هستی است و هستی جواب راه خدا پس سبک است باید که بسبب شغولی با سر گذشتنه و اندیشه
 نیامده نقد حال از دست ندهد احادیث از تذکر الذین و حاصل این کلام آنست که چون دست از گناه
 برداری و در دل هم یاد نیاری و اینحال از مستی عشق خیز و مستی با هستی جمع نشود قوله چون بطونی خود
 بطونی مرتدی بدو چون بنحانه آدمی هم با خودی بدو وید همان مطلب است که خودی آفت انیراه است اگر
 بنانه کعبه روی و با خود باشی که خود و سیک روی نه که و کعبه را بنیاطین است یعنی که حضرت مولوی خود است
 را مرتد گفت و مرتد توئی گفته شود که اول و پندار باشد و بعد از آن اندین برگردد و گوئیم حکم حدیث
 با من مولود والا و قد یولد علی فطره الاسلام ثم ابواه یهودانه و نجسانه و ولادت خود چو پست بر فطره
 اسلام بوده و طبیعت هوای نفس و غرور و خود پسندی که بنسب به والدین او بودند آن معبود را براندا
 انداختند قوله اینخبر است از خبره بخیر و توبه تو از گناه توبه برایت و از حال گذشته توبه بود کی کنی توبه
 ازین توبه بگو و اگر سبک در حالت فنا از فنا خروشته باشد از شوب که در ورت هستی خالی نبود و کمال
 آنست که چون فانی شود از مشاهده فنا نیز فانی گردد که غایت فنا فاعل الفناست چون این مرتبه دست
 نو عظمت الوهیت بتجلی شود و معنی کل شی باک الا وجه آشکارا گردد و درین درجه بیت با ین مقام است
 قوله همچون جان بی گدیه و بی خنده شد بدانش رفت و جان دیگر زنده شد بداد جان جان
 مجرور است قوله جستجوی از و سای جستجو من نمیدانم تو میدانی بگو بدست مقولم چه جنگی که در کمال حیرت از
 حضرت عمر در خواست سیکر و یا از حضرت واجب الوجود و طالب می نمود قوله حال و قانی از و سای
 حال و قال در غرقه گشته در جمال ذوالاجمال شخصی از حضرت فواجبه بهاء الدین نقش بند قدس العزیز
 پرسید که حال و قال یعنی چه فرمود که من وقت خوشی یا خدای خود دارم تو هر چه خواهی آنرا نام
 قوله عقل جزو اکل پذیر نیستی بدگر تقاضا بر تقاضا نیستی چون تقاضا بر تقاضا می رسد موج اندر
 یا بدینجا می رسد یعنی از عقل کل تقاضای در پی می رسد آنرا ان افاضه آثارا و صفاتست بر نظام هر مسند
 حق تعالی را عقل کل و دریا خوانده نظری وصف الا حاکمه و در بعضی نسخ مصرع اول با این طریق است
 قوله عقل جزو اکل گو یا نیستی بد تغییر در عبادتست و معنی واحدا همچنین هم دیده شد که عقل کل از جزو
 گو یا نیستی در صورت معنی چنین باشد که عقل کل حرفی از جزو و مذکور کردی اگر تقاضای ذاتی در میان بود
 فاضم قوله در شکا ریشیه جانبا زباش بدیجو خورشید جهان جانبا زباش بدیشیه یعنی صحرا می جان که عالم

معنی باشد. قوله جانفشانی انداد خورشید بلند میشود و هر دم تنی بر میکنند و جانفشانی خورشید افاضه
شعاع است که موجب تشوینات و میات جانور است و انتشار نور بدان بنیاید که گویا نوری از قرص
جدید شود نور دیگر بجای آن می آید مانند مکی که تنی شود و برگردد و اما فی الحقیقه هر چند نور تبعث میشود
و بظاهر میرسد افعال آن انبغات باقیست قوله هر زمان از غیب نو نو میرسد و در جهان تن بدون شو
میرسد پس صرف پیست جان گفته اشیار کن تفسیر و عا **اند و فرشته** چون در راه
خدا اعلی مرتبه جو و منزل روح است تا نظم قدس سر در باب اعطاء انفاق بشرح و عا و فرشتگان
پروا خسته عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من يوم يصبح العباد وفيه الا لمكان
نيز لان فيه قول احداهما اللهم اعط كل منفق خلفا و ثانيا اللهم اعط كل مسك تلقا قوله ای بسا اساک کن
انفاق به بد مال حق را جز با حق بد و حاصل این پیست و دیگر بیات آنست که مدار حسن و قبح صفات
به مناسبت و عدم مناسبت متعلقان است صفت جو که سیرای هر موجود است چون بموقع واقع شود
غیر محسوس و نامحسوس است اگر عالمی در راه و اصراف کنی یا مساک مودودی و اگر یک آب از دریا بر فضای
حق برهی با نفاق معروف قوله تا نباشی از عدا و کافران یعنی شعار گرفت که مال بهوای نفس
در غیر محل منافع کند پس مقتضای من شبه قوا فو نمیم که ال منافع کند و در شمار کفار باشد زیرا که در
تبعیت قوا با کفار شرک است چون فرق میان آنچه بود و آنچه با مر خدا داده شد و شکل است میفرمایند
قوله امر حق را باز جو و اصراف و اصراف را در دنیا بد هر دلی در آن حضرت غوث الثقلین سید عبدالقادر
بیلانی قدس سره نقل کنند که تا جری روی آورد زمین حق از راستی باز نشناسم شما چشم چپ بدین پد
انبیای ابا بل استحقاق برسانید فرمودند بدستحق و راستی تا بدستحق و ایم چیز یک استحقاق و داری پس
باز دلی اگر بموقع هم بدهند بموقع باشند چنانچه حافظ شیرازی گوید بهی سجاده رنگین کن که تپیر بختان
گوید که مساکیت تجربه بود در راه و سیم نه لبا بد بسا نفوس خنثی که مانع بخت باشند و چنین بیات را جت کنند
از برای هیچ مال و بهانه سانه که اسراف منوع است و بهوای نفس را و در میان زمین صحت اینحال را
تفرقه در مال است نه در جمع آن تا با نفاق نفس قیام نموده باشد و الا شمار کفار است زیرا که در تبعیت
هو با کفر شرک است فتنه قوله در بنی انداز اهل غفلت است و گمانه انفاقشان مسرت است و
بنی قرآن اشاره میفرماید ان الذین کفرو یفتقون اموالهم لیصلوا علی سبیل الله فیتفقوا ثم یلقون علیهم
سرة ثم یغلبون بدستیکه کافران نفقه میکنند اموال خود را یعنی شتر میخرند و میکشند و یکفاری میکنند تا باز
دارند و مانند از راه خدا که متابعت رسول باشد پس زود باشد که تمام نفقه کنند پس باشند آن نفقه بر ایشان

حسرت و پشیمانی یعنی مال رفته و مقصود حاصل نشده باشد پس مغلوب گردند و در آخر کار یعنی در روز قیامت بگویند
 از یو اقدمه صریح خبر میدهم و میفرماید قوله سروران را که در عرب رسول بود دشمنان قربان یا میباید
 قوله بهر این مومن همگی و نیز عجم یعنی از برای رفع التباس میان راه هوا و راه خدا قوله اندر هم
 و ادعای رافق است و جهان سپردن خود بخای عاشق است و آنچه از بدل مال در راه خدا کوشش
 مناسب حال بروی وجود است نه عاشق نام را و زیرا که سخاوت عاشق منحصر و بدل جانست مثلاً اگر عاشق
 هر دو جهان را بخشیده باشد تا دست از جهان نشوید بکلمه حسنات الابرار سیادت لائقین بخیل است پس هر که از
 مال بگذارد و از اهل سخا باشد و هر که جان نثار کند عاشق خدا چون سخای مال دهنده و سخای جان بخشنده دیگر
 و بخاری هر دو متساویست میفرماید قوله نان دمی از بهر حق نماند و دهند و جان دمی از بهر حق جانست و دهند
 و ایات آئینه شمس است بزرگوارین در سخاوت که اختیار آخر نفس میفرماید بر انفاق و جانبازی را تعلیم میکنند و بشما
 قصه آنخلیفه که در کرم انداخته طایفه از این داستان در شهادت و آنست که هر کس هر چه در
 راه حق تعالی بدهد بهتر از آن بازگذاشتن چنانچه اعرابی اندک آب باران نژد خلیفه برد و با وجود آب شیرین
 که در شهر خلیفه میگذاشت اعرابی را اعطای فرمود و میرانزه داد و مراد از اعرابی درویش عقلیست و از این نفس
 مکاره چنانچه در تلخیص قصه مصرح خواهد شد و در ابتدا از قیمت تمهید کرده شد تا در او را که آنچه انظرین کور
 خواهد شد بر قدم بصیرت آوری قوله بجز و کان از پیش صاف آمده یعنی خالی گشته قصه اعرابی
 در ویش و ماجرای زن از سبب قلقت در ویشی قوله روز دشب از زرق اندیشی نماند
 و اکثر شویهار روز و شب لطف دیده شد اما با اعطای خوانده شود و بهر جهت بهتر خواهد بود و قوله بر شال
 سامری از مردمان به اشاره بقصه سامری حال او چنان بود که هر کس بوی نزدیک شدی او را و
 آنکس آتیب گرفت و از این سبب از مردم گرفتاری در وادی و محراب بر روی کما وقع فی القرآن فان ملک
 فی النبیوة ان تقول لا اساس لیس بدستیکه هست مرتعاقوبت در زندگی توان که گوئی هر که که نزدیک
 تو آید بس لکن مراد در بعضی تفاسیر است که اولاد سامری نیز از حال همین حال دارند قوله که خواهی هم از
 کسی یک مشت نساک در مرگ و گنجش کن مرگ و حبس در و مصرع ثانی بر طبق روزنه مرده مردم بکلمات
 که در جواب سائل از راه طیش تیر و تنگ و ابل پیران و مرگ ناگهان از غنیمت کلمات نماند گویند
 و آنجا بسک یعنی در و در پنج است قوله در عرب ما همچو خط اندر خط یعنی خط در کلمه خطاست نه بر معنی
 دوست همچنین که در عرب و اقلیم معنی حریت در انیت زیرا که عر و خطا نداریم مهر و رشیدن
 مریدان قوله تو مرید و میمان آنکس که گشتان حاصلت را از حسیه انتقال از صورت بمعنی

یعنی مرید می فرود در حکم همان نیست که بنامه نفلس دارد شود و آن نفلس در مال همان دست و دراز کند
 قول نیست چهره چون ترا چهره کند بگویند در هر قریبه که کند پیر تا تمام در دفع مخادف راه سلوک خود دیر
 نیست مرید را چگونگی دیگر کند قول که چو آتش گویند دارد وی چشم بدیده کشد و در دید با الکا که چشم بدعش
 میم ضعیف البصر حاصل معنی آنکه داروی ساخته نابینا چشم پیش نباشد کنایه از آنکه بی اصل بیج و لوح بود
 قول که حال با نیست در فقرای خراب و مقوله زن اعرابی از راه اضطرار قول ظاهر با چون درون شد
 در دلش ظلمت زبانش شعله می بدیعنی نیاید که در باطن چیزی دارد و در از و زبانش شعله کنایه از آنست
 که عیان هر فرمای و زخمیده بزبان را اندر اقول اینطالع فی اثر باشد قول او میگوید زبانش شعله
 ابدال جمع بدل است و در عرف در ایشان یک شمس کامل را که قوای خود را از استعمال امور عالم شهادت
 باستغراق دل در عالم غیب بدل کرده باشد ابدال گویند باعتبار تبدیل قوی و از نیاست که عالم آدم پدید
 و یا یعنی کسی را که در و از سستی کار سیر یابد و از امتیاز عمل تبطیل را غنی شده ابدال خوانند
 قول که هر که داند مرد و را چون بایزید در روز محشر حشر گردد بایزید را اگر چه این بیت اسماقی میباشد اما سید
 عبدالقاسم اشکالی کرده که مقتضای نیست المؤمن خیر من عمله نیست مرید پاک بود زیرا که خدمت آن مقلد
 فرود برای حق کرد و الموضع من اجمه باید که او در حشر باقی باشد در دفع اشکال با غیث حق فرموده که
 از نادانی باطلی راه درست کرد و در بزرگوار بزرگ نداشت محققان را دشمن شد و بسبب دشمنی و دوستان
 حق مروه و گشت دشمن او را آتش در زشت گردید گوئیم که دشمنی با دوستان حق که مقتضای حال او نباشد
 زیرا که غیر محبت پیر هائل اندر شیه در دلش راه نیافته و از دوستی و دشمنی دیگران فارغ بوده مگر آنکه تسلیم
 پیر نادان دوستان خدا را دشمن داشته باشد و در بصورت با مراد حجب سد قیام نبوده و این معنی داعی
 و ارا یوان و تواند شد پس اولی آنست که گوئیم با وجود ارسال و ارسال کتب جمل حجت نشین و بنابر
 این نادان جاهل یا پیر جاهل مشور شد و قول که بیوا از زنان و خوان آسمان بدیعنی بوی از ماده ایت همد
 ریو به نار و از سبب ده قول که و یا باید که سر آوی باشد کاساگر و در آتش و کمی یعنی و زشتا و عنصر
 و تفتت انسان خوب منکشف نشیند و سوره از ناسره تعمیر نمیکرد و دیگر بعد خرابی بدن سر او در روز
 و تنجیر آتشگاه را شود و کشفنا عنک حفاظت بفرک ایوم حدید آنکه نادان باشد که مرید می آید
 قول که چون تهری و در دل شب قیله را به تهری اجتهاد در رسالتی که اجتهاد در آن مرد و باشد
 چون اجتهاد و قیله قول که مدعی را قحط جان اندر مر است که یکشت مار قحط جان بر ظاهر است
 مابرا چون مدعی نماند که نیم بهر ناسر می فرود جان که نیم بدیعنی مدعی در باطن چیزی ندارد و ناچار

ظاهر میکند که دارد برای فریب عوام تصیدی بدام او در آید لکن گفته اند هر که دارد و میپوشد و هر که ندارد
میپوشد و این دو بیت مقوله زن اعرابی است قوله نخوت و دعوی و کبر و تملکات و دور کن از دل که تا یابی بخت
ترکات در اصل لغت راه های باریک که از شاه راه جدا باشد و این لفظ را بر اقوال هر نزد بهرین استعاره اطلاق
کنند قوله از بخار کرد و با بود و ما هست یعنی از بخار و غبار هستی ما غم های فراهم آمده اگر سبیل نیستی در آمد آثری
از آن نماند قوله زانکه هر سخی زمرن پاره ایست و جز و مرگ از خود بران که چاره ایست و سخی را جز و مرگ از آن
گفته که بسبب سخی شخص بر خود را زکارها باز ماند و بسبب بی گنیز تخیل حواس و دهر اما آن تخیل نسبت باین نظر
جز و باشد که اینجا حواس با کل زائل گردد و آنچه بقوله شب گذشت و صبح آمد و سمر بدینی در انسانه گوی و دور
بعضی نسخ ای قمر واقع شده در صورت خطاب باذن یعنی ماه من ازین گفتار پس کن و شاید که قمر نام زن است
باشد قوله ز طلب گشتی خود اول ز بریدی و در عرف آدم بی عیب که ستانش کنند گوید فلان کس ز رخا صفت
طلای تاب است قوله ز بریدی بر پیوه چون کاسد شدی و دوست میوه بخت فاسد شدی و اغراق است
در توصیف و تعریف و بریت بالا زانکه را ز گفت اینجا ز میوه دار که کسی ندیده و نشنیده میگوید که این از آن
بی عیب و شیر بودی چرا کاسد و فاسد شدی یعنی نسبت کمرون زن هر شوهر را هیچ قوله از قناعت
کی تو جان افروختی بر از قناعت ها تو نام آموختی و قناعت سکون نفس عند عدم الماوقات و قرار
دل و روان بقا و ام آفات اکثر اهل تفهیم در این عمل صاغمان تو کاروانشی و هر مومن غلبه حیو و طبع
در قناعت تفسیر کرده اند قوله ز خود خاتم جنست کمتر زن بغل و جنست انما فم نیم جنست و بغل زانکه
از تنری و تسخر است قوله باسگان بر استخوان در چاشنی و چون بی اشکم تی ورناشی ورناشی ورناشی با یکدیگر
در افتادن و قوله چون که عقل تو عقلیه مردم است بدان نه عقل هست بلکه کار و کزوم است و عقلیه بنیادی که
شتر با آن بنده قوله نام ختم است فی آن را تو بد نام حق را و ام کردی و امی تو را بقوله مار با فسونگرا
یعنی فسون تو شتمل بر اسم الهی بود و از فسون نصیحت کرد و هر و مر زن را که در عقید
آن انخ قوله خوابه را راست مالش عیب پوش و خوابه در عیبت غرقه تا بگوش و در نیماده و غریب
از قدما خوب گفته به لبان صبح که خیزی نداشت کاذب بود و هر چه قرص زربکف آور و رفت و صفا
شد و از شعرای زمان ماقدمی نیز رباعی دارد و سه نمودن عیب اخنیا از مال است و گزوا و اشکی
شاخ را بود و برگ پناه در کشت طبعها جامع یعنی طمع موجب الفت و جهت چاهه است میان طامع و
مالدار که چه باعث نفرت است از بغل قوله ره نیاید کاله او در دکان و ایدر دکان کاله و کاله
شمار پس حاصل آنکه در بحر مال پرده ایست که محبوب مالدار می پوشد و فقر نیز پرده ایست که نه برای فقر

می پوشد و این معنی نیز برای فقر نیست غلط باشد که عارف را ستر حال مطلوب بود و قوله آتش سوزد که در این
گمان بود بخدای خالق هر دو جهان یعنی گمان بود که حق تعالی یکی را بنابر پرورد و دیگری را بنا
بر آتش حرمان بسوزد و منعم را اگر ملک و مال و ده فقیر را بنواب آخرت و توبه کرامت و نعمت کمال مشاهد
و دولت وصال خود بنوازند و قوله از سر امر و دین بینی چنان در آن فرو و تا مانده این گمان در اثر
سید معروف که بناتش پاتی شباهت دارد و امر و دین درخت آن میوه و این مثل را در عمل و وجود و شک
زمن احتمال کردند و قوله خانه را که نه دینی دان تولی یعنی بسبب سرگشته کی غلط و غیره واقع می بینی چنان
بوجمل دید و در بیان آنکه جنبیدن هر کس آخر قوله راست گفتی که چه کار از راستی بکار از
در و در گو که دقیقه کار آنقدر که هست نگریه و بیان پذیراید و راست گفتی یعنی که هر چند اعتقاد تو مطابق
واقع نیست اما مطابق دید و اعتقاد خود راست میگوئی و قوله گفت من آئینه ام معقول دست لا ترک
و مهند و در من آن بنید که هست مراد از دست قدرت حق است که دید اندر فوق آید هم از آن جنم
سید و قوله زین تخری زنانه بر ترا تخری زنانه اجتماعا تمام و ناقص زیرا که زنان ناقص العقل
باشند و قوله ای درینا مرا گنجای بدی و تا ز جانم شرح دل پیدا شدی و یعنی گنجایش در حوصله و ادراک
واسع و فهم گشاده بودی و قوله چونکه نامحرم در آید از دم بد در پس پرده شود اهل حرم بد و سخن
در و ایشان را تشبیه کرد و بشیر که بی رضی از پستان جان یکپدا اینجا تشبیه میفرماید چه نازنینان و نخواه که در
انظر محرابان حرم که بر پا جلوه کنند و از نا محرابان اخراج نمایند و قوله هر جس کرد و بی انتم نکرد و خشم اندا
گویند که در خشمم یعنی داغ و اعلتی را ده یافته باشد تا بد اعلت بوی خوش از نا خوش فرق نکند و قوله
بهر انس آید پی اهرم نکرد و اهرم و اهرم و یورجیم و قوله این زمین را از برای خاکیان و آسمان را
سکین افلاکیان حاصل آنکه سخن فم را عروج بر اوج افلاکست و کودن مجوس حسیض که خاک
قوله خوشین را هر کور آری استی یعنی برای نابینا هر که آرایش کرده و چنانچه ترا آرایش برای نابینا در
خود نباشد از حقائق ای سوره سخن را ندن مرالاق بود و قوله گر جهان را بر در مکنون کنم و چون نباشد
روزی تو چون کنم و اگر بیایان بر نشود ز رنق و بدی رضای حق جوی نتوان ربود و یعنی چنانچه رزق
مقسوم و دانش نیز مقسوم است هر گاه رزق کسی را کم کرده رزق دیگر زیاد نتوان کرد و دانش ترا ای که
چونکه زیاد کنم تا سخن را فهم توانی کرد و نیز تنبیه است بر آن زن را که از تنگی رزق نالیدن سود ندارد و
مراجعات کردن زن شوهر و استغفار از حق و قوله جان تو که هر خورشید نیست این جهان تو
برای شمس است و قوله کاش جانت کش روان من فدی و در مقام تواضع و عطف و شل این کلمات

زبان نه و هر چه است مذاک ابی دمی نیز ازین شماره است قوله شد از ان باران کی برقی پدید بر دوش سر
 در دل مرد و عید به مراد از باران گریه زن و از برق سوز درون شود هر است قوله زین للناس حق
 است زنده آنچه حق آراست چون و از حدیث به اشاره است باین زین للناس حب الشهوات من النساء
 و البین قوله چون پی تشنگن ایهاش آفریده کی تواند آوم از حوا پرید بقال العبد من ذل هو الذی خلقکم
 من نفس واحدة و جعل منها زوجا لیسکن الیها قوله آنکه عالم مستغرقش آمدی بر کلینی یا حمیرا میزوی
 یعنی عالم در پیش کلام حضرت رسالت پناه جمعی اندر طایفه و آله و سلم بود و حضرت را چون حال خالیه
 آمدی جانشنه رخی اندر جنتا فرمودی که با من سخن کن تا به مشغول شوم و از غلبه آفاقست یا بم این محبت
 زن را اکل و اشرف مخلوقات را داشته چه جای ناقص اگر چه مرتبه این محبت آثار می نسبت بحسب
 ذات و صفات و اسما فرد و تراست زیرا که این محبت از اثر تجلی اتم ظاهر باشد از انست و فرمود
 حبیب الی من دنیا که شایسته النساء و الطیب و قتره یعنی فی الصلوة یعنی چه بگوید که داند و شدن زن و فرمود
 واجب است قوله آب خالیه شد بر آتش از غیب به آتش چو شست و چو باشد و تحبیب و چون که دگی حاصل آید
 هر دو را نیست کرد آن آب را گردش هوا حاصل هر دو میت آنکه آب و آتش تمیز است برای مرد و زن و
 حکم آب و مرد و زن در حکم آتش است اگر حجاب و حائل در میان نباشد آب بر آتش غلبه کند اما وقتیکه دیگر
 در وقت چیده و از بی غایب آب آتش نیست گردان ازین سبب در جانی که رقت قلب است غلبه زن را است
 قوله و در بیان حدیث انهن یغلبن العاقل الخ بر توحی است آن معشوق نیست و خالق است
 آن گویا مخلوق نیست به عارف و به جمیع مظاهر جمال حق مشاهده کند و در مرات پر تو صفات بجای عیان
 بنید و جذب معشوق را نه از معشوق داند بیکه داند که او به جذب خالق جدا نیست نه به جذب خود که مخلوق
 است پس حاصل معنی آنکه نظر عارف بر توحی است نه هر حسن زن و آن بر توحی گویا خالق یعنی ایجاب
 مهر و رقت میکشد و در قلب عارف و مخلوق نیست ای حاشا نیست چه که بر تو ذات و اما با ذات
 باشد و منفک نگردد پس خیر آن در مصرع طایع بجانب خالیه از در مصرع ثانی را به بجانب پر توحی
 تسلیم کردن مرد خود را یا سیم التماس زن بود و الخ قوله چون قضا آید تا به فهم درک
 کس نمیداند قضا را جز خدا می رسد و شوهر زن یعنی آزار جان جان نو که زن باشد و او را قسم و
 بر آزار او عرار قضا بنود اما قضا چنین اتفاقا که در دفع قضا مقدر و من نبود قوله چیده پدید آید بر
 سید و پرده هر که مکمل قضا دیده شد از بطاقتی گریان یار می کند فائده ندارد قوله کافر پیر
 پیشمان میشود و از اینجا سر داستان دیگر ترغیب است از آنکه اخلاق خدای بشود هر نام و دردی دارد و قوله

حاشق ادهم وجود هم عدم یعنی متقاد حکم انداخته داشت بعد هم بفرمان او بدین تنگه بوجود آمدن خود
 بعد میروند همچنین کفر و ایمان مطیع اند شصت و او را چنانچه مناسب این کلام حکایت آورده اند و درین
 آنکه موسی و فرعون هر دو و آخر قول موسی و فرعون یعنی رازی بنظایر آنرا دارد و این سخن
 یعنی جمیع نظایر متضاده و متقابل تابع معنی واحد اند در حقیقت و امتلا فاضا از روی ظاهر است چه موسی و
 فرعون و چه آدم و ابلیس همه را قدم بر جاده بندگیست قول که روز موسی پیش حق تالان شده بیستم
 فرعون هم گریان شده به اگر نیک نظر کرده شود و این ایات که شش است بر زاری فرعون سدا یا
 بر رجوع نیست و انانیت او دلالت میکند زیرا که در نمایات تضاد و قیاس خود را بتقدیر حق حواله
 میکنند و از طریق ادب و در میگرد و اگر مانند حضرت آدم که بنظایر انفسا گفت قطایار آخر
 نسبت داده زاری میکرد بر نفس خود ظفر می یافت قول که کین چه غلست ایند اگر بگویم در غفل باشد که
 گوید من شوم بغل کنایه از هستی باطل که مانع قبول حق است قول که بهتر از ما می نبود و استاره ام و چون غفل
 آمد چه باشد چاره ام یعنی بتار طالع من از تابان روشن تر نبود و اما از تقدیر تو گاه محاق است و گاه
 و ما خیر قیاس پس خسوف کفر که فارض قمر فطره نیست بموجب تقدیر شد یا قول که تو هم که رب و سلطان
 نیز خند و مد گرفت و خلق و پیکار نیز خند و پیکار با او جمعی بگسوده و زون ساکن طاس باشد یعنی اینکه هر
 رسا و سلطان نیز خند و نوبت اهویت و سلطانی نیز خند و بدان ماند که در وقت گرفتن ماه چو بی بر ملا
 تا از خاصیت صدای آن ماه بکشد و این مضحکه پیش نبود قول که خواجده شایسته ام آتش شد و شیشگاه
 شایخ را در بنشیند یعنی هر دو بنده یک خداوندیم مانند و شایخ که یکی را پیشه قار و شایخ کند
 تا در آتش قهر بسوزاند یکی را بشایخ و دیگر موصصل قول که حق آنقدر رنگه و در بنشیند تراست و از کرم
 کین این کثر هیار نه راست بود که تقسیم و حاکم میکند که کبی را بر راستی مبدل کرد و اندر کبی راست شدن است
 که کافر بفطرت اصلی رجوع کند و بداند که بر فطرت اسلام متولد شده و فطرت حاسی را تا میوهی مطا
 شود تا غلبه ان فطرت او را از عصیان باز دارد قول که رنگه در قلب ده تو نشود و پیش آتش
 چون سیر رویشود و ده توده چند چنانچه و توده و چند را گویند و ده تو یعنی است غمیده نیز آمده
 حاصل آنکه فرعون بر پسیل تعجب میگوید که بنیدانم حال برین در حین ملاقات موسی چرا تغیر میشود و گویا
 مشکبست که قلب ناسر و مرا که عیار بیبب او ظاهر میگردد و باز نظر بالاتر کرده میگوید قول که فی قلب
 قابلم و در حکم او است یعنی جالیکه میگوید سید ویم اند و مکان بالا مکان و همین مذکور است و از
 رویدن در مکان و بالا مکان مراد آنست که از وجود علمی با حق تعالی بجای حسین می آیم و در وجهی

بامراد در اطراف مصلحتی میسر میکنیم چه لم سیر کردیم چونکه گوید کشت باش مزرود گردیم چونکه گوید زشت باش
چون ذکر رنگ سیر در در میان آمازان انتقال کرده اند بدک سیرنگ رنگ که معنی اطلاق
و قید است چنانچه میفرمایند قوله چونکه سیرنگی اسیر رنگ شد موسی باموسی در جنگ شد چون سیرنگی
رسی کا داشتی موسی و فرعون دارند آشتی دوم را و از سیرنگی مرتبه اطلاق است که تعیین را در آن راه
نیست و از رنگ تعد و مظاهر و کثرت تعیینات و اسیر شدن انعکاس آنگینهای شگفته از نور آفتاب
و حدت و از جنگ موسی باموسی نسخ شریعت پیغمبری مر و غیر دیگر را و از رسیدن به سیرنگی رجوع نهایت
بموسی هدایت داشتی موسی و فرعون به محال تقابل حوری و تعیین شخصی و جیدن بساط تکلیف و از
میان برداشتن آنگینهای مختلف الالوان که موجب است کثرت اعداد را و اگر بزمی برین توضیح و تفسیر خوا
گوش کن که حالا سلطنت اسم ظاهر است درین سلطنت کثرت پیدا و وحدت مستور یکی را خلعت الهی و لی
الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الى النور و یرید و دیگر بر خاک مذلت و الذین کفرو اولیاهم الطاغوت
یخرجهم من النور الى الظلمات بر سر باشد زیرا که آفتابی در هزاران آنگینه تافته و نا آنگینها قاتم است استحاله
صورت نپذیرد و مثلاً اگر صد آنگینه بیک رنگ باشد نور آفتاب در آنها بیک گون میشود و شود اما آنگینها
یکی نگیرد و دو کثرت اعداد که سبب افتراق است باقی ماند و رنگ اصلی نور که سیرنگیست ظهور نیابد چنانچه انبیا و
رسل حکم آیه لا تفرق بین احد من رسله از روی رسالت بیک رنگ برآمده اند بحسب تفاوت درجات
و بسبب اختلاف درجات استقامت و امت یعنی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض لیاچاره باید کرد و در شهادت
جلوه گر شود و نسخ شریع در میان آید و جنگ موسی باموسی حیرانی ازین باشد چون نسبت سلطنت اسم
در رسد آنگینها ماند و اختلاف الوان حد شود و از آفتاب وحدت رنگ اصلی که سیرنگی صرف است ظهور
پذیرد و جنگ موسی با خضر که در مرتبه موسی است و کرمه قال یا فراق بینی و بینک اذان خبر میدهند رفع
شود بلکه با فرعون آشتی رود و هر چه جای موسی باموسی و میتواند بود که مراد از سیرنگی مرتبه تجرد روح باشد
در مصورت سیرنگی را بمعنی مفعول که مطلق باشد خواندن به از آنست که بمعنی صدر خوانده شود و اطلاق قصد
کرده آید و از رنگ مراد قید جسمانی باشد و از جنگ تضاد و تقابل اشخاص یعنی چون مطلقاً که تارقید کشت
مقتضای اختلاف است اگر چه دو مقید در وصفی تفرق باشند اما از جهت قیام بقین خاص و باه الاشیاء البته
باید که اختلاف پیدا کنند و آن اختلاف معرفت بلفظ جنگ که اگر بالفرض مقیدی موسی صفت باشد و
مقابل او هم بصفت موسی قید البته مقتضای مخالفت کند و رفع مخالفه فرقی قید نشود و قید وقتی رفع شود
که مقید در مطلق مستغرق و مستملک گردد و بحسب علمیه حکم اطلاق در رسیدن به مرتبه سیرنگی عبارات ازین باشد

والله اعلم بالصواب قوله که ترا آید برین نکته سیما در رنگ کی خالی بود از قیل و قال یعنی حال اطلاق
بر تو غلبه کند قول را نقدی کنی که جناب و اختلاف از قید است اما بقضای قید که بر تو غالب است اگر قید
سوال خواهی کرد و خواهی گفت قوله ای عجب کین رنگ از هر رنگ خواست هر رنگ با هر رنگ چون در جنگ
خواستد این بیت تقریر سوال سائل است و حاصل سوال آنکه وجود مقیدی بطور مطلق نیست و قید ناشی از
اطلاق است پس بایستی که قید سبب اتفاق بودی اختلاف و تقاضای اشتی کردی نه جنگ زیرا که فرع
از اصل منبسط گشته بوجود او قائم است پس مخالفت فرع باصل صورت نه بند و قوله اصل روغن زاب از روغن
میشود و رعایت باب ضد چون میشود و چونکه روغن را زاب سرشته اند آب بار روغن چرا ضد گشته است
چون گل از خار است ناز از گل چرا قوله هر دو در جنگ اندازد را با این سه بیت میتوان بدو که جواب
باشد آن سوال بر سهیل تمثیل معقول مجبوس قوله یا نه جنگ است از برای حکمت است در گنج باید جست از
ویرانی است بدو با سوم یعنی مخالفت قید با اطلاق از باب مخالفت روغن زاب باشد و هر گاه در محمولات
این مخالفت مشاهده شود چرا در معقولات روان باشد ما گوئیم در نفس الامر نیست بسبب کثرتی چنین سه نماید
یا ازین هر دو توجیه دست باز داشته گوئیم که وقوع انیمتی بجهت حصول چینهیت و ویرانی و ویرانی
گنج مقصود توان یافت زیرا که گنج در ویرانه باشند در عوره باز بگویند که گنج مقصود قریب حق است
نه حل اشکال این سوال که متولد است از بطن قیل و قال چنانچه میفرمایند قوله آنچه تو کنش تو هم میکنی
زان تو هم گنج را هم میکنی اما اینجا سرشته سوال و جواب نهی که تقریر کرده شده قائم نگار که تو هم
تقریر بگردانیم و بگوئیم که تمثیلات و ابیات گذشته تا این بیت میتواند بود که شش جواب و سوال باشد این
بیت با بیات مایه جواب آن سوال و برین تقدیر مجموع ابیات ماقدم مقوله سائل خواهد بود و با نظر
که مخالفت قید با اطلاق و جنگ فرع باصل باعث تعجب من گردیده زیرا که این مخالفت از قیل و روغن است
باب و مانند نفرت گاست از خارا یا این اختلاف واقعی است یا بسبب حکمتی در علانیه حال چنین میباشد
و در سر حال هیچ اختلاف نیست یا نه واقعی و نه برای حکمت بلکه برای حیرت حارفت بهر وجهی گنج با حیرت
یعنی از بیان سبب اختلاف چاره نیست تا گنج مقصود بدست شبهه باقی ماند و ویرانی و نرا بیت چون سوال
بینوجه باشد جواب در ضمن ابیاتی که می آمد القا میفرمایند آنچه تو کنش تو هم میکنی و زان تو هم گنج را
هم میکنی یعنی رفع این شبهه را گنج تصور کرد و حال آنکه این تصور و تو هم ترا گره کرد گنج نیز دیگر است و آنرا
بر هم و فهم و را نمی توان یافت زیرا که تدبیرات عقلی و تجویزات و همی حکم عمارات دارد و گنج در خواب باشد
پس طریق نیست پیش گیر که بیرون زنگی و شائبه قیدی نور اطلاق بر تو تا بد بعد از آن از پر توان بر تو

مختلف شود که پیرنگی و اطلاق چنانچه سبب و فاعل میشود و خلاف هم میشود و نیز اگر رنگ در عین
 پیرنگی و قید در عین اطلاق مخالف پیرنگی و اطلاق نباشد چون تعیین گرفت اقتضای خلاف کند
 نظر بمقابل خود که رنگ و قید در مجموع مقتضایات بزرگ و تیره ظهور نکند بلکه هر منظری منظر رنگ دیگر
 باشد و اگر بزرگ و تیره ظهور کند تاثیراته اسماء و صفات در منظرها متعدد و آرایشها چگونه متغیله شود و
 چگونه متغیله لازم آید و فائده بر قید مترتب نشود پس رنگ و قید و اصل پیرنگی مشتق بوده اند و در ظاهر
 و تعیین نیز با اتحاد در وصفی و امری متفق باشند اما هر چند در امری چند و فاق باشد در چند امری دیگر
 خلافی خواهد بود چنانچه در قبض و وجود و موسی این معنی تفصیل ذکر یافت چه که نیستیهای در عبادت
 هستی و جنگی بود و نیستیها اثر همتا نگینی بود و صیغه رانند که بدون نیستی عقده کشائی نشود و هر که نیست
 شد یعنی از قید هستی برآمد از همتا که نبود ظاهری و باطنی باشند و نگه دارد و قیود ظاهر استوارند
 جهانی و قبول هر موعظیات نفسانی است و قیود باطنی هر چه بر این گفته خیالی و وهم و عقل هسته اقلب
 سلیم از هر چه در دستش نگردد و گنج ظاهر نشود و قیود که فی کیه هست از نیستی فریاد کرد و نیست خود آن
 هست را داد و داد کرد و اول گفته بود که نیست از هست نگردد و در همان قول را تأیید میسرسانند که نگردد
 داشتن نیست از نیست نه از برای آنست که هست از نیست شکوه و شکایت کرده باشد بلکه آن نیست که هر
 جور است آن نیست که هر وقت هستی در شکوه و شکایت خود بخورد و در نظر انداخته و آن و عاقل کرد
 رو کردن و بعضی فرعون رفته از آن بود که فرعون از موسی ناامید داشت بلکه او را قابل تر متعاندید و
 سر و کرد و یا لفظی از برای انکار باشد یا بی تمیز نیست که نیست از نیست صاحب مرتبه باشد فریاد کرد
 فرعون را بیدر و مجروحان و عقید را از سر و اگر در چنانچه میفرماید قیود که ترگو که من گریزم از نیست بلکه او از تو
 گزیرانست با نیستی یعنی نفرت تو از من داشت و فرعون این نکته را نشناخت و او را گریز و بدو بدو
 با نیستی واقع است یعنی باقی ماند و یا بی که از تو چون میگزی و قیود ظاهر است و موسی خود را با خدا
 میراندت با وجود و بی کفایتی که از تو نهائی گشته و بهر ظاهر یا هم ظاهر یا نه که ایدل خبر با شال نمی پیوند و قیود
 فعل های بازگو نیست است و سلیم و نفرت تو از من است و یا بی که میفرماید در راه عشق برای پی گم کردن فعل
 مرکب و از درون نیز نهائی که پس بهر جای این نشانی بی نبرد و از نیستی است که عدم قبول و عوین موسی نظر
 خاصان حق نه از فرعون بود بلکه با در کایم است و در راه یافت و او را حکم قدس راه نمیداد و عوین
 ظاهر که برای تمامی بجهت پیوند و از این فعل بازگو که قیود که قوی اندر آتش سوزان و در و قوی اند و گشتا
 بر پنج در و در چون فعل بازگو نیست که تا این محصور می در آتش که دنیا تا نکل شکفته می باشد و اصل معنی

که در حدائق حقائق ناظر اند بنم داند و بهر میرند بر طبق انیمقال که انفر ناقص از کامل راجع بانفر کامل است از ناقص داستان می گذرانند بسبب حرمان اشتقیا از هر دو جهان آخر قول زان بماند در میان عاصمات دای با دای تمد و اینجا بود است یعنی جهات جذب مساویست و ترجیح از جانبی نیست پس کشش جلی السویه زمین را در میان خلق دارد زیرا که بعد زمین از آسمان در جمیع جهات برابرست این بر تقدیر جذب است و بر تقدیر دفع نیز همچنین که از جمیع اطراف برابر دفع میکند لام ارض در وسط میماند قول که پس زدفع خاطر اهل کمال بد جان فرعونان بماند از ضلال و از قول انتقال نموده به نزد خاطر ارباب کمال قول که سرکشی از بندگان ذوا بجلال و دانکه دارند از وجود تو ملال و تو پنداری از نحوخت با خاصان بارگاه احدیت سرفرونی آری و حال آنکه خاطر ایشان بجانب تو ملتفت نیست آنقدر از برش نداری که مشتری بسوی تو نگاه کند قول که رد و تسلیم ترا طغیان کنند یعنی ارادت و انقیاد ترا که در وقت پیدای گزنا پید کنی از پنهان کردن ان معنی و عناد بدین سازند پس در دست تصرف قالب بوم بیش نیستی و بهر صورت و بهر نقشی که خواهند بر تو نصب کنند قول که سفیر چون حیوان سناش اسی کیا و سفیر فریفته و عاشق و حاصل سخن آنکه چنانچه حیوان سخر انسانست و انسان سخر انبیاء اولیاست قول که بنده خود خواند احمد در رشاد جمله عالم را بخوان قل یا عباد و اشاره بکبریه قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا مراد حضرت مولوی آنست که جمله عالم در مرتبه استغاضه چون رقیبت و عبودیت منوی دارند با حضرت گویا حق تعالی برای اهل عالم غایب آند از هر ذرات ممکنات با مرقل حکم کرده که کافه عباد را بخود اجافه کرده بگوید ای بندگان من پس بموجب این مقوله یا عبادی محکم نیاشد لیکن از ارباب تفسیر هیچ یکی با محیط ذنفته قول که چه قلا و زوجه اشتربان بیاب و دیدگان دیده پند آفتاب یعنی اینکه برای تعلیم تو اولیا را تمثیل قلا و زواشتربان گفته ایم قلا و زوجه رتبه و اشتربان راجه پایه اینها آفتاب اند و هر دید و بجانب آفتاب تواند دید چشمی بهر میزان که تاب جمال آفتاب تواند و دو اگر راست می پرستی تمثیل با آفتاب هم برای ضرورت چنانچه سجای گفته بمانت خواهیم اگر نیستی چکنم بدو قالب گفتاهی می کنی حضرت مولوی نیز و جای دیگر میفرماید قول ای برون از فم قال و قیل من د خاکه بر فرق و من تمثیل من بیک جهان در شب تانند نیخ و وزی میشود و از حرکت باز میماند و انتظار میکشد که آفتاب برآید و ورزش و تا هر یک از جای خود حرکت تواند کرد و این کنایه از آنست که کامل خورشید لقا عالمی را از ظلمت جهل و نادانی میتواند خلاص و اود

بسیار یار یار اند و نور کرامت همی روی کرد و قوه انیت نور شدید جهان در ذره در شیر نره پرستین برده
 انیت در یای نهان در زیر کاه و پابرین که بین منتهی اشتباه و دزد کما یه از حقا و شبه انسان کامل است
 که از روی صورت عالم مضمر است و در معنی عالم کبیر و محسب ظاهر اگر چه مجموعه ایست مختصر اما متن مجید و عظمی
 پس در هیچ دزد به قمارت مبین زیرا که دزده حامل آفتاب در همین راست پنهان است و در آب زیر کاه بی اشتباه و آفتاب
 قوتی نگذار که سیاه و قبی باشد و غرق شوی و مویذ انیمینی است آنچه در بیت آینه میفراید که اشتباه و حست است
 قوه کبیر همی فرزند آمد در جهان و فرود بود و صدها نش و نهان و در واحد کالف لقب ایشان است که اقال
 اسم ان ابا مسمی کان امه قاتله ضحیفه قوه عالم کبیری بقدرت تحفه کرده که خود را و گر کین نقشی تو در
 عالم کبیری عالم لا دورست و از نقش کین بدن مضمری و عالم ناسوت و نور دین و پیر نیست باقی ابیات
 تاثیر و استان مویذ همین در عاست که در صورت انبیا و اولیا نباید و در نظر منی باید کرد و در حستان ناته
 صامح همین مناسبت آورده اند حقیر و بی خصم و پید این و پید پای حسی حسن ان قوه ناته صامح
 بصورت بدست بری پدیدندش زهد انقوم مر و در قرآن مجید قصه شلج و تفصیل نکه در دست تو خسته آنکه قوم
 قوه و از و عجز و آیت طلب کردند و گفتند و حاکم تا ازین شتری بیرون آید و عالم باشد به پیش پانیه
 فرمان آمد که پیش از طلب انچه چهره چهار هزار سال با این شتر را و درین تنگ آفریده ایم بخوان تا بیرون آید
 صامح گفت یا ناته العبد سنگ شکافته شد و ناته بیرون آمد و در نظر انقوم بر او و لدی و در بزرگی شل خود چپ
 ایمان آوردند و باقی در جهالت تا وی ننودند صامح وصیت کرد که ناته خدارا میازاید و اگر دیگر و بیست و چهار
 را که ناته اذان آب بخور و کما قال انهم رسول الله ناته العبد و صدیقان و کریمه ناته ناته العبد
 کلمه ناته در انا کلمه ارض الله و لما تمسوا بسوا فیاخذکم عذاب الله خبر انیمینی میسر بد قوم از آب خوردن ناته و کینه
 شدند و اول قصد صامح کردند چون دست نیافتند ناته را گفتند و گوشت آنرا قسمت کردند و بچه آن بسوز
 کوه که نیت پیش از آنکه بکوه و آید عقب خود نگاه کرده شتر را ز بانگ زد و صامح را اذان حال خبر دادند گفت
 تفصیل را و اگر آید او را که نتوانستند کرد صامح گفت شما را سه روز پیش مهلت نیست و ز اول رویش می شما
 زرد شود و زرد و دم سرخ و زرد و دم سیاه کرد و بعد اذان خدا ناته در رسد قوم چون علامات مشاهده
 کردند قصد صامح نمودند حق تعالی صامح را بارض فلسطین برد و از ایشان نکات داد و ناگاه همه از آسمان
 آمد و دلهای آنها پاره کرد و بره و زانو در افتادند و هلاک شدند کما قال الله تعالی فاخذهم الله کل الاخر
 فاخذهم الزحقة فاصبغوا فی دهرهم جائین حضرت مولوی تن صامحان را در هلاک طامحان بناته صامح و جان
 صامحان را نصامح و خاطر ایشان را بکوه ناته تشبیه کرده میفرماید که برآز چنان صلی ایچکسیر دست و پیش نیست

چنانچه مقدمه صاحب که در دو میه نشد اما اندر تن ایشان که در حقیقت آزار حال ایشان است بسبب ملاک منکران
 شود و اگر بعد از آن در خاطر خودی اینها بکنند نیز اگر آن فاضل است تواند کرد در پانی از خدای باشد الا فعلا عالم
 تمام و مستان نیست اکنون در بیتی که جای ترو و باشد از شریعت کنیم اکثر بیات قریب الفهم ما و اگر اریم
 قوله آب کور و نال کور ایشان بدند یعنی گرسنه چشم و مسکین و کین بود و قوله نامة الله بخور و از چه
 میخ که کنایه از باز خسرانیدن جان نامة بعالم حلی باشد یا آنکه قبل از پی بردن در هنگامی که آب میخ
 باز و شستند چند روز آب پاران که در دنیا می نشیب و حفر با جمع شده خورده باشد قوله روح اندر اول
 تن در نامة است و در بعضی نسخ و اصل تن بلا عطف دیده شد برین تقدیر معنی چنین باشد که روح مقید
 هر چند روح کالمان باشد نسبت به بار و این مجرور که از قیدی ربانی یافته اند و رفاقه است و خدای بقدر
 خدام مشرب بسبب رساندن تن با و نمیرسد قوله نور نیروان مسببه کفایت است روح صاحب قابل آن
 نیست بر یعنی روح حلی و باز می گفتم نیرود و فرقیته آنها نمیشود و قوله جسم خاکی را به و پیوسته جان
 یعنی چشم را به روح پیوند داد و حق تعالی پس مراد از جان ذات حق باشد یا آنکه جسم را بحق پیوند داد و
 روح در پیوسته جان کنایه از روح باشد و این تر دیدن باران است که ضمیر به و یا راجع است به جانب
 روح یا به جانب حق تا فهم قوله فان تعلق کرد با جسمی آله و تا که کرد جمله عالم را پناه بر یعنی تعلق دادن
 حضرت آله روح را که بر تو نور است با جسم از برای آنست که جمله عالم از تسلط نفس و کفر شیطان در پناه
 در آید و باراد کار کنند آنکه بسبب اتصال با جسم در پی آن روح شوند قوله که نامة چه باشد خدای
 که بجای آنند احسان و برش و ضمیرش در و مصرع راجع به جانب ولایت که بالا گفت قوله شد سیه و زرد و همه
 حکم صاحب راست بی طعمه ای بی جنبه قوله صلح از خلوت بسوی شهر رفت و شهر دید اندر میان دو دولت
 اشاره بآنکه صلح از فلسطین شهر آمد کیف اسی خلفا تو م کافرین اشاره بآیه و قال یا قوم لقد ابلغتمکم رسالات
 ربی و نصحت لکم تکلیف اسی علی قوم کافرین گفت شنید که ای قوم بدستیکه رسانیدیم شما پیغامهای پروردگار
 خود نصیحت کردیم شمارا پس چگونه اندوه و غمناک شوم بر ملاک قوم کافران قوله رحمت بی عطی بر وی بتافت
 زیرا که بغیر رضای و اموری که بخلف نفس باز کرد و دعوت کنند و الیائیز نور اشت ایشان همچنین از بی تقلیل
 و زاریات نقل پانده بر سر این پیر عقل حقل صاحب خطاب به صاحب که گریه بر مقوم عالم از چه رحمت
 آیا از پی آنست که بقوه تقلیل و نقل چند که از آتایی خود شنیده بودند بر سر عقل که ای صاحب تو باشی پانداوند
 و دعوت ترار دکر دکر حاصل آنکه بر اینها نباید که نیست و این تعبیر است بر آنکه پیر مرگ ادا به خلعت گریه و دعا
 نیست بلکه این گریه از غفلت خیزد و اگر غفلت بپذیرد گریه باند قوله پیر خزان که پیر خزان زبان و چشم و گوش و گریه

یعنی خریداری پیرنگ کرده مانند خرمی پیرنگ از زبان و چه از چشم و چه از گوش کنایه از آنکه لطف و دید و شنید و بوی
 بانسان نماند و در معنی آییه مرج البحرین الخ چون قوم صالح استحق نارد و در رخ بودند و در رخ پستی
 نه بحسب صورت امتیاز نباشد مگر در نظر ابل عرفان در بیان آئینی داستان آورده و آییه مرج البحرین بلقیا
 بینما بر زش لایمینیان را متشکل میسازد یعنی چنانچه حق تعالی فرو گذاشت اراهِ داد و در یار که یکی خوش و شیرین
 و یکی شور و تلخ است تا بیکدیگر رسد بحر فارس و بحر روم است که در محیط با هم ملاتی میشوند اما بر زنی نماند و
 نیز مرئی مانند کوه قاف در میان حجاب فریقین باشد بر وجهی که گویا میج ما به الامتداد ندارد و قوه له در میان نشان
 بیابان و رباط یعنی خاک باز و خنک است اما بحسب خاصیت و اعتبار خاک را چه نسبت باز و گویا فیما بین سبکها
 چوبیا با نماند و معوره فائده است قوه له هر دو بر هم نیز نند از تحت اوج یعنی بایکدیگر آمیزش میکنند مانند موج
 قوه له صورت بر هم زدن از چشم رنگ و اختلاف جانها و صلح و جنگ در یعنی آمیزش و جوشش صلی و اشتقیا
 با هر یک از حیثیت ضیق حد و اجسام هست که قابل مقادیر اند و مخالف در صورت نیست زیرا که بصورت انسان
 اما جانها و صلح و جنگ ارتباط و اختلاف یعنی جان صلی است و صلح و جان اشتقیا مائل یکجنگ است و در باب است
 آئینه همین معنی را خود توضیح میفرماید قوه له و جهای صلح بر هم نیز نند در بیان حال صلی که جبهه و صلح نشینند
 و جهای جنگ بر شکل صلح ذکر اوصاف اشتقیا که از کین اهل صلح تجا و زن کنند قوه له زانگاه اصل مهربا
 باشد رشد و فتح را راه راست قوه له چشم آخرین تواند دید و در است و چشم اول بین غرور است و خطاست
 چشم آخرین آنکه از صورت یعنی انتقال کند و چشم اول بین که در صورت فرو نماند قوه له لیک زهر اندر شکر
 مضمر بود و یعنی حیات نفس در صلح ظاهر نهان باشد و آنرا زیرک یعنی مومن کامل که ناظر است در دنیا
 بنور آتی زد و شناسد و دیگران در بر تر یا بند چنانچه تفاوت مراتب را در شناخت خود بیان میفرماید قوه له
 بهر این فرمود حق عزوجل در سورة الانعام در ذکر اهل الهام اشاره بآیه هوالذی خلقکم من طین ثم قضی
 اجلا و اجل سسی عنده ثم اتمتم و انتم ترون او است آنکه مخلوق ساخت شمار از کل و حکم کرد و چون مدتی بسر آمد
 مگر برسد و مدت نام کرد و زمین شده نزد او است که کس نداند پس شما شکای آری در هیچ جای سخن پیدا
 و دقیق پیدا بحسب تاثیر و بار یک بحسب ادراک که همه کس درک آن نتواند کرد قوه له در مقامی هست انهم
 زهرها از اعتبار ایف خدای خوشگوار یعنی این ناکه طبعی که مثل آبجی و است جای زهر باشد و جایی خوش
 زیرا که از اعتبار ایف ای یک چیز و معیوف با و حال میتوان بود که ضد یکدیگر بود لیکن با اختلاف محل مثلا اگر کوه
 گذشت که زهر اندر شمار مضمر بود اگر گوش صدیقی برسد نوش است و در نظر نزدیک که اعمال او بر یا مخلوط
 باشد زهر نماید و تشیلات همه در ذره و بیان است قوه له که چه آنجا و گزند جان بود و چون بدینجا برسد و زمان بود

مراد از اینجانب طرف مخالف و از اینجانب طرف موافق است قوله در مقامی سرگمی نعم الما دام باقی احدیث نعم الما دام
 انخل در صیحه مسلم ذکر اینجانب بدین وجه است که رسولی اصلی الاله علیه وآله وسلم از اهل خانه نان خور شخص
 طلب فرمود گفتند عزیز که چیزی نیست پس اینجانب فرمود و وجه نیکو بودن سرکه آنست که بونته آن
 بنیامت و بقناعت اقربست در معنی آنکه هر چه ولی کامل کند آنچو قوله که ولی زهری خور و نوشی بود
 در خور و طالب سیر بهوشی بود و در داستان گذشته چون جن در اختلاف مراتب افتاد و تخریب بنیامت
 مرتبه شیخ و مرید که شیخ را چیر با مانع نباشد و مرید را تابع بود مثل آنکه دنیا زهر است ناقص راول و دین
 او فاسد کند و نوش است کامل را پنجاه حضرت سلیمان همین تفصیل کرده و بدعا خواست که بعد از ملک
 بناقصی منتقل نشود تا باعث هلاک او نگردد و قوله رب هب لی از سلیمان آید است بد که مرده خیر مرا این ملک
 و درست بد قال الله تعالی قال رب اغفر لی و هب لی ملکا لا ینفنی لاحد من بعدی حضرت مولوی براس
 وضع تو هم حسد که بر انبیا و انبیاست و از ظواهر آیه مفهوم میشود و تفسیر میفرماید قوله این حسد را ندانم آن نبود
 یعنی شیطنت است نه حسد و غبطه آنست که هم خود را خواهی و هم دیگر را و حسد آنکه خود را خواهی و دیگر را نخواهی
 و غبطه که حسد را ندانست که خود را خواهی و غیر خود را خواهی از برای مصلحت آنفر قوله که لا ینفنی بخوان
 بجان و سر من بعدی زنجیل او بدان بدینی صاحب ذوق سلیم از لفظ لا ینفنی با قید من بعدی دریا بد
 که دعا حضرت سلیمان نه از حسد است زیرا که حسد در حق کسی که بعد از سلیمان موجود شود و همچنین و بفیاض
 بود و قوله موجب ملک جهان بدیم شود یعنی حضرت سلیمان خطر رای ملک داری دیدن را آرزوده بود و
 میدانست که در پاس هر چیزی از جزئیات امور مملکت دار بریم سر باز آید چنانچه میراثی نام شاعر
 از شعرای زمان گوهر انبیین برشته نظم کشیده سر برهنه خورشید را روانی نیست در شمع پرست که چون
 آتش بخور و سر را بدیم سر را هم سر را هم دین قوله امتحانی نیست از اشل این بدیم سر ظاهر است و بدیم سر از
 جهت مشغول شدن ملک و باز ماندن از مملکت و بدیم دین ترک عیودیت و دعوی انانیت قوله
 پس سلیمان هبتی باید که او بگذارد و زینصد هزاران رنگ و بو بدینی مروی باید که ملک از مملکت با
 نماند قوله موت آنکاش فردی است دم بدینی خفته میشود و بفکر میرفت و سکوت می و زریه و اعراض
 بیکر و از کثرت اشتغال بهجات قوله خواند القیناسلی که سیه بد چون نماز از تخت و ملک خود تکی با اشاره
 است بآیه و لقله قیناسیما و القیناسلی که سیه بد است که بدستی که بدستگاه که دانیدیم و آذایش کردیم
 سلیمان را و انداختیم بر تخت او و شیطانی که مقصود شد بصورت سلیمان بعد از نزع و تسلط و یو بر مملکت توبه کرد
 سلیمان و باز گردانید ملک و بادشاهی بر او و سبب ابتلا سلیمان مفسران چنین بیان کرده اند که سلیمان

لوح محفوظ بود که حقایق ملک و ملکوتی در وی ثبت یافته و اسرار جمیع کتب و صحف در وی مندرج شد
 و همیکه او را خلعت وجود پوشانید گویا بر لوح محفوظ گردانید قوه قدس دیگر یافت از تقدیس او
 مانا که را قبل از ظهور آدم نظری بر خود بود چون کمال آدم را باعتبار کشف اسمایه ملائکه نمودند آن نظر
 مانند بازگشت کردن و زبان بزرگسما نیک لاعلم لنا الا ما علمتنا بر کشادند و ازین کشاد آنچه دیدند از تسبیح
 و تمجید خویش ندیده بودند قوه در دل مومن بکنج اعی عجب بود که مراجعی در آن و لما طالب بود در حدیث
 قدسی آمده لایسینی ارضی و لاسمای و لکن لیسینی قلب عبد المومن قوه که گفت فادخل فی عبادتی
 بعتی من روی یا ستی و اشاره بکرمه فادخل فی عبادی و او خلی جنی چون سفر فرمود و از آن مقام
 یعنی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه و رسید قوه که تاجت با همیگفتیم ما با بجای ما چه آید این را اشاره
 باینکه جلال فیما بین فیما بین فیما بین الدما و من منجیح که و تقدیس که قوه که رحمت من بر غضب هم سابق
 اشاره بریث قدسی که سبقت رحمتی علی غضبی قوه که خود چه گفتم پیش آن در صدف نیست الا کف گفت
 کف کف به شیخ عبد الرزاق کمال الدین و شرح مصطلحات در بیان حکم مسکوبه علیها آو و ده که خواب عالم
 روزی در کوچه مدینه میرفت ضعیفه دعوت کرد و حضرت اجابت فرمود و بجان او رفت در خانه آتش افروخته
 بود و اطفال او در حوالی آتش نشسته بودند از حضرت سوال کرد یا رسول الله حق تعالی بر پیندگان خود رحم
 باشد یا من برین فرزندان حضرت فرمود حق تعالی ارحم الراحمین است ضعیفه گفت من باین رحمت قاصر
 را ندانم ارحم الراحمین چگونه روادار که بندگان را در آتش اندازد و او گوید که حضرت بکرمیت
 و گفت کذا و حی الدالی که چه میگفت که زارت بکشم میدیدم که تهاش نظری با من و سوخته بود
 قوه که حق آن کف حق آن دریای صاف و کما تخی نیست این گفت نه لاف و انقسم با قسم سابق
 گفت و الله عالم السمر و انحنی مقوله شهر است در جواب زن قوه که امتحان را امتحان کن یک نفس بکن
 امتحانی که در زمین تست آنرا در خارج امتحان فرما لعین که درون زن آخر قوه که نبیتی باید مرا پای
 هیچ پیشه راست شد بی آلتی و حاصل این ابیات که شتمل است بر ذکر آلت و بی آلتی آنست که طالب را باطل
 مناسبتی ضرورت و اگر مناسبت نباشد وسیله حیل در کار است چنانچه حق تعالی فرمود قل تعالوا انا امر
 بکم حاکم گویا ای محمد بنیادی مردمان و بشعوبه تا من بخوانم آنچه حرام کرده است رب شما و شما و من امر
 قل تعالوا وسیله شد بر التباه بارگاه عظمت و کبریا و قوه که گفت کی بی آلتی سودا کنم تا من بی آلتی بید کنم
 یعنی انیمرتبه نظر بر آلت نباشد مرا دست نه و او پس چگونه سودا کنم تا وصف بی آلتی حاصل کنم یا مردی که
 باین مصفت موصوف باشد دست بدامن او زخم به تقدیر اول لفظ بی آلتی بمعنی مصدری باشد و بقیه

ثانی بایستی مجهول یعنی مفعول بینه شخص است قولم که گواهی غیر گفت و گو و رنگ و بو اما تا حرم آمد شاه شنگ
 انتقال از مجرای حقیقت به پیرمرد و ن عرب سبوی آب باران از میان یادیه آنم قول
 گفت زن صدق آن بود که زود خویش بر آید یعنی بعد کن آنقدر که از سبب جود توانی که از بود و خود را بی
 یافت قولم چیست آن کوزه تن چون کور ما در انتقال از مجرای ظاهر سبوی تاویل قولم در پیر فیض
 المرشتری بر قال المرتهالی ان المرشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم بختیة خدایتی تا خریدار
 مومنان انفسهای ایشان و اموالهای ایشان را بهشت تحریرین در غزاه و جادویی از بنده بدل انفس مال
 و از من عطای بهشت قولم پر شود و از کوزه من در جهان بدینی طالبان هر چند آب بهر اندر آفر شود
 گفت غصوا عن هوا بصار کم اشاره بآیه کریمه قل المؤمنین انفسهم و اموالهم و حفظوا فرجهم فانکم انکی
 لهم ان المرشتری یا بصنون یعنی فرگیر چشمهای خود را از نظر با حرم پنجاه بارید فرجه را از زنا یا بیشتر
 و برهنه نشانند که آن پاکتر است و نیکوتر مرایشان را بدستی که خدای تعالی آگاه است بهر چه میکنند قولم
 ریش او برباد گین بدیدر گشت بدینی ریش عرب در غر و خوشن عرب آنم قولم و اما بهر عیب آیدیم
 که در بدینی ضعیف البصر و اگر لفظ بیبای موحده خواند شود نیم بای خواند یعنی همیشه مشرف اند بر علت و بیا
 و در غر و تر قولم خود چه باشد که هر آب که شربت آخرین که شکر است که هر آب که شربت این آب قولم آیکه اندر
 چشمه شربت حیات لا تویجه دانی شرط و چون وفات را انتقال از حالت عرب به طبیعت و معطشت
 چشمه شور شربهاست نفس طبیعت شرط و چون وفات و تجلیات اسما و صفات و ذات و در میان
 آنکه چنانچه که عاشق آنم قولم جود محتاج گدایان چون گدایا احتیاج جود بسائل از جهت آنکه
 بعد ظهور رسالت پس برای وصول عطا سائل طلبید و ظایب احتیاج باشد قولم بانگ کم زن ای محمد برگدا
 اشاره بآیه و اما السائل فلما تفر قولم پس گدایان آینه جود حق اند و اندک باقی اند جود مطلق اند بدینی گدا
 و قسم است بسیاری ازینها آینه جود هستند که هر کس در جمال آنها دید و است که از راه جود و با هم معامله باید کرد
 و آن گدایان که مشغول هستند و خود را از نظرها میاندازند خود مطلق اند که بدل کرده اند هستی خود را و ریشی
 قولم آن یکی جودش گدا آر و دیدید و اندر گشتید گدایان را فرید بدیک جود حق تعالی پیدا آوردن گداست یعنی
 و چه و گدا در نظر که مانع بخشش حق است بنیایچه قره العین مصطفی حسن بن علی المرتضی علی نبینا وعلیه السلام
 هر چنان سائل میبید و دعا میکرد و میگفت حاملان آخرت باشا اند که این با سنگین را از دوش ما سبک میسازید
 و جود و گدایان را بگدایان احسان خواند ظاهر معنی نیست که تقریر کرده شد اما در بطین اشاره است
 بآیه المرثی و انتم الفقراء و الیهم ان الله من العالمین که جود و است جمله گدایان است از یک جود ایجاد عالم

و حالیا نیست و اما خدای تعالی وجود و وجود دیگر تخصیص بالانعامات لا تعد ولا تحصى قوله و انکه جز این دو بود خود
 مرده ایست و او برین در نیست نقش پرده ایست یعنی گدای نه خود را آئینه جو و بنیاد نه چین جو و شناسد و حکم
 سمیت است زیرا که مظهر و صفت از اضطرار بر کنار است و از هر دو در نیگردد و هر که ازین غافل شد صبر او
 مرد و چون صبر مرد او مرد و مرده حرکت نکند و از کسی چیزی نخواهد پس در وینست که از غیر خدا چیزی خواهد اما در
 نتوان خواهد انداختن اگر ده او را حقیر و ابله و بیخبر گفت قوله نفس سبک را تو میپندار استخوان و تو هم نمکنی
 که منع میکنند از لقمه دادن مرقد را بلکه استخوان کنایه از حرف در ویشی است که در ویشی چون مغروران حرف
 جا کرده یعنی از مرتبه فقر با دشمن نگردد و همچنین در بیت آینده میفرماید که پیش نقش مرده که نه طبعی نه
 یعنی از ان طبع که طبقات زمین و آسمان در وی گم گشته آنرا که عاشق لقمه است چه بهره فرق آنکه
 میان در ویشی است بخدا و الخ قوله بای خای بود در ویش نان مراد از بای نقش بای که بر جا
 گشته بایا می شنود که در یک می باشد و آنرا یک بای گویند قوله دست نوشدا و نوشدا از خدا و لوت طفا
 لذیذ و نوشیدن از خدا آن بود که نعمت از هر جا برسد از نعم حقیقه و اند بلکه از وجه انعام منعم را و نعمت تجلی
 بیند عاشق حق است که از هر توان آنرا که میل او بسوی حق تعالی از برای نعمت باشد نه میل به نعمت از برای
 حق تعالی پس عاشق نعمت است به عاشق منعم و همچنین هر که میل او بجانب حق از برای خیریت متوجه است به
 آنچه است نه حق بل علامه قوله که تو هم میکنی و عشق ذات بود و هم اسما و صفات و هم زینت
 از اوصاف و حده است و حق نه زاینده است اولم یولد است و آنرا که ذات حق بود هم که تویت دنیا
 معنی محصور و محدود در یافته نشود و بعقل هم بدرک نگردد و که بدرک و هم جزئی بود و بدرک عقل کلی و ذات
 حق از جزئی و کلی بودن منزه است پس هر وصفی از اوصاف یا بحساب یا بسبب که معقول شود در هیچ
 بتکلیات اسما و صفات باشد نه ذات و از ان اوصاف معقوله که در احاطه عقل در آید و هم زاید و بی
 تولد معنوی باشد و ذات حق چنانچه از تولد صورت منزه است از تولد معنوی نیز منزه و بر است قوله عاشق
 تصویر و هم خویشی یکی بود از عاشقان ذوالنعم و هم راه را و اسما و صفات بحال تصور است شبها
 طالب نعمت آن سائل تصور انعام از منعم اگر و هم کند که منعم را بوجهی دیده است تواند اما اگر و هم کند که بخواهد
 او رسیده و دیده تواند بود پس از نیجت که بوجهی منعم را دیده است بجا از توان گفتن که عاشق است
 اما فی الحقیقه عاشق موهوم و محصور خود است نه عاشق ذوالنعم است قوله عاشق آنو هم اگر صادق
 بود و آن بجا از حقیقه کش بود و حاصل این بیت آنست که منعم علیه چون در تصور انعام منعم را بوجهی
 است و از نیجت بجا از توان گفتن که او عاشق منعم است اگر همچنین بجا از بصورت مقرون شود یعنی دانند که انعام

از نعم است و نعم صفت و اسم است و اسم و صفت هر دو مینداز محمول نیست بکفته عاشق ذات بل
 و مشابه ذات باشد زیرا که از اسم و صفت انتقال که دو محوطه نظر او ذات گردید چون این نکته دقیق را
 هر فرضی در دنیا بدینفرمایند قوله شرح یلخوا به بیان این سخن بدلیک می ترسم از اقسام کمن در نعم کمن نعم مشکلم و
 حکیم که از نقل اسم و صفت مشابه ذات نتواند رسید قوله خاصه مرغ مرده بوسیده بدیناں همی نادیده
 مرغ مرده بوسیده افزوده ولی که گرمی حال ندارد و اثر حیات که آگاهست بهره نبرد قوله دین غم و شادی
 که اندر دل خف نیست بدینش آنشادی و غم چه نقش نیست بدین نسبت بغم و شادی که در دل اهل الله
 منفی است و آن کنایه از قبض و بسط سالکان باشد شادی و غم گرفتاران آن صورت مانند نقش خاک
 آب است و اگر عکس اینصفت قصد کرده شود بهم درست است یعنی شادی و غمی که در دل ارباب صورت و
 اصحاب غفلت منفی و پنهانست و در جنب شادی و غم مردانند نقشه پیش نیست قوله صورت خندان نقش
 از بهر تشبیه الی البیتین مقصود از این دو بیت تقسیم غم و شادی نیست که شادی را بغیر و غم را بنحو تخصیص
 و هر بلکه میگوید که نقش غم و شادی صورت برادر نظر مایه تواند برای آن جلوه داده اند که سرشته شادی و غم
 معنوی را در دست خود درست نگاهداریم قوله نقشهای کاندین حمام است بدگر بودن جامه کمن
 چون جامه است و نام اولی آنست که اول معنی چند بیت بلاتایل گفته شود بدانکه حمام مثل باشد هر چند خانه که
 یکی از آنجمله جامه کمن است باین اعتبار جامه کمن داخل حمام است خارج پس ناظم قدس سره میگوید که نقشه
 حمام خواه نقوشی که بر جدار حمام مصور کشیده باشد خواه هیاکل اشخاص که در حمام باشند از بیرون جامه کمن
 اگر دیده شود مثل خانه بنظر درآید یعنی هر صورتی در هر نقشی با تمامی خصوصیات مرئی نمی شود بلکه پیش از آن جا
 نمودار نیگردد و توانائی که از جامه کمن بیرون باشی غیر جامه نبینی اگر خواهی هر نقشه را بشکل و پستی که هست بشا
 کنی جامه فرد آور و حمام در آن که با جامه ترا اندرون حمام راه نیاشد و چون بدون تاویل معنی را در یافتی
 طریق تاویل بر تو آسان شد که از نقشهای صورت و تصویر و از جامه های معمورهای اینجهان و از جامه کمن مقام
 فنا و مرتبه تجرد مراد است حاصل آنکه هر کس از عالم معانی و دور و مجور افتاد و از خود فانی نگشته نظر او از
 صورت تجاوز نکند و صورت بنظر جامه است جامه هستی پاره کمن و بلعالم معنی در آن تا جامه نبینی قوله زینجهان
 تا آنجهان بسیار نیست و جز نمی اندر میان دلدار نیست بدینش آمدن نقیبان و در بانان
 خلیفه آخر قوله نقیبان پیش از این شدند بدین گلاب لطف بر جنبش زدند و چنانچه باستقبال اعرابی آمد
 متوجه های حضرت آتی را پیش از تجلی ذات بر تو اسما و صفات در رسد قوله پس بدو گفت یا وجه الله
 از کجائی چونی از راه نقیب اینخطاب در عرب موضوعست برای تعظیم و از وجه زینت و تکریم و از جهت تعظیم

قول که ایکه دیدار نان دیدار با ملاز قیل واحد کالت در بیان آنکه عاشق و نیا بر مثال انچه قول
 چونکه جزوی عاشق جزوی شود بدزد و معشوقش بکل خود رو و درش با و بند و غیره و در غرقه شد کف
 و نفعی داد یعنی هیچ جزو نیست که فانی نشود و بکل ملحق نگردد پس یک عاشق جزو شد بعد فناء و انچه ذکر معشوق
 او بوده در صورت و ذوات با او و رسوا شود و عشق بر جزو سه صورت دارد اول آنکه عاشق فرود رود یا
 برود و فرود در صورت اول و آخر در حضرت مولوی مقرر نشد بجهت آنکه اگر عاشق رفت رسوائی
 را با خود برد و اگر برود و رفت هم رسوائی فانی ماند اما در گذشتن معشوق جزو و سلامت ماندن عاشق جزو را
 رسوا کند از نیمه همین یک صورتی را بیان کرده اند که دل معشوق فانی نیاید و او قول نیست حاکم کند
 تیمار او و کار خواجه خود کند یا کار و بدینی معشوق جزو که فنا شد حاکم نیست که غمخواری عاشق کند اجابت
 و عود حق نماید تا با عاشق نه پیرداند مثل عرب اخوانیت فائز با بحره اخ قول فائز
 با بحره پی آن شائش ۲ ناسر قالدرد بدین شد منتقل بدانش عرب مراد است در حاصل معنی یا شل عجم که گویند
 خاک اگر برداری اندوده کلان بردار قول در تو گوئی جزو و پیوسته کل است اما آخر داستان روایت
 سوال است که اتصال جزو با کل و سایه اصل آن تقاضا کند که عاشق جزو عاشق کل باشد و از تفسیر عاشق
 جزو لازم نیاید میفرماید که القبال و یکاگی مسلم است اما از یک وجه و از وجهی دیگر انفصال و بیگانگیست در
 بالقبال من کل الوجوه است که ارسال رسل و تعنت ایشان از برای القبال کلی باشد سپردن عروب
 بدیهه را یعنی سپردن انچه قول چه اخضر خاک را خضر کند بدزد دل با دران قول که آب از لوله روان
 در کول ها و کول بضم کاف تازی و سکون و او قرینه آب قول که لطف شاهنشاهی جان بیوطن و چون اثر
 کرده است بنین و کل تن در کایه از روح انسانیت که مکانی ندارد و تعلق او با بدن تعلق با شاه است یا نه
 حکایت کوی و کشیتان این حکایت متضمن است بر آنکه روزی مرگ غیر دانش فقیر و درشت
 نیستی هیچ دانش سودمند نباشد چنانچه میفرمایند قول که محو میاید نه خوانی بدان مگر تو محو و محو در آب
 حال علم را صورت و وصف صاحب لائرا در این ابیات نیک بیان کرده و دریاب که علم تن تن علم است
 و علم جان جان علم اگر علوم اولین و آخرین را در حضرت آبی عرض کنی بعلت قلب و معرفت قبول خواهی
 آمد که مال می حکم کنایه و ما ویتیم من العلم الاقلیای پس همان بهتر که یکم لایق مال و لایقون الا من الی الله
 بقصد طعم در حالت مرگ که مقدمه آن عالم است از دل سالم راه آوردی و مشتقه باشی قول که ایکه خلقا را
 تو خیزانده در این راه چون خود بدین پنج مانده خطاب بعالم یعنی که از ورطه جدال رخت بیرون
 نبرده باشند و از خود نگویند از اندر و فقیه یعنی حاجای او درین قصه از ان درج کردیم تا شمارا

نحو آموختیم و بدو باشد در مصورت از قبیل فنا الفنا باشد که مراد از آن کمال بود و فتح باطن خود و ادراک سر
 محو باشد قوله در کم آمد یابی ای یار شگرف و فنا رصوفیان کم آمد خوانند ای کم گفتگی قوله آن یاری بدان
 معذور بود و در کوزد جلد خائل و پس دور بود و بینی غیر عارف را که دیده بر غفلت و کبر با نیتنا معذور میدانند
 اما عارف را اگر لغزشی پیش آید دست را بر سینه زنند قبول کردن خلیفه آخر قوله کن خفی بزمیری غایب
 کرد در خاک را تابان تر از افلاک کرد و در اشارت بعد شکست که از انضیا و حدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة
 ثم زش علیه من نوره قوله آن سورا و فنا کردی فنا و ضمیر او راجع بسوی عریب و حاصل سخن آنکه عریب
 و جمله حقیقی اگر قطره سید بسوی پذیرد که شکست سلطان بود و آب میر نکست بخود و نه بر بسوی شکی زنند
 قوله ای از نیت صورت بر آمدند و ای ز غیرت بر بسوی شکی زنند و آن سورا شکست کامله شده خطاب
 بسوی حق تعالی یا بجانب سالک قوله خم شکسته آب از ناریخته و صد دستی زین شکست انگیزه یعنی نوا
 طبیعت چون شکست خورد و احکام او جایست درست کرد و مانند قند که شکل از شیشه آتش است که چون شیشه
 شکست قند امیت جمع کشته ناریخته جزو خم بر قص است و بحال عقل جزویرانوده این محال زیرا که عقل
 در صورت می نکرده و معنی قوله نه بسوی پیدا و ریالت نه آب زیرا که آب با دیا آیینت و اجزا بسود و کمال
 و دیا جاکر و پس ملاطلم امواج در یار قص معنوی اجزا خم باشد قوله نان کل هست و گوشت کل کم خوار زین
 نانانی بچو کل اندر زمین در اشارت ریاضت و تصفیه و تزکیه که سیری مکرر زیاده کرده اند قوله آلت اشکار خود
 جز سنگ بدان لا مکرر انداز سنگ را استخوان لا سنگ نفس هر چند ضعیف تر و متواتر طلب او بیشتر و هر قدر
 بطلب بیش فقر بر درجه دولت و سعادت بیش عیب را اگر سنگی در طلب زرق سبر گرم کرد و از غلیظه بهره مند
 گردانید قوله که گر بگوید فقر آید بهم بدوی فقر آمد از اخوش و دمه یعنی سرشته نفس فقر باز کرد و مثل
 اگر صوفی گوید که رفع حدت اصغر و اکبر وضو غسل است گفته باشد که حدت اصغر خطرات قلب است و حدت
 اکبر جمالاتی که رفع آن وضو غسل معنوی است از برای صحت صلوة حقیقه قوله و برگردید کفر و بدوی دین بد
 مثلا با مر آئی گوید که بزارم از نماز تو گویند کفر گفت زیرا که نماز اهل اسلام می باشد اما ندانند که بزاری او از ریاست
 زیرا که نماز اهل ریاست یا باشند نماز و بزاری از ریاست است قوله آید از گفت شکست بوی یقین و شلار و خدا
 اگر گوید که خدا با استیج عزم نداریم این معنی خبر باشد از بیغنی او و یقین میبست حق که سبب است مرتبگی را قوله در
 بگوید که نماید راستی در بلال عاشق آنذات السمر و بود و اگر آتش میگفت آتش بود و همچنین کلام نانا
 و شل انیکلام که ظاهر آن تیر است و اصل اصناف و پیش اهل حقیقه قابل تاویل و نرو تو کذا ف کلیه آنکه هر
 با صدق راست و راستی با اتفاق دروغ باشد قال الله سبحانه اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد انک رسول

والله اعلم انکم رسولہ والہر شید ان المناقین لکاذبون قولہ الکفش راضی و محقوق دان و محقوق
 سزاوار قولہ گشت اند شام تا مطلوب او در خوش زهر حارض محبوب او در ضعیف او در هر دو مصرع واضح
 بجانب عاشق که بالا گفت قولہ هر چه گوید مرد عاشق بوی عشق در اینجا تا جایی که میگویی اینجا کایت گفته
 شد زیر و زبر همه در بیان آنست که نظر یعنی باید کرد بصورت سے از شکر که شکل نانی سے نری بطعم
 قند آید نه نان چون می نری یعنی لذت و شام معشوق عاشق داند و لذت شکر که صورت نان گرفته
 ذائق شناسد عرف من ذاق و من لم یذق یعرف قولہ و صدار هر کس بگذارد روز یعنی روز بگذارد از آن
 و معطل سباش نظر معنی بین پیدا کن قولہ خواه هند و خواه ترک و خواه عرب و هند و جبارت از نزد بهشت
 قولہ اینجا کایت گفته شد زیر و زبر و همچو فکر عاشقان بی پایه و سر حد و بیچاره که سبب ظهور کثرت معانی
 سخن از سخن برخواست و داستان مرعوب قطعه قطعه شد و بر پایه از انفرجه بر تبه و در سلک نظم درآمد قولہ
 سر نادر و کرازل بود دست پیش و پاندار و با بد بود دست خویش و اگر گوئیم فکر عاشق سر نادر و هم دست
 است و اگر گوئیم اینجا کایت سر پاندار و هم دست بر هر دو تقدیر از بی و ابدی بود و فکر یا حکایت اشاره
 است بآنکه بسط و کشاد معنی بر توست از علم قدیم و رنگ و بوی قدم دارد و قولہ حاش لدر اینجا کایت نیست بین
 نقد حال ما و تست ای خوش به بین قولہ پیش هر صوفی که او حاضر بود و هر چه آفا نیست لایذکر بود و یعنی چنان
 آنست که از غائب گویند و صوفی نقد حال را که حاضر است برای غائب از دست نده پس هر چه در صورت حکایت
 گفته شد نقد حال است قولہ هم عرب ما هم سجو ما هم ملک و حاصلش آنکه هر چه در آفاق است در انفس است
 و فی انفسکم افلا تبصرون شاید صدق این مقال است قولہ حمید یا یونک عنہ من انک و لفظ ما در جمله افلازی
 است یعنی همه ما هم و کریم یونک عنہ من انک و نشان کفار است و ضمیر عنہ راجع بقرآن یا رسول و اصل
 آیه آنست که کافران شعر و سخن و اساطیر اولین گفتند و رسول را شاعر و ساحر و مجنون خواندند و قبول
 حق نکردند زیرا که در ازل دور علم قدیم الهی از ساخت صدق مصروف بودند اینجا مولوی میفرماید که
 باز گردانیده شد از قبول جامعیت با کسی که در ازل باز داشته شد و این سه وظلماتی و منکر عقل و سمع و
 ویده شد در صورت لفظ منکر را باضافت باید خواند و معنی چنین باشد این سه وظلماتی و منکر عقل و سمع اند که
 نه دلائل عقلیه قبول میکنند نه دلائل نقلیه سمعیه قولہ بشنو اکنون اصل انکار از جمیع خواست و از آنکه کل را گویند
 گویند جزو است و اگر کسی گوید که جزو است و همه منبث و منشعب از یک کل و فرع از یک اصل است ظلمات نیست و
 انکار و نوافست و قرار از کجاست گوئیم قولہ جزو کل نه جزو و انبث یک کل بی جزو بوی کل که باشد جزو کل
 یعنی جزو گفتن بحسب اعتبار اقرب و ادرار ج همه در تحت علم و قدرت است و الا جزو حقیقی نیست و اصل را

حاصل آنکه نسبت بواجب تعالی وجود جزو اعتبار نیست پس نسبت جزو نیست مظهر نه مثل جزو نیست و کلیت
 بوی گل و گل باشد زیرا که بود مفهوم و حقیقه کل یا خود است و جزو حقیقی کل است و مظهر را در حقیقه هیچ شری
 نیست یا آنکه همه آثار حقیقه آمد نه مثل جزو نیست و کلیت لطف سبزه و لطف گل و بانگ قمری و صوت بلبل زیرا که
 این کلیت و جزو نیست بر سبیل مجاز است یعنی لطافت و خوشی سبزه و قمری نسبت بطلافت و خوشی گل و
 بلبل قلیل است از حیث حکم جزو دارد و در کلیت و جزو نیست واجب و ممکن حقیقه هر دو یکسان است و نسبت
 بعض اعتبار بموجب این تقریر بیت ثانی که متضمن است بر ذکر لطف سبزه و لطف گل و در تحت منع باشد
 یعنی جزو با جزو کل نیست و نه مثل بوی گل و نه مثل لطف سبزه و اگر گفته شود که این بیت در تحت منع نیست
 برین تقدیر معنی چنین باشد مثل بوی گل جزو نیست حقیقی ندارد بلکه جزو نیست از روی مجاز است مثل جزو نیست
 لطف سبزه و لطف گل حاصل آنکه اگر جزو با را جزو نیست یا کل از روی حقیقه بودی انکار در اصل نبود و
 لیکن عقل بی تمیز این معنی را مسلم نمیدارد و لهذا میفرماید قوله که گشتم مشغول اشکال جوابا به تشنگان را
 کی توانم داو آب یعنی طالبان حتی را زهنونی کنیم یا اشکال ترا جواب گویم قوله صبر کن کالصبر مفتاح
 الفرج یعنی صبر کن تا زمانی که بکمال رسی و توجه او در تو کار کند قوله فکر شیر و کور و دلهما بشما و مراد از
 فکر فکر پرانگنده است که نور عیب بر و منافته و مثل این فکر مانند شیر نابینا است که در بیشه دلهما و صیدگاه قلوب
 بعثت نابینائی شکار نتواند کرد و هم در و علت تو دیگر است میفرمایند که برهیز از غیر حق راس و او است
 چون طریق احتمال برهیزش گرفتن هم در روی دیگر برای علت تو موجود داریم که آن شکست نفس است
 زیرا که هم در اصل لغت شکستن باشد قوله از یکی رو ضد و یک را متحد و از یکی رو و هرل و از یکدیگر دوری
 تمثیل از برای اتحاد اشیا من وجه و اختلاف هامن وجه است که مانند حروف مقطعات بوجهی متحد است
 و بوجهی مختلف پس در وضع اشکال اغیار خیل است اگر باعتبار اختلاف و اشکال است باعتبار دیگر است
 قوله پس قیامت رو عرض اگر است عرض او خواهد که بازیب و فراست یعنی او برای حکم اتحاد و اختلاف
 خلایق در قیامت عرض او صاف خواهد بود و حقیقت آنجا منکشف خواهد شد و ابیات آینده مشعر است
 بر آنکه صاحب اعمال حسنی از محک تجربه بنگرند و هرگز زشت کردار باشند از آنرو برهیزد قوله یک نباید
 سنگ و یا قوت و زکات و زیرا که زکات نه بر سنگ و نه بر سنگ پس درین وصف سبلی هر دو برابر آید
 اما در لطف است و حساست قدر هر یک پیدا است قوله باغبان هم دارد و آنرا در خزان و لفظ هم افاده
 آن میکند که چنانچه در بهار میداند و مراد از باغبان شخص کامل که ناظر نور السعد و پیش از یوم تبی الصلوات
 از اسرار باطن هر کس آگاه است قوله هر ستاره بر فلک خبر داده است و شخص کامل ماه تمام است

و اشخاص دیگر که در مرتبه او نباشند ستارگان و ستارگان جزو ماه کامل قوله پس هیچکس هر نقش و نگار را
 نکرده و کرده یک چنین آید بهار به باز بر سر همان بیعت رفت که قیامت روز عرض است و از روز عرض هر یک
 بود و از و نیدریشد بلکه بگوش او این ندا از و نقش و نگار میرسد که بهار قیامت مردک است قوله تا بود
 تا بان شکوفه چون زره را کی کنند آن میوه پدید آید اگر به معنی تا شکوفه نیز میوه بار نه بند و انقاد و دیگر
 یا فلکی اندام حلقه های زره تشبیه کرد و از اینجا تا سر داستان همین ذکر است که احکام طبیعت تا شکسته شود
 حقیقه روح رخ نماید و بدون افتادنا سوت و حصول بعالم جبروت و ملکوت و لا هوت میسر نگردد و از معنی
 بی تربیت مرشد کتر دست دهد لهذا انتقال از ذکر رفع صوت بذكر فرایند که رفع صوت که پرست
 و در صفت پیر و مطاوعت وی قوله بکد و کاغذ بر خیزد در وصف پیر خطاب بشیخ حسام الدین
 حسن است که کاغذ بردار و آنچه در وصف پیر میفرماید بگوید قوله که هر چه جسم نازکت را زور نیست
 لیک بی خورشید را نور نیست یعنی از کثرت ریاضت اگر چه طاقت کنایت شتوی نداری لیکن
 تحمل خورشید نقای تو نور فنی رخ نمی نماید و این از غایت اکرام و نوازش است که حضرت مولوی
 شیخ بود قوله که هر چه مصباح زجاجه گشته و لیک شعله دل سر رشته را اشاره بصفا فی باطن شیخ است
 که مانند آگینه از فروغ تجلیات نورانی بود و لهذا میفرماید که دل سر رشته را یعنی خلاصه آثار سرخیل سردار تولی
 سر رشته نظم شتوی با سر رشته جمعیت و لهذا بدار قوله چون سر رشته بدست کام تست و درهای عقد
 و انعام تست یعنی باعث نظم یعنی باعث نظم شتوی تولی قوله پیر را بکدین و عین راه دان یعنی در خدمت
 باش اگر چه خطاب بشیخ حسام الدین است اما مقصد عالم است قوله پیر تا بتان و خلقان تیراه یعنی میوه
 کمال معرفت بی تایش آفتاب هست پیر تا بتان صفت در هوای تیراه بشریت پخته نشود و قوله خلق نهند
 شب اند و پیراه یعنی محتاج اند در رفع ظلمات بشری و دشمنانی هدایت پیر قوله که کرده ام نخت جوان را
 نام پیر را که زحق پیر است آن را نام پیر میفرماید که مرا و از پیر پیشوای معنویت که در هر سن مستحق تکلیف
 و آغاز نشاء عنصری از و نفعی است نه پیر یکسب سن قوله از تو راه تیردین ره بس نندید و دها بزرگ
 قوله از بنی بشو ضلال ره روان به چه سان گردان بلیس بد روان و نظر برین حدیث دارد
 که عبد الله مسعود روایت کرد و گفت خطبنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خطبنا قال هذا سبیل الله
 ثم خطوطا من بینة و عن شمساله و قال هذا سبیل علی کل سبیل منها سلطان یدعو الله و قراءه و ان هد صراط
 مستقیما فاتیحه الایة قوله استخوان هاشان به بین و موسی شان بدان استخوان و موثرا گرگرای و
 ضلالت مقصود است قوله که گردن گرگ بر سوی راه کش از خرفنس اماره میخواهد که میانش بتلذات

جسمانیت قوله شاور و حسن پس آنکه خالفوا امر مشهورت زمان از انجنت است که مشاورت خلایق
 آنها عملی کنند زیرا که خلاف حکم نقص کمال است قوله ان من لم یحسین تالف به تحقیق کسی که مخالفت
 و عصیان و مشاورت با انسانکه و تالف شد قوله چون یضلک عن سبیل الهدی و است و قال عز اسمه
 لا تتبع الهوی یضلک عن سبیل الهدی قوله گفت پیغمبر علیه راکامی علی و شیخ حق پهلوان پر ولی و خواجین
 خوارزمی آنچه در مقام پیوند حاصلش آنست که امیر المومنین علی و اعلم عالم و مقتدای اولیای نبی آدم است
 رسول خدا و او وصیت کرد و خبر داد از آنچه بعد خوب آفتاب نبوت بر و او شود و از مصائب تا تحمل نشود
 کند و طریق مصابرت اختیار نماید و شجاعت و دلیری را کار نرساند و در سایه نخل عبید که ظل تربیت رسول الله
 باشد و باید در تابع عقل و سر خود باشد زیرا که عقل و سر آنجناب ذات حضرت محمد است و عاقلی که بیج ماعلی
 او را از راه نتواند بر دین محمد مصطفی است و در سایه آن حاصل بودن اخلاق کریمه او را کار فرمود نشد
 تا عجیب های شدایدن بر خود و گوارا کند و بدین وسیله نزد تقرب جوید بحضرت اله از سر داستان تا جایی
 دیگر میفرماید قوله یا علی از جمله طاعات راه بدر گردین تو سایه حاصل که بدین ذکر است و انیمه فی تحقیق
 و در بیان فضیلت صبر است و دلالت میکند بر آنکه از ارشاد پیر میرزا گزیر نباشد و سواهی این خواج
 نه بود پیوند که مقصود از وصیت حضرت رسول رب العالمین حضرت امیر المومنین را ارشاد دیگر آنست
 نه بیان احتیاج حضرت تقی باتباع عاقل دیگر چه همه کمال را اتباع او را واجب است و انقیاد و اول لازم
 پس درین وصیت مبالغه است در احتیاج طالب بصحبت پیر عاقل تم کلامه و داعی نام غریبی میگوید که
 درین حدیث تقرب الی الله بانواع العقل و السر واقع شده و مولانا قدس سره از عقل بعاقل انتقال و
 لازم نیست که از عاقل شخص دیگر خواسته شود و عاقلی دیگر اگر شخص عقل خود رسد نفس او در پناه عاقل است
 که انتقال هم او باشد اما باید دانست که عاقل مکمل علی مرتضی خرم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نبوده پس
 در چندین اشارت است بآنکه عقل من راه پیر نه نقل از کتب او اهل چنانچه مر و نیست که امیر المومنین عمر رضی الله
 عنه نسخه از تورات پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد گفت یا رسول این نسخه ایست از جمله تورات پس
 حضرت ساکت شد و حضرت عمر در ایستاد و آنرا میخواند چون تغیری بر روی مبارک آنسر و باز دید گفت
 اعوذ بالله من غضب و غضب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و یا بالسلام و یا بالحمد بنیای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود و الذی نفس محمد میدی بود و اللهم موسی قاتلته و و تکرمتونی لصلاتم عن سواء السبیل و لو کان نیا
 و ادرك نبوتی لا تتبعنی چون علی عالم به کتب او اهل بود و حضرت رسالت اینیث با و فرمود که با وجود
 نور عقل مشکوه نبوت آفتاب نقل از کتب او اهل نکنند نه از کتب الایمانی اما آنچه بخاطر فایده رساند نیست

که در طاعات و عبادات در ریاضات حضرت امیر را قدم را بنحویچه مشهور است که هزار گلبهر شب از آنحضرت می شنیدند از رسول صلوات الله علیه و آله و سلم جناب را امر کرده تعقیل ریاضت و بگویم که بمیه البنی ادلی بالوین من انفسهم خود خوانده و فرمود که از همه اسباب قرب محبت و محبت من ترا بهتر بود و بنحویچه حق تعالی امر کرده و عیب خود را حیث قال یا ایها المرء فی اللیل الاقلید القفصه او القفص منه قلیل او بر علیه و ترل القرآن ترتیلا در چنین ارشاد است جمیع طالبان را که بصیبت صاحب دلان و ماقلان توصل جویند نامل و تبصر بعد از کلام در وصیت حضرت امیر جناب مولوی طالبان بسبیل ابتدا را طریق وصول و ارتقا به اربع کمال تلقین میفرمایند سه بکری در طاعتی بگویند یا از اینجا تا آخر داستان همین ذکر است و بعد از امدادی الی الشاه قولم دست حق میراند و بر بندش کند بدو شیرین راجع بجانب طفل قولم با کسی که هست از بیرون در بر و در و دالظایفه اند که در درون در اند و نه بیرون در اند که در روشن اهل الدار است خواه حاضر باشد خواه غایب و درون باشد یا بیرون مقبول است و حکایت قزوینی که برتن خود صورت شیرین میکشید قولم این حکایت بشما صاحب بیان در طریق حادث قزوینیان در بناد این حکایت بر آنست که مرید را با که از جوی پر سر نگذراند و شرکت را کار نفرماید مثل قزوینی که بر زخم سوزن تحمل نکند و خواه چنین این داستان را بر آن متفرع میگردد و اند که همه کس بخلق و با خلاق مرتضوی که شیر خداست بی تحمل بر زخم شد اندالم و صبر بر جرا نیش غم دست نمیدهد و بجز در آرزوی صفت شیر مردی بجای شیر سدنای انیمانی بانرا کت مثل تنای قزوینی است که که بودی زن بکن شیرینی یعنی در که بود زن شیر می کاری خود بنما قولم طالع شیر است نقش شیر زن یعنی طالع اسد دارم قولم که و لم سستی گشت از زخم کار را کار آتی که آهمن تافته را اذان پر در اند و اینجا مراد سودی است قولم مر در افران پر و غور شید و ابر یعنی هر که بموت ارادت میرد و سفلیات چه که علویات او را نسخ شوند چنانچه با شماره حضرت امیر آفتاب برگشت قولم گفت حق در آفتاب بنجم بدستم روشن و تابان اینجا مراد از آفتاب بنجم مر آنست که بنما بنما نازل شد قولم در که تراود که اذن کفهم قال الله تعالی فی حکم کتابه و تری الشمس اذا طلعت تزاور عن کفهم ذات الیمین و اذا غابت تقرضهم ذات الشمال و هم فی خجوة منه می بینی تو ای محمد یعنی اگر در آن حمد می بود می میدیدی که آفتاب در وقت طلوع میل کند از غار ایشان بسوی راست و در او ان غروب منقطع شود و در طرف چپ تابید شعاع آفتاب ایشان اینجا است اصحاب کف ازان بود که ایشان مردکان بودند از دنیا با اختیار خود از زندگان و حضرت حق تعالی و بحقیقه توحید فعلی رسیده قولم چیست تعظیم خدا افراشتن یعنی تعظیم بزرگی خدا بی آوردن خود را و خدا را دشمن است قولم هست اینجا خبری از او هست ای کسی هستی حقیقی

خامه حق است و آن در نظر بانیست نماید و دوم هستی مجازی که بحقیقت نیست و در نظر هست بنیاد خیر الی
و آفت در اعتقاد و علم و عمل همه از آنست که هر دو را حقیقی دانند و عقل مثوب بوجه و خیال حکم بر وجود
هستی موهوم کند پس بیل حقیقت و تربیت پیر کامل و قبول ریاضات و تحمل مصائب و صبر بر بلیات
فجیات تصور هستی ماسوا را در رفع گردد و بداند و بدینکه هست یکلیت اما بی فانی سالک این مرتبه
دست ندهد و تا حصول این فرض استقامت و آزمایشها از حق و در رسد که اگر پیر کامل و آنوقت نگاهبانی
نکند قدم مرید بلغز و چون مشخص شد که آفت این راه در دو بینی هست و خوابی در دوست دیدن بلین
این داستان می آید و درین داستان بعضی اسرار در حق فرموده اند که بالفعل متعرض شرح آن
نمیکرد و اگر خواست حق باشد و از باطن حضرت مولوی رخصت حاصل شود و حاشیه در نیظام رقم خواهد
در قصه شیر گرگ و روباه شکا رفته بود و قوه سخت بر بندند باز و قیدها بدین بر پشتی
هم دیگر بار بر صیدها بر بندند و قید کنند قوه اینچنین شد راز لشکر رحمت است بدلیک همه شد جماعت
رحمت بدین شریف را با وضع مجالست غریب نیست شاه در میان لشکر و ماه در میان اختر و روح
در بدن و شمع در سخن می باشد قوه امرشاد و هم پیر را رسید و گرچه رایش را بنداری مزید با اشارت
بیکر می شناسد هم فی الامر فاذا غرمت فتوکل علی العذر ان العزب المتوکلین قوه و از آن که جو جو زهر جوهر
شده هست بدین هم ترا و شدت جو باز رنه از راه شرافت جوهر جو باشد بلکه خمیس بانفیس در میان
رفیق میتوان شد قوه که باشد و پری شیر خراب بدین شیرنگی قوه عکس طمع هر دو شان در شیر زد
یعنی عکس صورت طمع گرگ و روباه و در خیال شیر منطبع شد قوه شیر و انشت الطمع با اسند
یعنی عبت ساخت از برای تنبیه آن طامعان قوه طین تا انیست در اعطای من بدین عطای من زیاده
از قسمت شما بود و اگر خود را شریک من بنمید نهتید قوه طاینین باطن السور را کفر بر سر بود و عین خطا
این آیه در شان بشکر کن و منافقین است که می آید گمان بد بوند چون گرگ و روباه در حق شیر بد گمان
شدند شیر طین آنها را طین کسانیکه بد گمان بخدا پاشند سادی دیده آنها را طاینین باطن السور خوانند
و شک نیست هر که در داده شیر خدا بد گمان شود نزد خدا حاصی شود و قوه که مال دنیا شد تبسم های حق
کردار است و مغرور و خلق با انتقال از جای حقیقت و تبسم حق کنایه از نکر و غیرت آتی است قوه که
کان تبسم دام خود را بکند و پس عناد صحت دام گسترانیدن باشند و تبدل آن دام بر کردن خبر
استحسان شیر و گرگ قوه پیش من چون شیر تیش و ندید بدند بدین یعنی نظیر چنانچه گویند بدین بدین
بدر نظر قوه کل شی ها لک الا وجهی چون نه در وجه او هستی بجو و تصریح بطلب کرد که در جنب و وجه و ترقی

اثبات وجه وظل مجازی بعضی خطا و طر از خلعت سلوک اهل عرفان و اوام فنا باشد قوله زانکه در الاست اوزان
 لگدشت هر که در الاست اوفانی نگشت هر که خود را در وجه بائی مکرر و اضافات از نظر او بپشت
 وصفات بشری از و زائل شد باقی باشد نه فانی از زمان سن و با گفتن از و نباشد که سبع و بصیر و مجموع قوای
 او را حق تصرف در قصه آن یاری که در یاری میگوید قوت این قصه نبی بر تائید است
 که از رسم و آیین هستی فانی امکانی باید گذشت قوله بر چنین خواسته مقام جام نیست و در بعضی نسخ لفظ
 خوان میوه است یعنی خانه و خانه آن که استعمال آن در خانه و اسباب کنند ازین پیش است قوله
 نیست در غرر با جمل سم اخیاط و قال الله تعالی فی شان الکفار ولایه خولن اجمته حتی یلجوا بجل فی سیمها
 مراد آنست که دخول کفار در جنت مانند و لوج شتر و سوزن محال است و اینجا از شتر هستی موهوم مراد است
 قوله دست حق باید مرا ترا ای فلان بدگو بود و در هر بجای کن و کان یعنی بقوت و قدرت بشری رفع حجاب
 هستی است نه بدگر تبا می آید اما عقل جزئی با وجود حیات فنا شدن را انکار کند و پیران ازین عقل این سخن
 را از فقر لاف و اند و این مرتبه در نظر منکرین محال آید لیکن ندانند که محالی نزد قدرت حق ممکن است و حق
 قادر است بر آنچه غیر او قادر نیست بر آن قوله که و ابرص چه باشد نه نیز و قال سبحانه و تعالی و ابرص
 الاله و الابرص و احی ابو سله باذن الله بقوله حضرت عیسی است که برای رفع توهم الوهیت
 میگید یا مر خدا ایا موتی میکنم قوله زنده گرد و از فسون آن عزیز از عزیز اسم آتی خوشه و از فسون
 تاثیر قدرت حق و اگر گنایه از عیسی باشد بهتر میشود قوله در کف ایجا داد و منظر بود و یعنی تواند که موجود نشود
 قوله باز بیشک پیش زانها میرسد و آنچه از حق سوی جانها میرسد و آنچه از جانها بدلهای میرسد و آنچه
 از دلها بگل های میرسد یعنی پیش از لشکری بای نشسته آنچه برای هر لشکری در کار است آماده میشود و مثلاً برای
 لشکری اصلاات از برای خدا شیر و لیستان امانت پیش از تولد اطفال نزول کند و برای لشکری و ماده هر را
 را نزد هر نری را ماده پیشتر تجویز شده و برای لشکری بوساطت اجل باز آغاز متوجه شود و صورت جلای عمل
 در قالب گرد از دشت و پسندیده اول نمودار میگردد و قوله انیت لشکرهای حق پیچید و مراد از پی آنگفتن که برای
 مرعد و باشد و این بیت بشر است بانه و ما یعلم جنود ربک الاله و ما هی الا کبری للبشر و مراد از کبری که پند
 و خبری راجع به بنم است پیشان شدن اشخاص قوله رشته کیتا شد غلط که شد کتونه و مقوله
 صاحب خانه است که چون نهوای منی از سر تو بیرون شد رشته ما و تو یکی شد و همین حالت در قرب
 نبی و باقی تعالی قوله که آنگاه مرعد را در خطیب و خطیب جمع خطیب است و خطیب امر طبع و کار بزرگ باشد
 آنگاه که اند و انبیا ان کا در رابین است و ظاهر خلاف آن و این مد و حرف کن را اول تشبیه کرد

بکنند و لابد که آن کمالات را از عدم بسوی وجود می کشند تا حال تشبیه میکنند بدو که در مال کار است
و در نظام مخالف یکدیگر همچنین امر کن بحسب اثر یکبیت و بحسب عبارت مرکب از دو حرف پس در صورت
تفاوت است و اختلاف و در معنی اتحاد و ایالات و انبیا و اولیا را نیز در دعوت و ارشاد همین حال است
که مسلک ایشان بحسب استعداد و اهم متعدد و مقصد و مبدء استفاضه یکی باشد قوله سنگهای آسپار آب پر
یعنی ستمهان چون گوش بر اسرار نکر و ندب فرو بستیم پس سنگها آسپار گنای از شفتین و آب پر درون غلغله
گشتن باشد قوله رفتن این آب فرق آسپاست یعنی آب عرفان که از منبع نبوت و ولایت میجوشد شد تر
از آنست که آسپای نطق را بکشت آرد پس اینکه در دعوت و ارشاد مفيض مطلق آن آب را اند آسپای تعلیم
بگرداند و بجای اصل که قلوب انبیا و اولیا است باز را ند چنانچه میفرماید قوله چون شما را حاجت طاهون نما
آب را در جوی اصلی باز را ند بجوی اصلی آب معرفت و لهای انبیا و اولیا است و لطف تجریت انسان
منشعب گشته که برگرد تعلیم میرود و اگر تعلیم و تفهیم نباشد آن آب در انهار مشاعره و مدارک انبیا و اولیا با
گرد و و بگذارد و ای حقایق پیوند و احتیاج بحرف و صوت مانند چنانچه خود میفرماید قوله میرود بی با ناکستی
نکره را با بگذارد و بی حرف و صوت کلام بحرف و صوت کلام نفسی است نه آن نقوش اصوات و حروف که
آلات تعلیم و تفهیم است آنجا نباشد لوحی است ساده از صور و بحری صافی از کدر قوله بسوی حوصه و
پهنای عدم بدقتی که صلاصیت وجود دارد همه چیز در تحت آن مخفی است باعتبار عدم صور فعلیه تعبیر آن
بعدم صحیح است ای عدم المضاف الی المطلق قوله دین خیال و هست باید و نواز از خیال مرتبه حفظ
صور در ذهن و اوست مرتبه موجودات خارجی اعم از مجردات و مادیات مراد است و هر مرتبه که بحسب
اوراک اشل و احوط باشد مرتبه دیگر که غیر از مرتبه است اضمیق از و خواهد بود و اود مع و اضمیق مستفیض و
مستقیم است از اوسع چنانچه ابیات آینده در بیان این مقصد است قوله تنگتر آمد خیالات از عدم و از آن سبب
باشد خیال اسباب غم های عدم المضاف دیر که خیال مرتبه حفظ صور است و صورت در خیال از مرتبه
عدم مضاف که بالقوه اوست بفعل آمده و سبب غم و هم جز خیال نتواند بود که آدمی را صورتی در خیال
آید و بوجود آن یافتن آن مضموم و مضموم شود و این معنی اضمیق خیال که با وجود خیال آدمی بیامایم خیال
نیتواند بود و در عدم میتواند بود قوله باز هستی تنگتر گشت از خیال یعنی مرتبه موجود خارجی اعم از مجرد و
مادی اضمیق از عالم خیال است زیرا که در خیال شخص محیل را یکمال تصور میکنند و در خارج بواسطه آنکه محسوس
ند و نکند یا موانع مرتفع نگردد و آن کمال یافت نشود مثل قمری که بپاک گردد و قوله باز هستی جهان من و زان
نیکتر آنکه زنده انبیاست تنگ با چه در مرتبه هستی عام مجردات تنگتر و در هستی حسی جز با دیاست تنگتر قوله

حالت نیک است ترکیب و عدد و بجانب ترکیب و جسمها می کشد در این بیت در بیان سبب صفت مراتب که ذکر
 آن تقدیم یافت واقع است یعنی بر ظاهر است که هر جا قید ترکیب و عدد و باشد نسبت بجا نیکی نباشد
 بلکه خواهد بود قوله زان سوی حس عالم توحید وان اگر یکی خواهی بد آنجا نباشد هر آن بد یعنی که جائیکه کثرت
 کمتر باشد وحدت غالب بود و جائیکه کثرت بیشتر بود وحدت مغلوب پس در عالم حسن و رنگ که کثرت
 غالب است وحدت ناچار مغلوب باشد چنانچه در امر کن سه که معنی صفاتی از کثرت یک نیست بر انا لبیب
 کاف و نون کثرت در سخن عارض معنی شد و در استان ادب که ون تشبیه کرد را قوله فانه متفق
 است ای گرگ پیر چون بنودی مرده در پیش امیر بد یعنی این انتقام از قبیل انتقام فانه متفق است
 آنان جل سبحانه فانه متفق است فانه متفق است فی الیم بانهم کذبوا بآیاتنا و کانوا عندها عافیلین قوله تا که ما از حال
 آن گویگان پیش بدیم چهره و بهایش و ادا داریم خویش و اگر گویگان پیش انهم سالف که مخالفت انبیا کردند و در مقام
 قوله امت مرحومه زین رو خواند مان و قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم استی هذا امت مرحومه لیس علیها
 عذاب فی الآخرة عذابها فی الدنیا الفتن و الزلازل و الفل یعنی اهل این امت چون تم و در زند و از عذاب
 لدیان نمانند و کوازی سید چیز گرفتار شوند و آنچه فرمود که عذاب نیست در آخرت مراد عذاب غلبه است و در پیش
 نشانند یا و شما بان صوفیان را قوله نوح گفت اندر نصیحت قوم را و در پذیرند از خدا
 آبر عطا و کما اخیر عنه خرشانه یا قوم ای گوید بر من این ان عبد و الله و تقوه و اطیعون و ذکر این دوستان بنی
 بر آست که مثل رو باه پیش شیر ترک هستی در جناب حق ناگزیر است قوله صدمه از ان شیر بود اندر تنی بد یعنی نه
 یک شیر بلکه چندین شیر در جناب بیکتن پنهان قوله چونکه خرمن باش عشر انداشت با اشاره بشتر ز کوه که
 اگر ده یک تحقیق ندهند خرمن تلف شود و حق و در کردن صاحب بماند قوله قوم بگسست چون انجا رسید
 چون تو انهم که و این سر را بدید بدینی از ذکر انتقام خوف بر بن غالب شد و قوت بیان این سر که زخم بر چشم
 بهتر باشد از زخم بر دل نماند بی نیاز است از مغزو مغزو است بد مغزو بفتح الیم و سکون العین المقوله بر قوله
 بر شکار و هر که را می که هست لا از شکار امور کسبی و از کرامات و مهبی و عطای مراد است قوله پیش سبحان
 پس نگه دارید و لا از سبحان باعتبار تعزیه ذات حق خواسته از قبیل اطلاق معذور و اراده اسم مغلوب
 یعنی ذات مقدس و مشهوره قوله مومنی او مومنی تو یگمان در میان هر دو فرق بیکر ان بدینی صفتی
 مومنی آن مومن که نقشه های غیبی را آئینه شده عین صفت مومنی است اما اذان تا این تفاوت بسیار است
 که بواقعیت ایمان رسیده و ترا بوی از حقیقت نرسیده چون بالا ذکر یافت که مومن آئینه باشد
 مومن را این داستان را بهجت تأیید آورده که مسلمانین با ضعیف از برای حفظ و ولت داری صوفیان

صالحی ای که آئینه در مقابل جامه اندازد و دوستان حضرت یوسف نیز نسبت همین در حاست که روی خوب
 را آئینه ناز بار و کار باشد لیکن این مینو را اسپند حاضر میشود که صوفیان سلطان وقت خود اند قیام و وقوع
 ایشان در مجالس سلاطین مگر با راتی باشد قوله زانکه دل پهلوی چپ باشد ببنده پس ایستادن پهلوی
 قوت دل بفراید قوله زانکه علم ثبت و خط آندست راست که ما قال البنی صلی الله علیه وآله وسلم حکمت
 بیند پس حکم مناسب اهل قلم را بطرف راست جامه بدهد قوله حاجیان این صوفیان اندای سپهر زیرا که
 حاجب همیشه در خدمت سلطان حاضر باشند بچنین صوفی را دوام حضور در حضرت احدیت باقی قوله معقل
 جان آمد از تقوی القلوب و اشاره بآیه و من یظلم شعرا الله فانهما من تقوی القلوب و تقوی القلوب ترسیدن
 از سوجبات عقاب آمدن همان پیش یوسف علیه السلام قوله به به به زنجیر سازان میرود
 مقوله حضرت یوسف است که از زنجیر سازان برادران مراد داشته گفت همچون در محاق و کاست
 ماه یعنی کاستن ماه برای افزونی باشد و تنزل برای ترقی قوله زنجیرم دل شده بند باند و گرفتن در دهن
 را برای کل ایچو اهر باشد یا مغز کل زنجیرم بفراید و مغز دل را قوت دهد قوله گشت عقل و فهم جان
 پوششند یعنی مادیات لطیف میشود تا به یکدیگر بایم تبه میرسد قوله یحیی الزراع آمد باز گشت و رفتن
 جان بعشق آتی محو شد نهایت ترقی رسید و تشبیه یحیی الزراع که ذکر این آیه بالا تقدیم یافته و در ما
 او درست آید قوله بار آنجا چون بحق او محو شد و انحراف این بیت در اکثر تنویر نیست و اگر نباشد ربط بهتر
 میشود بر تقدیر یک باشد از عشق که در بیت بالا واقع است محبت حق مراد باید داشت تا ترقی حاصل شود
 یعنی جانی که بحق محو شود و حق محو شناخت و دانست که محو در عشق کیست همین دانش بصو موسوم شده
 پس حاصل این ابیات آن باشد که آن به ترتیب مراتب جان شد بعد از آن مراتب جان متفاوت اند
 بعضی جانها در شکر ابدی ماند و بعضی جانها از شکر مراد داشت و بصو پیوست و آن روح مقدس انبیا است
 که اهل صحو اند و کار عالمی از ایشان بصلاح انجامید و از همین صلاح بعضی را ترقی نصیب شده که ترقی
 فلاح منظر رسیده اند یعنی و جدا در حق آنها تقدیر دیده و حاصل فردا مراد برداشته اند چنانچه میفرماید
 قوله عالمی را از آن صلاح آمدن هر قوم دیگر را فلاح منظر بدان قوم حضرات صوفیه علیهم الرضوان
 اند و بجای که در و اولیای حق باشند و بشوی سینه خود از گرد و رت خطرات دنیا زنده جان بزرگوار
 باش و بعضی حق نرسی جز فطین انحضرات و قوله جتبه ناد فرادی مینو ادهم بد انسان که خلقنا کم که در
 اشاره بآیه و لقد جتبه ناد فرادی که ما خلقنا کم اول مرة و تکریم ما خلقنا کم و را اول مره که بدستی که آمدید بعدی
 ما تنها چنانچه آفریده بودیم شمار اول بار در رحم مادر سر و پا برهنه و گداشته اند انچه عطا داده بودیم پس پشت

خود یعنی پیش نرفتند و دید و نه با خود آوردند و قوله با امید باز شوق تان نبود و وعده امر و باطل تان نمود
 اشارت باینست که محفل آن کم بود و قوله شوق تان از اسرار آن هم مستغفرون
 اشاره باینست که قوت قلیل امن اللیل باینجه و بالاسرار هم مستغفرون اندکی از شب خواب کردندی یعنی بسیار
 مشغول بودند و خواب اندک و طاعت بسیار و سحر با استغفار و طلب آمرزش میکردند و بر آن وجه که گویا
 شب در جرم گذرانیده اند یعنی بعمل خود موجب نبوده اند و در جهان چون رحم بیرون روی و اشاره به
 ثانی بیکم که این ملکوت السموات من لم یولد من ترین نزد خود نیست مقرر است قوله آنکه ارض السد و اسع گفته اند
 اشاره بکبریه یا حیاهای الذین آمنوا ان ارضی و اسعة فایا می فاعبدون غرض مولوی تاویل ارض است
 یعنی از ارض عالم امر و اوست نه این ارض که با نیمه وسعت در نظر اهل السد از پشت ناخن تنگ بینیا
 قوله چونکه محمول نه حاصل وقت خواب و ماندگی رفت و شدی بی رنج و تاب یعنی کسیکه در خواب بیند
 سسانته بیداری کرده یا در آن شخصه بر دارد و از جای بجای بر داند و بیکرکت اعضا رفته باشد پس محمول
 باشد که تعب ندارد نه حاصل که تعب دارد و انبیا و اولیا را اینالت تعطیل حواس ظاهر دست میدهند که هم
 ایشان نورانی گشت و از صیق عالم خلق بسعت عالم امر افتادند چنانکه اصحاب کف در خواب بودند و
 بخود حق تعالی ایشان را تقلب میداد و همچنین انبیا و اولیا از ذات الهی که فعل پسندیده و حسن باشد از
 ذات الشمال که شغل خطه بدن باشد بیهوده و ام استعراق آگاه نباشند قوله که تو بینی شان بدشواری
 و بدون بد نیست شان خوبی و لا هم یخفون و اشاره بکبریه الا ان اولیا السد لا خوف علیهم و لا هم یخفون
 و دوستان قدر اتری نیست در دنیا از مکاره و شاید و در قیامت از عذاب نباشند و و هناک قوله و روی این
 این هر دو کار انبیا و پیغمبرین هر دو ایشان چون صدای این بیت در اکثر تنویرها نیست اما قیامی نماید و بر تقدیریکه
 اما قیامی نباشد یعنی چنین خواهد بود که این هر دو کار از مردم و یکدیگر هم بخیران جاری میشود و آنها زیاد و بجز از این
 هر دو کار با پیغمبری مردم از غفلت و گمراهی و پیغمبری انبیا و اولیا از خیرت و آگاهی پس هر که کامل است و با گاهی
 رسیده مانند که از خود صداندارد قوله پیش تو آرام چون نوسینه یعنی آئینه مصطفی چون نوسینه اهل صفا
 قوله تا جوینی روی خود یاد کنی بر یعنی چیزی در نظر تو آید که هرگز نظیر آن ندیده باشی و ازین مشاهده مراد
 آوردی قوله خوب را آئینه باشد مشغول به یعنی مشغولی خوابان باینست پیش از اشتغال و دیگر است قوله
 آئینه هستی چه باشد نیستی و انتقال کرد و از صورت یعنی بیکم ان السبحین بحب اجمال جمال که بر این بجز آئینه
 هیچ هدیه نشاید و آئینه هستی نیستی باشد زیرا که خداوند پدید آید و قوله هر آنکه نیستی یا لوده کیست یا لوده
 اگر از حق و صاف کردن قوله چونکه جامه نیست و دیده بود و بدینی جامه ناد و خسته آئینه کمال نمانی خط

باشد که نقص نافرمانی دارد و هر جا که نقص یافته شود آئینه کمال باشد قول ما تراشیده همین باید جنج
 با سیریم و سکون دال تنه در رفت جذوع با تنم جمع قول ما ترا تو این معجزی بیرون شود و عیال انصار
 گوید شوم آنطاعتی که عجب و بریا کند بنده آن معصیت که مرا بگذارد و در قول ما که پندار و که محبت یافت
 پر تو مرا هم بر آنجا تافت است یعنی بداند و اعتقاد کند کسی محبت یافته که محبت بر تو مرا هم است و محبت
 عیال را از انقطاع اخلاق ذمیمه است که بتدبیر پیر میرید را حاصل شود قول ما آن زپر تو داند مردان از
 اصل خویش باید که میرید هر کمالی حاصل کند پرتوی داند از کمال پیر چنانچه پیر کمال خود را پر تو داند از
 صفات حق جل و علا قول ما پیش از عثمان کی نساخت بود و بعضی گویند عبدالعزیز سعد بود و بعضی سیله
 کتاب را گویند قول ما عین انکسایت بفرمودی رسول در زینقدر گمراه شد آن بوالفضل در شرف این مقدم
 چنین است که بعد نزول آیه و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین ثم جعلناه نطفه فی قرار کین ثم خلقنا
 النطفه علقه ثم خلقنا العلقه مضغاً ثم خلقنا المضغ عظاماً ثم خلقنا العظام لحماً ثم انشأناه خلقاً آخر چون
 سید عالم آیه را باینجا رسانید پر تو وحی بر کاتب زد و گفت قنبر اگر کاتب الحسن الخاقین حضرت فرمود
 کند اگر کاتب اینمسی یا عشت عجب کاتبی گردید و مرتد شد قول ما پر تو اندیشه اش زد بر رسول یعنی خیال
 فاسد او که من محل وحی ام پر حضرت ظاهر شد قول ما اینچنین آب سیه نکشوده یعنی اگر باطن تو چشمه
 اندر خیمی بودی فاست قلب که آب سیاه کنایه اندر است از انچه چشمه بیرون نیامدی قول ما چون در اندیشه
 سر را در بود و در سر در بودن سلب شدن آخال است باشد اگر کاتب میرید سیله باشد که در بر بودن
 سر گشته شدن او است به تیغ خالد بن ولید قول ما گفت اخلا لا فحم به متحون در نیست آن اخلا بر ازار تو
 فلفهم سعد فافشینا بهم یعنی نه میرید بند را پیش و پس او بد قال الله تعالی انا جعلنا فی اعناقهم افلا لامنی
 الی الاذقان فمحقون و جعلنا من بین یدیم سدا و من خلفهم سدا فافشینا بهم هم لایمجدون به تنبیه کردیم و اگر در کتاب
 ایشان غلبه پس انچه پایسته شد بر زخم آن ها و نمیکند از دله من کعبه اند پس ایشان منفره هو امانه گان اند و
 پیشتر شمشیر ایشان بر دافرو گزشتیم ناحق نه بنید با سدرانه بنید و حضرت مولوی لایمجدون را بنید
 سده تقصیر کرده اند قول ما رنگ صحر ادر او آن سدی که خواست و او نمیکند که آن سده قضا است شاهد تو
 روی شاهد است و مرشد تو سده گفت مرشد است یعنی سنجی که بحسب قضای الهی واقع است نمیکند از
 که سده خود دریا بند از خیمت پندارند که مثل صحر اکشا و سدی ندارند پس سده مانع ادر اک سده است و آنچه
 این مجربان آما شاهد خود پنداشته اند نه شاهد است بلکه سده دیدار شاهد را شاهد تصور کرده اند و چنین
 سده مقال و شد و مرشد سده اند قول ما ای بسا آنکار را سو دای دین به بندشان ناموس کبر آن و این

ابن اسحاق از حاکم بن عمر بن قناده روایت میکنند که از قوم بعضی رجال از اصحاب شکر و اهل اوثان بودند حکایت کردند که سبب دخول در اسلام آن باشد که با طائفة یهود و متعالمه میکردیم و در استفتاح یعنی طلب نصرة بر ما میگفتند اللهم النصر لنا یا بنی المبعوث فی آخر الزمان الذی لفته و صفته فی التوراة چون خاتم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث شد از یهودی هلام دعوت کرد با بابا بابت دعوت و قبول ایمان قیام نمودیم یهودان از روی کبر و افتخار بر دو استکبار برخاستند حضرت آبی در شان ما و ایشان وحی فرستاد از یقوتة خبر داد حیث قال ولما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما منهم وکانوا من قبل یستحقون صلی الذین کفر و فلما جاءهم ما هو فکلفوا به نلفته الله علی الکافرین و ازین قبل کبر و حسد و ناموس بسیار نفوس را استیضحت کرد و انید و بیه و رزق بر دوخته و در آتش حرمان سوخته یک یک میترسم که نو میدی و دهم بر میگردد سدی از تقناست بیرونی نیست و نیامد اگر بشرح و بسط آن و تفصیل محبت قضا و قدر قلم بگیرد انیم ملاحظه آنست که طبقات انام از وصول بقصد نو میدن و دست از سلوک باز دارند پس اجمال او این کمال را ذکر این مسئله بقیام ناری و غیر و تضرع و عبودیت رساند و کونه اندیش را از سعی کار محروم گرداند آبی طیب سنج ناسور کن مراد از ناسور کن عجب پنداشت که در هر کس است قولی عکس حکمت آن سبی رایاده کرد و نو و نهین تا به نیار و از تو گردی از اسباب ظهور عجب پر تو حکمت است که بواسطه بدل نیزند و شخصی پندار که آن حکمت از دست در عجبی افتد و هلاک میگردد و برخلاف انبیا و اولیا که ایشان مظاهر حکمت الهی را نشان میدهند بنیاض و حکمت را منور با التا کنند حکمت کنند و از آفت عجب وجودی سالم مانند قوه که صد هزار سال آگاهین عاریتی بر اینی بر تو حکمت که بطین ابدال و اهل کمال است قوه خویش او اهل بنمید در صفا پاکس اولی و سفره تقریض است هر صومعه داران سخی که سفره پیر کنند و خود را مقیض و مشغول و اندر پس آید که باید ترک کرد و با بسکن در رسید یک و زمره یعنی سالک هر منزل که رسید آنرا طی کرده و قدم پیش گذارد تا بقصد رسید قوه که نفع دانست می نگذرد جهان و نفع بر وزن رنج ناز و کز شمه باشد و بنم اولی نیز بهرین آمده قوه که آید چون در کوپار است کنند یعنی آداب تهیه و کفین و به نین بجا یارند یا نیار ناپ تو ابدال بر جهان من است اندا اهل اهل اهل مطلق خواستند یا مفتتن از اولیا که بر قلب و قدم ابراهیم صلی الله علیه و آله باشد و چون کی از ان هفت از عالم نقل اندانند تو یعنی نو و چراغ دیگر که قابل مرتبه ارباب شاد و شین کنند و بر تقدیر اول اهل از ان اسم از هفت است که صفات بشری بدل گشته به صفات تعالی و بر تقدیر ثانی بنابر آنکه افعال را دانست نظر رسیده از دیگران و هر کی بدل گشته از دیگری و باین اعتبار ابدال قلب شد بلکه در ماده هفت تن هر دو وجه بود چه میشود و قوه که جان جان چون و اکشد یا از جان با نظر اهل ان

جان جان گفته زیرا که نظریه تربیت ایشان با جان همان کار کند که جان با بدن کرده پس چنانچه بدن بجان
 زنده است جان نیز بر تو نگاه اولیا زنده باشد قول که سر از ان روی نهم من بر زمین بر تا گوا دمن بود
 در یوم دین در بطایین بیت با قبل چنین می شود که چون بر تو ابدال بر جان من تافته جان من سر سجد را
 در یافته و این معنی را فهم کرده که هر بار زنده شدن بکلمه پروردگار از کردار خوب و زشت هنگام خبردار است
 و بر طاعت مطیع و عصیان حاصلی گواهی خواهد داد و بر او و او را شهادت بر زمین سندی آرد از آیه قرآنی میگردد
قول که یوم دین که زلزله است زلزله را بدین زمین باشد گواه حال باشد که خود شجره اخبار باشد و زمین آید زمین
 و خار باشد قال السمرقانی اذ از زلزله الارض زلزله را و چون جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که مقرر است
 اینها قال یومئذ یخبرنا اخبارنا عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم هذه الآیة و قال
 ما تدرون ما اخبارها قالوا الله و رسوله اعلم قال فان اخبارها ان تشهد علی کل عبد و آیه ما عمل علی ظهرها بان تقبل
 عمل کند و کند و کند و الله الامام احمد و ابو عیسی الترمذی شرح قول فلسفی گویند معقولات و دون عقل از
 و بلیغ میماند بدون هر میفرماید که فلسفی سخن از معقولات می گوید و حال آنکه عقل از دینار مطلب که حقیقه امر است
 بدون میماند و قدم اندرون نمیتواند گذشت مگر بتائید نورانی که انبیا و اولیا بدان مؤید شد قول که فلسفی
 منکر شود و در فکر و ذهن هر گوید و در بیان دیوار زن یعنی فلاسفه سرگردان افکار و ظنون و شبهات و شکوک
 اند پس چگونه به یقینات انبیا و اولیا دور شده ایشان توان رسید مثلاً فلسفی گوید که نطق مخصوص انسان است
 و حیوانات را نطق نیست زیرا که نطق خاصه حیات و عقل باشد عقل در جاد نیست نطق ناچار نباشد و اگر عقلی و
 حیاتی در جاد بودی که موجب نطق شدی حواس با دراک که دی بس نطق جاد معقول نیست اما ند که چنانچه
 حیوان حواس است و انسان را زاده بران عقلی همچنین انبیا و اولیا را زاده بر حواس و معقول عامه آرزو
 نیاید چون فهم فلسفی گمراه بر انداخته الله الذی انطق کل شیء نیز سد منکر قدرت الهی است گوید که بر تو رسد که
 خلق قول که بس خیالات آورد و در رای خلق باینی فلاسفه گویند که تقویر نطق از جاد و استماع آن از سودا
 و نیال فاسد است و حال آنکه این اعتقاد از پر تو فساد و کفر فلسفی است قول که فلسفی هر دیوار منکر شود و
 در همانم حجره دیو می بود و فلسفی گوید که دیو و پری در خارج وجود ندارد و در همانم که برین قول خود دست
 خنجره دیو است یعنی سخن شیطانیست قول که گزندیدی دیوار خود را به بین بدلی جینون نبود و دیو چنین
 میفرماید که ای فلسفی اگر شیطان را ندیده خود را به بین که قدم بر قدم شیطان داری چه اصل و انکار از شیطان
 اگر شیطان نباشی انکار چنین تو را رخ نباشد و این کنایه از آنست که آتانا ظلمت و قساوت قلب و نامعیه
 منکوبان را می پوشد قول که هر که در دل شک و یحیانی است و یحیانی آنست که از تصدیق انبیا سرپیچیده شود

قوله که اندر ایوان کور شاست دینی نفس که شبهه انگیز و رگ فلسفه را بکرت می آرد و هر همه که نیست
 قوله جمله مقتدا و دولت در تو است و ده که روزی آن بر آرد از تو مست بر اشعار است بر اینکه مرتبه جاست
 انسان را از زانی دهمشته اما نفس سرکش عقل ضعیفه را و در اول شبهات اندازد و پس جاذب کند که با کمال آن
 نفس مستغرق از حبیب شایه و ن کند و حریف سپر خجسته او نیتواند هر که او را برگ این ایوان بود قوله بهر چه
 از بیم آن لوزان بود یعنی مومن مطمئن نمیشد و از خوف روان ایوان بر خود می لرزد قوله بهر بیس و بیو
 زان خندیده که تو خود را نیک دم دیده چون کند جان باز گو به پستین و چند او یلایر آید زایل وین بر
 یعنی طعنه بر دیگران بواسطه آن میزنی که خود را بی شبهه انگاشته و از کجا که شبهه پوشیده نداری که اگر او در
 بر تو ظاهر نیست بعد از مفارقت که جانرا پستین ادراک منقلب شود و کجاست گفتا نکات خطا در کفصل الیوم حدیث
 هر کس معلوم شود که با و انبیه مخفی بود یا بود قوله بر دکان هر زرنه نماند ان شده است یعنی امر در دکان
 تقلید مزار ایوان که قلب است بر متاع دیگران میخندد قوله بود زابدال او امیر المومنین بود ابدال بودن
 ابلیس است که جنسیت او بخصال ملک تبدیل یافته بود و امیر المومنین بود نشانی که فرمان ده بود بر ملک
 که لا یطعون الله و امرایهم و یطعونون یا نوروز در شان آنها دارد است قوله گشت رسوا بهر چه سرگشته
 جاست بر آفتاب که بر سر کین تافت بوی بد منتش میشد و بلعجم با عور را و عا که رون موسی تسلیم
 قوله بلعجم با عور را خلق جهان در سینه شد مانند عیسای زان بلعجم با عور را ز علما ابی اسرائیل بود بکلمه موسی نفس
 بر موسی و عا هلاک کرد و آن دعا بر و فرو آمد بر رایه هلاکت او همسری با موسی بود و با کمال از خود خاصمه
 کردن قوله آیند و پرچم را بسوی شهر برد و پرچم دم گادان کوی که آتزابه ترکی قطاس خوانند این نشانه
 صفت و قذف و صاعقه قوله شد بیان غر نفس طایفه در مفهوم این آیه است و کلام اخذ نابد به فهم من السلا
 علیه صاحب من اخذته الصیقة و منهم من خسفنا الارض و منهم من اغرقنا و چندین عذاب بر سنگدان بود
 عزت و نفاست نفس ناطقه قدسیه هر یک از انبیا بود قوله جمله حیوان را پی انسان کشش و بکشش بکشش و
 میتوان خواند و معنی ظاهر است قوله عقل جزوی اشش بود اما ترند بر ترند است و شیب و بنی خضره و ان
 نیز آیه قوله چون شدی تو حمر مستنقره لا قال الله تعالی کانهم حمر مستنقره فرت من قسوره گویا ایشان خزان
 وحشی اندر میدگان که گریخته باشند از شیب یا از حیاء و قوله خراشاید گشت از بهر صلاح یعنی خریکه صفت
 بار برداشتن دارد و ابدیت کشتن بنیدارد و نیشود و قوله که خیر را دانش زاجر نبود و یعنی تیری که از خوش
 زجر کند اگر چه با خیر نبود پس زاجر صفت دانش بود اما الله تعالی که همش و دود است معذور داشت
 و آنکه زاجر خیر بود است یعنی حاکم زاجر خود نداشت قوله پس چه وحشی شد از اندم آدمی

کی بود معذوری یا سستی یا یدمی که از نفیحت خفیه من رومی در و دیده شد و سستی یعنی نامدار باشد **قول** که
 همچو وحشی پیش نشایب در ساحل یعنی تیر و نیزه **قول** که باز عقلی کور مدافع عقل بر ای انبیا و اولیا و ورثه
 ایشان در علم و عمل که از ادراک ملائکه ادراک ایشان بیشتر رفته و لطیف تر گشته اگر ملائکه نیزه عقل از ایشان
 عقل عقلمند اعتماد که در **ناروت و ماروت** **قول** که همچو باروت و جو باروت شهید بر انداخته و نیزه
 زهر آلود تیر بر این دو ملک بر قدس خویش اعتماد کردند و ندانستند چنانچه عقل را عقل دیگر است مافوق قدس
 ایشان قدس و دیگر هم می باشد که خاصه حضرت انسان است و بلبیب اعتماد و قهر گرفته **قول** که رحم کرد این
 توانا قوت بلند و بلند نفع میم و ضم لام یعنی لاف و گداز است و نیز سخن کرد و بود و در زیر لب از خایت خشم
 و آنرا اثر کیدن نیز گوید **قول** که پیش معنی پلیست صورت پس زبون باز چنانا آخر داستان و زور است
 که هر موجودی از موجودات در حرکات و سکنات و خاصیات و تاثیرات تابع معنی خویش است چنانچه قیاس
 جان و دل است و جان دل نیز یکم القلب بین اصبعین من اصابع الراحات بی زبان الهی کار نمیکند از که باشد
 جز زبان پر هوس ای روح سگ گاه همیشه میکند گاهی و دال گاه صلیحش نمیکند گاهی بدال یعنی روح که
 کار فرمائی انفاس است گاه او را جیم نمیکند و گاه حی و گاه دال زیرا که نفس هوای است متوج به هر حرفی
 که تلقی گیرد و بر هر چیزی که اعتماد کند عین آن حرف و مخرج شود و همین حال است انفاس را و صلیح و بدال
 را یعنی را در و فراتر حضرت مولوی واضح تر برشته نظم کشیده اند چندی بیت از آن وارد شده از جهت
 استشهاد **قول** که جنبش با نفس کاندرب لب است تا بایع تصریف جان و قالب است نگاه دهم را در پیغامی گفته
 گاه دهم را همچو دشنامی کند و دهم نگیرد و سخن بی لطف و قهر بدگر و بی شهید بر قومیت دهم برگشت یعنی
 هوادار شیخ دین و بجز معنیهای رب العالمین در مصرع ثانی صفت شیخ است و از شیخ بغدادی مراد است
 و ثانی یعنی کس بسیار می هست چه شیخ صدر الدین قونوی و چه شیخ محمدی الدین عربی و چه شیخ کمال الدین
 عبدالرزاق کاشی و چه شیخ شرف الدین داود قیصری همه در شرح انبیکلام بسط تمام کرده اند و نزد ایشان
 موجودات کلمات و معنی کلمات و احدیت ذات چنانچه اعیان ثابته را حرف حالیات و سایر موجودات
 را حرف سافلات گویند **قول** که چونکه ساکن خواهد شد که در از مراد را یکسر اول کوشیدن و بمعنی برابری
 کردن با کسی در قدر و مرتبه نیز آمده و اینجا همان گوش مراد است **قول** که چون کشی از ساحلش در موج گاه
 آن کند با او که آتش با گیاه یعنی وجود فانی بتانند بخود باقی کند باقی بقیه قصه ناروت و ماروت
قول که در سیه کاران مغفل ننگند و مغفل غفلت کرده **قول** که چون زلب جنبان کمان های گران
 کسی که گرانست و شنوائی ندارد از زلب جنبانی هر کس موافق قیاس خود کمائی می برد و غالب آنست که قیاس

که بر غلط باشد بعبادت رفتن که بجای همسایه ریخو ر قوله سن نگیم شکر چه کردی ابا بفتح اول
اگر خوانده شود عرضی باشد ای پدر اگر بکسر اول خوانند فارسی بود یعنی ناخوشش قوله فالتقوا النار اتی
او قد تم بر آنکه فی الحقیقه زد و تهم بد پر میریزد از آتشی که خود افروخته آید و در مصیبت افروخته آید یعنی هر کس
بقیاس خود محمل کند بدار که در آن عمل ثوابی انداخته و نداند که برای جان خود آتشی افروخته پس از قیاس
خدا باید کرد قوله صل انکم لم تقص بافتاد و خواجه عالم صلوات الله علیه آله و سلم صلی صاحب ریاض فرمود قسم فصل
فانک لم تقص ستمه که ت او را با حاده نماز حکم کرد و آنریائی خلا دین رافع بود قوله آند اند هر غازی اهنای یعنی
قدیم نماز گذار بر بر بستمیست که عبارت از ملت اسلام باشد پس معنی اهدنا الصراط المستقیم چه باشد یعنی
دوام و ثبات است بر آن راه راست حضرت مولوی میفرماید معنی اهدنا آنست که عمل مقرون با خلاص و از ریاضات
باشد قوله که قیاس تو شود در شیت کمن بد ریش بخراب باید زد که هر چه موافق نهد و جراح مرشد کمال است
هر که بقیاس خود و هر هم ندریش او کند شود یعنی ناسور گردد قوله اندران وحی که هست از حد فزون یعنی
وحی آتی از حد و در عقول ضعیفه برون باشد قوله و انکه گوش غیب گیر تو که است لا گوش غیب گیر و غیب
پذیرا اذن داعیه است و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد نزول آیه انجعلها لکم ذکرة و بقیه ااذن
داعیه هر دو گوش مبارک سیدالاربعین ابرو دو دست قدر قدرت خود گرفت و فرمود هذا اذن و داعیه قوله
گفت ما را از خاک بیشک بهتر است و اشاره بآیه خلقتهم من نار و خلقتهم من طین قوله پس قیاس فرع برش
کینتم و از ظلمت ماز نور شنیدیم بقوله البیس که میگوید آدم فرع است و اصل او از خاک و خاک چون تیر است
قیاس آنست که مخلوق از نور تیره باشد و نار روشن است پس مخلوق از نور تیره روشن باشد قوله که گفت حق سنی
بگذا از اسباب شد بد زهد و تقوی فضل را محراب شد و مصرع اول مضمون این آیه است فاذا ففخ فی الصور فلانسا
بیشهر یومئذ و لا یستأذنون و نیز مطابق است بمضمون حدیث نبوی که فرمود یا فاطمة لا تکلی علی انک بنت رسول
علی آبی و مصرع ثانی مضمون این آیه ان اگر مک عند الله الفک قوله پوران بوجیل موسی مدعیان بود پوران نوح نبی
از گمان بود پور بوجیل حکم بر رضی الله عنه بود نوح کنعان که حق تعالی در آه او فرموده انه لیس من الکانت
محمل غیر جماع قوله این قیاس است و تحری روز ابر بدیال شب مرقله را کرده است خبر یعنی راه صواب حسین
قیله روز ابر است یا شب ظلماتی اتصال بحرم و روز نورانی پس قیاس و تحری را درین دو مقام نسبت بقبله
چیزی را اعتباری روا سن نه از دیگر قوله مخیالی محض را ذاتی کنی بوی خیالی بی اصل را اصلی قرار داده حقیقی
برای آن بی آگهی قوله که کاتب آنوخی زبان آواز مرغ و آواز مرغ نرول وحی مراد است قوله انهم بر بام
نخن الصانفون و لفظ از هم متعلق است بگفته فزون که در مصرع اول واقع است و نحن الصانفون اشتاق

بایه و انانحن الصافون و انانحن المسجون که مقوله ملائکه است قوله بدکجا آید زانیم تعبیر یعنی هاروت و ماروت
 اگر چه بنظر اعتراض بخود و اقرار بر قدرت الهی نمیدوند اما در باطن آنها مکر و زبود که از مادی نبی آید نیکس
 بنده گانیم قوله پس هیچکند کای ارکانیان در ای آفریدگان از عناصر اربعه قوله تا شومم همچو پودر زمان در آید
 نواده قوله انقیاس حال گردون بر زمین در راست ناید فرق دارد در کمین برین قیاس هاروت و ماروت
 قیاس مع الفارق دارد و بر بیان آنکه حال خود و مستی خود و بشنوا الفاظ حکیم پرده ای نغمه
 دان و مراد ازان حکیم سنائی است و ربط این داستان با قبل بدین نظر است که چنانچه زمین را بر آسمان
 قیاس کردن روا نباشد سرستی را بنا محرم در میان آوردن جائز نباشد قوله گفت دنیا هو و لعب است
 شما مثال جل سبحانه و مانه ایحیوة الدنیا الا هو و لعب قوله لی زکوة روح کی باشد زکی و زکوة روح تکمیل
 دیگر آن باشد چون جماع طفل دان این مشوقی شوق میل طبع با موختلنه قیاسیه باشد که مانند جماع اطفال
 فی الحقیقه جماع نیست و حوره جماع دارد قوله جنگ خلقان همچو جنگ کدو کان در اول شهور اطفال
 را بیان نمود که حقیقه است احوال میفرماید که عقب شان نیز اصلی ندارد یعنی خیالات اهل دنیا و اختلافات
 اینها هر دو فاسد است حاملند و خود زجمل افراشته در پاک و محمول را بدین شته یعنی طفلی که برنی سوار
 حال لی است نه محمول خیال میکند چنین عالمان رسوم بر مرکب و هم و قیاس که بهتر نیست و گوشه دامن است
 سوار شده پندارند که بر ابراق و لؤلؤ سوارند قوله باش تار و زریکه محمود لای حق بدین چیست که لطف الهی آنها
 را بر داشته قوله لیرج الروح الیه و الملک من عروج الروح بهتر الفلک را اشاره بآیه تعرج الملک
 و الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسين الف سنة بالا میروند فرشتگان و جبرئیل بعدی موعدهی که خدا
 میفرماید و روزیکه هست اندازده آن پنجاه هزار سال از سالهای دنیا و حضرت موسوی از روح روح
 آسمانی فرشته میفرماید که روح محمودان حق تقرب حق تعالی میشتابند و انلاک را جنبش می آید و قوله
 اقلید الظمین فی ترجیح ذلک قال ترا در وطن آنست که ترجیح بکار دین باشد بر طرف ماجری در کار ظن
 نیما باشد بخلاف آفتاب فیهیکه آنجا هیچکس را مجال جدال نیست و کسی نگوی که آفتاب آفتاب است همچو فی
 دامن مرکب کدو که بالا آید کتبیم هست یعنی آگاه باش قوله علم ای اهل دل حال شان در علم ای اهل تن
 احوال شان بدین اهل دل بر علم سوارند و اهل تن در زیر بار علم اند ما جید لان با دیاری کن و علم تن بر سر
 انباری زیرا که علم جان علم است و علم تن علم کما قال غراسمه نسل الذین حملوا الثیر و نه تم لم یحمله با
 نسل انباری حمل اسفار مثل آنکه تمیل کرده شدند و توریه یعنی حکم شده که بارش این حکام توریه بردارند
 پس بنده شسته آنها را و بجز و خراذن توریه شتافت نمودند و آنچه در آن بود بران کار نکرد و نسل در آن وقت

۱۲۴
مکاشفات رضوی شرح شری روم
که برادر کتاب یابینی سرخ برود و حمل آن و نفع نگیرد و از آن اسفار جمع سفر است و آن کتاب بزرگ باشد
قول آن نیاید چو رنگ ماسته و ماسته و شاطره آراند و عروس یعنی خط و خالی که برای آرایش چهره عروس
شاطره از رنگ سازد و باندازد باشد قول یک چون این بار را نیکو کشی بسیار برگیرند و نجشند خوشی و
استثنا میکنند از علمای قشیریه جمعی را که به نیت صحیح علم صوری کسب کنند و آنرا ندان سازند برای حصول
علم انبیا که آنخانه در پس است و نه استاد و به تعلیم حق تعالی بر دل وار و میشود و پی برده بمقتدا اصلی گیرانند
قول آنرا بگو ای که هر بیام بود و جامه و موی ذات قول از صفت در ذات چند یاد خیال بد چون بالا گفت که
از بیونام قانع شدن بیاصلی است تنبیه میکند که هیچ صفت دائمی بی موصوف و بی مسمی نباشد و از شنیدن
نام و صفت خیال در تصور موصوف و مسمی افتد و گاه باشد که دلالت کند آن خیال بر وصال موصوف و مسمی
اگر این راه بر تو مفتوح شود و بیام قانع نشوی از اسم مسمی و از صفت موصوف انتقال کرده شاه دست
موصوف بر سر شغل وصال که اسم و صفت کردند و بدان قانع شوی و در جنگ غول گرفتار گشتی و اگر کسی
در موصوف پیوستی از و ام غول بازستی قول آنرا بگو آه من ز این برنگ شوی یعنی در آتش عشق خود را در افکن
تا رنگ آه من از تو نایل شود و رنگ آتش قرار گیرد و بی کتاب و بی معبد و استاد معبد مکرر گفت پیغمبر که
هست از اسم تا آنرا داستان حاصل کلام آنست که حقیقت ذات پاک صاف خود را مشاهده کردن بالاشی
دست ندهد و بلند اسرار عالم فرود که طائفه از آنست من مراد آن نور پیمند که من ایشان را بدان نوری پیهم
و علم لدنی نتیجه آن نور باشد نه از کتب حدیث و روایات حاصل آید بلکه از اثر آن نور بود و چنانچه الی الوفا
کرد و از پر تو آن نور علم لدنی و رفقه حاصل شد و گفت اسبیت کرد و یاد و بهجت عربیاً قصه صری کرد و
رومیان و جندیان غرض از ایراد این حکایت تمثیل داشتند آنست بجهان که هر روز نقش از علوم
بر صیاف خاطر می نگارند و بکثرت تکرار محفوظ میدارند و تمثیل صوفیان بر و میان که بمقتضی ذکر آله الا اله
آئینه بانام تعالی سازند و از نفس خیره بر و دارند تا بحدیکه آئینه دل لوح محفوظ علوم لدنیه شود و قول آنرا بگو
ساده و صافی شدند بر مین و میان ساده و صاف در آنخانه رفتند و رنگ باخود و نیزند پس شدند بیفتی رفتند
باشد قول که صورت بی منتها را قابل است به صورت بی منتها آنچه بی انقطاع و انفصال بر لوح دل عارف
در رسم شود و بر وجه فکر قول که صورت به صورت بی حد و غیب بهر تو حضور علمیه آهی که بر دل زند تا که بر تیر
از آن به صورت کنند اما از نیت که ذی تصور و لقد یقتربی می پیداشد و توان گفتن که صورت نیست به صورت
قول آنرا بگو که دل با دوست باخود و دوست دل بدول که متوجه است با حق حق محمد و را که دوست بلکه بجای
ادراک و عمل ادراک که دل باشد غیر حق بی نیست قول آنرا بگو که کس نیابد بر دل ایشان شایسته و بر سر آید بر دل بر گزیده

یعنی مهر و کین با سبوی در دل یقین سرایت نکند زیرا که آنجا سراییده اجلال شایسته ده شده و چاوشان سبک
از دخول اختیار آن حرم را نخواهد میدارند پناهی حضرت مولانا در مطلع جری میفرمایند قوله عشق آمد و بر گرد دل
می باخت گفتم چیست این در گفتباز فرق میازنش اسبلاق سلطان نیست این در پس ضرر انحرار معاند جز باوصاف
بشریت اینطالع که آزار خود سلب کرده اند باز نگردد و وطن حاسد بصفت مساویه اهل البدر راجع شود قوله
برتر اند از عرش و کرسی و خلا بر ساکنان مقدر صدق خدا بر عرش فلک بنم که آنرا فلک الملس نیز خوانند و
کری ششم انداک آنرا فلک البروج نامند و خلا بعد بجز و از باوه مصرع ثانی اشارت بآیه ان انشئین
فی جنات و نرفی مقدر صدق عند نایک مقدر قوله چه نشان بل عین دیدار حقند دریا که بقای اهل البدر
بقای حق باشد که فانی از خود و باقی بقی اند چه سر سیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرزید
را از قول که کیف اصحمت ای رفیق با صفا اکثر ابیات این داستان مضمون این حدیث است قال الکنی
صلی الله علیه و آله و سلم حارث کیف اصحمت یا حارث قال اصحمت انما من حق قال لكل حق
حقیقه فما حقیقه ایانک یا حارث فاجاب و قال صرفت نفسی عن الدنیا فاستوی عندی یحمر و یدر و یدر
ذهبا و فضتها و اعمارت نمارسی و ایر سیلی و کانی انظر لی عویش ربی باز از نظر اهل اجمته تیز و درون
فینا و اهل النار تیادون قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم اینست فالزم بدانکه ایما را مراتب است مرتبه اول
ایمان تقلید است که دلیل آن نقلست و آن حائمه سلیمین است که بوجدانیت حق قائلند و صفات ثبوتی و
سلبی را آورده و دوم ایمان است لا یتست که علمای انواع علوم را باید یکگیر تقبیل و توفیق داده مقدمات
نظری را بر این عقلی ثابت کنند سوم ایمان وجدانی و کشفی است که سالکان بعد توحید اول و ثانی در لایق اعتبار
بجا آورند ترک لذات و شهوات نفسانی کرده و روی از شهادت و آفاق نگردانند متوجه غیب و انفس شوند و
به تصفیه قلب و دوام خلوة و عزلت و موالفت و مصفت بدلائل اثباتی اتم تدبیر الهی ایشانشان گردد و خطاب
جاء الحق و ربه الباطل در رسد و جان ایشان را بملکوت اعلی اندازد و تاسع بحال الذی بیده ملکوت کل شیء
و الیه ترجعون مشابها و معاینه کنند پس آنچه زید حارث بر سر و در عالم صلوات الله علیه عرض کرد ازین ایمان پنج
در و زیرا که حضرت حقیقه ایمان از پر سید نه و حقیقت ایمان عبارتست از کشف و شهود و پانچ شیخ
شهاب الدین سهروردی گوید المتسک بدین الاله و الیه یام باره شریقه و الاخذ بالاعط و الفرقة بسهر
و خلا و صرف النفس عن الشهوات طریقه و الاکتشاف من احوال الآخرة و وجدانه حقیقه و خلا با قول شیخ قدس
ان خود است از حدیث که فرموده الشریعة اقلی و الطریقه اقلی و الحقیقه اقلی و ان من لازم که شریعت و طریقه
بمنزله صغری و کبری باشد و حقیقه ثبانی نتیجه سالک را باید که با آداب شریعت مودب و با افعال طریقت مهذب گردد

و اضطرار پیشود و ابتلا ای ایشان بدین بلیه از آنست که علم را از معدن خود بیرون نهند و معدن هم قلب است پس
 است نه بطون و فاعل از تنبیه قول نه رنگیان گویند خود از آنست او در میان گویند پس زیباست او در از رنگیان
 اشتیاق او از رویان معایر او است قول حاصل آب از لطفه سپید است خوش و یکس هکس جان روی و پیش
 لایه است از فطرت اسلام هر مولودی بر آن نراید و عکس جان برومی و پیشی اشاره بآنکه هم الواه بود و نه
 و غیر آنه و بجهان قول می دهد بد رنگ احسن التوفیق را در فاعل می دهد عکس جان که در مصرع اخیر بیت بالا
 و اشاره نسبت پایه لفظ خلقنا الا انسان فی احسن التوفیق هم رود و نه اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 فاعلم اجر غیر ممنون بدستی که ما فریدیم انسان را در نیکوترین کاشتنی از حسن صورت و اعتدال مزاج یا مخلوق
 ساختیم او را منظر اتم و اکمال تا حاصل امانت تواند بود پس باز گردانید او را بر نیزترین همه فروع و تران یعنی عالم
 طبیعت و گویند معنی این آیه آنست که مگر آنرا که بگردیدند و کردند عمل های مستوده پس مرایشان بر است
 مزد ناپایده و کم ناشده یعنی چنانچه در جوانی و صحت مزد هجابت ایشان بنیوشند و در پیری و ضعف نیز بآنکه
 عمل نمیکند مزد ایشان ثابت است قول که تا با سفل میگردانیم را به حاصل معنی آنکه هکس جان روی و
 جشی یعنی والدین مولد در یک سعادت و شقاوت می دهد لطفه انسانی را که مخلوق است در احسن تقویم
 یا آنکه نفسی از روم یعنی اشتیاق در مرتبه اسفل که عالم طبیعت باشد باز میماند و او را ک سعادت نمیکند قول که ترک
 بند و شره گردان که دره یعنی در روز قیامت عدا و اشتیاق بحسب حسن و قبح عمل و اعتقاد از هم جدا گردند
 قول جمله را چون روز رستاخیز من در ستیخ و رستاخیز نفع را قیامت است قول که در جهان پیدا کنم امر و در نشر و نشر
 جمع در حرکات و نشر انبساط اگر او را در عقاید و نشر را یک معنی گویند قول که تا کسوف آمد زمین خورشید را
 یعنی در حجت از تابش گوهر من خورشید شکست ناید قول که نقد را و نقد قلب آینه را نقد اول یعنی خالص و خیر
 قول که دستها بریده اصحاب شمال یعنی بیان کنم قطع ایدی اصحاب شمال چه معنی دارد قول که و انما هم ناسا
 کفر و رنگ آل یعنی دانشگانه گویم که رنگ کفر چو سایه است در رنگ ایمان چرا سحر است یا یک رنگ معنی و صفت
 باشد یعنی وصف اهل کفر و تلف اهل ایمان که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنها را آل خواند و فرموده اهل کفر
 آل بیان کنم قول که و اکشایم هفت سوراخ نفاق بد کنایه از مویقات سیه که خواجیه عالم از ان اجتناب فرمود
 که او را در حدیث اجتناب الی المویقات الشکر ثانی و السحر و قتل النفس التي حرم الله الا بالحق و اکل الربا
 و اکل مال الیتیم و التولی یوم الرضف و قد فیه الحسنات الفالسات پر بیر کنیز از هفت چیز که ملکات است شکر
 و سحر و قتل مومن بموجب شرعی و اکل ربا و اکل مال یتیم و گریختن از اهل اسلام در روز قیامت و مقاتله و
 گواهی دروغ دادن بر زبان قول که در صبا ماه بی حشمت و محاف با آنجا نور محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم

یعنی بین نور و نور اول تو یا رسول الله در خنای نفاق منافقان بر کشیم و وانماییم یا از ضیاء ماه زبیر و روشنائی
 دل خود خسته باشد که از حنفت تزلزل و محاق حنفت ایمان سربازد و قوله ثبت نوافل قبل کوس انبیا یعنی
 صدای حقیقه دعوت انبیا بگوش همه آفاق برسانم تا کفر ناید قوله و درخ و جنت بر رخ در میان در
 بر رخ کنایه از اعراض است قوله کاب بر رویش زنده با نگاش بگوش بآب بر و زدن کنایه بیدار کردن
 از غفلت یعنی با آب حوض بگوش بر سر تا چشم را بشوید و قوله این اشارت است گویم از نفل و نفل
 بآب مفتوح و در و در از دآب و کسور نروبان مستغنی و بآب و بضم عمیق و زرف باشد و اینجا همان
 مراد است یعنی این عبارات که بر زبان من جاریست نیز که اشارت است اگر خواهم از عمیق حقایق خبر دهم
 قوله یک تیر من زآذر رسول از حضرت جنت نیست در افشای آن اگر بگویم سبب و خاطر مبارک
 آورده شود قوله عکس حق لا یستجی و نرم شد و قال الله تعالی و انه لا یستجی من الحق خدا شرم نمیدارد
 از گفتن راست حاصل معنی آنکه ای زبیر تو حق بر تو زد و شرم از تو رفت و آئینه جانت بحجاب از غفلت
 برآید قوله که تجلی کرد سینا سینه را یعنی تجلی حق اگر چه سینه ترا مثل طور سینا روشن گردانید اما آئینه را در
 بنس پنهان کن و طور سینا که زبیر است که محل مناجات کلیم الله بود و اهل اشارت از طور سینا روح معنی
 مراد داشته اند میداند قوله گفت یک صبیح جو زبیری نمی با حال از خورشید یعنی توتی با حاصل سوال و
 جواب آنست که زبان حال زبیر میگفت که زبیر تجلی توان پوشیده داشت و لسان بحر بیان مصطفوی ثبات
 است بدین معنی که بقوت تکلیف انقضای حال ممکن است چنانچه سر در عالم میفرایند که چون سر انگشت در حجاب
 شده بلکه سر انگشت دیده تر از دیدار شیرین محبوب ساخته باشد قوله مهر گرد و منگشف از نقطه و منقطع
 چیزیکه ماقط شود از شی و آن محقر باشد قوله لب لباب بند و غور و ریائی نگید از اینجا تا سرخی کلام و اولیست
 که تشبیهات متعدده در امکان انفراد حال بیان میفرایند تا بر تو محقق شود که آفتاب جهانباب چگونه در لب لباب
 قوله که بخوابد رفت سوی زهر را و در خواب رفت سوی اعتبار یعنی اگر دل خواهد چشم بسوی زهر را
 میبرد و مراد از زهر با غفلت است و اگر دل خواهد بکرم قاع تیر و یا اولی الالبصار بسوی اختیار میل کند
 قوله همچو اندر دست موسی العصا که گاهی عصا و گاهی از دها میشد قوله دست و دست نهانی مانده
 است یعنی این دست ظاهر در فرمان دست دل است که کار فرمائی باطن او دست بابا افضل کاشی گوید
 بیت زینهار گمان مبر که زستی وادی ماکین دست تو آستین دست و گرد است و حاصل کلام آنکه آئینه
 و یا بنظر آستین و مورد است دست و پایی دل را زیرا که حرکت و سکون دل از جانب دیگر است قوله دل
 چه میگویی بدیشان این عیب با طر فقه و صفات طر فقه پنهانی سبب حضرت مولوی لطیفی است بعد و دست حجاب

میفرمایند که آیا دل باین اعضا میگوید و چگونه کار فرمای میکند میان ایندل و اعضا طرفه و صلتی است
و طرفه سبب نهانی در میان است مگر مهر سلیمانی در دست دارد که حواس محکوم تصرفات او مید قو که
بخشعی از بیرون ماسور او دای محکوم او قو که ده حس است و هفت اندام دیگر در حواس عشره که پنج
از ان ظاهر است با سماعه و با صره و شامه و ذائقه و لاسمه و پنج باطن جس مشترک و خیال که خزیده اوست
و بهم و حافظه و منصرفه و هفت اندام که آنها اعضای رئیسه خوانند و دیگر دماغ و کرده و زهره و
شش و ششین قو که خاتم از دست تو نیست اند سدیو و دیو یکاه انگشتری از سلیمان بوده بر و سدیو است
قو که وزیر است و دیو خاتم را بر و دینی و دیوی نفس اگر خاتم ارادت از دست تو باید سلطنت زوال
پذیرد قو که بعد از ان یا حسره شد العباد یعنی بعد زوال سلطنت بکم که میه یا حسره علی العباد تا قیام عتیا
و ساعت قیام کار تو جز ناله و فریاد نباشد قو که از تر از و آینه کی جان بری دینی شخصی کامل که مثل
ترازو و آینه است که با شد صفات ترا بتو نماید زیرا که آنچه بر عوام فردای قیامت پیدا و آشکارا شود و امره
بر خاطر خاص ظاهر و باهر است یا آنکه وقت امتحان خدایی و رشتی اعمال انکار بکار نیاید و بطریق انیمانی
که در روز جزا ان الامتحان انکار سودند بد حکایت لقمان بیان میفرمایند **قصه ششم که درون**
خلایمان آخر قو که بر معانی تیره صورت پچو لیل اشار است بد آنکه شب اگر چه بحسب صورت سیاه
است اما در حقی رشاک هزار خورشید و ماه است چنانچه شیخ عطار فرماید چون در دل شب خیال
او یار نیست من بنده شب که روز باز نیست قو که بنده خاین نباشد مرتفع دای پسندیده قو که هر
زاتش بنده بهر نما یعنی آب گرمی بخورد و مابده قو که یوم علی السرا که ما به بان نکم کاسن لایشتی بد قال
تعالی یوم علی السرا انما له من قوه و لانا صر روزیکه آشکارا کرده شوند پنهان بینی ظاهر کنند خفیات ضما
را تا لیب از خبیث تمیز گردد پس نیست مرا انسان را هیچ توانائی تا از عذاب خود را باز دارد و دنیا بر که
بدو کاری او بلامرفع و منرفع شود و ترجمه بیت آنکه در روزیکه آشکارا شود و پنهانها همه ظاهر خواهد
آن امر که طور مرعوب شما نباشد قو که چون سقوط ما جیما قطعت بحجابه الاستار ما انفتحت و قال جل
سبحانه و سقوط ما جیما قطع اسما دم و چشمانده میشوند آبی و رعایت گرمی پس پاره پاره میکند آنرا و با
ایشانرا آید در ماده و در خیانت و ترجمه بیت آنکه چون در روز قیامت آب گرم چشمانده شود و با اگر دو
خاص است از انچه رسوا کنند یعنی نیک از بد امتیاز پذیرد و چنانچه از ناف لقمان آب صاف برآید و او بطین
خلایمان سیه قو که در پی خواهی ازین سخن خرب و بفتح خا و کسر اویران کننده یقینیه قصه زید الخ
قو که ناظره چون فاضح آمد عیب را بد قو که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در معزید از افشای راز

قول که حق میخواند که تو میدان او درین عبادت هم نگردانند و در و حکمت و سرستریان میکنند قول این
 رجا و خوف در پروردگار و تا پس این رده پرورده شود و خوف و رجا ساکب را بنتر که دو پرطاعت
 که مرغ و خوش بدان و در پیران کند بحضرت ذوالجلال و ایند و صفت و در طالب اثر تجلی صفات
 جلال و عظام است و در هر مقامی موسوم میگردد و با سم دیگر در اقبال خوف و رجا گویند بعد از آن
 قبض و بسط خوانند و دیگر بار انس و بهیت قول که چون در یدی پرده کو خوف و رجا یعنی خوف و رجا
 تا وقتی است که مشایخ نیست اما بعد از تقاضای حجاب و انکشاف عطا نه خوف ماند نه رجا و لهذا ایمان
 یاس و تبتر نیست و ایمان غیب مقبول است قول که هر یک از این دو صفت یکی یک فناء گامی سلیمان است مایه گیر
 این قصه نظیر آنست که جوانی گریه بر اسبلیان پنداشت و در راه هم افتاد تا انگشتی در دست سلیمان
 سنان نگرد و در خوف و رجا بعد از آنکه انگشتی در دست سلیمان دید و سلیمان را شناخت از و هم برده
 و خوف و رجا از و قطع شد پس در هم و تخری و اجتهاد و در خوف و رجا در غیبت است نه در حضور
 ابیات آئیده همه مویده بین در عادت قول که در میان شان آنکه بود صاحب خیال مدینی آن جوان که مایه
 راسدایان علیه السلام خیال کرده بود قول که گریه و غریب نورانی باریده نیست بهم زمین تارابی پالیده
 حاصل یعنی این بیت آنست که کشف و حجاب نور و ظلمت هر دو درین کار خانه ضرورتیست اگر حجاب نور
 از باریدن آچار است زمین تار را هم از پالیدن یعنی از باز بستن و تفحص کردن و اگر افشانی ناگزیر است
 و این یعنی را که نور و ظلمت هر دو در کار است و در و بیت آئیده توضیح کرده اند قول که یونون بالغیب
 پیدا میماند از آن پس تر و زن فانی سرا و انتقال از زبان خود بلسان الهی قول که چون شکاف تمام ساز
 در ظهور چون گویم بل تری آید اما چون در صورت اول بهی اگر در مصرع ثانی چگونه و حاصل معنی آنکه اگر
 سقف شما شکاف بودی یعنی بل تری من ظهور چگونه مطابق آوری قال الله تعالی نار حجت البصر بل تری
 من ظهور پس باز گردان چشم را بسوی آسمان تا پی می بینی در آن شکافی و نقصانی قول که تا درین ظلمت
 تخری گسترانند هر کسی رو جانی سز آورند بر نمانده حجاب بیان میفرمایند که متوجه الیه است و وجه در پس پرده
 از هر جانی تخری طلب میکنند تا بهی که کمالی متوقع حصول انبصر است و این خدایت ناقصی میگردد و وسطا سز
 شیفته جمال غلامی میشود چنانچه ابی نرینید بسطای فرمود که سیمند زنیق را خدمت کردم تا بصدیق سیدم
 و قصه محمد و وایان ازان شد و تر است که محتاج بیک باشد اند حضرت مولوی میفرمایند قول که مدتی بنگرد
 باشد کارها بدگو که مدح شاه گوید پیش او بد تا که در غیبت بود او شرم جوید یعنی کجا آنکه روح بر و مدح گوید
 تا آنکه غلامان شرم نماند از ازان شخص که در حضور مامح است تا شخصی که غلامان را رعایت حیا میکند تفاوت

در تیر اول

بسیار است قوله غائب از شده در کنار تیرهای ای سرور ها. قوله بعد مرگ اندر میان مرز و دشت و زیر
 آنجا باز از جزا گم است نه عمل قوله ای برادر دست و ادا را از سخن و خود جدا پدید کند علم لدن و
 بینی سخن از کشف مگو که تفهیم و تعلیم کسی بعلم لدنی نرسد و سر وحدت در دنیا پدیدگاه حکمت الهی
 اظهار و تقاضا کند عیب مرتفع شود و قوله ای شمس اعظم الشاهاده ای اعظم شهادت من الله و ربط
 این داستان با قبل چنین است که در مراتب کشف و توحید سخن مران زیرا که وحدت ذات چون آفتاب
 تابان است و آفتاب خود گواه نورانیت و حق تعالی خود شاهد وحدانیت است قوله فی باگویم چون فر
 شد و بر بیان هر هم خدا و هم ملک هم عالمان و لفظ فی معنی ان حکمت است که بالا گفت قوله پس بود خورشید
 در ویش گواه و الحال میگوید به چنین نیست هر چند بر روشنی خورشید و ماه طاعت او گواه بسند است اما اینجا
 لطیفی است که با شهادت حق شهادت ملک و اهل علم مروج گردیده که ما جاد فی القرآن شد و ایدانه لا اله الا هو و الله اعلم قانما بالقسط پس سر این شهادت با ما را بیان یابد که هر با شهادت حق
 قرین گردیده قوله نه انکه شمشاع حضور آفتاب و بر تاج چشم و دلهای خواب و مشرور کرد و بر بیان هر
 شهادت ملائکه و اهل علم هر ویده را تاب دیدار آفتاب نیست لهذا ملائکه و اهل علوم را که بنظر ماه و نجوم
 در شهادت با خود یار ساخت تا ضعیف چنان بقدر قابلیت و استقامت و استقامت نور و وحدانیت رب العالمین
 از ایشان توانند کرد و پس ملائکه علماء و سالکانند و ادای شهادت و از اینجا متوجهی گشت که عارف را به آشنایی
 نبایدست تا از گنبدت او طالعیان مستفید شوند قوله پس ملائکه را چه با بیان باز دان یعنی ملائکه را چه با
 وجود است فلا رحیم ایم را چه با که مومنانیم شناس و در کتاب نور از خورشید حقیقه و لفظ بان و فارسی
 برای تبیین آمده و بعضی نسخ بجای ما بان ویده شد و باز دان را یار دان نیز توان خواند یعنی خورشید
 ذات و ادای شمارش یارند قوله کین منیا باز آفتابی یافتیم چون خلیفه بر ضعیفان یافتیم و مومنان
 ملائکه تا قانند از خلیفه مراد آفتاب است قوله راجع نور ثلاث ویرایع و اشاره بآیه فاطمات السیرات و المایه
 جالب الملائکه رسلا اولی اجتماع فی ثلاث و رباع و اخص و حیث است این اعداد و نفی زیاد و ازین پدیدت ز ا
 و خبر آمده که هر چرخ علیه السلام شش هزار سال دارد و قوله بعد پرهای متقول انبیان یعنی چنانچه در ان
 عقلمان اتفاق است در ملائکه نیز اتفاق است قوله چشم اعش خود خود را به تماقت و اعش بر وزن ای تبیین
 چشم این بیت از برای ذکر بیشت اصحابی کا البقوم گفتن چشم بر علیه السلام هر یک را از انچه قوله
 هیچ ماه و آخری حایب بود و که بود بر آفتاب حق شهود و حاصل آنکه واسطه ضرورت است و و و سایر این
 در انی اندر حایب و آیه بی علم بر ملائکه و اصحاب او حکم کو آب و ادنا قوله نه میگوید با بر و قانانی

چون شما هم من بشیر روی الی دار نامه تراست محمدی مراد است و در مصرع ثانی اشاره میکند بآیه قل انما
 انما بشیرکم بی الی انما الکرم که واحد قوله ظلمتی دارم بنسبت باشموس و از ششموس صفات ذاتیه مراد است
 وظلمت و اشتق کنایه از روی افاضه یعنی که باخلق است و اگر نه این ماه را از آفتاب جدا نیست قوله بر
 الرحمن علی العرش استوی یعنی دلی که از هوا پاک شد بیک قلب المؤمن حشرش اندر حشر ربانی گردید و برین
 عرش حق غالب و مستولی آید چنانچه استوای را که در کرمه الرحمن علی العرش استوی مفسرین تفسیر کرده اند
 ای غلب و استولی قوله حق کند چون یانت دل این رابطه دای رابطه شایر چو ع حکایت زید قوله
 جست از صف نعل و نعل ریخت یعنی در طلوع آفتاب تربیت محمدی زید مانند ستاره محو شده از صف نما
 که قید بشریت است بر آید نعل ریخت یعنی در عرصه وحدت حصر ماند و کام برداشت و نیز اشاره است ضمن
 که قصه زید با بنام رسید قوله که گریایی برای گمشان به نمایش صفت مصرع اولی را که یعنی نشان از زید خوان
 یافت چنانچه گاه در راه گمشان توان یافت قوله شد حواس و نعل بی پایان ماه انتقال از خصوص
 حالت زید به موم احوال بقرار ان عشق که نور علم الهی بر آنها تابش کند قوله حصار و عقلماشان در درون
 موج در موج که دنیا محضرون و یعنی حواس و عقول بقرار ان عشق الهی در نفع صورت کلیات ذاتی موج در موج
 فوج در فوج و در نگاه حضرت احدیت رفته حاضر میشوند که قال غرسمه الخانات الا صیحه واحدة فانما
 جمیع که دنیا محضرون نباشند زنده کردن علائق بیک یک آواز که در میزن صدور اسرار فیل باشد پس آنگاه جمیع
 خلایق مانند گردانیده میشوند برای حسابیه قوله چون شب آمد باز وقت یار شد و آنهم نهان شده بر کار شد
 یعنی بحسب نملو اسم تار و در کشف اسرار چون بشیر رسید و هنگام استندار انوار تجلیات ذاتیه و در رب
 نجوم عقول و حواس ظاهر باز بجال آید و در کار شوند قوله خلق عالم جنگی پیشش شوند پیر و پادشاه و
 بنو ندر یعنی کار و بار در کارک و مشاعر عاشقان بی تاب بر خلاف کار و بار خلق عالم است آنهم حواس و عقول
 عشاق در شب نور پاشی نماید و در درنا بود و تلاشی شود و خلایق را به پیشی در شب دست دهد و در
 روز به پیشی باز آیند زیرا که شب و روز خلایق همین شب و روز متعارف باشد شب و روز حواس و عقول
 عاشقان غیر این روز و شب آنها عبارت از غایبه انوار احدیت و فنا و وجود خللی و وجود و صیقه باشند
 و شب کنایه از انوار اسرار و حدانیت و رجوع بحجایا نشرب بود فتنه و تامل خان هذا المقام مفرط الا قد
 قوله پیشینما نرا دهر حق بهر شما دحلقة حلقه حلقه تا در گوشه ماند انتقال کرد در حال خواب در فتنگان کمال فتنگان
 از دنیا که در آخرت باز زنده و شوند و مراد از حلقه حلقه فرقه فرقه باشد قوله در قیامت هم شکور و هم کند
 ناسپاس آنگونه که قوله سرچ می پیچ چنانا دیده به منک قیامت را خطاب میکند که چرا سرانرا از خان

و قوع قیامت می بینی نادیده خود ندیدی بلکه در هنگام آمدن از عدم بوجود دیده و آرزو شده که با حق تعالی
معدوم چگونه بوجود دشد و هر چند روح بدخول قالب آدم راضی نیست و در میدگی و نفرت داشت اما آخر
اتصال امر نموده پس هر که یکبار معدوم را بوجود کند اگر دوباره همان کار گفته چه جای آنکار است چنانچه
میفرمایند قوه له انعدم او را بهاره بنده است و کار کن دیو اسلیمان زنده است یعنی حال شیوه بندگی و اطاعت
با عدم همیشه هست که چنانچه بفرمان آتی لباس و جود یکبار پوشیده باز همان لباس در بر کند و مراد از بوجود
دیو نفس است و از سلیمان سلیمان آخرین اما بخاطر ترسد که صوفیه قلب حقائق را قائل نیستند و زود بیاطاعت
موجود معدوم و معدوم موجود نیستند و زیرا که بقوله ایشان است که چو خالق العدم کما هو خالق الوجود پس
عدم مطلق است که قبول وجود و در محال باشد اما عدم مضاف را قبول وجود چه محال قوه له دیو میبازد
جنان کا جواب بر قال الله تعالی . یسلون له ما یشاء من محاریب و ثانیل و جهان کا جواب و قد و
الاسیات یکبر و ندر برای سلیمان آنچه میخواست از هنرهای و کاش و میسافتند مثال با و صورت های ملائکه و
انبیاء مراد از مشاهد نموده پرستش نمایند و در آن زمان انما ذلک ما یجاب بود و دیگر و ندر برای وی کاسه
چوبین و خیر آن مانند صنای بزرگ و دیکهای بلند بر سه پایه نهاد چون گوهرها و سلیمان را ده هزار طیارخ
بود که در آن دیکها طعام بخندیدی و هنوز در بعضی ولایت شام چنین دیکهای ترشیده از سنگ موجود است
قوه له عدم را نیز از آن دادن تقیم در مطلب آنکه عدم نیز چون سایر بندگان بجای خود مقیم است و از حیث
آنی فارغ نیست یعنی عدم مغلوب و مقهور قدرت است چرا که خوف حالتیت حارص و نفس انسانی را که از اندیشه
زوال ملائم با و بوجود ملائم نفس از آن تاثیر شود و از اثر آن حالت امتیاز و در بدن حاصل آید و ایضا حالت
عدم مقصور نباشد مگر بجز قوه له و در دوست اندر مناصب میفرنی در هم ترس است آنکه جانی میبینی به تنیه است
مرا خفا را که در هیچ حال خوف نباشد چه در سرخ و عنا و چه در سکنت و حنا زیرا که تحصیل مناصب و نیوی و پاس
را تب آن از خوف سقوط زوال آن تعصب و آن مرتبه خالی نبود و پس اهل مناصب را از مناصب چاره و گزیر نیست
اندا تب را نزع و جا نکلدن خوانده قوه له هر چه خیر عشق خدای احسن است یعنی فی الحقیقه فرمیت آتی وافر
تب نیست بدو وجه یکی آنکه محبوب مطلق اوست و هر چه از محبوب بجز میرسد هم ملائم باشد و در جذب ملائم
نفس مغلوب نگردد و دوم آنکه محبت حق را زوال نیست پس ترس و بیم سقوط مرتبه در آن نباشد و چون خوف
نباشد تعصب و جان کندن نباشد بعد از آن جا نکلدن را تفسیر میکند و میگوید قوه له چیست جا نکلدن سوی
مرگ آمدن دوست و در آب حیات تازدن یعنی در پی مناصب و مطالب رفتن و ملاک و مال خواستن است
مرگ آمدن باشد و از عشق آتی خفا نکلدن دوست و آب حیات تازدن و قوه له خالق را دیده و در خاک ممتدا

صدگمان دارند در آب حیات و از خاک مہمات مناصب و از آب حیات عشق میجوید حاصل معنی آنکہ مردم
 ہر دو چشم در مناصب دنیوی و دختہ اند و در غریب نوازینہا و جان بخشی ہای عشق کما سنای فاسد میکند قولہ
 جہد کن تا صد گمان گردد و بدو شب برود و تو بخشی شب رود و یعنی در گمان میفرزائی و سر رشته ظن باطل
 را کو تاہ کن و طریق مجاہدہ پیش گیر و شب زندہ دار باش کہ اگر میل خواب کنی شب بگذرد و روزگار تو بچوہ
 غفلت ضائع شود و قولہ در شب تاریک چون آمد ز در را بر پیش کن از عقل ظلمت سوز را از روز نور آبی
 خواستہ و اگر روز حساب خواستہ شود ہم مناسب است و از عقل ظلمت سوز عقلی کہ باعث یار است مراد شد
 و اگر رشد کامل ارادہ کردہ شود ہم مستحسن میناید قولہ در شب تاریک پس نیکو بود و آہی جوان جفت تاریکی
 بود و تحریر این است با حیا ی شب و حق تعالی در حق مومنان کہ از شب تا سحر بیدار باشند میفرماید فلما تعلم العصر
 ما اضیئکم من قرۃ العین یعنی ایچ نفس نداند آنچه نہان کردہ شدہ از برای بیداران از نوالی کہ از دیدن چشم
 روشن شود و شیخ حسن بصری در معنی این آیت میفرماید کہ جماعہ شب زندہ دار عملی پوشیدہ از چشم اغیار تقیہ
 رسانند لہذا اجزای ایشان از جنس خربندہ کفخی است از انظار آنها عمل خود را از چشم غیر پوشیدہ حق تعالی
 جزای ایشان را از دیدہ غیر پوشیدہ قولہ خواب مرده لقمہ بودہ یار شدہ و خواہ غفلت و در شب بکار شد
 یعنی در خواب گران و غفلت بیکران خواب حکم میت پیدا کرد و لقمہ فرود یعنی لقمہ حرام کہ دل را میزدان و غفلت
 انعام پذیرفت و در شب کہ شیطان است بر او دست یافت زیرا کہ شیطان ناری است خضم آدم خاک است
 و سوا ی آن سبب لقمہ حرام کہ طبیعت عنصر بر آمد و میرساند آتش شہوت بجرکت می آرد و فرعون طاعت را پاک
 نمی سوزد و باقی ابیات منم انید ما ست قولہ خضم فرزدان آبت و عدد و فرزدان آب افزدانسانی کہ از
 آب لقمہ مخلوق کنندہ قولہ نور ابرو ایم را ساز او ستا یعنی آتش نبرد نفس را جز با تاباع ملت ابراہیم نتوان
 قولہ گویند گلوگونہ از تقوی القلوب و قال اللہ تعالی ومن اعظم شعائر الہم فانہا من تقوی القلوب و حاصل
 معنی آنکہ از آسیب آتش اندر دنی پاکیزا چہ زیان کہ تقوی گلوگونہ و آرایش رضا بر آنها است قولہ تار محبت در
 این افراید سرور و ازین ناز زبان خواستہ یعنی آتش محبت خاصیت انا دارد و آتش افسا و در شہر
 مدینہ در ایام عمر رضی اللہ عنہ چون بالا گذشت کہ پاکیزہ آتش زیان ندارد و اشتیاق از زیان
 میرساند زیرا کہ از کیا اصحاب محبت اند و اشتیاق ارباب ملت بر طبق انیم کایت نظم آورده قولہ ناز و اندر ہر مرغ
 و نالہا و لانہای آشیانہا قولہ آتش از استیہ افزدوی لب ای زبانہ قولہ کاخچہ پندار و کہ او خود کار کرد
 کاغہ کول ولادہ خود را ندانختن خضم در روی امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ الخ قولہ
 انچہ دیدنی کہ مر از ان عکس دیدہ در دل و جان شعلہ آید دیدہ یعنی بر تو بینائی تو بر من زد و جان و دل

مراد و متن ساخت چنانچه بر تو باطن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر کاتب وحی زده بود و قدم زد که
 قولم چون ابیت عند ربی فاشش شد بریطم و یسقی کنایت ز اشش شد بر من ابی هر چه رضی الله عنه قدال
 منی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن الوصال فی الصوم فقال له رجل انک تواصل یا رسول الله
 فقال و اکیکم شلی انی ابیت عند ربی یعنی من فرمود رسول علیه السلام در روز وداشتن یعنی دو
 روز یا زیاده روزه گرفتن بی آنکه وقت افطار چیزی بخورد و بیاشنا پس عرض کرد مردی از حضار مجلس
 بدرستی که تو یا رسول الله روزه وصال نگاه میاری پس فرمود که ای از شما شل نیست بدرستی که من
 میکنم نه و پروردگار خود که طعام میدهد مرا و آب میرساند یعنی طعام و شراب میبخشد و بعضی گویند که طعام
 برشت میخوراند و آب برشت سیند شانه اما قول اول الصحیح است از آنکه اگر خوردن و نوشیدن بود خواه ماکل
 و شارب دنیوی باشند خواه از نیم برشت صوم وصال نبود و حال آنکه روزه وصال پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم محقق است لیکن حضرت مولوی تاویل جائز نمیدارند و میفرمایند قولم بی تاویل این را در پذیرد تا
 در آید در گلو چون شهد و شیر بز آنکه تاویل است داد او را عطا بد چونکه بنید آن حقیقه را خطا بیت اتی حلت
 عدم جز تاویل است یعنی در تاویل قباحی لازم می آید و قباحی آنست که حق تعالی پیغمبر را ماکول و شارب
 از عیب عطا می کند و تو حقیقه این عطار ادالسه انکار میکنی و تاویل را درین راه میدهی گویا این تاویل نیست
 پس داوون و قبول ناکردن عطاست و این خطا از ضعف عقل است که کار خدائی را که در برونق حادث باشد
 انکار کنی اما آنچه گذشت که صوم وصال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم محقق است یقیناً حکم حادث محقق است
 و اعطای مانع تحقق صوم وصال نیست زیرا که قصد رسول علیه السلام باکل و شرب تعلق نگرفته بر سبیل
 حادث افطار نفرمودند قولم خویش را تاویل کن نه اخبار را تاویل خویش عبارت از تبدیل اخلاق بشریست
 باخلاق الله قولم را که بی شمشیر کشتن کار اوست یعنی فعل تو فعل حق است که نفس مرا بی شمشیر کشته قولم چشم
 تو در اک غیب آموخته چشمهای حاضران برداشته بدستوله پهلوانست که نور هدایت آئینه خاطر او جلالت
 طالعش ضیا یافته میگوید که آنچه دید سید الاولیا و سندا لا و صیابند و دیگری بنید لهذا استکشاف حال از انبیا
 میناید که طبقات انام را تفاوت و اختلاف در دید از چه رگه گذرست چنانچه می پرسد قولم آن کی ماهی
 بنید عیان یعنی نظیر آفریدگار دارد قولم و آن کی تاریک می بنید جهان یعنی آفریده رای بنید و بس
 قولم آن کی سه ماه می بنید بهم یعنی آفریده گاه و آفرینش و آفریده را معاً معاینه میکند اما انچه شمشیر لطیف
 نوشته که مراد از مصرع اول اهل اسلام اند که خدای را بوحدا نیست می پرستند و از مصرع ثانی منکران الله
 شل دهری و غیره و از ثالث فرقه ثالث تلامذ یعنی نصاری اصلاً معقول نیست و زیرا که مصرع ثانی دهری

و غیر ثالث و ثلثه و فلا سف و زناد و دیگر فرق باطله را شامل است و قسم الشی لا یصیر فیما له و قبا حسی دیگر
آنکه در تصور تفرّد اکل مطلق الذکر میشود و هر گاه که کامل و ناقص در بیت اول مذکور شده باشد بعد آن
ذکر فرد اکل انسان لازم است که بخیر بالبال و اندر علم بحقیقه احوال قولم این سکه ششست یک مرتفع علم
یعنی با وجود اختلاف مناظر هر سه کس در مکان امکان که موضوعی است از غم و از محبوره تشاوی بر کنار افتاد
نشسته از دور صفت بشریت متقدّمند قولم چشم هر سه باز و گوش هر سه تیر تیر یعنی در وجود آلات و ادراک که
سبع و بصیر باشند هر سه منادی اندر آنست که یک چشم و گوش دارد و دیگری ندارد و قولم در تو آویزان و از
من در گریز ازین من و تو شکم مخصوص که مبارز هست و نمی طلب مخصوص که امیر مردان باشد مقصود نیست بلکه فاک
زبانان من و تو گویند بر پیل نعیم یا دو کس یا دو فرقه یا اکثر از آن مراد از این مثل اگر گفته شود که از تقید مرتبه
الطمان نزاع میان من و تو پیدا شد مرا و تمامی موجودات و کل فرق انام باشد با برین قاعده ازین و تو که نصیر
واقع است و شخص باد و گره مراد سائل است پس معنی چنان باشد که چشم و گوش در یکی آویزان است یعنی بطبع
و شفا و است بر منظر یک خواهد بیند و بر حدیثی که خواهد گوش نند و از یکی گریزان که نه بیند و نشنود و فائده از
تاویل در بیت آینده بر تو معلوم شود قولم سحرین است ای محب لطف خفی است بر تو نقش گرگ و برین یوسفی است
سائل میگوید که چه توان گفت این ششم بند است که سبب اختلاف مناظره شده با لطف خفی است که متضمن این اختلاف
چه حکمت است که هر چه در نظر یکی نقش گرگ می در آید و در دیده دیگری نقش یوسف مینماید معاذ الله اگر ازین و تو
در نصیر مراد شکم و نمی طلب باشد نسبت گرگ برین بجانب حضرت میشود و یوسف نگاهای بجانب سائل منسوب میگردد
و سائل که در صدد استفاده است ازینین خود ادب را کی روا میدارد اگر گوئیم که مراد سائل آنست که حال
دنیا و دین در نظر تو نقش گرگ است در دیده من حسن یوسفی دارد مرا مات ادب میشود اما حالت آنسائل بسبب
پرتو باطن اسرار آئی دیگرگون شده و شانی پیدا کرده و غرور از ملکوت پراو مشتوح گشته چنانچه پیشتر میگوید قولم
باتو و اگر آنچو خفایات یافت است بر یا گوئیم آنچه برین تافته است برین چگونه دنیا در نظر عیب بین او صفه است
یوسف داشته باشد یا ازین معنی سوال کند فافهم قولم نامه بکشاید وری را دید بان و ای دید بان لطف
آئی قولم مرغ اسید و طبع بران شود و دای بر پرواز در آید و بال بکشاید و اوج گیرد و نو میدی و انخا
نماند سوال که درون آن کافر از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قولم هفت اختر چنین
را مدتی میکنند ایچان بنده بت حدیثی از نزد اباب حکمت فقر است که چنین را هفت ستاره سیاره پست
سیاه بنوبت پروازش میدهند و از هر یکی نقشش و صورتی درو پیدا گردد و بعد از آن هر نوبت ترتیب افتد
و بدین ترتیب جان پیدا بد قولم چون چنین را نوبتی تدبیر رود آنستاره و سومی خورشید آید و در چنان تصاویر

کن که مصرع اخیر تقدم است بر مصرع اولی پس بدانکه این بیت مقوله بنمودن است که جان خوانند چنانچه بالا
 گفت قول که که بفرمایا امیر المومنین و تا بکنید جان بترن همچون چنین پس خمیل در راج است بجانب جان پهلوان
 و مصرع اخیر مشبه واقع شده و ثبوت تدبیر کنایه از جان یافتن چنین است بتدبیر حاصل معنی آنکه حکم تو یا ای
 جان من بسوی آفتاب حقیقه گراید چنانچه چنین هنگام تدبیر آن جان یافتن او بسوی آفتاب آید قول این چنین در
 جنبش آید آفتاب و ایجا هم مراد از چنین جان پهلوان است و از آفتاب ذات امیر مومنان جواب گفتن
 امیر المومنین علی رضی الله عنه الخ قول که ماریت ادریت در جواب و یکسر خارج حرب یعنی
 بحکم که ماریت ادریت ذات من در قبضه تصرف آتی بمنزله تیغ است قول که چون پوشید گوهر تیغ مراد
 یعنی کار من زلفگی پوشید نیست نه خون ریختن و اگر بام آتی در جانی تیغ را کار بفرمایم از غایت روانی تیغ
 من زلفه خون نمی پذیرد و قول که باذکبر و باوجیب و با دخلم و یکسر خا و سکون الامام خلیفه که از پی بر آمد خلق
 بدر که مصاصت نفس باشد بمنزله خلم اوست لهذا خشم و غضب را خلم گویند قول که خشم حق بر من مهر زفت شد
 یعنی جراحت دوست را راحت میدادم چنانچه امیر مردان خود فرموده سیحان من اسحت رحمتی فی صورۃ
 قهر لیض او لیاۃ و اشترت نفقتی فی صورت رحمتی الا عدله قول که تا احب الله اید نام من و قال الله
 تعالی والذین آمنوا اشهدوا لعل اهل ایمان هر چه دوست دارند از برای خدا دوست دارند و هر چه دشمن
 دارند هم برای خدا باشد که و رد فی احدیث من احب الله و انقض الله و اعطاه الله و اسک الله فقه است که
 قول که نیست تمییز گمان جز دید نیست حق تعالی در وصف حضرت شمر تقی و فاطمه علیهما السلام و حضرت شمر
 و خادم ایشان فرمود و یعلمون ان الامام علی حجه سکینا و میثا و اسیر اینی اطعام مساکین برکت آتی کند
 و از غایب محبت هلاک خویش در گرسنگی فراموش نمایند و اینکار از تقلید خیر و تمییز و کما زاد ان مدنی باشد
 قول که از غلام بنده گان مسترق بهشت است از رقی یعنی اسیر کرده شده قول که اینکار را خوانند از فضیلت است
 یعنی جگر بای ارباب فضیلت که حق تعالی در تفضیل ایشان فرموده شمس تلوکم من بعد ذلک فی کما یجاءر
 اشده شتوة قول که گفت ارسلاک شما به و رنزد یعنی از آن دو که شرط شما و تخریت است و سرور عالم آزاد
 بود از دوا می طبیعت بشری حق تعالی شما را بخواند جائی که گفت اارسلناک شما به و بشمار و تدبیر قول که تلوکم
 بهودی علی را چون کشم یعنی از اتحاد و پی میبایست رفیع شد و من و تو و میان فایده من و تو را اخذ است
 نفس خود خوانده از غایت احترام و احتشام ایمان قول که پس تجسته معصیت کان مرد و کرد یعنی اعتد
 نویسم قصد حریک کرد و درین اشعار است بلکه هر معصیتی که موجب طاعت شود به از غایت که با آن آن
 معصیت باشد قول که چون بیکند آن سیات در عین طاعت بیکند خرم و شاد است از آن

ناسک پیدل اندر سیاهم خنات و آوشتایم و الو شمن چنان منکر قولم پیش پای چپ چه سنا
 سر می نیم و پپ در مقابل راست است اینی هرگاه پیش نارستان فرو می سکنم نارستان غیر احسان چه کنم
 اگر خبیثی غاغانده شود و هم در ستا است زیرا که خب یعنی مرد میل و مکار است گفتن پیغمبر علیه السلام
 بگوش رکابدار امیر المؤمنین علی الخ امیر المؤمنین خود روایت میفرماید که رسول الله صلی الله علیه
 وآله وسلم رکابدارم گفت که قتل علی از دست تو خواهد بود و او با لحاج و اقترح قتل خود از من
 درخواست کرد و او نکاشتم و صلت دادم گویا مبارز را تفهیم میفرمایند که متواتر امان داده ام بلکه پیش
 من انیت که نفس خود را فی سبیل اعدا تیار کنم قولم من میگویم بر وجه القلم یعنی ابی هریر و رضی الله
 قال قلت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی رجل شاب انا انا خاف علی نفسی الفت والاد اجدها انی
 النساء و کانه یستاد فی الاختصار قال فسکت فقلت مثل ذاک فقال البنی صلی الله علیه وآله وسلم یا
 ابا هریره جفت القلم بایست لاق فاخض علی ذالک او ذی یعنی جوانم و میترسم از خود و نمی یابم چیزی از سنا
 که محتاج الیه که خدائی است تا زن بگویم و دنیا ستمی که ابو هریره رخصت میخواست بر خضی شدن و خضی
 بر آورده پس پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت خشک شد قلم ازل با پنج ملاقات کند که آنرا پس خضی شود
 یا بگذارد هیچ فائده ندارد و قولم چون نرم بر آلت حق طعن و دوق بود از سخن هر یک قولم گفت ادب این
 تقصا از هر چیست گفت هم از حق و آن سر خفیت مصرع اول میخواند بود که مقوله مبارز باشد و میتوان
 که مقوله رکابدار باشد و مصرع ثانی کلام امیر است قولم رمنشخ آیه او منسبها یعنی آیه بنایق تحریر است
 قولم چون جادی و آن خود را فروز را یعنی هنگام شب هر که خود را فروز است مثل جاد است اگر آفتاب است به
 سبب اخفا و عدم ارتفاع جادی بیش نیست و اگر انسان است بر قتل جاد حسن میشود و بخوابی رود و در
 رنخ بجای این مصرع مصرع دیگر است و آن انیت است بین جادی خود را فروز را یعنی عطای حق را که
 خود را فروزی کار اوست تا شکن قولم باز شب مشوخ شد از نور روز و تا جادی سوخت زان آتش فروز
 یعنی وقتیکه شب یار روز شد و صف جادی انسان یا خورشید که بسبب خواب با انقطاع شعاع عارض گشته
 بود از تابش خورشید آتش فروز از ذرات شد قولم که چه ظلمت آمد آن نوم سبات به اشاره بایه و چنانکه
 سبات آبی آسایش قولم که سکه سرایه آوازه شده سکه گنایه از خواب است و چون بسبب خواب فروز تازد شود
 از خورشید این آثار غریبه بوجود آید که آوازه آن در شرق و غرب عالم آشتبار پذیرد پس سرایه آوازه خود
 باشد که حاصل این آیات است که شب با اعتبار آسایش در مقابله تعب نیست به از روز
 و شب است که جادیت را بسوزد آ نیست به از شب و همچنین سرچینه بی سکنم فائده است که نظر بفرماید

بر قلمون در آنفرقه نفوذی حکم آنالته و انا الیه را چون ستقیم فتووی چنانچه حلت عدم استقامت عالم را
 در بیت آینده خود فرموده اند بسیار آنکه فتح طلبیدن پیغمبر علیه السلام آنجی قوله جید
 پیغمبر بقیم که هم هر کی بود در جسد دنیا ستیم یعنی جسد خلافت حضرت اسد الله الغالب مثل بد که است که
 رسول خدا صلعم فرمود قوله ششم دل بر بست او از امتحان به نفس آن آیه مازاع البصر و ما طغی را چنین
 تفسیر کرده اند که عوالم جنوب را بی شلوایب با هشت بهشت و حور و علمان و طباق سموات را با عقول
 نفوس بر خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند آنحضرت از همه اعراض کرد تا در صفت او این
 آیه نازل شد و معنی این آیه آنست که اصلا پاس و نه پروا خست و از سر طغیان چشم بیدار خبر برداخته و این
 بیت با بیات آینده تفسیر است در این تفسیر را قوله که کاذر و هم ره شاید آل حق به اینجا آل بنی اهل است و اگر
 باعتبار اخلاق عیال الله و سبیل مجاز از او معنی اولی که دره شود و هم میتوان بود قوله الیسع فینا بنی سلی
 اهل بدیده و انیوقت بسبیل دوام و استمرار مخصوص ذات محمدی دانند و انقباض احوال را انکار کنند
 زیرا که مرتبه نبوت متعینه اقامی وقت است پس تنوین وقت از برای تعلیم باشد اما جاعلی که اینجا پیش است
 سازنده برای آنکه ترقی و نزل و به حال انبیای باشد لکن آنها ناشی از تصور ادرک است قوله گفت ما
 زانیم چون زانغ فی یعنی مازاع البصر گفت ما ست زانغ جیفه و تیانیم سه بشکن آن شیشه که بود و زو را
 تا شاسی مرد را و کرد و را اشاره است بآنکه تا ترک رنگ نگیری و ناظر مرتبه بزرگی نشوی حق را از باطل استیلا
 نکنی قوله چون فراید برین آن آتش چنین یعنی چرا تفوق داشته باشد برین که سیاهی آتش دارم و
 آتشی بودن من از سیاهی من پدید هست قوله من نیم سگ شیر حق ام حق پرست از زبان مولای
 مومنان مولوی انشا کرده اند قوله در بنی فرمود کای قوم چو بود و این بیت با بیات لاحقه شعر
 است بر مدلول این که بیکه حق تعالی میفرماید قل یا ایها الذین هادوا ان رحمتکم انکم اولیاء الله
 و ان الناس فتنوا الله انکم تمعنا و قین و برین معنوی این حدیث که خیر الانبیاء فرموده این عبارت است
 کرده تومنی الیه و الموت لم یبق یهودی علی وجه الارض چون این سخن بسبع پیروان رسید از ترس
 تنای مرگ نکودند و هر چند سرور عالم و اصحاب تحریر سبک دند که باری از برای ناموس یکس از شما
 این تنای باشد خبر جهاد و اوند و زبان باین تنای کشادند پس معلوم شد که آنها صدق قول نبی دانستند
 اما از خدا ایمان نیامورند قوله این سخن را نیست پیاپی پدید آمدن سخن منقوله شاه مراد است و نیست
 بود که قوله مولوی باشد گفتن این امر المؤمنین علی که هم الله و همه آنجی قوله تو فر فرغ شمع
 گیشم بوده و این کیشم و طبع که احوال و زری شده قوله من افلام آن چهره چشم خود را معنی

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که حق تعالی در شان او فرمود و اعیان الهی را زنده و باطن
 نبی را چشم جوهری آنگشت که دیدن روشنی آنرا چشم میاید هر چیزی نتواندش دید که کمال الهی را در تعالی بی
 شان المنکین و منکر منظر آنرا یک چشم هم لایمرون و از موت و ریای نور که در بیت آینده واقع شده
 نیز فقر عالم و آدم مراد است قوله ای در این لقمه و دود خورده شده بدو شش فکرت همه افسرده شده
 لقمه چید و زون کنایه از صور حکایات است که بنظم در آمد یعنی اشتغال بصورت باعث حجاب معنی شده
 چنانچه دانگندم خورشید دل آدم را در کسوف انداخت و عقده و غیب قرص ماه را بنخسف ساخت و در
 این معنی است آنچه بیشتر میفرماید قوله نان جو معنی بود خورشیدش سود بود بدخ قوله اینست لطف دل که
 از یک مشت گل به ماه او چون پیشو و پیر وین کسل به از شست کل لقمه مراد دوشسته و معانی مجتمعه را عقد پر و
 خزانده و دل را ماه گفته یعنی عقد پر وین را از ماه بد و میرسد زهی لطف ماه که بیک لقمه نظم آنرا بگسلانده
 بیرونق گرداند یا تفاوت مراتب دل بیان میکند که از فایده لطف گاه بسبب اکل لقمه مثل خورشید رنگست
 شود و گاه از یک مشت گل که قالب انسان باشد مانده سر بر آرد و نور او شبانه غلبه کند که عقد پر دین را
 بگسلانده بر این لقمه پیر وین بر اصل معنی خود خواهد بود و نه ماول بعدا قائل قوله میدراند کام نوش برید یعنی
 این اندرون رخسار قوله چونکه صورت شد کنون خشک است و گزید که بفتح کاف فارسی و سکون
 ثانی سطر و درشت و قوی قوله سخت خاک آلوده می آید سخن بر یعنی سخن بخت در فهم
 مستمع باید انشا کرد و از نخبه معنی هاسی صاف گردد آلود صورت گشته پس صبر
 باید کرد تا حق تعالی معنی را بر صورت غالب گردانند و فهم مستمعان را
 در درک معانی تأیید رسانند حاصل آنکه عارف را بجهت وقت
 تکلم باید نمود و در جینی که صورت بر معنی غلبه کرده
 باشد نشاید که بطور غلبه معنی بر صورت حرف
 زندا پا تمام رسید شرح دختر اول
 سن شنوی معنوی حضرت مولانا
 جلال الدین رومی
 قدس العدره
 انشائی



بسم الله الرحمن الرحيم

دفتر دوم

قول که باقی این ثنوی تاخیر شد به سستی یا بیست تا خون شیر شد به اشاره میفرمایند بآنکه هر چه میرا در ارتقا
 بدرجه کمال از تدریج در احوال چاره نیاشد قول که چون زور یا سوی ساحل بازگشت یعنی از دریای
 استراق بساحل آفاق باز آمده گو یا شیخ حسام الدین را به عالم روحانی ذهابی دست داده و در وقت
 ایاب یافتن آهسته طلب تمام ثنوی کرده قول که بازگشتن ز در استقناح بود و باز در هم رجب رو
 استقناح است قول که تا ابد بدین خلق این در باز باد یعنی در استقناح این ثنوی قول که آفت این
 در به واسطه شهود است میفرمایند که در حقائق و معانی که مندرج است در ثنوی همیشه باز است اما معانی
 موجود را از سر خود و شهود علی رانه درسی نباید کرد قول که این جهان بر بند تا بینی عیان به اول تخدیر
 فرمود از هوا و شهوات حال تحریف میفرماید بر امساک طعام و شراب زیرا که شیطان از عابد شکم سیر
 آنقدر ترسد که از فاسق گرسنه قول که وی جهان تو بر مثال بر خیزد اشاره است بدانکه دنیا فرعه آخر
 میتواند شد که بهره از معانی برگرفته تا آنطرف افتاد و هر که بخواهد نفسانی ششون گشت این طرف ماند قول که
 بود آدم دیده نور قدیم به در تپیدن اشعار است بدانکه صغیره نسبت با دنیا بگیرد باشد قول که گردان
 ساعت بگردی مشغولت یعنی مشغولت با ملائکه اگر میکرد عقل با عقل یار میشد قول که نفس با نفس
 و گر چون یار شد بکنایت از مشورت آدم با حوا و غلبه شیطان بر هر دو قول که عقل جزوی عاقل و بیگانه
 شد یعنی عقل هر دو کاری شناخت برای آنکه یاری نفس با نفس این اثر دارد و میتواند که مراد از نفس

عقل باشد و این بیت مراد است بالا باشد و مراد از بطلان عقل جزوی ظهور آنرا عقل کل باشد اما آنچه
 بیشتر میسر باید که قوله نفس بالنفس در گذردان شود و این سخن ازین معنی اینست قوله چون زندهای توانایی
 شوی یعنی در تنهایی اگر زنده شوی هم هیچ نخواهی شد اما در زیر سایه یار اگر در آئی خورشید میتوانی شد
 قوله یازدهم تست ای مرد شکار یعنی همنشین عاقل و دانا بمنزله چشم جهان بین است قوله چشم را از
 حس راه آوری مکن پیش یاری که عزم اسرار باشد زبان کشودن تو بدان ماند که چشم را از حس و غشا
 ره آورد و همی و حال آنکه چشم را از ان باید نگاهداشت قوله روی اوزان و گوی این بود و ای اندالیش
 ز دلائل اخلاق و تقا قوله تا پوشد روی خود را از دیمت دوم فرو فرو نیاید هر دیمت و در هر
 اول یعنی نفس در مصرع ثانی یعنی ساعت قوله به نزد قیاموس باشد خواب گفت یعنی به از دقیا نوسک
 گفته از دست او در غار خیزند و خواب بیداری گزیند قوله آفتاب معرفت را نقل نیست به در خلاف
 آفتاب چارم آسمان که نقل و زوال دارد و قوله خاصه خورشید که مال کان سرسیت یعنی آفتاب معرفتی
 که نه با سیاب استدلال و کسب فکر طالع شد بل بویب اتی که آنرا حاکم لدنی خوانند از مشرق عقل کلی و مطلع
 روح قدسی طالع گفته قوله مطلع شمس ای اگر اسکندری همچون آفتاب معرفت از مشرق روح تو سر بر
 زند سکندر ملک منی باشی و سکندر مطلع شمس رسید چنانچه در قرآن واقعست حتی اذ بالغ مغرب شمس الخ قوله
 شرقا بر مغرب ماستی شود و در مغرب که عارف قدم زند مشرق بر انوار آن مغرب حسرت بر وزیر که شرق
 اهل عرفان جویشیدن و مغرب جویشیدن باشد قوله حسن خفاشت سوی مغرب روان و حسن در پاست
 سوی مشرق روان و حسن خفاش حس حیوانی که اوزاک روحانیات از و متصور نیاشد و حسن در پاش
 حس شیائی که آفتاب معرفت نورانی باشد و شک نیست که میل حس حیوانی بوی مغرب جسم است نه
 مشرق روح قوله ای خزان را تو مزاعم شرم دار یعنی کافر بایان حواس ظاهر بمنزله حمار اند و تو که
 از انما توتخ خیر کنی چنان باشد که حماری چند را از رحمت رسانی و رحمت دمی قوله پنج حس هست جز
 این پنج حس بدخواجه حسین شاد رخ حواس باطنی را که حس مشترک و خیال و واهمه و حافظه و متصرفه باشد
 مراد داشته اند لکن این در ویش آنست که مراد مدلولی انوار غیبی است که حواس ظاهر و باطن بمنزله ابدان
 در آن انواری بنای ارواح است چنانچه ابیات احمد یوید همین قولست و اگر مراد حواس باطن مشهور
 باشد باید که گمانی خدا شناس باشد و حال آنکه با وجود و در حواس ظاهر و باطن کافر اند قوله ای صفات
 آفتاب معرفت خطاب میکند بانسانی که بحواس نورانی متوجه عالم غیب است و میتواند بود که خطاب
 بمحضرت یا بربوبیت یا بروح باشد و این نیز و احوال بعید است زیرا که ابیات آئیده مساعدت نمیکند

چنانچه بیشتر اشاره کرده خواهد شد قوله کاه خورشید و گهی دریا شوی به اعتبار عموم فیض قوله کاه
 کوه قاف که غما شوی به کوه قاف باعتبار استقرار زمین و زمان بوجود او و عتقا باعتبار بی نشانی
 قوله روح با عقل است با علم است یا روح و صاحب حال را روح مجردی گویند قوله از نور است
 نقش با چندین صور به چنانچه روح را نقشی چندین صور با اوست یعنی کیفیات متنوعه دارد چنانکه بالا
 قوله کاه خورشید و گهی دریا شوی به تشکیک نیست که مشبه را موصوفه در بی نقشی است که در بیت او که ناشی از
 تمایلات مختلفه است میراند قوله که مشبه را موصوفه می کند و فاعل میکند بی نقشی است که در بیت بالا واقع
 شده است و مشبه را موصوفه کردن از حسن ظاهر که مقتضی تشبیه است خلاص تشخیص و به تصفای عقل که مرتبه
 تنزیه است رسانیدن باشد و این کار عارف صاحب حال بود که نظر بر کثرت صور کیفیات او نباید کرد
 الا قدم موصوفه را نظر که در مرتبه اوست از چاره توحید قوله که ترا گوید میسی بو الحسن بدین بیت و بهیت دوم نقض
 آن میکند که در ابیات ما تقدم مخالف عارف صاحب حال باشد زیرا که اطلاق بینی و دیدن کردن نفس
 خویش بی تامل مناسب حال اوست نه ملائم حضرت الوهیت و روح قدسی و از ابو الحسن مراد همان مرد است
 که بهجت جسمانی غیب برده و او را باین کنیت خواندن سزاوار باشد که نیک مرد است و تشبیه بوحی صلی
 علیه السلام و معنی این دو بیت چنین باشد که گاهی از سرستی آن نیک مرد صاحب کمال ترا طفل تن پرور میگوید
 یعنی ناقص میداند گاه نقش خویش را ویران میکند و از تعین عاری میگردد و این همه تلاش او اندامی
 تنزیه حق است که او را پیشتر معنی و نفس نورانی توان دید به چشم حس حیوانی قوله چشم حس است نه بهیبت اعتراف
 یعنی هر که در این چشم حس چشم معنی بین ندارد و در نادیدن جمال مذهب اعتراف دارد و اگر چه خود را سستی
 اعتقاد کند اما بینی نباشد زیرا که تصفای این حس عدم روییت باشد چنانچه ابیات لاحقه مونی این معنی است
 قوله اهل بنیش چشم عقل خوش بی است یعنی آنکه از دید حق بهره دارد و چشم عقل نورانی است نه چشم حیوانی
 قوله ابرو در حق است بهر طاعتی بدینی قول و فعل و سکون و حرکت و خواب و بیداری او نزد حق تعالی
 بهین طاعت باشد و محض عبادت قوله که بحسب شکر محرم شد می بداند این حس مشترک مراد حس غیبی است
 که مشترک است بین العبد و بین العبد و آن نورانیست که من وجه از حق است و من وجه از سالک که بدان
 نور ناظر و درک شود به عالم قدس است پس معنی چنین باشد که اگر حس حیوانی بود می و بس باین حس که گاهی
 رومی او باین حق است و رومی دیگر بجانب خلق انسان را محرمیت کی حاصل شد می و میداند که از حس مشترک
 مشترک چنین کسی که از حواس باطن است خواسته باشد و در معی و رتبه معنی چنین باشد که بحسب مشترک میان معنی
 نیازی انسان باین محرم و مشترک شدی قوله نامحسوس و موصوفه رفتند به باطل آمدنی در صورت نیست

یعنی قائل شدن تو به تنزیه یا تشبیه هیچ اعتبار ندارد و قرینه بطلان است تا هنگامی که از تنجید صورت بر نیایی
 و بشرف رویت بنویس مشرت نشوی قوله نامصور یا مصور پیش او است و یعنی عارف که بفرغی رسید
 و از پوست صورت برآمده اگر نامصور خواند قول او بی اصل نباشد و اگر تشبیه گراید و مرد اند نیز حرف
 او را بی بود زیرا که بدولت مشاهده دست یافته و اضافت صورت بحضرت آتست در اخبار آمده
 قال البیہقی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رأیت ربی علی حسن الصورة وقال ان الله خلق آدم علی صورته قوله
 اگر تو کوری نیست بر ایمی جرح یعنی اگر چشم من بین نداری ما را با تو بحث نیست قوله پرده های دیدن
 را دار و می صبرند هم بسوز و هم بسیار و شرح صدر یعنی صبر بسبب روشنائی چشم و کشاد مسینه است
 قوله چون غلیل آمد خیال یار من در صورتش بت معنی او بت شکن بچون موجد را آئینه دل پاک شود
 در تصور ذات کی کیفیات خیال بند و تحلیات برو منکشف شود اگر در جذآن صور ماندن مشاهده ذاتی
 باز ماندن خیال او بر مثال غلیل است که اگر کسی صورت غلیل را پیشش کند پرستند بت باشد و اگر نظر
 بمعنی کند بت شکن حاصل آنکه صاحب حال فرقیته جمال صور خیال نگردد و قوله شکر یزدان را که چون او
 شد پدید بر یعنی وقتیکه نور دیدار یار نمودار گشت و برق مشاهده ذاتی لامع گردید تحقق شد که روح
 بهر قوتی از قومی هر صورتی را که او را کند و صورت خود دریافت باشد قوله هر چه پیش تو پیش ازان
 زه نیست و غایب نعم تست اللہ نیست و ما خضر بالک منو خلاف ذلک قوله خاک درگاه است دلم را بشرف
 یعنی بعد تجلی ذاتی که نهائی ماندن مرئی معادوم کردم که آنچه از اشکال مرسد در آئینه و خیال مرئی باشد نیز
 خاک درگاه تو بود و خاک بر سر کسی که خاک آدام گیر و شکیفتن یعنی قرار و اقام و صبر است که آتشکشی
 نیز گویند قوله که گفتم از خودم پذیرم این از و بد یعنی با خود گفتم که اگر سرانجام من خوب است این یعنی را قبول
 کنم و در پذیرم از خیال که در دم هر صورت را که ادراک کند صورت او باشد صورت حق قوله و نه خود
 خداید بر من زشت رو یعنی اگر این اعتقاد نکنم و دانم که هر چه در خیال بسته صورت حق است بصلح
 شیطان زشت رو و شوم قوله چاره آن باشد که خود را بنگارم بدینی چاره این که اعتقاد بکنم آنست که
 خود را بنگارم و بجز خود را دریافتند دانم که من از کجا و صورت بختن حق در ذهن من از کجا قوله
 و نه او خند مرا من که خرم بدینی اگر نه خود را بنگارم آن شیطان زشت او را بر خود بخندانم اینقدر
 احسن نیست خود را می شناسم و میدانم که صورت او را من توانم دید و ابیات آیند موضح آنچه حاست
 کما لا یخفی قوله در هر آن چیزی که ناظر بشوی بدینی جنس را میل بسوی جنس خود است و حق تعالی نه
 از جنس است که صورت گیر و رنگ صورت خیالیه ما در پذیر و قوله چشم چون سبتی ترا جان کند نیست

الحمد ایا هر جنس مرغیست خود را بیان میفرماید که چشم چون فروبندی دلت بقدر شود و دیده را از نور
 روزن شکستنیابی و اضطراب دل منزع استرجاع تو چشم بانور روزن چاره نباشد قوله پس فراق
 آن دو نور پاکدار به ازین دو نور نور و چشم باطن بخوابد که طاب ضیاء بقیاس است قوله از جو بخواب
 مرا من بنگرم یعنی آن ضیاء بقیاس چون مرا بخود دعوت کند تا استیگی خود را اول باید که ملاحظه کنم قوله
 خوب زشتی را اگر در پی کند یعنی بدنیاال خود بدو اند قوله آینه آهین برای تشر است آینه فولاد برای
 استخوان رنگ پوست است و آینه دیدار جان روی دوست است قوله روی آن یاری که باشد زبان
 دیار بد اغنی مرشد کامل قوله گفته ام این دل آینه کلی بجو یعنی آشنایان یار و رفیقان آند یار را مرآت است
 صافی که اخلاق قیود وجود و استغراق دریای شود و او را دوست داده باشد پدیدار کن قوله زمین طاب بند
 بگوئی تو رسید به خطاب با مرشد که یاران دیار است قوله در و درم را بخرابن کشیده که کمال عزت سه فی حکم
 کتبه فاخا جاو آتخاض الی جریع الخلة فیض در و درون باشد قوله دیده تو چون دلم را دیده شد
 گنای از آنکه به بنیائی تو چون ترا دیدم قوله صد دل نا دیده غرق دیده شد یعنی صد دل مجرب که رسد
 آرزو ندیده بود غرق دیده تر شد نماید از آنکه یکدل من در نا دیدگی بنزد صد دل بود قوله آینه سکه
 برآوردم ندوید باشد کلی که روی دوست باشد برآورد مرا از تاریکی پسایم در برآوردم میهم مفعول
 باشد قوله آینه کلی ترا دیدم ابد خطاب بهمان دوست است و ابد یعنی پیوسته است قوله در و درم شلیش
 راه روشن یافتیم یعنی در و درم چشم مرشد و ما به کمال خود را و راه کمال خود را روشن و میران
 یافتیم در فیض من اتم کونه اندیش راه منبع پیش گرفت که خیال خود را ذات خود پنداشته و عدم را وجود
 انگاشته بعد از آن نقش من از زبان چشم مرشد گفت که در بر چشم حقیقت بین خیال را خیال گذار نیست آنچه
 ترا می شده حقیقت تستنه خیال آری اگر در چشم غیر نقش خود را که به بینی صورت خیال باشد حقیقت زیرا
 که چشم غیر سر سه از تصویر و تمثیل شیطان کشیده و حجاب از او مرتفع نگردد و بقدر موسی اگر حجاب باقی
 باشد رویت صحیح دست ندهد چنانچه مطالبی این حکایت آورده اند لال پیدا نشستن آن شخص
 خیال موسی برادر عیسی مرشد قوله ورنه من بنیایم افاک را و دلالت میکند بر ضعف بصیرت و تیزی
 قایل باه قوله هم تران و تران و راست کرد بهر گاه میزان میزان راست کند انسان را انسان چرا
 راست گفتد قوله و او را تو الکفار باشر بر قال الله تعالی محمد رسول الله و الذین معه اشد
 علی الکفار چرا و چشم قوله از این زبان تو باز انگاشته اند اگر باغیا نشینی بار از خیرت پیوند و هستی
 نسله قوله آدمی را آن سبب است که در چشم خود و با وی در انداختن حضرت غوث الاعظم

از شیخ ضیاء الدین ابوالفرح موسی نقل میکنند که گفت شنیدم از والد خود شیخ محی الدین عبدالقادر که در
بعضی سیاحتات بشتی افتادم آنجا آب بنود چند روز آنجا بودم آب نیافتم تشنگی غلبه که وقتی تعالی آیه
گماشت: بین سایه که دو چند قطره آب از آن فرو چکید تسکین یافتم پس نوری ساطع شد که تمام افق
را روشن کرد و صورتی از آن میان ظاهر شد و ندا داد که یا عبدالقادر منم بروردگان تو ای کرم
بر تو آنچه حرام است بر غیر تو بکن هر چه خواهی بگفتم اخوف با من الشیطان الرجیم تاگاه و شش تیار کنی
میدل گشت و آن صورت دور رفته گفت یا عبدالقادر نجات یافتی از من بواسطه علم با کلام الهی و فقه
با احوال منازلات خود پیش این واقعه بهقتادتن را از اهل طریق از راه برده ام که یکی از اینها بجای خود
نایستاده بگفتم سر الفضل و المنة التماس کردن همراه حبیبی علیه السلام زنده است و شیخ
و چون بالاند کور شد که اکثر دعاها موجب بلاء شخص است و شخص خاف از آن این حکایت را با شنیدن
آورده اند که از حبیبی هر جوست زنده کردن استخوان کرده و او کوری که استخوان در آن جمیع بود و دیگر
بر جبت و آن ایام را بر درید قوله چون ختم خود نیست این تیار را چون ختم جان نیست این مردار را
یعنی جزا و ادای صحافت خود از من طلب نمیکند قوله گفت حق او یار هم او یار جوست بدینی درین
استعداد او ختم و بارگشته اند و از او بار اقبال نروید قوله که میبای زهر مار است آن شقی یعنی هر چه
بدست شقی در آید زهر را شود و فرخا اگر با بحیات رسد آنرا نیز زهر قاتل کند یا چنانچه مار زهر خود را بنفشه
که میبایخ غیر زهر میدارد این شقی نیز او بار خود را میدارد اندر کردن محمولی این داستان مرده است
با نکه بر قول و فعل مدبر اعتماد نباید کرد و چنانچه صوفی بر خادم اعتماد کردند است کشید قوله تاشی و بر
خاتماهی شدنت ای معان قوله و فتری باشد حضور سی یار پیش بدینی یار بگفتن بخت و آن
را و فقه باشد اگر چه یک کلمه است قوله کام آوید و بر آثار شد بدینی بر قدم مر و خدا قدم زد قوله
بعد از آن خود ناف آه بر پیر است و از ناف آهوا فیه تو چه مر و خدا مر و است قوله اندلی گو مطلع
متباه است و بهر عارف نخت ابوابهاست و آنچنان ولی که اتمار اسرار از و طالع شود و حاصله عارف
یا الله که ابواب فیض را بر روح مفتوح میگردد اند و نور از آن ولی را که در سینه محبوبانست بگوشتن سینه
قوله برایشان فتنه کاین عالم نبود و ضمیر ایشان راجع بجان عزیزانست و اشارت بمشغول این عباد
است خالق المدالار و اح قبل الاجساد بالقی نام قوله پیش ازین تن عمر با گذشتن بدینی در عالم
الهی ترک اسوی کردند قوله پیش تو از نقش جان پذیرفته اند بدینی در مرتبه اعیان ثابت عنایت
الهی شان ایشان را رفیع گردانید و مقرر شد که مرتبه ایشان پید باشد الساقیون السابون

اولک القرون قوله شيرازي مجرد باسفته اند و از بحر بحر ايجا و امکانات خواسته قوله بر ملاک حق
 خنک نیز بضم اول و سکون ثانی خا اجم یعنی تالیف انسانی باشد قوله بی سپاه و جنگ بر نصرت زنده
 چنانچه از ولادت حضرت موسی و ابراهیم بخان بفرعون و نرو و خبر دادند که توان ایشان موجب
 بلا باشد است قوله آن عیان نسبت بر ایشان فکر است بدورنه خود نسبت بدوران روی نسبت بدور
 در میت بالا فرمودند که پیدایغ و دل بر از فکر آمدند اینجایسوی ترقی رفته میفرمایند که این فکر نه فکر است
 که فکر پای و دیگر شایه باشد بلکه امر است عیان که نسبت باهل اند فکر است و نسبت بدیگران که از دریت
 اسرار آتی دور میگردد و درویت باشد یعنی هر تسلی که دیگر اند از رویت بشی حاصل شود خواص حق را از
 حکمت حاصل میگردد و و آنچه در مرتبه عیب بدیده فکر عیان دیده اند و مشهود ایشان گردیده و در جنب
 رتبه انبیا لفظ موسوم بفکر است و گرنه نظر بر بهمت مجبوران رویت چینی و چین رویت زیرا که این فکر است
 در پند زمان نبوده ملک زمان نبوده فکر بود و پس شکل تقدم و تاخیر زمانی حل شده قوله چون آتش
 و و راست شکل حل بود و لفظ و راست در کتابت اگر الف داشته باشد یعنی خلاصی قوله دیده چون بی کیف
 به کیف را بدینی صحت و مبادی اش از حقائق دریافته اند از آثار از حقیقت بی کیف در نظر ایشان بی کیف نموده قوله
 بیشتر از خلقت آنگوهر ایشان میداد از ستمهای که در عالم امر بوده نه در عالم خلق قوله در دل آنگوهر
 بر آید اندیشی حس اشیا را پیش از آنکه بعقل آید بوحی که بعقل خواهد آمد در نوبت دید آید قوله آسمان
 در دور ایشان چرخه نوش به اشاره است بآنچه در بعضی از صحایف آمده که ان الاقلام تدور بانماها
 یعنی آدم اینی مدار انالک و اجرام بار و اح کمال انسان منوط باشد قوله هم یکی باشند هم ششصد هزار
 باعتبار حقیقت یکی یا اعتبار قوی یعنی و اختلاف آثار بسیار قوله در عدد آورده باشد ایشان یعنی
 حکم بر کثرت بسی از اسباب خارجی باشد چنانچه موج از دریای بسی با و ممتاز نشود قوله تفرقه در روح
 حیوانی بود و بداند روح حیوانی حریت لطیف بخاری که متولد میشود از لطائف اخطاط و نفع میکند
 از حیوانیه و غیره و مقتضای ترکیب و امتزاج عناصر و اقلططبی و افراد انسانی مغایر یکدیگر است
 پس سبب آنست که در عالم حیوانی هم در اصل مفرق اند هم از ابدان زیرا که از عناصر اربعه موجود اند قوله نفس
 واحد روح انسانی بود زیرا که روح انسانی جوهریت مجرد از ماده و وساطت روح حیوانی مطیع تصرفات
 اوست تعاقب بدن و تصرف بدن دارد و اصل آن یک نور است که موسوم است بنور محمدی صلوة الله
 علیه و آله و سلم و غیر اینها گفته اند حق تعالی هم نوره و قال البیہی صلی الله علیه و آله و سلم ان الله خلق
 خلق فی ظلمة ثم رفع علیهم من نور فمن اسباب من ذلک النور فخلقنا متدی و من اخطا فله عوی قوله

روح انسانی نفس واحد است و اشاره بکرمه نعمت فیه من روحی که اضافت بکنت و کرمه یا ایها الناس
 اقتدار یکم الذی خلقکم من نفس واحدة قوله روح حیوانی صفال جامد است یعنی حکم کلوخ دارد و
 قوله بگویم وصف خالی زان جمالی یعنی جمال حضرت ذوالجلال که روح انسانی بمنزله خالی است
 اند چون و چرا عبارت از ظهور تجلی ذاتی و کمال ظهور تجلیات در عالم ارواح از جمال بقضیه برین
 خرامیده روح انسانی را بولافه این مناسبت خال خوانده که خال رخسار مشوق را زنی و فیریکی
 در بیان نیامد خال او یعنی حال آن خال در وصف نیکنی قوله هر دو عالم حبسیت عکس خال او یعنی
 دو عالم نور روح انسانی منور است پس ضمیر او در مصرع اول راجع است بجامد خال و در مصرع
 ثانی بجامد حق جل جلاله و اگر هر دو ضمیر را بجامد حق راجع کنیم هم مخدوری لازم نمی آید و وقت عجب
 که اطلاق لفظ خال بر ذات پاک ذوالجلال نیامده و قتی که از حال صفت خالقیت مراد داشته شود و بجا
 ماند و در اصل حضرت مولانا را لفظ بر لفظ نیست چنانچه بنا و داستان شبان و اعتراض حضرت موسی
 بر همین اصابت و نیز در دفتر تالاشه میفرمایند قوله که حدیث کثرت و عنایت راست و آن کثرت لفظ مقبول
 خداست و در بو و معنی کثرت و لفظ تکوان نکوی لفظ نه از دیگر طور قوله لفظی میخورد که بشکافتم بهایب محضر
 از بیان بسته شدن تقریر یعنی حکایت قوله نافرون از خویش بازی می کشم و یعنی بیشتر از اندانه قصه
 بشیرین سخن میرانم قوله که گذارد آنکه رشک و شست بر مراد از رشک و شستن آفتاب معیت که آفتاب
 صوری بران رشک دارد و قوله تا بگویم آنچه در حق و گفتنی است و از بیان صورت قصه صوفی و بهر قوله
 بکفر کف پیش آورد و سبدهی کند و تشبیه میکنند جوشش معنی را بکفر اسواج و توجیه بکتاب صورت پیش آورد
 بکفر کف را قوله هر چند و زجر جردی کشد و باز تشبیه میکنند غایبه معنی را بر صورت قلع کردن و باره خشت
 بحر آن کف را و حاصل سخن آنکه حال خود را حضرت مولوی از راه کشمکش در میان معنی و صورت تشبیه فرمود
 بگردید و یا قوله این زمان بشنود چه مانع شد که بدای مانع بیان و وصف خال حبیل متقی قوله لازم آید
 باز رفتن زین مقال و این مقال حال قوله موسی آن افسانه بهر وصف حال بدای حال صوفی قوله صوفی
 صورت پندارای عزیزه اشاره میفرمایند که مراد از صوفی همان روح انسانیت و از همه بدن انسان
 و از خاوم و دوستان لاف زن و شیخان پراز کوفن و از آخر دنیا و روز سفر هنگام رحلت گمان
 بردن کار و انیان الخ قوله کن هر کوشب لاهول خود و یعنی بجای کار وانه قوت خیر غیر
 لاهول آخری بود و قوله شب مسج بود و در اندر سجود و سجود و گنایه از اسکندری خوردن و بهر غلبه
 حراست قوله در سر آید بهیچ آن خراز خطاط و خطاط پنجم اول دیوانگی و کلمه خشکی اینجا معنی آخر مناسبت است

قوله آما ابلیس را در مارین بدین شیفت در پرست آدم به طغیت نمان باشد مثل نمان شدن شیطان
 در جلد مار هنگام دخول بهشت از بهر فریب آدم قوله در زمین مردمان خانه مکن برگو یا تشبیه میکند کار
 که پیشوه و فریب مردم پیش گیری بنی نه ساختن و به ملک دیگری که خانه از او باشد و سرخ تو و کار عمارت
 برای او بود و نه برای خود قوله آن منافق مشکب بر تن می بند بدین برای حفظ تن و نگاهداشت مال
 اظهاری مسلمانان میکند تا از مسلمانان گزندی نه بیند قوله چون تو جزو دوزخی پس بهوشدار به جزو مسو
 کل خود گیر و قرار در تو جزو خبیثی ای نامدار و عیش تو باشد در جنت یا در آتشی یا با خلق بد آدمی جزو
 دوزخ است و با خلق نیک جزو بهشت زیرا که نار غضب و شهوت جزو دوزخ و نور حلم و سکینه
 جزو نور بهشت است چه دوزخ از نار قهر مخلوق است و بهشت از نور لطفت قوله ای برادر تو
 همان اندیشه بحسب معنی آدمی آنرا اندیشه است که دل او حامل آنست زیرا که همه جزو ازان اندیشه صورت
 بند و در خارج و هر چه صورت است همان اسم بر و اطلاق یافت تا اندیشه عبادت فکر و عبادت
 صورت نیست و عاید نام نشود و کذا فی ضده و سائر الاوصاف قوله نور پای جزو ناهیا نیکو
 ای حد خود را از حد ناهیا جدا کن قوله که در آینه ز عود و شکرش به برگزیند یکایک از بهر یکیش به ضمیر
 شین راجع بجانب عطار است و فاعل برگزیند نیز عطار یعنی عود و شکر که نه از یک عیش اند اگر با چشم
 شه عطار از یکدیگر جدا آیند اندر قوله طبله بالمشکست و جانها رنجیدند و در عالم ارواح هر عیش با
 جتن خود قرین و چار طبله نفس که مطمئنه و با همه و لوازمه و اماره باشد هر یکی بجای خود بود و چون انا
 اشیاء تعاقب گوشت طبله با در به هم شکست و اجناس اریعه مخلوط شدند با هر حق تعالی آمدند و هر چه
 از جنس و دیگر بقانونی که به دیدار کردند قوله حق فرستاد انبیا را با ورق های پاکت و صحف قوله
 که بیدار این دانه را بر طبق فاعل گزید هر فردی قوله پیش از ایشان یا همه یک آن بدیم به اشاره
 بشمول این آیه است کان الراس ائمة واحدة فبنت الهدی البیین بشرین و منذرین قوله عکس تبارش
 شام چشم و در بدین مرد عاقل هر گاه را زستور گردانید و اما تاریک شود و قوله والضحی نور ضمیر
 حضرت مولوی تفسیر سور و الضحی و اهل اشارت میفرمایند که حق تعالی باطن و ظاهر حبیب خود شمس
 یاد میکند قوله باز و انیل است ستاری او ستاری رسول عبارت از آنست که تن مبارک آنحضرت
 نقاب نور ضمیر او ست تا آنجا که به دست آنان نامور بوند با او تواند نشست و از جلای نور عالم و
 اهل عالم را آتش و دیگر دوزخ را از انجماری ازان گفته که در آن پیکر روحانی نورانی بحسب ظاهر نگار
 شریعت بشریت بود قوله آتیش چون بر آواز آن فلک به چون آفتاب نبوت از فلک احدیت نوا

طالع گردید تن را بطلب باد و حک مشرف گردانید که ای شبنم تن تو نیز چون روز جان در کاری و
حق تعالی ترا از نظری که با جان دار و محروم نگردانیده ترک رو تو دفع تو نگرد و بر با ساخته قنوله
وصل پیدا گشت از زمین بلا بدینی محافظت روح با تن عین بلا بود اما رحمت الهی چون تن را مثل جان
نوازش فرمود و از عنایت خود متروک نگردانیده فرود وصل در رسید و جناب مصطفوی را که از حق
جسمانی حاصل شد و از دریافت نعمت وصال جلالت و ابرام آمد و آن جلالت معجزه با قلی اسی با
پس ازین تفسیر و تاویل معلوم شد که از اهل کمال هر یکی بقدر حال از کلام نیک منقول نعم حق تعالی و ذکر
معانی کرده و حالها متفاوتست چنانچه میفرمایند قنوله هر عبارت خود نشان حالیت الانا و تینیت
بنا فیه چرا چنین نباشد ان للقرآن ظهرا و بطن و لبطن لبطنا الی سبغة البطن قنوله حال چون دست عبارت
الکیتیت بدینا الکت عبارت مانند تشبیه است و حالت جان مانند دست چنانچه بی دست از تشبیه کمال
نیاید چنان از الکت بی حالت در معنی نکشاید قنوله آنکه در گفت و سنه گشت و شش ازین بدینی نامسبان
اتفاق را اتفاق است که واحد واحد است حتی جمعی که بقدر واحد قابل اند مثل شوی و ثمانت ثمانه و حجاب
چنانچه یک رایک میدارند اگر احوالی از وید آنها رفع شود و یک رایک بنویسد و یک گویند قنوله در پیچید
نشانش میکنی در تمام این بیت ابتدا بیت آینده خر حاصل کلام آنکه چنانچه کار نگردد از تشبیه نیاید چنانچه علم
حکمت از علمای رسم که بحث و جدل فراع دانش پنداشته اند صورت نه بد و علم معرفت در حال اقبال
قرار بگیرد زیرا که علم ثبات بار و نا اهل بمنزله بگیر است کما قال یا فتن شاد و باز و قنوله خاف اهل الیه
اصحاب نار به اشاره بایه لایه لایه و اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم القاتلون قنوله انما بنشر
نیکو کن تلخیص است بایه بدین اندر سیاه هم سنات قنوله رو کن رشتی که نیکسای است و هرگاه که نیکم سنات
الابرار سیات القدر بین نیکسای آنکه از رشتها نباشد دیگر در پی رشتی رفیق کمال شفا و تداو و در
بعضی نسخ سجای رو کن و بدیده شده در تبت و در تبت چنان باشد که رشتی اعمال نیکسای رو کن
و سجای رو کن باینکه از تبت در ان از رشتی نه در و میت آینده عین است و ایا که از پیچید سید عبد القاتل
نوشته که سجای رو کن و رو کن بنظر در آمد و نیست باینکه بکن بتر بشود و ایه افق می آید سجای رو کن
الما صین احب من صولته انطییدین پس تر و دانه زیرا که از رشتی عمل دانی عیان از حدیث مستفاد
نمیکند و کما لا یخفی بین من له ادنی فناء قنوله قدر فراق افکنم که در حسی فناء قنوله با راول و سکون
ثانی و ششم ثمانت مثل بیت یا ثمانت یا ثمانت است چنانچه بیت آیه نوشید میکند قنوله احدا
خو و کیت اسبابه زمین یعنی آفتاب جمال با کمال محلی علی العلی

گردید این خطاب در رسید قولم تا ندانند سید محسن بخیر یا یعنی اذراوت آتی هر دو را آگاهی نیست قولم چونکه موش
 رونق دور تو دید و در خبر است که حق تعالی صد و چهارده بار موسی را ندان کرد و هر بار موسی را گمان
 میشد که حدیث است او میکند و تا بیان ملت او را می شناید خبر سبب رسانید که تکلم ائمه احمد موسی و ما
 کرد و گفت اللهم اجعلنا با امتهی نذا آله که من است ترا امر کردم سمنها و عصیا گفتند انست احمد سمنها و طعنا
 گویند موسی گفت اللهم اجعلنی من ائمه احمد قولم غوطه ده موسی خود را در بجا این بیت ترجمه و عارضه
 است که از روی ایست شدن کرد و بعدا گفت که مراد بر بخاراد و او را غوطه ده و از میان دوره
 پیغمبر آخر الزمان بیرون آر قولم گفت یا موسی بدان بنمودست بدالی البیتین یعنی آنکه موسی را از
 جانب حق خطاب آمد که این اسرار از ان جهت بر تو کشف کردیم که با وجود دوری تو از ان دور از فضیلت
 آن طور ترا حرم نگردانم پس از ان دور خود را خارج داران ای کلیم و پای امید و کش که کشمش
 و جنبشایش مابین در از است ما کلیم دور محمدی که تا ساعت قیام و قیام ساعت گسترده قولم نشانی
 ائمه هدی به ائمه راست بدانکه درین حدیث جا لیکه تخلفت اخلاق و بقست مراد از ان خلق است
 صحیحی است زیرا که طریق معرفت بر سهیل استغفار و توبه انهم لطیفیل سرور عالم و آدم مخصوص این است
 قولم و انودت تا ملوک کردی و در ان بنشین و راجع بسوی احمد است همانند الله علیه یا جانب حق جل و علا
 حال و آخرین شیخ احمد خضر و یہ قولم که در حق بهر خلیل از ریگ آورد و در قصص آمده که ابراهیم
 راجع از بهر فردون عیال بود و گفت به دم تا آرد بیارم رفتی و حوالا پر از ریگ گرد آورد و حق سبحانه
 آتالی انرا آورد و ساخت تا شمرنده شد و قولم شیخ الی سالها این کار کرد و برای مشوب بوا هم قولم کار کرد
 خود میگردد و هر کسی به مطابق است بگریز از این شیخ هر کس عمل میکند بطریقه که کل حال او باشد
 از خضر و شمرنده شد و شملالت شبلی این آیه را در رخا اتوی میداند از دیگر آیات رجا و میگوید که از بنده جفا و
 خدائی و انیس و نذر او فاد عطا و کبری قولم هست آن شیخ شخار کرد و بند یعنی بهشت شیخ آن مانع بود که
 مجلسیان بهای نا پاک بود که دهند قولم کرده با حشمت تعصب موسی از حاققت چشمش موش آسیا بد مقوله
 خیر یا ان است که در نذر تا شیخ را موسی خطاب کرده میگویند که حضرت موسی با چنان چشم دور بین روشن
 خضر پیدای موسی زمان با چشمت تو از روی حاققت و انبی تعصب میکند چشمش موش آسیا یعنی چشم مایا
 که در عدم ایضا تا مشغول چشمش موش است نه منی گمراهی و ضلالت قولم فی تضرع کامیابی مشکل است
 قال الله تعالی ادعوا ربکم تضرعاً و خفیه رما نمیدان شخصی را از کسی قولم در وصال حق و دودید
 کی که است یعنی با وجود دیدار حق بعین و دیده که داری هرگز نمی بینی و گریه گزندی بدان

زنسان یا این دو دیده اگر تلف شود و دیده مگر حق سبحانه تعالی نتواند در عوض داد و اگر لفظ کم
 بحاف فارسی مضموم خوانده شود نیز درست میشود و قوله کیاب پیکار تن پر استخوان یعنی خادتم
 روح را مفر ما چو آن آبله که زداستان ابله که تکلیف زنده کردن استخوان بحضرت عیسیه کرد قوله
 بدول خود کم نه اندیشه میباش زیرا که وجه معاش حق سبحانه تعالی میرساند چنانچه در قرآن مجید خبر
 داده است و فرموده است و امر الکلب بالصلوة و احبط علیها لانساک زرقانن زرقانک و العاقبة
 للفقوی امر کن اهل خود را به نماز و صبر کن بدان یعنی مداومت نماز بخواند و ترا و زری دادن یعنی ترا
 نمی گویم که خود را و کسان خود را روزی ده و ما روزی میدهم ترا و ایشان را پس برای نماز دنیا
 فارغ باش که سرانجام پسندیده مرخاوندان تقوی راست قوله ترک چون باشد بیا بدو کنی صل
 معنی آنکه ترک روح را برای سکونت و اقامت از خرگاه تن ناگزیر است تا در خرگاه باشد خرگاه است
 تراغم خرگاه او خوردن چه لازم تمامی قصه زنده شدن استخوان او قوله آنچنان
 بنمایا آنرا که هستد اشارت به بدیث الی ارنا الاشیا کما هی یعنی بنما حقانی تعینات وجودیه را چنانچه
 هست تا حقیقت ظهور وجود از مظاہر تنکشف شود شیخ عطار گوید قوله اگر اشیا همین بودی که پیدا
 وهای مصطفی کی آمدی راست ده که با حق متمدین گفت الی بدین بنمای اشیا کما هی و خاک بر سر
 استخوان را که آن مراد از استخوان حکام دنیویست قوله و بآب چشم بندش را بزند دای زنده کن و
 تراش قوله که ضریری کم تر است و نیز چشم بد ضریر یا بینا کمتر نشخ را و سکون میم و منم نافره و کتد
 قوله نوحه گو باشد مقلد را حدیث نوحه کو کعب لولیا است که در تغزیت و ن زنده وای بر اصول آغا
 کنند و اهل با تم را بگریانند و فرودستاند قوله بار برگا و است و برگرد و و چنین و گردون و دلاب قوله
 دره دره گشته بودی قابله بدبالت و عظمت اسم الی قوله نام دیوی را بر دور سحری بدینینا
 دیور سحری از سحر دور کند برای تقدیر لفظ نام را بقطع اضافه باید خواند اگر زده برده باشد چنانچه
 در بعضی نسخها دیده شد نام را اضافت در کار شود و معنی چنان باشد که نام دیوی و سحر و سحری
 راه بنه می یرو تا شیر می کشند نام خدا را بر ای پیشیر بر زبان میرانی که خادبان روستائی شیر را
 قوله لوانزلنا کتابا باللیل و از آیه لوانزلنا القرآن علی جیل لرايته خاشعاً مستعذراً من خشیة الله صوفیان
 بهمه مسافر را فروختن چون این سخن از آفت تقلید برآمده احوال صوفی مقدر را بیان میدهد باید قوله
 فی چنان صوفی که ما گفتیم پیش بدین آن صوفی که مرکب خود را بخادم لاهول گو سپرده بود و تحقق بود قوله
 از سر تقدیر آن صوفی رده بلکه صوفیان تنگدست که اتفاق کردند بر فروختن مصراعان قوله پس فساد کن

از رب العباد استمداد طلب میفرماید قوله همچنین نیاگرها کار تست بریناگری را هم یعنی کسپاگری
 و هم یعنی آنکه سازی استمال کنند قوله آنچه تا نید است مسند میکنند یعنی معتبر میدارند قوله این را
 کن عشقهای صورتی برین این بحث را که بعضی از اوصاف بشری مجروح شده اند و امور محسوسه در چشم
 رو دیده اند بجای خود نگذارند که اگر نیک مال رو و عشقهای صورتی و مجازی نیز او عالم غیب دارد
 لیکن عاشق صورت از دریافت این معنی غافل است لهذا پذیرفت می آید بنظر که تا زیاده است گرفتار آن
 عشق مجازی نیست بحقیقت پیدا کنند قوله آنچه محسوس است که مشهود است به بیان است
 بدانکه صورت محسوس است اگر مشوق را شاید پس هر که حس دارد باید که عاشق و این کایه
 ممنوع است پس مشوق بدون محسوس نیز متمتع باشد قوله چون و نا آن عاشق افزون میکند
 میگردد که و فاصقه عشق حقیقه نیست چون آن ره دهد وصف و فانیاتی پذیرد و دیگر
 صورت آن و فایده نماید و بر یک قرار باشد قوله آنکه تو هم عاشقی بر اصل خویش بدیاس
 که این گفتار را از صاحب حال شنیده و با وجود گرفتاری صورت کمان برده که اصل خود عاشقی است
 و از گرفتاران دیگر که قدم از دایره صورت پیش بگذرشته اند خود را پیش قدم میدانند و از غرور
 بر صورت پرستان دیگر زبان طعنه دراز میکنند و را بنی میفرماید و میگردد قوله بر تویی عقل هست
 آن بر جس تو بر صاحب حال را عقل نامیده و اثر قول او را بر تو عقل یعنی از استماع اقوال ارباب
 حال ترا این زعم ناشی شده و حال آنکه از قول تافعل و از گفتار نا که در تفاوت بسیار است قوله
 چون ز راند و داست خوبی در بشرد باز وقت بر سر قدرح صورت پرستی تا صورت که بر عزم فاسد خود را
 صاحب معنی تصور کرده نیک بنه شود قوله و لغمره نکسه بخوان قال الله تعالی ومن ثمرة
 فی الخلق افلا یعلمون و کسی که دراز گردانیم او را نقصان بگیرد و اینم در خلقت او یعنی زیاده میشود
 ضعف او نقصان بگیرد و قوت بسبب ظهور پیری و زوال جوانی قوله دل طلب کن دل منه در
 استخوان بر صورت استخوان و معنی مغز آن کمان جمال دل جمال باقیست یعنی جمال که بر دل می نماند
 جمال تکی این است قوله هر سیک شد چون تو شکست هر که از خود فانی گشت و جمال باقی دریافت
 آن جمال را در تعلیقات تنوعه ناظر گردید پس آنچه گفت همون آست و هم ساقی و هم سست کنایه است
 آن تکی جمال است که محیط است بر مراتب سه گانه سیرالی الله و فی الله و بالله قوله بر مناسب شادی
 و هم بر فایده بر تعریف بر جهان صورت پرست که تهت دریافت معنی بر خود بسته یعنی آنچه بر عزم خود معنی
 برشته و بدان شاد شده و مناسب و شاکل معنی است نه معنی و بجای تافیه است و بر معنی اصلی را

و قافیہ در لغت پس رونده و از پی آئیده را گویند و در اصطلاح کلمه که در آخر شعر باشد یا جماعتی آخر
مقصود است قوه که کور را قسمت خیال غم فرستد و عاشق صورت و در خیال مبتدا است که شعر آن
غم و اندوه است زیرا که صورت نایب قوه که بهره چشم آن خیالات فناست و بهره چشم بنیاد و وقتاً
نمود خیا نچه گذشت هر سه یک شد چون طلسم تو شکست قوه که حرف قرآن را ضریران معذمتد شک
نیست که شمعان الفاظ قرآنی نسبت به اوقات ان اسرار معانی مثل صورت پرستان نابینا و ضریرانند
و حالت آنها بحالت کسی ماند که خرگرم کرده بر بالان چپ پیده باشد پس مقصود از ذکر جزو بالان
اقامت مثال است نه تشبیه الفاظ است و معانی قرآن بخرو بالان که مستلزم صهی ادب باشد و
این مطلب را حکیم سنائی چنین نظم آورده است سه از محمد برای کوری چند مصحفی ماند گفته کوری چند
را مصحف کسی نه جوید بد کور با کس سخن نیگوید بد چون تو بنیالی بی ضرر و که بیت این بیت با ابیات لاحق
افاده آن میکنند که در پی اصل باید شناخت زیرا که فرع تابع اصل است قوه که پشت حسد و دکان
مال و کانت است بد پس در تفحص خبر باشد نه در تجسس بالان قوه که جان تو سر بایه صدق الیسا است
و نه مصرع نیز غرض تشبیه نیست بلکه همین قدر تمام است که در مضی و تر بیت جان باشد نه در پی تیار
بدن سرمایه صدق قالب بودن کنایه از آنست که یک جان آگاه حد تن گمراه را برادر رساند قوه که خرم چشم
بر نشین ای بو الفضول و انتقال کرد به تشبیه نفس با خلعی نفس را از دواغی شهادت بود کن و هر دو
باش چنانچه بیشتر تصریح این معنی خواهد کرد قوه که انبی قدر کس معرور یا معرور بضم هم و سگارین همین
معله و ضم رای محله بر وزن مفعول از باب افعیعال من اعز حیات النفس ای کبت عرایا که لانی القاموس
والصاح قوه که تیج و از روز غیر می برداشت بدنی القرآن و لا تر و از رة و از آخرتی یعنی بر ندارد
نفس گناه کننده یا رگناه نفس دیگر قوه که تا نکردی تو گرفتار اگر بد فائده سعی و کسب یا سپید
میفرماید که بنید سعی اگر کار نشود هم تسکین حاصل میشود و در تبه تبه دنیا از دستت می رود و کسب
آنکه میدانند که معنی که چون مقدار نبود نشد و اگر سعی نگردد یا شمر تبه و یا تبه بود درین خطره عارص
شود که اگر اینچنین میکردم اینچنان میشد چون نکردم نشد قوه که اگر گفتن رسول با وفاق و اشاره بشود
احرص علی ما یفقدک و استعن باسره و لا تفجر و ان اصحاب شیی فلما قتل لوانی فعلت کان که اندک از اندک
قال قدر اسر و ما شاف فعل فان لوفیج علی الشیطان یعنی اگر قتیاب عمل شیطانی میکنند مثل قوه که کاتیک
معمور بودی ای سر ابد خانه تو بودی این معمور با یعنی این خرابه اگر معمور می بود تو خانه میکردی در
معمور میشدیم که از توفیق بر دیم پس لفظ معمور را در مصرع ثانی بقطع اضافت باید خواند قوه که

این همه عالم طلبکار خوش اند و در خوش تزییر اند و آتش اند و میگویند که اهل عالم چیزی را که خوش و
پسندیده است میخواهد و حال آنکه خوش بکوه آنها خوش تزییر است نه خوش حقیقه اما دراک بمنفی کردن
در آتش طلبا آن میسوزند و از خوش حقیقی تا تزییری فرق نمیکند مثلاً از پیروان هر که هست طالب
مزدوست لیکن سره از ناسره امتیاز نمی تواند کرد و قوه بی محک نزد راکن از من کردن بد از محک نور بصیر
و معرفت مراد است هر که دارد آنرا کار میفرماید و هر که ندارد و باید که خود را بصاحب محک بسیار دقوله
بانگ خولان هست بانگ آشنا و از بانگ خوانان دعوت اصحاب شیطنیت که خود را از اصحاب معرفت
و نمانند اگر خواسته شود مناسب است اما حضرت مولوی و سادس نفسانی مراد داشته اند چنانچه تصریح
خواهند کرد و قوله آشنای گوشت سوسی غنا و از این غنا پلاک و آن ها که مراد است نه غنائی که مراد است
طریقت باشد قوله تاکن آن خواجه را از آفلان های بالکان قوله چشم چون رنگس ازین که گرس بد
رنگس بریزد بنگند و بدشت پاشیم و دخته بچشم سونی بیند قوله رنگ می را بازوان از رنگ کاس بد
یعنی کاسه که می آید با گرفته قوله تا بود گردیدگان هفت رنگ بدیده پیدا کند صبر و در رنگ و از
دیدگان هفت رنگ دیدهای ظاهر میخواهد که الوان مختلف ناظر است چون چشم ظاهر مانند رنگس از رنگس
مردار خوار دنیا بروختی و میان صبح صادق و کاذب تفریق کردی همین قدر چه دور رنگ دیده دل
باز شد و مشاهده عالم معنی گردید ازین اقرار فاعل پیدا کند صبر و در رنگ باشد و الله اعلم بالصواب
قوله کار کن در کار که باشد همان درین بیت و چند بیت آینده چه چیز ذکر میکند کار کن و کار که و
کار را کار کن هستی مطلق و از کار که هستی ممکنات و از کار چه هستی آن مراد میدارد و همین تمهید
پرده از روی کار برداشته باشد و خفای در معنی ابیات فایده لیکن بجهت مزید توضیح معنی هر بیت را تقریب
کنم تا طریق فهم بر تو آسان شود قوله تو بر و در کار که بنیش عیان بدیع نیست شوی هستی مطلق امری شود
قوله کار چون بر کار کن پرده تمیز در کار کن در کار که باشد پدید بدیع هستی تو چون حجاب نیستی مطلق شد
نیستی تو عمل ظهور انوار دیدار آمد قوله خارج آن کار تو انیش دید بد ضمیر آن بجانیه کار که رابع است
یعنی خارج آن کار که عبارت از نیستی کار آن کار کن را میتوانی دید یعنی هستی تو بنظر تو خواهد در آید اما
کار کن را که در انتظار آنی خبر و کار که نیایی قوله کار که چون جای باش حامل است بد از حامل کار کن
مراد است قوله آنکه بیرون است از وی فاعل است بدیع کسی که بیرون کار گاه است و از خود نیست
بگشته از حامل فاعل است قوله پس در آرد کار که یعنی عدم بد اینجا تصریح فرمود و مراد الله المادی الی
سبیل الرشاد اما عدم را از برای آن کار گاه گفته که حق تعالی همه مقدرات را بد و فوق عالم ازلی از

عدم بجا و جو و میرساند که همیشه تال به جایی و جلالت این عدم از وی مردم به جایی جز بت این و جویش
 و کم قوله کارگاهی صنع حق چون نیستی است و جز موعط در جهان هست کیست به سحر صاحب نفس گر
 تن پرورد و آگاه باش که اینجا صاحب نفس بفرعون و تشبیه صاحب نفس تن بجوسی کرده قوله او جو
 موسی و تنش فرعون او به اینجا قصه بر عکس میشود یعنی تشبیه صاحب نفس بجوسی و تشبیه تن بفرعون
 میکنند آنست که اینی مستلزم تناقض باشد بلکه هر دو تشبیه براسه تمام است گویا مخاطب خبر ساخته در اینجا
 کی ازین و تشبیه که اگر آچنان خوش دارد آچنان و اگر آچنین پس ندیکند آچنین اخذ کند ملامت
 که درون مردم قوله مانع آید لعل را از آفتاب یعنی منع کند لعل از تابش آفتاب رنگ نگیرد و آنکه
 از دشمنی لعل را بگذارد و سنگریزه بر دارد ازین عداوت لعل را چه زیان قوله که ترا حق آفرینند
 زشت او به ربط این بیت یا قبل ازین بهست که بدخوشی بدخوش شعار گفتار و اهل انکار است از ان
 پر بین کن چه اگر بد روی از نقصان در جمال باشد و آن سهلست ابا بدخوی نقصان در کمال و تشبیه
 یا بل گفتار است و ضلال و مر و ابد خوی او حسد است چنانچه بیشتر تصریح خواهد کرد در ظاهر العجایب
 منقول است که فرمود و انظرالی و حکم فی المرات ان کان حسنه فانفل یا ناسبه و ان کان قبیحاً ان
 بین القبحین قوله و بر بود کفشت مر و در سنگ لایح یعنی راه همواری و ملایمت پیش گیر با تمام آنکه
 یا برهنه نیست و توانائی دارم و در طبق نامواری و در شتی قدم گذار قوله چون در شاد خست میشود
 تو چار شاخ بدینی برو که داده اند قناعت کن قوله تو حسودی گز افلان من کمترم بدخوی به تسمیر
 کرد قوله حاسد حق هیچ دریای نبود و اشاره میفرماید که در حسد ممانعت حاسد نگوید قوله پس حسد
 ناید کسی را از قبول بدینی از قبول دعوت و اقرار بزرگی رسول یکس را جمال حسد نماند چنانچه از بزرگی
 خدا بر خدا هیچ احدی حسد نبرد و لهذا رسالت را نیز کافر خوانند مثل منکر الوهیت و حاسد نگوید قوله
 پس بهر و درسی ولی قائم است شیخ محی الدین بن عربی امام محمد علیه السلام آخر زمان را قائم
 ولایت محمدی میداند و تا وقت ظهور آن حضرت ناسب او را در هر دوری از او و ادعای موجود میداند
 که به نیابت او کار میکند و رای شیخ بر آن قرار گرفته که امام محی و قائم هست چنانچه در باب سی و سه و
 شصت و ششم از کتاب فتوحات میگوید که ان بعد خلیفه یخرج من ثرة رسول الله من ول فاطمة
 بواسطی سهم رسول الله و جده الحسین بن علی بن ابی طالب یا بعین الکرنی و المقام شبه رسول
 فی الخلق یفتح النجا و یرزق فی الخلق بضم النجا و درین مقام کلام شیخ بسط تمام دارد و همین قدام که گفتار
 شد و شیخ سلام الله علیه نیز همین اعتقاد داشت که قال ذکر الابدال اقطابهم و وصل الی سید العظمی

محمد بن الحسن العسکری و یهو از آن خطه دخل فی دائرة الابدال و شیخ را نیز در پیماده غلو و مبانت تمام است
 پس بطور این دو بزرگ و حتی قائم در هر دو که مولوی بوجود آن تصریح فرموده اند نائب امام محمد
 باشد و بطور دیگر آن اکابر اهل سنت جماعت نائب نبی علیه الصلوٰۃ و السلام قولہ تا قیامت آذنائش
 در ائم است و تا انقضای زمان امتحان موافق و منافق و حاسد و غیر حاسد باقیست و ذات آن و
 بشتر که گفتم است که سره را از ناسره جدا میکنند قولہ هر که را خوی نکو باشد برست و هر که را نصیب از مکارم
 اخلاق باشد انقیاد کند آن ولی را و برست نگار شود و قولہ هر کسی که شیشه دل باشد شکست و هر که در
 طاعت او زکات بکار برد و تنگست نظری کند بشکند مانند شیشه که باز پیوند گیرد و قولہ پس امام می و قائم
 آن ولی است و خواهد از نسل عمر خواهد از علی است یعنی لازم نیست که آن نائب هاشمی باشد بلکه سبب
 باو هاشمی خواهد بود و قولہ و هادی و وادی و لیست ای نیک خود بد متصف بصفات محمدی و متخلق باخلاق
 او محمدیست چنانچه در دفتر اول از زمان حضرت سلیمان و در باب تفویض ملک بدگیری بنظم آید و قولہ
 هر که ابدی و بخشی از کرم و او سلیمان است و آنکس هم می نمود و او بعد ولی باشد می بد خود می چه بود
 منم می بدی و بنیز در جای دیگر در همان دفتر ذکر یافته قولہ حق تعالی چون نیا بد در عیان بد نائب
 حق اند این پیغمبران بدی غلط گفتم که نائب با مذوب کرد و وینداری قبیح آمدند خوب بدی از در قفسه خضر
 علی کرم الله وجهه که کافر لعاب و دهن انداخت و حضرت امیر او را نکشتند و کور شد و قولہ تو منی و من
 تو ام ای محشم بد تو علی بودی علی را چون کشم بد هم نهان و هم شسته پیش رو بد با مخلص مشهور
 از منکر نفور باشد و قولہ او چون نور راست و خروجه بریل او بدینی ناظر نور حق است و عقل او و سبط است
 در افضا و افاضه و استفاضه آن نور بقدر قابلیت و تفاوت درجات قولہ زانکه مقصد پرده در
 نور حق بد اشاره بمضمون آن سبعین الف حجاب من نور و طایفه قولہ صفت صفت اند این پرده
 شان تا امام بدینی آنکه پیش از همه است قولہ رنج جان فتنه آن احوال است بد هر که او در مرتبه اولی
 بود نسبت با حلی احوال است زیرا که اقصی مرتبه کمال بخود گمان میکند پس مرتبه خود را و برابر آنچه می بیند
 قولہ چون بد مقصد بگذرد او می شود بدای دریای بیکران شود و با عظیم باید و ولایت رسد و قولہ لیک
 آهین را لطیف آن شعاع است بدینی لطف بخشیده و از غش بر آرنده و قولہ که کوخروب ناشی آن اثر است
 مراد از دها آتش قولہ صاحب آتش بود و بدی واسطه بدولی کامل پرورده و آتش عشق است بدینی در
 هیچ حال خفیه مراتب از وقوت نشود و شیطانی سوزند و در ضبط احوال محتاج بواسطه و رابطه
 که عبارت از صاحب حال دیگر باشند باشد و قولہ حجاب آب و فرزند آن آب بدینی آب آنکه بر آتش

در

آورده باشند یا فرزندان آب یعنی افراد بشر که از آب لطفه متولد شده اند آن آتش را از استعمال فرو نشاند
 باشند فقیر کامل تاب شعله های آتش می آرد زیرا که چنگی از آتش آموخته است در بیت از گرمی عشق در نیته
 قوله واسطه دیگری بود یا تا به بالای آخر البتین میفرماید که واسطه بمنزله و یک است و تا به مکانی باشند که
 استفاضه حرارت از آتش کند و بطریق فیض بفرزندان آب برساند پس فرزندان آب در محافطت
 شرب وجود واسطه محتاج باشند و آن فقیر کامل که وجود او سر با آتش است و خود را واسطه دیگری
 تواند شد در اخفای افشای اسرار بواسطه دیگر محتاج نباشد قوله تا نگردد نیکوی مابدی میفرماید
 که بقصد نیکوی سخن میرانم و ملاحظه دارم که نیکی مبدل ببدی نشود یعنی فهم مرا و نا کرده زبان طعن
 دراز نکنند یا کلام موحده را طعنه درک کنند بنا بران عذر بخودی و متستی می خواهد و احتی این دستا
 خا و دانگ بر بسیار داشت لیکن باستمداد باطن حضرت مولانا بر چیده شد و هو میسر بکل غیر قوله
 پای کثر از کفش کثر بهتر بود بدش است در شان عوام که گوش ایشان را سخنان ست در خور آید قوله
 برگردا را دستگیر بود یعنی اندرون در بار نیاید امتحان یا و شاه بان و و غلام چون
 پیشتر گذشت که در انسان صفتی بهتر از خلق نیکو نباشد و بدترین اخلاق حسد است حکایت و و غلام
 بجهت اثبات این مدعا در عذر و بت و سلاست بیان میفرماید و او سخن میدهند و بدین مصرع که
 قوله مای کثر از کفش کثر بهتر بود این داستان مناسبت تمام دارد و کما یتضح علیک عند ختم المغفقه
 قوله هم سوال و هم جواب مابدی بدیعنی فروغ سخن او بصیرت را مد و کردی تا به بدی که اگر سوال از
 ناشی شدی جواب هم از سوال مستنبط شدی و در بعضی نسخ از مابدی دیده شد و در نصوص بعضی ظاهر است
 قوله چشم کز کردی و دیده ماه را گفتگوی غلام را یک سو کرده کلیه را بیان میکنند که نور گوهر سخن را
 چشم راست بین دریا بدنه هر چشمی که کج میدیده باشد زیرا که از کجی دیدر شبهه عارض شود و از شبهه سوال چو
 چون کجی برستی مبدل گردید جواب صافی حاصل شد زیرا که کثرت رفت و وحدت ماند پس چشم کردن
 عبارت از خود بینی باشد و راست کردن عبارت استی موهوم از دامن افشاندی قوله فکرت را راست کن
 نیکو نگردد یعنی چشم را راست گردانیدن آن باشد که فکرت راه صواب مفتوح شود و قوت فکر چون راست
 او باشد از نور و شعاع گوهر وحدت بهره مند گردد و پس هم نور و هم شعاع آن گوهر شود و اقبیل هم نور
 و هم خانه قوله هم جوابی کان بگوش آید بدل بدیعنی هر جوابی که بعد از راست کردن فکرت از راه گوش
 بدل در آید چشم دل آنرا در پذیرد و گوید که اکنون از من شنود گوش را بگوشه و گذارد قوله گوشه
 دلال است چشم ابل وصال مای چشم قوله در شنید گوش تبدیل صفا بدش موصوفی را با و صاف نیکو

شنیده چون از جای دیگر برخلاف آن شنیدی شنیده اول را از حال خود گشت و صفات آن موصوف در
تصور تو تبدیل شد قوه در عیان و دید با تبدیل ذات به جای که چشم دل بار است کار باشا به ذات است
که ذات فانی ذات باقی میشود قوه ذاتش از علت یقین شد در سخن یعنی از گفتن آتش اگر ترا علم یقینی شد
که سوزنده است سخن بختی خواهی گفت و صفت آتش را بنویس بیان میتوانی کرد اما در تعین منزل مکن و قدیم
در آتش بگذارد و در دوزخ دست می خور بر آن که علم یقین عین یقین شود قوه که نکند گرم فکرت آتش نشنا
حدیث آب عطش غالب این ابیات در نکوشش گوش پرستان دیده و دوخته است که قدر چشم یا جنگان گوش
فروخته اند ندانند و محض شنیده از دید و دارند احوالی از صاف جواهر حقایق شنیده اینجا چشم جویر شناس
ندیده آنچه بگوش میرسد خبر است و آنچه چشم در آید نظر قوه شنیده کی بود مانند دیده به گوش چون دیدنا
شود به آری چشم و گوش اصحاب حال بیکیت اما صاحب حال از بیار اندکی و لفظ ما قدر انا قدیم
میتوان خواند بر آه کرد و پادشاه کی را از ان و دو غلام قوه که تو را بل نامه در رفته بدی بهی
از فایت که است منتظر صیبت بنامه و پیام باید داشت نه فبر و قوه نه بنیم روی خود را ای شن
از شن من را و باید است یعنی چهره من مرا می نیشود قوه که آن کسی که او به بیند روی خویش و ای
مومن کامل الایمان قوه که یکی را ده عوض می باید بشد که ما جانی القرآن من جا و با حننه فایعشر
امثالها قوه آنچه میوان یافتند و کم زمان بکم زدن ترک کردن قوه که گشت او شیر خدا و مرج جان
مرج چراگاه قوه که عشر را درین قرطین آمدند به القراط گوشوار قوه که چون که کرخی کرخه او را شد حوس
کرخه موضعی است در نوای بغداد و قیل من مضافات پنج و اینجا معمره باطن کرخی مراد است و حوس
نگاهبان قوه که گشت او خوشه شیر را می تیز طرف ای طرف العین قوه که نام شان از شک حقی پنهان با
اشاره حدیث قدسی است قال الله تعالی اولیائی تحت قبائی لایدرغم غیری قوه که بحر حال و جان
بحر را گویش به بیت اولیائی هم دلی بیت جواب قسم است قوه که شرط من جا و احسن پی که دن است
و حاصل این سوال آنست که یکی کردن از عبارات قرآن مفهوم میشود بلکه حق سبحانه تعالی با و زن
نیکی بندگان را با و رسالت نهی که حق سبحانه تعالی گفت من جا و با حننه یعنی هر که بیاید نیکی و گفت
من عمل او فعل بها و حال آنکه یکی عرض است و عرض فنا شود پس بنده با نیکی چگونه بیاید بضررتی
و ابیات آینده شتم این تقریر است قوه که چونکه لایق زانین انتقام شده الاعراض لایق زانین انتقام
حلیه شکم و حکیم است قوه که لیک از جوهر بر بند امراض را دهم سوال آنست شاه غلام پیر سدک بنا
قاعده کلیه که عرض را بقا نیا شد نقل عرض اسکان ندارد و الا حرم بدون اعمال پیر نشود لیکن

اینکه عرض اصحاب جوهر کنند ممکن است تا بوی که جوهر را ببدل سازد مثل آنکه بر سیز عرض است و چشم
 بیمار را میجو کند و عمل کیمیا مس را از سازد و دیگر تشبیهات که از زبان شاه خود میفرماید قولی که
 فرزند حاصل شد با آب نطفه میجو اهد قولی که پس بگوید که من عمل کرده ام و دخل آن اعراض اینها
 اینها بقیه سوال یعنی ما را نیمه اعراض که در تائیل ذکر یافت بر تو واضح کردیم تو هم اعراض طافا
 را بر ما عرض کن اگر بر نقل اعراض بر وظاعت بر تو کشف شده بر وجهی که عقل آنرا مسلم و الف انفا
 فرما قولی که این صفت کردن عرض باشد خمش و شاه میگوید اینها تشبیهات که در صفت عرض انشا کرد
 شد عرضی بیش نبود و یقین نداشت ازین گفته تا خوشی سزاوارتر است زیرا که حل اشکال نمیشود
 نقل اعراض بوجهی بوده منقول نمیکرد و اتهام درین بدان بنماید که بجای بز سایه بر کسی قربان
 کند قولی که گفت شما های قنوط عقل نیست بر قنوط نومیدی غلام در جواب میگوید که قائل شدن بر
 نقل اعراض واسطه نومیدیست اگر اعراض را نقل نمودی امثال او امر واجب است از او اجرو و حشر
 و نشر و عمل و جزا باطل بودی ای باد شاه نقل بوجهی که اهل معرفت دریافته اند ممکن است و آنچه ان
 باشد که عرضی بفرمان حق صورتی پذیرد و در حضرت حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود احکام بران
 مرتب گرداند و این نقل را لون دیگر و این حشر را لون دیگر باشد که جز خاصان حق دیگری در نیابد
 قولی که نقل بودی باطل و اقوال تشریف انقش بر زبان قولی که لائق کلمه بودیم ساقش و سابق دانده کلمه
 که چو مان باشد قولی که جنبشی جفتی و خسته یا عرض یعنی از جنبش جفت که پیر و مادر باشند بهر سیده و قری
 مقصد گردیده قولی که نیت عالم چنان دان در ازل یعنی علت غایه مقصود از عمل در وجود متاخر
 چون فکر که بعد از شاخ و برگ و رخت بطور آید پس علت غایه ایجا که سرور عالم و آدم است صلی
 علیه و آله و سلم از نیمه بعوث شد کما یحیی اللہم صل و سلم و علی آله و اصحابه اول و آخر قولی که
 بس که مفر و افلاک بود یعنی افلاک سر بخنجره بودند و مفر قولی که نقل اعراض است این بحث
 مقال یعنی سوالی و جوابی که میگردد قولی که نقل اعراض است ای شیر و شغال به شغال با دل مکرر
 کاف تا از ریسمانی که بر دست و پای اسپان و شتران به خصلت بندند و اینجا از حرکت و اشکال
 مراد داشته اند قولی که جمله عالم خود عرض بودند تا بدانند زمین معنی نیاید اقلی بر قال الله تعالی بل اقلی
 علی الانسان عین من الدهر کم یکن شیا مذکور آیا اند استقام تقریر است یعنی بدستی و بدو هم
 هنگامی و زمانی که در آن نبوده چیزی ماده کرده یعنی چهل ساله میان مکه و طائف افتاد و قبل از
 و کسی با انسانیت او را ندید و نمیدانست که نام او چیست و فایده خلقت او چیست و چه بود و آیا

چنین تفسیر کند که اعیان ثابت پیش از ظهور ضلال گویند و وجود داشت و در عالم شهادت شبی مذکور نبود پس اگر حقیقت نظر کنی جمله موجودات خارجی عین اعراض اند مجتمع در معرض واحد و مشاهد و استمرار تجد اشغال است و بقای آن زمانین محال قوله این عرضها از چه زاید از صور به انتشار اعراض در نیعالم صورت است و منشای صورت فکر قوله این جهان از فکر از عقل کل بدیعنی وجود عالم تمام از فکر تست و مراد از قدرت تعلق ارادت است بایجاد اشیا و از عقل کل مبدء فیاض که افاضه وجود بلکه وجود افاضه خاصه وجود است تعالی شانه قوله این عرض با جوهر آن بیضیه است و بطریق اعراض و با جواهر استمرار تمام است قوله گشت شناخته چنین گیر الم او بدیعنی قبول کردم همچنان باشد که اعمال صورت پذیر شود و در رجز انا صورت یکان علمی بایستی درین نشاندهم نمودار میشد قوله گفت شه حکمت است در اظهار جهان بدیعنی حکمت آتی در اظهار عالم همین بود که اشیا از علم تعین آمد پس مطابق نسبت آتی من هم که آنچه مذکور است در مشهور و مشهور قوله بر جهان نماند رنج طاق و در و الطاق یعنی الاول و سکون الثانی در و زاییدن که آنرا در زده گویند قوله ورنه کی کبدر و کلا به تن فرار به لفظ ورنه این بیت را مشکل کرده اما مل منی چنین است که اگر سه بعیان نشود و کلا به تن فرار نمیکرد و کلا به و کلا به حلقه از ریسمان و قیل چرخه جواه قوله تا بدید از وی نشانی ناپدید به هم پیوسته خواند قوله بعد از آن گفت ای چو ماه اندر ظلم بدیعنی حسن تو در لباس پوشیده باشد قوله همچو سبزه گوشتن دان ای کیا بگلخن و گوشتن آتش دان حمام قوله چون بود خلفش نکو در پاش میر بدیعنی در قدم او جان بد قوله چند باشی عاشق صورت نکو بد ای شخص صاحب جمال قوله که کوها بینی شده چون بشیم نرم نیست گشته این زمین سرد و گرم مصرع اول مضمون و تکنون اجمال کالمن النفس مصرع ثانی مدلول یوم تبدل الارض غیر الارض حسند کردن چشم بر خلا هم خاص ذکر این داستان منوط است بدانکه اندیشه و فکر فیضی را فهم تو در که نمیکند مثل آنکه ششم شاه در برگزیدن غلام از فکر و اندیشه شاه خاف بود قوله جاگی ادو طیفه جل امیر و جاگی و طیفه و راتبه قوله روح او بار و روح شد و اصل خویش بدیعنی بیت بابت آینده اشاره ایست بمضمون الارواح جنود مجتده اما تارقی منها یتایف و اما تارقی منها قوله جان تو نه آن جمد نه این جمد و لفظ جان تو قسم است قوله که بر وید در برید و صد گویا به از گویا حیل و تدبیر مراد است قوله که چه تدبیرت هم از تدبیر او است حضرت مولوی اهل تدبیر را درین مصرع معذور هم داشته اند قوله ورنی و اندر خیر اما کزین قال غراسمه مکر و او مکر اسر و اسر خیر الماکرین مکر و نیکسانی که عیسیه علیه السلام از ایشان احساس کفر کرده بود و خدا بجای کفر ایشان

رسانیده تا باز خود را بخواری تمام شدند و خدا بهترین مکافات کندگان است مگر را قوله که تو گوئی فائده
 هستی چه بود یعنی اگر شبهه شود ترا که هرگاه وظیفه بندگان عجز است و مقدر بدل نیشود و فائده
 هستی چیست جواب آنست که این سوال بقصد فائده می کنی و هرگاه در سوال تو باشد و رایجا و عالم
 چه فائده نباشد و از نیکه فائده آخریش معلوم می نباشد لازم نیست که دیگری هم از آن محرم بود
 کما اجر عند جل سبحانه و قال ان سن شی الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم ایضا قال محترم
 انما خلقناکم عبداً لکم الینا لا ترجعون و ابیات آینده تمم همین مدعاست باز نظر و امثال جمیع قوله
 بر منافق مردنست و زندگی بای پیرمرگی قوله پس نصیحت کردن او رخص است در رخص اتھی
 که اسب سرکش را رام کند مثل پوز بند و غیره حاصل معنی آنکه قوت انسان خبریت که مادی مطلق
 از آن خبر داده و فرموده عند ربی لطیفه است یعنی نه این قوت مارض که بدان خو گرفته پس نصیحت او
 غرض است که این قوت ترالائق نباشد قوله که غذای و السماوات الحکیم بحق سبحانه تعالی قسم یاد میکند
 بآسمان که خداوند را دانست اینی طرق که سیر کواکب است و در هر طریق تعلیمات که از جبهه مرض بحسب
 خوی آن طرف متوائی پرداخت قوله در شبیه ان یزرقون فرموده حق بدیث قال ولا تحسن الذین تشبهوا
 فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون قوله چشم از معنی او حساسه است و حساسه مای خشک یعنی چشم
 حسی او را که آن معنی نمیکند و اگر حساسه را بسنی بسیار احساس کننده گویم هم میشود و یعنی افزونی بنیائی مر
 چشم را از دریافت معنی گشت نه از دیده صورت قوله قائل خوردن شود و اجسام ما چون برآمد از تهر
 کام ما در معنی مصرع اخیر مقدم است حاصل معنی آنکه چون نشاط و طبیعت پدید آید اجسام با لیاقت
 قبول غذا بهرسانند چپ قران خوری و نشاط طبیعت از قبول غذا آبی باشد قوله قوت اندر فعل آید از اتفاق
 یعنی هر موجود در اصل فطرت قابلیت و استعداد آن دارد که نشاء بعضی شیون و انحال و معده را بعضی
 از کینه یات و احوال گردد و اما بهر آن از قوت بعد فعل مشروط با قران بعضی شرائط و مشروط با اتصال
 بعضی را به ابط است از آنجمله صاحب شرط طورست و دعوات فطرت است که از مرافقت ارباب کمال صفات
 دل زاید و از مخالفت اهل ضلال مانع و شقاق فراهم آید قوله این معانی راست از چرخ نهم بدینی
 کرد و معنای که پس از وجود شرائط در معرض ظهور آید از فیض حق است که مجد و جمله جهان است قوله
 خلق را طاق و طرم عاریت است بدینی حد و ثامور در عالم خلق بر سبیل اعتبار است و در عالم امر از
 خصائص ماهیت و آثار قوله از پی طاق و طرم خواری گشتند تعجب میکند بر حال سرنگان با دیر خیال که
 از طرطراق عالم امر چشم بردوخته اند قوله بر امید غرزه روز خدوک بدینم اول از قبیل خطره و وسوسه

قول چون نمی آید اینجا که منم بجای که آفتاب حقیقت حق طالع است و افاضات منقطع و منکسب قول مشرق
 او نسبت ذات او یعنی مشرق آفتاب حقیقت ظهور او است در مظاهر نه آنکه او را شرق حدودی باشد یا غروب
 و انونی در مقابل آن لازم آمد لذا میگوید قول که بی برآمدنی فرد شد ذات او با که و ایس ماند ذات او
 هم اشعار است بآنکه آفتاب حقیقت را مظاهر کلیه جامعه در ظهور هست که با نسبت آن مظاهر و پس اندک
 مرتبه آنها قیاس باید کرد که چه قوت دارد و قول که باز گردش میگردم عجب به شش حقیقت اکتافین مراد
 و در ضمن نظری بجانب شش الدین تبریزی اعلی آمد درجه فی تحلیلین نیز دارد و قول که صدر هر ان باز
 بریدم امیدوار که اندک این شما باور کنید بدخواه حسین خوارزمی گوید که استفهام بر سبیل انکار است
 یعنی باور میکنند و این خیف را ذهن با نپذیرف رفته که سالک را در تصور غفلت جلال ذات از غلبه عزت
 قاهره بکلمه اللتراب و رب الارباب حالت نا امید دست میدهد باز از فرست الهی شرو و سخن اقراب
 الدین من جل الوری و بگویش هوش میرسد و پشت امید قوی میگردد و اند و در نیست که این مقام در بیان این
 حال باشد و بیات آینده همین معنی را مکه مینماید و الله اعلم بالصواب قول که جمله هستی با انیزین رو شده چرخ
 ناظر است مفهوم و ماسن و ابته فی الارض الی اعلی الله رزقها قول که لیکه اسب کور کورانه چرخ و مکه مینماید
 فی کتاب الله لم قلوب لا یفقهون بها و لم اعین لا یعرون بها و لم اذن لا یستوعن بها و لک کالانما
 بل هم مثل قول که هر دم آرد او بحر اسب جدید یعنی نسبت امور با سیاب کند و آفریننده سبب را در میان
 نه بند قول که باز عشق شمس دین بی ناخنیم یعنی از غلبه محبت حضرت شمس اکتافین پر وای آن نمانده که نمان
 پذیرگده از کار دیگران و اکینم قول که بر حودت را اگر چه آن نعم به مبالغه میکنند و مرتبه بد و احسود یعنی
 این صفت مذموم در هر که یافت شود اگر چه حسن باشم دل ده و مبالغه میکن و بگذارد که در عقبه ببرد و قول
 باز آن باشد که باز آید بشاه زمانه فی دلی و دیگر خواص که هر چند بجا عالم سفلی افتادند پیوسته توجه
 بعالم علوی دارند قول که باز کور است آنکه شد گم کرده راه دشمنک نبوت و رسالت و ولایت که هرگز
 بر آید و از قرب حق ابد محجور ماند و انیزین باز کور تا چند کور هیچ فرق نباشد قول که راه را گم کرد در
 ویران فساد و همان پاکیزه بانب و دست شاه نگران است قول که لیکه کورش کرد و مشربک فضا و انفس
 کامل را از قرب ذات بلا کیف تنزل نمودن و در کیفیات تنوعه و صفات مختلفه بر کورن و ان مانده که
 شاهبازی از چشمم غمزد و رشود قول که خاک در پیش زود و از راه برد و آن - شرح نفس کامل را بچشمه بند
 داد تا از تجربه و برب بر آمد و تعلق پیدا کرد پس اطلاق لفظ کوری و خاک در چشمه که از راه میر و چشمه
 بشبیه که باز باشد مستلزم سودا و ادب نباشد و شبیه که انسان کامل است مثلاً اگر کالی گوید که یکم چه جان

وزیر از بساط قرب با شاه و پیوستن او همان خلایق ماند که آفتابی تیره شود یا بازمیانی گردد یا دریای خشک
 شود یا چشمه حیوانی بنجاک اینا نشسته شود این کلام ثبت بحال وزیر گستاخی نباشد قوله بر سر جده آتش بر سر زنده
 یعنی از برای سرداری که سباده را بر او قرار گیرد و بر سرش میزند و در دفع او میگوید قوله او خور و از حرص
 طین را همچون بس بر او می در شتاب قوله بعد چه بود و خود اگر بازی مراد یعنی اگر مغربی مراد فرامی کند از بساط
 قرب باز ماند چنانچه ابلیس از نافرمانی دید آنچه دید قوله انفطار آسمان از نظر تمهید قوله طبل باز من ندای آیه
 اشاره بآیه یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة قوله من نیم جنس شهنشه دور از و بدین قیود
 اثر منحصر در جنت نیست بلکه علایم سنوی بود من الوجوه کافی است قوله طبع را جنس آمده است آخر دایم
 یعنی طبیعت را دایم که با و باشد چون نشاط می باشد نیز جنس قوله با باشد بهرامی او فنا بدین یعنی هستی
 موهوم در هستی حقیقیوم در با ختم قوله پیش پای اسب او کردیم کرد و از اسب اراده الله خواسته
 قوله خاک شد جان و نشانیها را و بدین جان با علامات و امارات انانیت در سطوت جلال او وقتی که
 نیست و نابود شد علامت قبول یافت قوله تا که نفس سید شمارا شکل من و مقوله باز مت میگردد که نظر بر صورت
 من نگذا پیش از آنکه از عالم سفلی نقل کنم عالم علوی و غنچه و پندم چون نقل شیرین است و تدبیرند با آنکه
 مراد از من حتی امکانی بود و باشد قوله ای بسا کس را که صورت را در دو قصد صورت کرد و برآمد زرد و بیاض
 معنی این بیت بر سه وجه است اول آنکه هر کس بر حقارت جسته و صورت بینی یا ولی نظر کرده از راه سهواست
 افتاد و بسبب قصد ایداد تصور بر اندر زده یعنی با خدا پر خاش کرد و دوم آنکه بسیار کس در ابتدا بودی
 عشق مجاز قدم زد و عاشق صورت شده و عاشقی صورت یکپندی او را از راه حقیقت باز داشت و بدین
 لطف الهی در عین قصد صورت عنان او را بجانب خود کشید و نقش الله بر لوح دل او ثبت شد سیدم آنکه
 بسا کس را تا دم آخر راهی از صورت دست نداد و معنی آشنائی پیدا نشد مثل بعضی از اصحاب دعوت
 زمان ماکه مشغول باشند به دوام ذکر و اسماء الله را وسیله سازند برای ارتقا بدایع صوری و بر اسم الله بیشتر
 و مقصود بالذات هم ای طائفة حقیقت دنیاست اعادنا الله و لکم ایها الاخوان من توتتم و حوتم و تخالف
 فعلهم عن قولهم اما آنچه عبد اللطیف میگوید که بسا کس را صورت راه زد چنانکه عایدان انصنام را و بسا کس
 را صورت بخوار سازند چنانچه مومنان را که اقرار بظاهر شریعت موصول الی الله شد بغایت دور از ذکر است
 زیرا که ذکر و خرق ازین بیت مستغفا و نیشود کما لا یخفی قوله آخرین جان با بدن پیوسته است و احتیاج
 میفرماید بر اثبات شمیمیت حق با عید بدون جنسیت در نظائر بر وجهی که تشکیک را محال نماید قوله جان کل
 با جان جزو آسیب گردیده آسیب در لغت پر توانداختن و گرفتار است و اینکه مزاحمت دیو و پری را بسبب

گویند از جبهه پر تو و تعلق ایشان باشد قوله جان از دوری سند و جیب کرد و بیان قبول نمی کنند
 قوله از چنین جانی بود حال جهان بدینی از جان عارف عالمی بهره عرفان حاصل کند قوله این حشر
 را و انما یحشری بدینی این عالم شهادت را محشر دیگر از عالم غیب و انما ید قوله من ز شرح این قیامت قاصر
 از قیامت امر عظیم الشان مراد داشته قوله این سخن خود یعنی یاربیت بدینی این نکته همه مشاهدات
 شمن میگویم بلکه مغرور یارب میزنم قوله حرف فدا دم شیرین بی است بدینی حرف عاشق صید کند
 انفس مشوق است بس کسی که گویانی او را این اثر باشد چگونه لب بر بند و هر بار سی را یک یکی بدینا
 و میان بند و حق جواب و سوال است چنانچه شیخ فرید الدین عطار میگوید قوله خوشایم ز حق
 و ز بند موی بد میان بند و حق های موی بد لیک سرتاپا بتوانی چند اشاره بآنست که کار معنی بدو
 تعلق دارد و بقول و بنا و داستان آئینه بر این مدعاست قوله یا فرستد و پس را این بر پیام بدین
 بفتح و او نام مشوق را این و او را و پس نیز گویند و این هر دو در زبانها بواجب بود و در کتاب
 و پس را این را نشنودات فخر کانی مشهور و معروفست هر قصه عشق انبیا نظم آورده قوله بستی آمد کند
 خشت لب بفتح اول و کسرت ثانی چپنده قوله زود تر بر می کنند خشت و در بدالمد و نفختین کلون قوله
 معتدل ارکان ولی تخلیط بند بدینی ارکان خانه تن و ایام شباب بی تخلیط و بند که کنایه از ترک کسب
 معاین باشد و در حد اعتدال باشد بر خلاف پیری که بجهت تقویت اعتدال مزاج احتیاج افتد به ترکیبات
 و غیره معجونات و فوائد برانهم مترتب نشود قوله گردنت بند و بجل من سجد و بجل رسن و سجد لیف
 خرا قوله ابروان چون بار دم زیر آمده بدیالدم و بار دم و می قوله از شیش رو چو پشت سوسما
 شیش فرا هم شدن پوست و کشیدن رگما قوله دل ز افغان همچو نای ابنان شده دایان و نای
 ابنان نام ساز نیست که واضع آن فرعون است و آن جنگی است که در دین آن فی قائم کرده بر با
 کند و از آن فی صدامی سر و آید و در داستان فرمودن والی اکبر در آنکه این خاشر
 قوله گفت الا یام یا عجمینیا گفت عجل لا تماطل وینما خارسان گفت ای بزرگ میان ما و تو
 بجهت بر کردن خار من چند روز مهلت باشد حاکم گفت زو و باش یعنی در اذعان فرمان برداری
 ما درنگ کن قوله و در چون صدیق و فاروق همین بد چنانچه ایشان طریق سرور عالم و الهیت
 پیش گرفته و پیشوای عالم شدند و تو هم پیرویش روان باش راه دل آنگاه بد باش یا در پی مرد باش
 قوله گویش بگذر من ای شهاد زود و در حدیث آنکه که بگم و آن بگم الا و را دایم را هر و بر
 دو و شت واقع شود و بنگام عبور مومن و در رخ فریاد بر آورد و گوید چرا مومن فان نورک اطفا

قول لاله و نسیر و موسی بر دهر و سهر و ایست یا این نذاع ای بودیم قول سال شصت آمد از اینجا
تا اینجا که میگوید قول فایده ششم اخیر در ابیاتی که می بینیم غیر منتهی شوی که عید لطیف جمع کرده در نسخهای
سنتی دیگر یافته نمی شود و واضحی اگر نباشد خوبتر باشد قول حال آن سه ماهی و آن جو مبارک در دفتر
چهارم قصه سه ماهی که یکی حافل و یکی ابله و مغرور بود ثبت یافته و اینجا اشاره بآن فرموده اند قول
فایده ششم اخیر ششم انصب بد و استعین با الله ششم اجد نصب پس آگاه شو پس اعتبار گیر پس پابر جا و ثابت
قدم شوی یاری طالب از حق پس کوشش کن میرسی تو به جواب قول کند بیرون کن گرت میل نویست یعنی
اخلاق بشریت را از خود زایل کن تا متصف شوی با خلاق الله قول لب به بند کف پر زرب کشا یعنی لای
حاله بخش دوست همت بلند باید کرد قول ای سخا شایخ است از سر و بهشت بد کما قال البنی صلی الله علیه
و آله وسلم النبی اشجر من اشجار الجنة اغصانها من لیاات فی الدنیا فمن اغصانها فاده ذک الغرض الی
قول حره الوثقی است ترک این هوا بد کما قال الله تعالی فمن کیف بالطاغوت و یؤمن بالله فقه استسکا
بالحره الوثقی کسی که نگیرد و بیهت و دیگر و بد بد بدستی چنگ زند بدست آویز محکم که تر است یا اثبات
قول خاک بر باد است بازی میکند بر باد و بر باد هر دو میتوان خواند از خاک عالم اجسام و از باد
عالم ارواح مقصود قول اسپ و اند اسپ را کو هست یار بد چون آن حیوان حیوان ما شناسد که از
جنس او است پس چشم حس بر محسوسات زبند قول چشم اشیا جز گیاه و جز چرا حسن ظاهر را از تنگنا می شناسد
که چرا گاهی پیش نیست اگر بعضای غیب دعوت کنی ایا کند و چون دیر برانگیزد قول خبر بیا و بگفتار بگوید
نور حق که بر نور حسن سوار است مری نگردد و دیگر به آثار و گفتار پس هر که آثار هستی از و شنفک شد کلام
او موثر باشد و توان دانستن که ناظر است بنور الله خیا نچه مولانا و کلام حضرت مولانا قدس الله تعالی
روحه و ارسل الینا فتوحه قول چونکه نور حس نمی بیند چشم بد ازین ابیات اختلاف میشود ویتا رفع میشود
پس اگر کوئی که بدین دید دیدار حق نتوان دید راستی است زیرا که تا به توح حق نماند نتوان دید و اگر گوئی
یتوان دید هم راست است محالی است بشا بی و دیگر کشودن خود را ندانگار از آینه زدودن خود را
هر چند توان و را نتوانی دید او بتواند بتواند خود را قول عاجزی پیشه گرفت از ادب و شیب بد یعنی کبر
عجز جبرتی با و نداند قول تیر اشک کن که این تیر شمی است بد تیر خون آمده از خون تو تر بلای که خون
ترا ریخته باشد چون از قضای حق است غریزش دارد و چنانچه غریزی کوه هر که اویعی تسلیم و رضا یافته
است لذت نیشکد از سر قضا یافته است قول آنچه پیدا ما جز بسته نبون بد و آنچه ناپیدا چنین تند و حرور
تیسرین بر کش را حرون گویند حاصل آنکه عالم حسی در غایت عجز و قضای الهی آتچنان تند و سرکش بس چار

بجز این نیست که صید دام قضا باشد چنانچه در بیت آینده میگوید قوله باشد کاریم انجمن دایمی که است
یعنی همچون دایمی که از و توان گزینت هیچکس نیست مگر قضا را پس ناچار شکار آن بایستد قوله نه
مخلص در خطر باشد و دام فی الحقیقه و انحصار علی خطر عظیم قوله مرغ را نگرفته است و مقصود
مقصد شکار قوله چونکه مخلص گشت مخلص باز دست ساز بود و مخلص یک را بفتح لام و دوم را بکسر
لام باید خواند حاصل آنکه مخلص در خطر است زیرا که از خود در مخلص عمل است و مخلص را حق سبحانه
و تعالی بقایات خالص نگاه داشته و از شیطان برهانند کما قال فی حکم کتاب فیقرئک لا تخونهم جمعین ال
عبادکنهم المخلصین سه پنج آئینه ذکر آهین نشد و الی آخر البیتین آئینه و نان کنده می بختی انگور و
میوه را تشبیه کرد بمخلص بافتح و آهین و خرمن و غوره و باکوره را بمخلص باکسر اما باکوره میوه نرسیده
باشد قوله و چو برهان محقق نور شود سلطان بهاء الدین والد و الدین بزرگوار حضرت مولوی و سید
برهان الدین ترمذی خلیفه بزرگ پدر مولی چون در چهارده سالگی پدر از سر رفت حضرت ایشان از سید
برهان الدین تلقین و تربیت یافتند و از حضرت خضر نیز در ده رسید و از حضرت شمس اتقی هم فراوان
گرفت اخذ فرمودند قوله در عیان خواهی صلاح الدین نمود و یعنی طریق هستی و فناء انچه ما گوئیم بیست
و انچه صلاح الدین بطلبان نمود و عیان روی نیاز سو او کن اما شیخ صلاح الدین زر کوپ مرید
سید برهان است و مورد عنایات حضرت مولوی بود و در مناقب العارفین که جمیع کرده شمس الدین اقبال
احوال این دو بزرگ و ذکر سلسله حضرت مولانا تفصیل مستطوع است قوله و دید هر چشمی که دارد نور بهر
یعنی چشم هر یکی را جمال فقر او در سیاه او تواند دید بلکه هر چشمی که ناظر بنور است معاینه تواند کرد و تمام
خاص و عام این لطیفه را از چشم و سیاهی ادراک کرد که نور بهر از فقر طالع است و نمودار قوله شیخ فعال
بی آلت چو حق به جواب سوال مقدر است گو یا مقترض میگوید که شیخ صلاح الدین چگونه راه نیستی بدان نیاید
آن بیت جواب اعتراض او است قوله با مریدان داده بی گفتی سبق یعنی تلقین لسانی و در کار نیست
دل شیخ بر دل طالب چون آفتاب در آئینه بر تواند زد قوله هر او که تنگ سازد گاه نام بدیعی گاه کج
و فرمایند تعلیم کند و گاه متهری و بلند پایگی زیرا که نظر شیخ بر استعداد مرید باشد و در خور استعداد کار
کند قوله هر موش خاکمی آنگشته است الی آخر البیتین یعنی مریدان فانی شیخ و شیخ رافضانی بعد مقام باشد
قوله نه است که کاواشنی میکند تفاوت مراتب سالکان و قبول تجلی بیان میفرمایند یعنی ولی باشد
که اگر پیری بران دل از غیب وارد شود و حفظ همان پیر را کمال تصور کند و ولی باشد که از و رود یک
لطیفه تنبیهی ابواب خزان چندی اسرار بر و مفتوح می شود قوله سر برانند کوه ازان آواز قال حاصل

معنی آنکه از یک خطاب و ندای غیبی کوه دل هزاران هزار چشمه میجو شناند یعنی دلهای طالبان را مانند چشمه
 بجوش آورد و قوه که چون زکوه آن لطف بیرون می شود و در وقتیکه سلاک کشف اسرار می کند قوه که آنها
 در چشمه ها خون میشو و در دلهای طالبان و حسرت دریافت و فهم آن اسرار خون میگردد و قوه که زبان
 های یون فعل بود و ترکیب های یون فعل را در خواندن از قسم یک کلمه باید خواند قوه که کوهیت تا زیتنه
 در گذر کوهیت ننگ و حار و اشتن کند فتح کاف نری آلت زمین کند کلکار آن حاصل معنی آنکه طالب
 حیمیت بایا که پتیشه همت کوه دل دارد تا ماهی یا آفتابی بران تابا قوه که این قیامت زان قیامت کی
 کم است یعنی قیامت صغری از قیامت کبری باشد قوه که هر که دید آن برهم از زخم این است هر کسی
 که قیامت صغری دید برگ اختیاری قطع تعلق از هول قیامت باز رسته قوه که ای خاک رشتی که خوش شد
 به ریف به بیان مصاحبت میفرماید قوه که رنگ آتش دارد الا آهن است هر که در خدا گم شود خدا نگردد
 و اگر چه سلاک بواسطه محو صفات بشریت در صفات الوهیت خود را آریسته بعضی صفات بق بنده اما انانیت
 گفتن روان باشد اگر آفتاب در آئینه تابد آئینه آفتاب نگردد و زیرا که در ذات آئینه از آفتاب و در ذات آفتاب
 از آئینه چیزی نیست و لهذا انالنا گفتن آهن را حضرت مولوی نامیدند تا فهم قوه که آتش چنانی چه لب بند
 اشاره بانست که تشبیهات قاصر است قوه که پای در دریا سینه کم گوازان بقوله ناصح ای از توحید طائف
 و نعم باقیل قوه که و ما الشیطان الا بحر عظماء و قرب البحر مجرد و العواقب قوه که هر چه صد خون من ندارد و تابا
 بحر از اینجا تا سرخی مقوله عاشقی ناخبر و در جواب ناصح میگوید تشنه که خود را در بحر غرق کند و جان ببرد بهتر از
 شخصی که دور از دریا جان تشنگی سپرد و قوه که شیشه می غشاید و واپس مغرور غرق نشسته راه رفتن
 اطفال و مردم رنگ و درین قوه که ای سلامت جو توئی و ای العراای سست دست آویز و ضعیف دست
 قوه که باز دیوانه شدم من ای حبیب تبلیغ است بآنکه درین دوستان کشف اسرار قلبیه از حال او دان
 در دوستان آمدن و دوستان به پیارستان بعبادت خواجه فو النون مصری
 در حتمه العبد علیها قوه که آتش اوریشما نشان میر بود یعنی پر تو آشتنگی او زیر کی عقل را ربایند
 بود یا کنا به از آن باشد که از شور چونسته در دلش و گریه بان می آویخت قوه که کیسوار و میر و شاه عظیم
 در کفنه طفلان چنین دریتیم گو یا اعتماد راست برای جرم نابینای عوام که شاه عظمت خود را نشان و شسته
 از اینها مر و فرود آمده و در نشان او توحید بدست نادان افتاد و اگر از شاهانه هر اسند و قار و رو گوهر نشان
 تباه و در لازم که بیکم صفات منوعه آید از آویزند و گاه خون انبیا بریزند قوه که لازم آمد یقولون الا
 ندارد یا زیتنه و ان الای الی غیر حق و از باب مباح که کما یقولون و ان کشتند چنانچه بران را با حق و مثل حبیب

اكن بود كه نافرمانی كرده بودند كه سزاوارتنكردند از حد و انسی قول از سلفه انا نظیرنا بكم كما وقع فی القبر
 قالوا انا نظیرنا بكم لكن لم نمتوا انتم حینكم ولم یسكنم منا عذاب الیم گفته كه ما خال بدر گرفته ایم بآدم شما كه بدین
 باده آمده اید باران نیامده و مژده عذاب تشكك شده و اگر باز نه ایستد از وعوی خود هر آینه شما سلسله
 كنیم و برسد از شما را عذاب در دناك قول چهل ترسایین امان انیخته بران خدا و ندی كه گشت آوخته
 اظهار سفاقت و چهل ترسایان سیفر نمایند كه عیسای می پرستند و امان از و میخواستند و اعتقاد
 قوم چنان است كه عیسای امان نیافته و جودان او را بدار آوخته اند قول چون بقول اوست مصداق
 جود و پس مراد از این كه باید نمود بدین هر گاه كه به قول قوم ترسایان مصداق جود عیسای باشد و این
 قوم از چهل اعتقاد قتل او كنند پس چنانچه عیسای آن قوم را امان تواند داد كه خود امان نیافته باشد یا چگونه
 این باشند از قهر آبی كه حكیم با صفا و احوال او را آورده اند قول چون ولی آتش از نشان خون بوی
 هر گاه كه دل پیغمبر از جوهر امت خون شود از عصمت و نگاهداشت عذاب كه كینه و ماكان الله یعلم بهم و
 انت بهم بران دلالت میکند چه سان بهره یابد قول ز خالص او ز گور او خطر پذیر كه بلا برای خاصه
 المؤمن یجیب بالبلای كما یجیب الذمب بالثار قول كه عد و خویان بر آتش میزنند و خویان هر دو
 میتوان خواند قول زخم كه دین گرگر و زحدر لثی و مر و لسان و چرب زبان و اینجا معنی مصدق
 مراد است كه چرب زبانی باشد قول آمده كانا ذنبنا نستیق قال استحقاقی قالوا یا انا ان ذنبنا نستیق و غیر
 یوسف عندنا عافا كاله الذیپ گفتند ای پدر ما رفتیم بعضی او پیش گرفتیم از یکدیگر در دیدن و تیرا گفتند
 و گدشتیم یوسف را تنها از دیکر رفتیم پس بخور و او را گرگ قول بیهوده آمد و آدمی در جهت اجتماع
 صفات و نیمه وجود هر موجودی بنظر صحر است كه در و سباع جاكده باشند قول بر خذر شوزین
 از آدمی و در بعضی نسخ از ان وی دیده شد در تصویر تا اشاره باشد بدین لغت فیه من روحی قول
 صراح و ناصح خوب و حلو كه بجا می نهد زشت را گویند قول هر زمان در سینه نوعی سر کنند بد حال
 سر کنند و یو و ملك و دام و دواست كه مصرع ثانی واقع است فیهم كرون الله بدان كه ذوالنون قول
 بند براد دست بر سزاقتقا و ای افتقا و عقل و دانش كه عباد پر خور گرفته بودند براد داشت و دست بر
 میزد مثل دیوانگان قول كه بر بندم ای فتی در سادكا و مداین بیت با ابیات لاحقه اشاره بقصه عیسی
 كه قوم موسی قاتل دامیل را از موسی باز بستند و موسی گفت ان الله یامركم ان تذبحوا بقرة قوم گفتند
 قالوا اتخذنا مشروا اینست كه عیسی را گرفته و تو میگوئی كه گاو می کشید موسی گفت عذوبا بدان
 اکنون من ابا بلین بعد از ان قوم گاو كشتند و بفرموده موسی ساز گاو یعنی پاره گوشت گاو و بر عیسی

زودند خامیل زنده شد و بتکلم درآمد و قائلان خود را نشان داد و کما اخیر صفت جل شانہ نقلنا انصر و
 بهیچند ما گذاراکت یکی الدالموتی و دیگر یکم آیات العکلم نقلون حضرت مولانا از زبان ذوالنون مصری میفرماید
 که تکیه مرا هم چنین تواند دریافت به بندند مراد گاه و نفس بقتل رسانند و پاره ازان بر من زینند
 بهیچ اثری از آثار کشتن نفس را بر من واضح کنند تا بدانم که با تحقیق آنرا کشته بعد از آن بداند من گفتا
 شما از شما گر خجسته ام و خود را بر ندانی داده ام قوه که میجو مس از کیمیا شد ز رساد و این ز رخا نص
 قوه که چونکه گروخته این جسم گران به چون حیوانیت رفت روحانیت ماند قوه که کار کشتن هست از شرط
 طریقت و این بابیت آئینه هم تمثیل است و هم تایل و جوع بکلیات ذوالنون قوه که چون شود غفا
 شکست از غراب بدای فلوب غراب قوه که روکن در ابر نیانی مهاد روکن و روکن هر دو میتوان
 خواند قوه که گفت از دیوانه یگانه قوس و فاق دوی و فاق کتابه از سخن بی ترتیب و نامرئوط که مشعر
 بود بر دیوانگی قوه که گفت باوریش این یاران مگر باوریش با و بر و بی معنی غرور و تکبر است این در
 دعوی دوستی بر خود مغرور بود و چون سخن در امتحان رفت که ذوالنون در عیان محبت را بر یک زو
 ران و کذب آنها بنیاد و انجام و حکایتی در امتحان لقمان نقل میفرماید قوه که گفت شای شیخ را از سخن
 بیایان را در بیت بالا از خود آذوده گفت نقلی از دوگان هوا میگردانند که انیاطه صاحب انیخال اند قوه
 و بهمانی باز گویند پس است دلی آخر البیتین یعنی کار عالم بظاهر و اثر و نه است بسا کس که بظاهر
 منصب خواجگی دارد و شایسته پای بندگی است فی الحقیقه مثل خواجه لقمان در نظر خجندین کسان گویند
 پس خواندند که چشم معنی بدین ندارد و قدر گویند که گنایه از مر خدا باشد نمیدانند یک تقریر نیست و تقریر
 دیگر آنکه درین عالم مثل لقمان بسیار کس است که بظاهر بنده است و فی الحقیقه سزاوار خواجگی است
 و در نظر حقائق شناس او گوهر و اصل دنیا از حسن تر نیاید و کلی کل تقدیرین کار عالم مکتوس است
 و از این بابیان را مغازه گویند و حال آنکه فوز رسید نباشد بطلب و این صفت را میده احق و اقرب باشند
 بیایان و حکایه پس بود و آن مار عالم از است که اهل عالم در خید نام زندگ اسیر گشته اند و از عقده اصلی باز نماند
 قوه که در کتاب گویند و از عامه است بدانکه جامه و قبا دارند که پوشش نداد و و خزن عار و مست اذعوا
 دانند که از آن کس باشد قوه که نور باید تاب و جاسوس زهد قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم فی صفه خذرو
 مانم جو سیسرا از قلوب قوه که نور باید پاک از تقلید و عول بد العول بالعين للمطه مثل حال اینان
 منو حائل ای مائل کنانی الصراط قوه که چون رود و خواجه بجای ناشناس بد این بیت با ابیات دیگر بسطیل
 تمثیل است که بندگان لقمان و خواجگی خواجه او ازین قبیل بود چنانچه خود بهشت این معنی تصریح خوانند که در

قول که ترک خدمت خدمت تو داشتیم بد خطاب خواجہ با غلام یعنی بجای خدمت بر تو مقرر داشتیم و لغظ غریب در
 مصرع دوم یعنی شکستگی و نامردیست قول که پس ازین عالم باین عالم جهان بد یعنی از عالم علوی به عالم سفلی
 اسرار پوشیده در رسد که مراد از بد چیزی باشد و از ظاهر آن نعم حامیه چیزی در که کند قول که می در آید و زد
 زان سوگامی بد یعنی از طرف که این و مطمئن باشی و زد و از انطرف نخواهد و در از انطرف و زد و شیطان
 در آید متاع ایمان غارت کند قول که هر چه نازل تر بد بر یا افکند و نازل تر نالائق تر قول که نقد ایمان را بباطل
 گوش و ادای بکناری نگاهد از ظاهر شدن فضل و زیر نمان آنم قول که چون برید و داد او را یک
 برین به کسر اول و کسر ثانی فلم حرره و انشال آن قول که نارسیده که جهان تا به مقدم برگردد پاکاف فارسی
 مضموم و سکون را و جیم فارسی یعنی برین که بالا گذشت قول که در محبت باز نختی بشود و بد یعنی باز خود شتر
 میشود قول که کی گرفت بر چنین نختی نشست و گنا فته هر ده و پیوده قول که چونکه ملعون خواند ناقص را بسو
 اشاره به حدیث ناقص ملعون قول که نیست بر مرحوم لائق لعن و زخم ای رحمت رسانیدن قول که
 از آنکه تکمیل خود را دور نیست بر نقصان عقل و خود را بر صحبت مرشد کامل از و ال پذیرد و ارتفاع بهار
 کمال گیرد و اما اصلاح نقصان عضو مقدور طاقت بشری نباشد مثل دست بریده را پیوند توان کرد
 قول که در بنی که ماعلی الاعمی حرج و قال الله تعالی لیس علی الاعمی حرج و لا علی الاخر حرج و لا
 علی المریض حرج و مریض دلمی اگر باقی بدان موافقت نکنند و بحرب کفار شوند بر آنها
 گناه نباشد معذور اند قول که آن چو لا شرقی و لا غربی گناست و اشاره بکرمه الله نور السموات و الارض مثل
 نوره که شکوایه بینا مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کما که کب در می یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا
 شرقية ولا غربية شجرة زیتون در زمین مقدس رسیده و آنرا مبارک ازان گویند که هر چند او پیغمبر بود و عابد
 خوانده اند از جمله ابرایم خلیل الله قول که برکت در یا فرس را راندن باین سیت تماش بر دست و سیت
 ثانی خبر تمهید قصه اسد ان بر غلام خاص سلطان قول که چون ابو بکر زبانی تن زده و ابو بکر زبانی
 مجذوب دستور الحال بود و تا همون سال خاموش ماند قول که تا که شاعر را در دنیا در کشید و قنای با نفهم
 شیشه کوزه و بالتشید نوعی از شراب قول که از اول سوراخ چون که نه کلیم یعنی شیشه کوزه حسن از اول خود
 که مانند کلیم سوراخ سوراخ است و دست تصد شیطان آرا از هم دیده پرده پرده می آید و
 می بندد قول که هر چه میخندد بروا صد دهان بهمان دل او بروا حکم میکند و گو که انچه همانا است
 قول که خود مرا استا بگیر این کسل بدینی همچون استاد ی که ز تحریف بدین ناقصان را تو افکند سخت و شکلی را تو
 حل کرد پس لفظ این کسل هفت استاد باشد قول که گویش نهان زخم آتش زنه بر مقلد مولوی است

فکر

نور

آن استاد را که در بالین گوی نجبت تو دارم قوله او میخندد و ذوق ناشیست نه خنده استاد نه ازین
را هست که ترا نش و در ذوق کند قوله او همی خند ویران اشکالشت بد اسکالشت بکاف عجبی مصداق
یعنی خصوصیت و اذیت باشد و معنی اندیشه نیز آمده چنانچه بد سنگال بد اندیش را گویند قوله کاسه
زن کوزه بخور اتیک سزا خطاب بشاگرد است که باستان در همه و فریب آفا که ده و او ستاد
نیز خنده در جزا خنده او بکار بر و یعنی بر هر که کاسه زنی او کوزه پر تو زنده از قبیل آنکه کلوخ انداز
را پادشاه شک است و معنی این مصرع را سید نون اندک احمق و دیوانه باش و اصد اعلم این معنی را
از کجاست باط فرموده اند قوله چون دل او در رختا رد عمل بدینی دل استاد چون خشنودی علم
خود ظاهر کند یا دل را چون عمل شاگرد و مغبیا آورد و او را از خود راضی کند قوله چون ندانی تو خزان را
از بهار به از خزان ناخوشنودی و از بهار خشنودی استاد خواسته قوله چون ندانی رفر خنده در شقا
یعنی رفر است و خنده استاد که شمار آن توانی کرد و در بعضی نسخها شمار شبا و مثلثه است یعنی کسی که خزان
از بهار باز نماند سر خنده میوه چه و اند قوله می به بینی چون ندانم خشم شاه به اینجا از شاه عطار که بیشتر
فکر خواهد کرد و ذات استاد مراد است یعنی از اثر زود سر و سیاهی برگ روح که عیان می بینی چرا منتقل
نیشوی بغضب استاد قوله سرخ و سبز او فتا و نسخ نو بهار در نسخ معنی کتابت است عکس لغظیم پیام سلیمان
بناد این داستان بر آنست که دیده دید ناقص و شاگردی دید کامل پیر و استاد را نتواند دریافت رحمت
بر با عقیس که بزرگی سیامان را شناخت و بختارت به پذیر داشت قوله عقل با حسن زمین طلسمات و وزنگ
یعنی طلسم وجود انسانی محیط است بر دو رنگ رنگی از طبع بشری دارد و رنگی از عالم بزرگی قوله دیده
حسن را خدا اعماش خواند چنانکه گفت در شان لعم اعین لایبصر و ن بها قوله بت پیشش گفت چند
ماس خواندیدی خد که مومنانیم قوله زانکه او گفت دید و در یار اندید بد محسوس دید و معقول ندید
خلق دید و امر ندید شهادت دید و غیب ندید قید دید و اطلاق ندید قوله السماء انشقت آخر از چه بود
قال جل شانه اذ السماء انشقت انگاه که آسمان شکافته شود و جهت نزول ملائکه اگر چه درین سوره ذکر
قیامت است لیکن حضرت مولوی اشتقاق سمار اعم گرفته اند زیرا که نزول ملائکه قبل از قیامت نیز ممکن است
که هر صباح و مساء بجهت عرض اعمال نازل میشوند و بر انبیاء و روحی می آید پس فی الحقیقه شکافتن آسمان
راجع شود چشم کشودن آدم خاکی که اذ او انسانی از وجود آمدند و انبیاء ظاهر شدند و وحی گردیدند و قوله
خاک از روی نشیند زیر آب بدینی خاک و کثافت دارد و آب به لطافت ابامراتی همان خاک را آنچنان لطیف
شود که از عرش بگذرد قوله تیرگی و دردی و نقلی کند نقل بالغضم سوخته و گیاه باشد قوله جار بلع و علت

یعنی طالب حق چون از خود رود و پیچیدگان در تشنیه و تفریح بر روی او باز نکند بگوید که ای نشانها ملک
آیات الکتاب و تسک شد بگوید که ای ملک آیات الکتاب پسین حاصل معنی آنگاه می آید آیه بعد از آنکه می بیند
از قبیل آیات قرآنی که خاطر در آن نشاید بگوید که ششم اهل سعد و محسن را یعنی جمعی را که به تائید تائید که کتب
قول که اگر نگوییم آن زحل اشاره را به بعضی شخص خلط طالع را اگر اندر سر شمرده آگاه نشدیم و تائید تائید
بجای ده بر سر و اندر قول که آنچه برادر در بدان مشغول شود یعنی حرفی که حاصل می شود و تائید تائید
گوشن کن قول که از کفر اسیر شده باشد دستور در دقال جل جلاله یا ایها الذین آمنوا اذکیر الله انکم لکنز
و کفر نیست لکن انکم لکنز و تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید
بالا از تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید
فما و تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید
اگر مقرون باشد در با نگاه از تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید
کفشی که می خورند در پاک کنند قول که هرگز از جوارح تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید
قول که این چه تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید
بسیار است این دو و تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید
چهارم تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید
نار هم می آید قول که در برای تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید
تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید تائید
صالحی الله علیه و آله و سلم ان الله یقول یوم القیمة یا ابن آدم قم فیه ان الله قد غفر لک
و ان رب العالمین قال یا علی بن ابی طالب یا رب کیف اهلک و ان رب العالمین قال یا علی بن ابی طالب
فلما قلم تطعمه اهلک و ان رب العالمین قال یا علی بن ابی طالب یا رب کیف اهلک و ان رب العالمین
ارقیبک و ان رب العالمین قال یا علی بن ابی طالب یا رب کیف اهلک و ان رب العالمین قال یا علی بن ابی طالب
عندی و رواه مسلم قول که از آنکه از کون و فساد است و زمین از تنجیم خوار و ضعیف است و بعضی خوار
کنند و یکسری ترند که بگویند عتاب که در آن خدا متعالی یا صوفی علیه السلام از بهر شایان قول که کا
الاشیاء عندی الطلاق و من معاذ بن جبل عن قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا معاذ بن جبل انک
وجه الارض احب الی من العقیق ای بنده آزاد کردن و از انکه بنده ای و وجه الارض احب الی من العقیق

البیه من الطلاق از جهت آنکه طلاق آورد ساقین حورت را که اضعف مخلوقات است قوله ما بر و ن را
 ننگیم و قال را به اشاره بسبب این است که تعالی لا یظفر الی صورکم و اعماکم و لکن ینظر الی قلوبکم و یناکم و یناکم
 چه غم را غم را با چیلید نیست و با چیلید با تا و ده قوله ما شقنا من ذنب و ملت خداست بد از حلاج پرسیدند
 چه ذنب داری گفت الله منی سبب الطائفه جنید نیز گفت ان الله ذنب ابی حاصل کلام هر دو بزرگ
 آنکه شقوا با حلاق الله دین و آیین ماست قوله لعل را که هر بود باک نیست و لعل چون لعل شد
 محتاج بتابش آفتاب نباشد پس عاشق را مرئی چه در کار کار او تمام است بعشق قوله عاشق از
 در پای غم غمناک نیست بدین معنی که کسی او را دستگیری کند و از ورگه غم بیرون کشد و جی آمد
 معنی را هم قوله دیدن و گفتن هم آید بدین معنی هر چه گفتند نمودند قوله کرد از بره بیابان بر نشاند
 یعنی نقش قدم شبانرا بیدار کرد و چنانچه کرد و آشکارا گفتن بدین معنی واضح شدن متعارفست قوله ای معارف
 یفعل الله ما یشاء بحق تعالی اگر بنده مقرب را مواخذه نفرماید و معارف دارد ممکن است اما هر کس را
 نشاید که در حق خود این گمان برد تا گواه عیبی را تصدیق بکند چون موسی شبانرا قوله تا نیا به بزرگ
 اسپم باشت بدای بکندی و دوندگی قوله محرم ناسوت یا لا هوت با و دلفظ محرم را بضم میم و کسر را نیز
 میتوان خواند و ناسوت مبالغه در صفت ناسی است و بشریت و لا هوت مبالغه در صفت الهی است
 قوله آنچه میگویم را حوال من است بدین بیان غلبه مرا عبارت و فاما نیکند پس آنچه میگویم باندازه
 قال است نه حال بلکه بر تو احوال تو بر من مافته قوله نقش است آن نقش آن آئینه نیست و تمثیل
 بالا حاصل معنی آنکه نقش هر چیزی که مجازی می شود و آئینه نمودار میگردد اگر چه قابلیت آئینه پیش از آنست
 که جز آن نقش دیگر نتواند نمود پس آئینه حال صورت قال اقبال نیاید صورت حال قوله همچو نافر جام آن
 چه پان شانس و نافر جام نانی که قوله لیک هم نسبت بحق آن ابراست بدین چنانچه نافر جام خوبان ابر
 حمر تو هم ابر جناب قدس را نه آن شاید نه این قوله چند گوی چون خطاب برداشتند بدین چندان خدا
 گفت قوله پس چون که فرودید و او را وجود بدین بعد از کشف عطا چون که فرودید که او را وجود و قدش
 از خاک هم کمتر بوده آرزوی خاک شدن کرد و کما قال الله تعالی و یقول الکافر یا لینی کنت ترابا کاش بود
 خاک یعنی هرگز آفریده نشدی و مرزنده نکردی و قوی آنست که مراد از ان کافر نیست چون که است
 آوم و فرزندان او در آرزو ز شهادت کند گوید کاش از خاک بودی و بستی با دم دشتی قوله گفت و ابر
 رفقه ام من و در ذاب بدین اول جاد و خاک بودم بعد از ان بر تبه نبات و از نبات بر تبه حیوان و
 از حیوان بر تبه انسانی رسیدم و ازین سفر با سود می نکردم کاش در همان مرتبه خاکی و جادوی می بودم

باقی ابیات تسمیمین مدعاست در پیر سیدان موسی علیه السلام از حق تعالی بر علیه
ظالمان ربط اینداستان بیا قبل ظاهر است که چون کفار را خیرت حسرت هیچ نخواهد بود سر آفرین
آنها سوال میکنند قوه که من یقین دانم که چنین حکمت است در این کلام از موسی بر سابق کلام ابائیم
است که در جواب با حق گفت اولم تو من قال بلی و لکن لیطمئن قلبی قوه که کانچنین نوشی همین از زو
نیش بدینی وجود آدم همه نوش است اگر نیش فنا که منظر آن شده است ای بالا ملک با او باشد مسل
قوه که حشر تو گوید که سرگ چسبیت و مقوله حق در جواب موسی قوه که لوح را اول بشوید بیو قوت
فاعل بشوید آدمی است که در بیت بالا واقع است و کلمه بیو قوت اینجا یعنی بالا توقف است قوه که
حفت انجته بکبر و با تاء عن ابی هریره قال قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم حفت آتیه بالکفر و حفت البی
بالشهوۃ و فی روایة انضاعی حفت حاصل معنی آنکه پوشیده شده یا گردیده باشد بهشت بکبر و با تاء
بشهوۃ اینجا بکبر و با تاء عبارت است از انچه نفس آنرا نکرده پذیرد مثل صبر بر مصائب و نقصان
و انفس و جوع و ریاضات و عبادات و جهاد با کفار و اعطاء صدقات و غیر آن که در حقیقت شکر
و محمود است و نفس از قبول آن که اوست کند پس معنی چنین باشد که بهشت فرو گرفته شده بکبر و با تاء
یعنی با اعمال حسنه مومنان و دوزخ فرو گرفته شده بشهوۃ یعنی با اعمال قبیحه فاجر قوه که تخم مایه
آتش شارب ترست یعنی سبب دخول نار تخم و تمتع است از حفظ نفسانی قوه که سوخته آتش آفرین
کوثر است و ای آتش عشق قوه که هر که در زندان قوتی است و ای زندان دوزخ قوه که هر که در
قصر قرین دولتی است و ای قصر بهشت قوه که هر که اینی نزد و سیم فرود و از در و سیم نغم بهشت نخواهد دید
بو که این میت تمییل باشد بهیت بالا را یعنی در دنیا هم دیده می شود که مسرف مال جمع تواند کرد و زور و ستم آن
کسان است که خواستش های طبیعت را معطل داشته باشند بکرم کرده اند و بی سبب دنیا چو دیده شب گذار
ای از سبب گذرنده قوه که شب چراغ از قبیل تو تابان خطاب میکنند بیایا زنی سرگرم کار خود
باشد اما سبب احتیاج سبب ندانند قوه که آه که چون دلدارانم سوز شد بدینی و قتی که دلدارانم
گر قناری سبب را از دلهما سوخت و نابود کرد و حجاب سبب بینی که بنظر شب بود از میان رفت قوه که چشم
جادو نباشد ماه را از شب حجاب بشریت را از ماه جلوه شب مراد داشته قوه که جنه پر و دل بخود خواهد
یعنی در جست و جوی سبب پیدا کن و از تنگنای سبب بیرون خرام قوه که را خرد و من مرادش نفس است
عن ابی هریره رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی خطبة انهم جماع اللانم و اللانم
جبال الشیطان و حب الدینار اس کل خطبة و سمعت بقول آخر اللانم حیث اخبر ان الله شر اب محسن

بقدم سبب بسبب نیا نیست میگوید که مراد از بلند می مکاشفانه زمانی نیست قوله آن فلانی فوق آن
سیر کش نیست به الی البتین میگوید که تفوق شخص بر شخص دیگر با اعتبار مکان راجع است بتفوق مکان
شخص از صف فعال تجاوز کند و بر ابر صدر نشینی بنشیند گویند فلان بر فلان مقدم گردود حال آنکه
برابر نشسته باشد پس استاد تفوق بجا نیست شخص با اعتبار تفوق صدر است بر صف فعال و اطلاق تفوق
بر شخص بحسب محال است نه از روی حقیقت و نه بجهت تفوق و بلند می نیز تفوق و نیست قوله لیکه فوق حمله
توحیاتی است به اشاره بکرمه و فوق کل ذی علم عظیم قوله شهودت حالی حجاب شهودت یعنی خواش
بلع که فی الحال سخن فانی قوله از روی یک هنر آموخته و سامری از موسی یک هنر که احیا بقیضه از اثر
رسول باشد آموخت و بدان مغرور شد و گویا ساله سیرتی که دو پلک گردید که قال الله تعالی قال فلیک

۱۲۱

یا سامری قال بهرت بالعلم صبر و ابد نقبضت قبضه من اثر الرسول فنیدتها و کذلک سولت لی نشی
قال فاذهب قوله گفت موسی چیست این کار عظیم به تو ای سامری گفت سامری که بنیاشدم آن چیز
که بنیابود و نه بنی اسرائیل آن چیز یعنی جبریل را دیدم و بشما ختم پس فر اگر قسم شست خاک از نشان قسم
اسپ رسول که جبریل باشد پس در افکندم آنرا در درون قالب که ساله تازنده شد و با و از در آمده
و همچنین که گفتم بیا است برای من نفس من یعنی که این کار را در نظر من نیکو گردانید قوله و کذا
خدمت انبای جنس یعنی قطب صاحب رای اگر مثل خود از جنس بشر نبینی و تن بجنت او درنده بی در
و استان گفتن ناپنیای سائل که من دو کوری دارم آنم قوله شستی آواز که شذریزین گله
زیر که چون بشتی آواز خود مغرور گردید عذرا و مسموع شد و ناله گفته بود خلق را کمان بود که زنی
صورت فطری نیست بلکه بسبب غلبه قوت قهر و خلق ناپسندیده و درین تکلم دشتی میکند با آنکه بعد
انهار و نالیدن را از حق تعالی که اوست صورت از و زائل کرده باشد قوله ناله کافر چون شست است و حق
حق تعالی در موده و زخمیان میفرماید فالله الذین شدوا ففی النار لهم فیها زفر و تهیق مرایشان رست
دران آتش فزیا و سخت و ناله زار قوله احسوا بوشیت آواز آمده است به اشاره بآیه قال احسوا انیها
ولا تکلمون گوید خدا تعالی در خرید در و زنج و سخن نگویند از بر فی عذاب قوله و رجراحت گفته شد
او داغ کن یعنی سوز دنیا قوله و رنه خرسی چه نگرسی این مهر بین بدینی صفت خرسی و خرسی بدینی
مهری که او با من دار و تا شاکن قوله بان و بان بگناین آتش که ده ای از صفا صفت خرسی قوله
ما طمع دارد که او تو فی استند دلون حمام و محل سرگین و خا استر انداختن و توتیان کناسان این
داستان تمثیل است از این بیت را قوله حاکمی را از سنگی تهمت زنا و رانه قوله و زده حاکم و می از سنگی

اشارت بآیه قانچرست منه اثنا عشره عینا قوله آفتاب از عکس بروی شمس شهاب بدکسته شین نام
ستاره و شعله آتش قوله چون بودی بدگمان در حق او و خمیر او درین بیت و در بیت آینده را
است بجانب سامری و انصار قبل از ذکر کلام عجم میبویب نباشد بلکه از صنایع شعری دانست
قوله شبه بران عقل کنیش که تراست در لفظ شبه بنعم اول در محل که است و نفرت اطلاق کرده میشود
قوله در و مندی کش ز نام افتاد و طشت بدینی صفت در و مندی معروف شد مثل ابی بکر صدیق
قوله او نهان کردیم حق پنهان نگشت در از حق معجزه مراد است یعنی برای ایمان آوردن او را
احتیاج بمعجزه نشد ولی انهار معجزه صاحب معجزه را تصدیق نمود و در داستان شکر کردن
ناصح بعد از منالفت پیدا قوله امر اعرض انهم پیوسته شد بد قال الله تعالی فاعرض عنهم و انظر
انهم منظر و ان ای مخترومی بگردان از ایشان تا ماتی یعنی نزول آیه السیف و منتظر باش نصرت حق
را بدستی که اینها منتظران که غلبه کنند بر تو قوله قصه بر طالب بگو بر خوان عیسی بد قال الله تعالی عیسی
و تولى ان جاءه الاعمى و ما یدریک لعلک یزکی او یکذکر فتفخه الذکر سی سبب نزول این آیه آنست
که جمعی از اشراف قریش و صنادید که نزد رسول الله علیه السلام آمدند و آنحضرت با دعوت آنها نشین
بود تا ایمان آمدند و اهل مکه حکم الناس علی دین ملوکهم موافقت در ندیدند و بعد از آنکه مکتوم ضریر که
مؤمن رسول علیه السلام بود و در آید و گفت یا رسول الله عیسی ما علمک الله به سببه میمان بهر
احتمال را ندانست که حضرت متوجه صنادید قریش اند حضرت روی ترش کرد و اند و اعراض نمود و بعد از
در یافت از مسی پیرون آمد جبریل علیه السلام این آیه آورد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم معنا دید
قریش را گذاشت و بر اثر عید اندروان شد و گفت ارجع فانک فی عیال محمد بانفت چون یاد کرد و
و بر سرش آورد و در ای مبارک خود بگسترانید و او را بنشانید بعد از آنکه هرگاه آمدی رسول الله صلی الله علیه
و سلم گفتی مرحبا بالذی عیسی ربی اکثر بیات این داستان مشهور است بر همین ذکره قیصر قوله بگذرد
حیث از بصره و تبوک در نام موضع است که حضرت آنجا فرموده و جعفر طیار برادر حضرت امیر کبیر در آن
غروه به شهادت رسیده قوله کاندرین فرصت که افتاد این مناخ و المناخ فیتح الیهم جای خواب
کردن و فرود آمدن قوله یا د الناس معاونین یارب قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الناس
معاون کعادل الذمیب و الفخمة خیار هم فی الجاهلیة خیار هم فی الاسلام و انفقوا مشکوکا و بیان
همیچو معاون ذمیب و فقهه اند و در نعت و شرف متفاوت اند مثل تفاوت کان طلا و نقره بزرگ ایشان
در جاهلیت بزرگ ایشان است در اسلام چون فقیه باشند و عالم بشیراع زیر که بکلم زیب و زینت بیایا

که قصد کرده یعنی بصواب میرسد قوله نه نیست مومن بود و غیر از عمل بد عن سعه به سهل نیست المومن غیر مومن
و عمل المناقیر منته و کل عمل علی نیت فاعمل المومن عملا ما فی قلبه نور جامع صغیر قوله همچون فیلی دیده
هندوستان بخواب در هندوستان و وطن فیلی است فیلی اگر بخواب رود هم جزا و بوم خود که هند است
ملک دیگری بنید چنین عارف اگر ناسیا باشد هم جز وطن اصلی که لا هوتست مشهور و او نگردد و قوله که آنکه بیدار
بید خواب خوش و خواب و بیداری مقربان و خاصان یکی باشد کما قال البنی صلی الله علیه و سلم ان تمام حینما
لا ینام قلبی قوله خلقت من نیر خاتم است اشاره بحدیث قدسی لا یسعی ارضی و لا سحالی یسعی قلب عبد المومن
در دانستن پیغمبر علیه السلام که سبب رجوعی از گستاخی قوله که تا که گردان شد برین سنگ
یعنی بر امر مشورت گردید دل سخت مردمان که بفرمان آسیاسنگ است قوله انبیا گفتند با عقل عیم یعنی امام شیوا
قوله که گردان زور زده میفرماید که این بیت گویا در جواب مقترض است که گویا که همه با خلاف نفس نتوان کرد
نفس اگر حکم بر زورده و غارت کند چه باید کرد میفرمایند که بر زورده و غارت حکم گردان اولی فکر نباشد زیرا که
اطاعت امر الهی بالطبع مرغوب او نبود پس بر نیز از مکر نه از زورده و غارت که امر او در یکبار در معنی نیست
و بحسب صورت امرین باید و مراد مخالفت اوست در معنی قوله هر چه گوید عکس آن باشد کمال یعنی عکس و عکس
آن در معنی نه در صورت قوله جادوی مردی به بند و مردی یعنی سحر جویت در از مرد و زائل کند قوله از فلک
آویخته شد پرده یعنی آسمان پرده و حجابی پیش نیست تقدیرات الهی را که نظر آن آنطرف پرده میبیند و
تأثیرات در قلب بطور آن فلک فاند و هر که را فوق مدعاشود و دل آزاد گردد و زبان بطبع و نفیرین
فلک بر کشاید و این اگر چه عین حکمت باشد اما شیخ حسام الدین را میفرمایند که اگر تو مدکنی نه بر وره و در نظر
مانده نفیرین قوله از دها گشت است آن ماریا به ای نفس قوت گرفته قوله از دها و مار اندر دست تو
خطاب بغیاء است قوله حکم خدا را لا تخف دوات خدا اشاره بکرمه خدا و لا تخف سغید با سیرتها الا
خطاب بوسی صلی بنید و علیه السلام قوله این بدیغیا نامای با شاه و تکلیف بدیغیا نمودن بغیا است
مناسب اقتدا قوله زان ناید مختصر و چشم تو به میگوید که سهل و مختصر نمودن نفس و چشم شما اگر چه از مکر
و سست اما اگر چشم باز کنی و بحقیقت کار در نگرانی فضل حق سبحانه تعالی نفس مکار را در نظر تو حقیر نماید باز
تخفیه بایی چنانچه لشکر اسلام را در نظر کفار و لشکر کفار را در نظر اهل اسلام اندک نمود و انیم یعنی بوجوب
خساره اسلامیان و سبب خساره کفر گردید قال الله تعالی اذ یکون هم اذ الیقین فی احکیم قلیلا و یقللکم
فی اعینهم لیتقی الله اهل کان یفعلوا قوله تا بجانش اندر آید از غرور و بد چالش خزان قوله آن فلیوان
جانب آتشکده فلیوان احقان قوله ای فلک در قننه آخر زمان این نه العادته اهل روزگار در

جو رہا آسمان مثانی نیست زیرا که در مہول از سبب دست نداده ذکر و سابط بنی بر عایت ادبست پس
 این خطاب از موحّد از قبیل البیت الرزق المنفل باشد قولہ عکبتی کہ در وی عایت است در غاب
 پرده مندرجہ و در ہر عکبتی خوانند قولہ عقل باشد کہ م باشد تصورش بدینی عقل بصورت کہ م ظاهر شد
 باشد و از صورت کہ م بشری مراد است حاصل آنکہ دانند ماہیت اگر چه بصورت بشر باشد بشر نباشد
 بلکہ عقل مجسم بود قولہ عقل خود را بیناید رنگ با چون نری دور است زان فرشتہا ماہ ازین عقل عقل
 جزئی مراد است حاصل معنی آنکہ عقل معاش گوناگون رنگ بیناید کہ بعقل انبیا برسد اما مانند پیری
 دور است از ان عقل کل کہ انبیا و اندیعی از کار عقل نہ آدمی آگاہ است نہ پیری از ملک بالاست چہ جا
 پیری جان عقل کہ مخصوص ذوات انبیاست قولہ عاریہ است ماثبتہ کان ماست زشتہ بمعنی خاطر
 کردہ قولہ گفت ما دلکاشی سید اجل بدو لک نام سحر و سید اجل نام یکی از اکابر دین قولہ بین
 سپس جویم چون را مغربی را مغرب نعل غرس یعنی جای نشاندن نعل قولہ آسمان قدرست و اختر
 بهفت معنی آمدہ اینجا بمعنی طرز و روش و بمعنی مرکب درست می نشاند قولہ کہ در سیکو دنیا نیت بدشت
 الی آخر البتین در دو مصرع اول ہر دو بیت کو یکا فارسی یا بخواند و در مصرع ثانی یکا عربی
 قولہ سبک چو عالم گشت شد جالاک و در ہف اسی چست و شتاب قولہ کہ و زنت نامند از انی شہی است
 اینجا ذکر مراد کو را بطن است قولہ خسف قارون کرد قارون را شناخت مد آنخسف مرد بردن و با
 موسی قارون را خسف کردن نواختن موسی باشد قولہ رحیف کرد اندر ہلاک ہر ذی مد رحیف لرزیدن
 و جنبیدن زمین دعوی بفتح دال دلدارانہ قولہ نمر کہ و از حق کہ یا ارض اباہی اشارہ بآیہیل یا ارض ایش
 ما کہ قولہ لا جرم اشفق منہا جملہ شان اشارہ بآیہ فابین ان یکما منہا و اشفقن منہا ای اعرضن
 قولہ کہ گوید با خلق حی باقی مواست بفتح تیمم بزین حجاب چیزیکہ فی حیات نباشد و زنی کہ آنرا مالک
 بود و تیمم بزین غراب بمعنی سوت قولہ چون باند از خلق او گرد تیمم بدینی ہر کہ با خلق زندہ است
 از ہزار قتلت تیمم شود قولہ پس جہاد اکبر آمد عصر زد و اسی فشد دن زد و کہ نفس است قولہ پیش
 اہل دل یقین آن حاصلست بدینی اہل دل توانہ پیدا کرد قولہ کہ کسی آب کوک شدہ رازی یکو مد
 خطاب سائل با ہملول باعتبارنی سواری کوک شدہ میگاوید قولہ کہ کہ مکان را رہیدی در لامکان
 یعنی مکان را رہ یافتن در لامکان محال است همچنین مرا بسوی دوکان شتافتن محال پس میان من تو
 چہ سوال و چہ جواب و سوال و طیفہ شیخان دوکاندار است قولہ لفتا و محسوب بین آہ کن بکلمات انکم
 مستعد تقریر باش قولہ من اگر با عقل و با امکان نمی دہم قولہ ہملول و و ہم بار و زنجیر کشیدن

سبائل آن بزرگ قوله رو بیرون شو که در در لافش کشید یعنی از زار پرستی در گذشت و
 بمنزل خبری رسید قوله گفت سه کوته زنداند بهمان مضمون این بیت است الفسار ناشه و احده
 لک و و احده علیک و و احده لک و علیک اما التي لک هی المرة البکر فلیها و و احده لک و اما التي علیک
 فالتی زوجت و ولد تامل مالک و تمکی علی الزوج الاول و اما التي لک و علیک فالتی زوجت و ولد
 لها فان کنتم خیر من الاول فنی لک و الا فنی علیک قوله این زبان سه نوع گفتی بکر کن یعنی
 تعریف کن هر سه را و از هم جدا کن قوله این عس را وید در خانه نشد یعنی آفت تکلیف قضا را
 رد نکرد قوله ای بهای نیست بهر عرض در مصرع اول عرض یعنی فرع است و درین مصرع
 یعنی متاع قوله هم زن من میروید و من میخورم یعنی معرفت از من میزاید و هم من او را ک لذت
 آن میخورم قوله چون فی دانه بهر روشنی است یعنی علم تقلیدی چون برای طبع دانه است عالم آن
 عالم طالب امور دنیویست و از علم دین بیگانه قوله همچو بی هر طرفه سوراخ که دانه جمع کند
 قوله هم در آن ظلمات جبری می نمود برای تاریکی سوراخ قوله علم و گفتاری که او بیجان بود و
 جان علم و عمل اخلاص قوله میکشد بالا که انداختی در اشاره بآیه ان الله اشتری من المؤمنین
 انفسهم و اموالهم بآن هم بجهت قوله ورنه در گفتن گلستان از چه است یعنی نفس گلستان
 و باها وجه مناسبه دارد قوله از دوباره مه این نور روان یعنی دو چشم را نور بنیادی دان
 قوله سوی سوراخی که ناش گوشه است در موط است بصراع ثانی بیت ماقبل یعنی سیلاب حکمت
 می رود سوی سوراخ گوش قوله شاه راه باغ جانها شرع اوست بشرع یعنی راه است و ضمیر او
 راجع بجانب گوش قوله باغ و شبانهای عالم فرع اوست اینجا ضمیر و راجع بجانب باغ جانها
 که در مصرع اول واقع است قوله اصل سرچشمه خونی آنست آن دای باغ جانها قوله رو و سوراخ
 شحمه الانهار خوان یعنی در صفت باغ جانها این آیه را که در وصف جنت نازل است بلا توقف
 بر خوان که جنبه همین است قوله از جهالت زهر پای خورده زهر پاست زهر آلوده قوله بیت ضمیر
 روشن کده دای روشن خانه قوله پیش خاطر آتش آن کم شده دای دعا از یاد رفته نیاک کرد
 بجای خویش بود در داستان ذکر قوم موسی علیه السلام و یثیما فی الشیطان
 آخر قوله کی رنگی چشمها جوشان شدی در اشاره بآیه ان اخرب بعضاکم اجمع فانهجوت منه اثیما
 عشرة عینا قوله درج حاضر و خشت از بهر این در مقوله صحابی برنجور در مناجات یعنی اینکه گفتیم
 که شتم موسی آتش در رخت ما میزد و علم او در بلا میگردانید فی الحقیقه و قهر تو بود ای پروردگار

لیکن ترا حاضر و ناظر میدارم از پنجه دستایش میلانم و آثار لطف و قهر ترا ابهر و کین موسی حواله میدارم
 قوله این که از تقطیع یک تار مانند تقطیع پاره پاره کردن و بریدن جامه و جامه را گویند بطریق
 ذکر مصدر و اراده مفعول یعنی جامه منقطع قوله البقیه البقیه ای خدیو برای اخفای البقیه قوله
 چشم مندی بود لعنت دیو را یعنی لعنت چشم دیو را فر و بست از دید صواب قوله بات بروی کرد
 نقصان دو کس در بازگشت در را بکس گویند قوله ای امانت در دل و جان حامل است ای امانت
 و در قوله این انانی وقت گفتن لعنت است یعنی با وجود صفات بشریت انا گفتن ناسر است
 قوله از سر اندیش میخوان و انصحه تا فرج بعد از شدت از حال حبیب الهی صلی الله علیه و آله و سلم را
 معلوم شود قوله و تو گوئی هم بدیدار از ولایت چون ذکر لذت و توبه آدم و عناد و حدوت
 شیطان در صدر این داستان ذکر یافت و بعد آن انا کفی گفتن منصور و دعوی الوهیت فرعون
 نیز مذکور شد جای سخن پیدا شد که انیمه تهدیرات حق است در برده فعل تا بر وفق مابعد خیر و شر
 چنانچه خبر را جمع بفعل و ارادت اوست و شرمایه چنین باشد پس مواخذه بران شاید مستحق بود
 توبه و استغفار آن اضرار است نیاید حاصل جواب آنکه نیک و بد آفریده مسلم میدارم انا این رو
 که او آفریده هر دو نیک است و ازین رو که اخافت آن بسوی ماست خبر حسن است و تفریق بندگان
 و جمیع امور اگر کار بفرمان کنند همه نیک است چه اگر رجوع بامحق نیک باشد و اگر بی رجوع بفرمان
 امور را بخود منصف گردانند این تصرف بد بود و بدان ماند که قاعده سلطان ما را از سلطان بقصد
 امارت عمارت کند چون حضرت خیر الانام بحث از قدر حرام گردانیده جناب مولانا بهین رمز
 الکفا فرموده اند و الا جای گفت گو هست به تشیل و تقریر اطمینان حاصل نیگیرد و دیگر کشف و ذوق
 که صاحب نیز مثل مقرر مکاشف و ذائق بود تا مرتبه تسکین در یابد و بعد قاده علی انزال السکینه در
 وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن بیار را و دعا قوله
 اتانی دار دنیا ناسخ بر اشاره باین حدیث است عن انس ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 حاد رجلا من المسلمين قد حقت فصار مثل الفرج یعنی خرمی شده بود آواز او پس گشت آن شخص
 مثل حوزة فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هل كنت تدعو الله بشی او تساله ایاة قال نعم
 كنت اقول اللهم اکنت معاقبی فی الآخرة فجاء لی فی الدنیا فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 تشبیه افلا قلت اللهم اتانی الدنیا حته و فی الآخرة حسنة و فانا حذاب النار فقال قد علمنا انی قد اشتاق
 یشکوة قوله مومنان در حشر گویند آن ملک بدو در حدیث آمده که مومنان بعد شهادت دار السلام

ملاکمه را گویند بکلمه که به آن کلمه الا دارد و با هر دو عبور بر دوزخ موعود بود و چو نیت که مار گذر بر
 دوزخ بنیتا و جواب را مولوی خود بیان میفرماید قوله فی شفا گفته اند فرمایم ای تابع فرمایم
 و در اکثر نسخ قربانی دیده شد و قربانی به از فرمانی است قوله هر کجا شمع بلا افروختند بقول ملاکمه
 که از زبان حق تعالی گفتار بندگان بیا و بندگان میدارند تمام شد ازین بیت تا آخر داستان موعوله
 حضرت مولویست و از شمع بلا عشق مراد است حاصل معنی و باب الربط آنکه سوختگان عشق را میبرد
 بر نار جهنم چگونه واقع میشود یکبار سوختند و کار خود تمام کردند قوله جنس را بین نوع کشته در سوختن
 جنس عبارتست از کلی مقول علی کثیرین تملکین فی الحقیقه فی جواب ما هو مانند حیوان و نوع کلی مقول
 علی کثیر تملکین با تحقق مانند انسان پس حاصل معنی چنین باشد که حیوان از حیث عاشقان انسان
 میگردد و قوله صنف شبان خورنخور شمر خسان صنف سیلی قوله هر کجا بینی برهنه بنیواسی انعوام
 قوله خویش را و خویش را بدوختی ای خود را و اقارب خود را قوله اینجا همان شهر سیب پریاز و سیب
 احتملاست در اینکه بعد از معارف نشاء عنصری روح را کسب کمال هست یا نیست و ترقی حاصل میشود
 یا بعضی قائلند و برخی میگویند که نیست جناب مولانا را بی فرقه ادبی را قوی و اصدوب میدانند و شیخ
 ابن عربی نیز بر همین عقیده است اما شیخ علاء الدوله بر عدم کسب و وقوع ترقی غلو دارد و بعد از انتقال
 شیخ محی الدین شیخ علاء الدوله در واقعه دید و از صورت حال باز پرسید شیخ گفت معلوم کردیم که اینجا
 ترقی در مراتب کمال نداشت شیخ علاء الدوله این واقعه را نقل کرد و گفت که حقیقه اعتقاد شیخ اکثر ثابت شد
 زیرا که خبر دادن از عدم ترقی همین ترقی است یعنی هر چه اینجا نگرده بود آنجا معلوم کرد قوله حق تعالی
 گفت کاین کسب جهان به اشاره بآیه و بانها حیوایة الدینا الاموال و لیب قوله شکل صحبت کن مسامی میکنند
 صحبت کن جماع کنند قوله شب شود در خانه آمدگر سندهای طفل قوله نفس خس کر گوید است کسب شریف
 میتواند که این بیت و طعن معاویه باشد یعنی مناظره او با ابلیس خالی از تکرار و تلبیس نبود یا ابلیس را معذور
 میفرمایند که حضرت معاویه را برای نماز بیدار کرده خواست که ازین باز بخور و گردانند قوله چونکه بر طعش
 چیز این ناری بود و ضمیر شبان در نقطه طعش را فتح بجانب شوق یا بجانب دوستی است قوله گفت یای
 کن چه دانم بر فرد یعنی بر فردن یازی بر بازی ندانستم حاصل آنکه حق را معذور دانستم و مسخورد
 شدن آدم نشانستم قوله که بچس و شش جهت زمین شش و در موعوله شیطانست یعنی در شش جهت عالم
 هیچکس را آن توانایی نیست که در هیچ شش درسی مات شود اگر مات شده باشم معذورم و میتوان بود
 که از اینجا تا سرخی موعوله مولوی باشد قوله چو شش از کل شش چون و از هر یکی تا پنج جزء است عدد شش

محال است که تشش باشد و یکی تأیید و توثیق آن نباشد و قوله خاصه که چون مراد کج نهد بدای خاصه جزو
 که خدا و او را بر بساط خلقت کج نهاده باشد مثلاً مهره که نژاد و خانه کج نه نشاند راست شدن تواند در بار
 الحاح که در آن معاویه ابلیس را قوله لیک این هر دو یکبار اندر اند بهیت آمیزه است
 مر این مصرع یعنی انبیا و اشقیای همه در کار خدا سعی و داعی اند و ماهیت و خاصیت هر یک را پس میکنند
 سید اصلی را شقی و شقی ابدی را سعید بتوان کرد قوله میبرم تا و از بد از بشک مشک و ای میبر شود
 بشک با یا فارسی سرگین باشد قوله شایخ تلخ از ناخوشی و صلت کند با اشاره بآنکه بدان از صحبت
 نیکان تنگ شوند قوله نفسک السوء قد خبت لا تخضم بنفس قد خیانت و گناه کرده و دشمنی با خود قوله
 است کاین حرص از طباع مختلفه بدین بهیت در اکثر تفسیرها نیست اگر یا بشد یعنی آنست که کینه و حس
 از خواص انسان است قوله مرا که چارضا شد بکثرت بد که مناف بد یعنی آمده بیا و گرفت بیا سوسه
 اینجا یعنی آخر مراد است شیطان میگوید که چارضا از من یکسوسه و کین و حرص ندارم از توبه بپشیمانی
 که بر من بختشاید پس این مصرع مبتدا و بهیت آمیزه جزا و باشد قوله متهم باشد که او در مظنه است و مظنه
 صیت جاه و آوازه قوله خلق گوید تخمه است از لوت رفت و در زبان عرب تخمه و مضنه بیک معنی آمده
 قوله گفت ست الکذب ریب فی القلوب و اخر فی الحدیث الکذب ریب و الصدق طمانینه یعنی دل را از
 دروغ آرام نباشد و لفظ طمانینه حاصل بالمصدر است یعنی از دشمنی و حرکات قاضی از آفت
 قضای و جواب تأیید او را قوله در میان آن دو عالم جا بلی بد قال البی صلی الله علیه و آله سلم قاضی
 جا بلی بین العالمین قوله همچو کبر ان من بخویم از بی بد یعنی کبر از بیت حق و آیت حق میجوید و این خطاست
 من مثل کبر از حق و آیت حق میجویم مراد آنست که راستی هم حق است و هم آیه حق و آن نهاد تو نیست قوله
 از بن دندان نگفتن بهر آن بدن دندان بضم اول طاعت و فرمان برداری از غایت عجز و ذاری
 قوله که نماز و کوفه و رخ آن نیاز بد پس نمازی نیازی نیست باشد و لهذا حق تعالی میفرماید قد اطلع المؤمنون
 الذین هم فی صلواتهم خاشعون قوله این بدان مانند که شخصی در دوید بد دلالت کردن شیطان معاویه
 را به نماز و بازشستن او را بجز و نیاز تشبیه میکنند حضرت مولوی بجال شخصی که او را دو صاحب خانه
 را و باین بهانه حمایت کرد و در این شیطان درین دلاله معاویه را منسوب نفس او کرد و اند چنانچه
 خواجهم حسن خوانده می نویسد که اگر چه در آن دو بزرگ معارضات اتفاق افتادیم رسید اما حاقبت
 ابلیس معاویه را باین گمان فاسد و خیال انداخت که آه و ناله او را در بارگاه احدیت اعتبار تمام است
 و نیاز او را بر ناهضیت با کلام تا بهین بندار کمال سر یا طغیان و ضلال گردید و بر امام برحق

خروج کرد و یعنی ورنه در بنا لا تکلف الی و داعی الهوی قوله توجبت کن من بروتم از جهات لا انتقال
 کرد از مجاز حقیقه و از صورت بیتی و خطابست نشان دهنده را قوله و روصال آیات کو یا بنیات جمع بنه
 یعنی گواه یعنی نشان راه و گواه و اصلان را در کار نباشد قوله پس پلاسی بستی وادی تو شعر پلاسی
 کلیم سیاه و شعر جامه ابریشی قیمتی چون بالا ذکر یافت که طاعت عوام گناه خواص باشد این حکایت را بر سبیل
 تمثیل آورده اند قوله لی سبب نبود تغییر ناگزیر مطابق است بضمون آیه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتفرقا
 انما بالنفسم و در قصه منافقان و مسجد خضر را ساختن ایشان قوله همچنین که بازی می آموختند
 بیان چنانست که نبی عمر بن عوف مسجد قیاسا خلند و حضرت خواجه عالم حملواة الله و سلمه را التماس کرد
 که در آن نماز بگذارد و حضرت اجابت التماس بتمس ایشان نمود و در آن آنمندی عمر بن عوف حسیه برد
 و در جنب مسجد قیاس مسجدی بنا کرد و ند که یکبار در رسول خدا از آنجا بخواند ابو عام را بپ که رسول خدا آنرا قاف
 خواند بطرف شام رفته بود تا از قیصر لشکری طلب کند و حضرت را از مدینه اخراج نماید اینجا قصه در انتظار
 او بودند و در دل داشتند که هرگاه او از شام بیاید او را در آن مقصد رانسانند حق تعالی حبیب خود را
 منع فرمود که بآن مسجد نرو و کما قال و الذین اتخذوا مسجد خضر را و کفر و تفریق بین المؤمنین و اوصادوا
 لمن حارب الله و رسوله من قبل و حملهم ان اردنا الا کسری و الله یستبدانهم لکذبون اما این داستان
 مثال ثانوی است از برای تأسیس آن مطلب که نفس جنبه اگر گسب شریف جویدی بکفر و حلیه نباشد یک مثال
 قصه ابلیس و معاویه بود مثال دوم قصه بنامی خضر است قوله تذکیر ما کن را تعریف ده یعنی که
 از ناپاک و ابراهیم و در عالم ما را براه معرفت هدایت فرارفتن و فرقیستن منافقان خضر
 در سبب است را با مسجد خضر را قوله ختمیم خوابا میند آدم از همه یعنی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 اغماض فرمودند از همه که با من منافقان قوله راست میفرمود آن بچه کرم بقال البنی صلی الله علیه و سلم
 و سلم نا اولی بالمؤمنین من انفسهم فمن توفی بالمؤمنین فترک و بیافعلی قضائه من ترک مالا فاورثه و بیافعلی
 قوله من نشسته بر کنار آتشی یعنی بر دو دشت و درشت نشسته محافظت میکنم شمارا قوله چون نیاید
 از غریب باز آیدند برای خدای بیوک قوله تا خور و سوگند گامیان خبی است ای سپر است کما قال خراسمه
 اتخذوا ایما شتم خبیته قوله در دوش انکار آمدن آن نکول بدینهم اول یا زیستادون از سوگند و اینجا مراد
 قبول نه کردن سوگند است قوله حکم بهتر از چندین حکم خدا ای چیزیکه بخرم خود حکم پذیراشته بودم قوله هر
 مردم مسجد اهل قبا بقیاسم قاف نام معنی که مسجد قیاس و بیستادان قوله واقعات را باز گویم که یکبار
 ای واقع که در زمان حیات رسول و بعد وفات آنسرور بر منصفه انور آمد قوله پس تعین کرد و صفا بر لب

ای یقین مصفا از شواحب نقصان بر اصحاب ربیب عیان گردود و دانند که یقین آنها یقین خالص نبوی
 و رانج از کاسد جدا شود پس همان بهتر که در افشای راز بگویم قول یک بیهوشم که کشف رازشان
 ضمیمه شان راجع بجانب صحابه قول شرعی تقلیدی پذیرفته اند و وجه نازنین بود و صحابه را بیان کرد
 قول حکمت قرآن چو ضاله مومن است و حاصل می و ربط این بیت با قبل آنست که شرعی بی تقلید
 پذیرفتن و تقدیر الی محکم بکف آوردن و درین زمان هم میسرست زیرا که حکمت کتاب الهی بر نه نامة گم
 شاست که بسبب عوارض هوا و غفلت نادانی ادراک آن از نظر محجوب گشته و اگر رجوع بقابلیت اصلی
 کند نامة حکمت را بیقین و ریاد پس هر که بسعادت دریافت حکمت قرآنی و اصل شد بی تقلید او را بی کمال
 حاصل گردید و داستان آینده مشعر است بر آنکه بعد از طلب و تعب هر که بطلب رسید قدر مطلوب بیشتر
 کما قال قدس سره قول چون بیابی چون ندانی کان تست در این مصرع دو معنی دارد یکی آنکه هرگاه بیابی
 چراندانی از آن تست یعنی بعد یافتن البته میدانی که آنست دوم آنکه بیابی هرگاه ندانی از آن تست یعنی اول
 بعد از آن یافت قول آمده در کار کردن کاروان یعنی اهل همت و سفر بخودی میکنند و از کوچیستی رخصت بیرون میکنند
 و باز تو در میان افتاده است که بار بردار اندازی قول کاروان شد و ریز و یک است شب و از شب
 مرگ طبعی میجوید و حاصل ابیات آینده آنست که حرف حق جز مرد حق نگوید قول فلسفه از نوع دیگر گرد
 شرح یعنی حکما فلاسفه در حکمت نظری اقسام سخن گویند آنچه تعلق بواجب تعالی و مجرد است آنرا حکمت
 الهی خوانند و آنچه تعلق بمخلوقات با وی دارد آنرا طبیعی نام کنند و اهل شرع در سه مسئله فلاسفه را تکمیل
 کرده اند قدم عالمی محال دانستن و حشر جساد و نفی عالم از حق تعالی بحجرات قول با ختی مرگفت او را گرد
 جرح و از حاجت مشکلی میجوید و شکلم صاحب نقل بود که بلا لکن عقلی بحث کند فلاسفه را الزام دهد و اثبات
 کند امور شرعی عقلیه را بکلی عقلیه قول مومن کیس همین که تا کیس بفتح و کسری می شود و زیر قول آنکه
 گوید جمله حق است احمق است ای جمله فدا میب حق است قول منکر اندر حفظ این بیع و سود بدینی در
 آرزوی این بیع و سود که تا جبران رنگ و بویش نهاد و همت خود ساخته اند میباش در زیانکاری اینها
 غور کن که تنبیه حاصل کنی کما قال الله تعالی ولا تحین الذین یخلفون با اتهم الله من فضله و غیر الهم بل و غیر الهم
 سیطوقن ما تجلو ابه یوم القيمة در امتحان هر چیزی تا ظاهر شود و بنای این داستان برست
 که از اقوال مختلفه طریق حق کم نباید در هر چیزی ناحق از باطل و غیر از شر که تنبیه شود قول نه نامة حق و
 تم ارجع بصره قال الله تعالی فارجع البصر ال تری من فطور فطور شکاف و نقصان تم ارجع البصر
 که منین بقلب الیک البصر خاصا و هو حیث تکرار کن تکرار بیش را که باز گرد و بسوی چشم تو خوار و امانه شد

از نظر کردن در طلب حیب و نقصان و بوجع حیب نیاید و نه بنیز و اهل تحقیق گویند که سموات اولی آسمانهای
 دنیاست و سموات وسطی بر تو آنکه سبده است که عبارت از حیات و علم و ارادت و قدرت و سن و بصیر و کلام
 باشد و در که میثم اسرار البصر که تین نیت قلب حق تعالی امر میکند که بعد مشاهده سموات ظاهره مشهور و سموات
 وسطی و در خویش مشاهده کنی بعد از آن بر سموات اصلی که صفات ازلیه اوست نظر اندازی تا درین مشاهده
 تو غرق شود و وضع بصیرت تو محقق گردد و بهر حال او توانی دید لا محال عطا یاه الامطایاه قوله خوف
 و جوع و نقص اموال و بدن به اشاره بگیر می و لبنانو کم بیتی من اخوف و ابحور و نقص من الاموال
 و النفس و الثمرات و بشر الصابرین الذین اذا اصابهم مصیبه قالوا اناسم و انالیه راجعون معنی
 لبنانو کم آنست که ما با شما معامله از ما بندگان میکنم و گرنه از ما هیچ پوشیده نیست قوله شیره ای مادر تو
 در رابطه این بیت با قبل بدین علامه است که آزمائش الهی همیشه در کارست شاید حال خطاب حق است
 که مادر موسی فرمود و اوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم و لا تخافی و لا تحزنی
 و انا امتحان مادر ازین راه که آیا در شیر دادن و در آب افکندن حکم الهی را بیک حال قبول میکند یا در شیر
 دادن برضا و در آب افکندن با کراه اقدام نمینماید و امتحان موسی برین وجه که در شیر محرم علیه و اموالیه
 فرق میکند یا نه و اگر تاویل کنم و گوئیم که از ماده موسی روح و از موسی قلب و از شیر علم معرفت مراد است
 هم می شود و در غیور و متعنی چنین باشد که طفل دل سالک را تا مادر روح شیر معرفت بپیشاند فارق
 تزویرات نگردد و در یک صفت شود و ابیات آئینده ناظر است بجانب همین تاویل قوله هر که در رذیلت
 آن شیر خورد و بیوفاید که از در ازل بر ناصیه هر که رقم سعادت ثبت شد عرفان او را از زوال نقصان
 این باشد قوله خود بر تو این حکایت روشن است بدینی مقصود آنست که تو نیز میبایستی کن مثل موسی
 قوله که تو بر تین طفلست مومنی بدل را تشبیه کرد طفل قول این زمان با ام موسی از ضعیف بدین زمان
 کنایه از زمان حال و زندگی استعاره است قوله تا فر باید بدایه بدیش بداند وایه بد نفس بهیمی خوسته
 و در شرح فایده حکمت حکایت آن شخص شیر جویده تنبیه میکند که هرگاه هوای دریافت حکمت
 قرآنی در سر تو جا کند تقلید از تحقیقیت هم از پیشوای زنند و بوالهوسان بی جمیعت با تو رفقت نمایند
 و آنوقت از نشانه های حکمت که در شرع متین مبین گشته نشان راست از دروغ یا ز شناسی و تقلید
 را از محقق باز دانی و بوالهوس اگر از صدق طلب تا آخر کار با تو هم تکی کند از دام هوس بیرون جدد
 قدم در وادی تحقیق نهاد حاصل تمام داستان آنست که تقلید بهتر تحقیق میرساند و رجوع انحراف حکایت

بدان بیت است که بالا گفت قول که تان بنیدلیم شیر بادش متاخر و یاید بدیدش بدین صاحب دل
 که شیعه معرفت را دور روح در کام آویخت و سرش بدید نفس دنی فرو ناید با سر از تکلیف قرآنی آشنا
 گردید و انیسوی او ناقص نیز بر تبه کمال رسید قول که این نشانیها بلاغ آمد بهین بدینی در سطح
 خیر این گوی که ان بذالو البلاغ المبین ای واسطه فوز و نجی تست این نشانیها و دران آیات
 بنیات حکمه یافته می شود قول که زان بهر گرفت قذیل لسان بدنی ای میثاق عرف الهی کل لسانه
 الهامیه هو الوجودی الی ابدایه و در چه که بهر ندارد و نزدیک چه گوید که زهر ندارد و نیز در حیات
 من عرف اللطال لسانه پس نال حدیثین این باشد من عرف الله بذاته کل لسانه و عرف الله به
 طال لسانه فنبه قول که اینان لقمه پنجه شش است و لهذا گفته اند سبیری که از برای مباحات
 بابا و سمعه با نال غیر طیب مرضیات الهیه که در دشت و آن سبیری طبع است بسی ضرر قول که در خیال
 چون حیات او بود و همیشه در راجع بجانب کاف و ضمیر او راجع بجانب کفر در حکایت باشد و که
 پایا رخ و چنگه میگرد و از راه نینم در عیبتان راست بهر که عیب کنی از عیبت که آن عیب
 منسوب با اوست از عالم امکان باشد که آن را مولوی عیبتان گفته و از عیبت که میوب و عیب
 از حقوق حق است از عالم عیب منسوب گردد پس نقش عیب نشان باشد قول که چون شکسته کسب جان
 از حوصت بهر که عیب او باد و افای راه شکسته و انکسار ان تیا کن و محل ترجمه شود و پس اولی
 آنکه عیب خود بر خود عیب کنی و شکسته شوی و شایسته رحم باشی قول که لاتخافوا از خدا نشاید بدینی
 مگر لاتخافوا از برای خائفتانست نه از برای ایمان پس خائف باش نه این با آنکه حکم لاتخافوا در حق
 خود و خائمه از خدا نشاید پس اینی چرا قول که تا نه این تومعه و فی جوه شخ تا تا نه از خوف این
 نگردانند بایه از آن که لاخوفه ایم و لا هم یخزون و شان آمانند و ایافته ترسانند بدینی کوفتن
 لاف باشد و طرفه آنکه این شده کار خوف زیاده کرده و در یکجا نه پیش بود و جانی سه این مگر
 که قبل از شدن جان او بکام آویخت فی حدیث السعیدین القلطین غیره و رقصه کرد و آن غزل
 باشان قول که در حایت است اخره ان السائقون قال البیاضی علی الدرعیه و سلم من الاخرین
 السائقون در بیان حال خود و پرستان و ناشکری او قول که که نشانیان گفت ان عیب و ناهای
 از گناهستان و تابان پیش نمیدانن راجع است به عیب بدینی و بویا که در مری واقع شد قول که هر چون دگر
 نعم المادون و قال اللطالی و المارض فرشتا باشد المادون گفته اند و یمنین تا که در بندگان پس
 نیکه گسترانند قول که این که نیست از آب سیاه های آب کند و لون و طعم تا باقی که ناید از جگر و نیش

ارتباط این سه سخن و چند سخن دیگر که منتهی خواهد آمد با قبل در غایت ظواهر است قوله در درون از حیات لطیفه
 قال غراسه من جمل صالحان ذکر او انشی و هو مومن فلنینه حیوة لطیفه قوله بر تومی خند و بسین اور چنان
 ناصل می خند و و پری که سست حق است در قصه جوچی و آن کو دک انج قوله نی در و بهر ضعیف
 پنج نام بر آهنگینه تابان را جام میگویند قوله گر بنودی او مسیح بطن نون ای ماهی سه جسد
 ز زانش بدی تا میبشون بر کما قال انما تعال لک لولاء کان من آیین للبت فی لطنه الی یوم میبشون
 قوله کنک رفتی کودکی را یافت فرد کنک با کاف تا ز می مضبوط قوی بیکل قوله من اگر هولم نختش دان
 مراد هولم بضم اول قناتست بلند قوله صورت مردان و تخیلینین در خطابست نختش یعنی صورت مردان و آن
 و از تخیل اینهمه بی نصیب بودن و مصرع ثانی تمییز این مصرع قوله تو چنین حیران پیاده در نوب ای شوی
 و در ماندگی قوله بود زین حیل های هر ده ریگ ای و امانده در کرکات اسپر اکیم او هم قله
 سره پر ای دریا قوله بهر بود القوا علی وجه ابی و اشاره بآیه از هود القمیس نذرا لقوه علی وجه ابی
 یات بصیر قوله بهرین و گفت احمد در غطات یکسر اول جین غطه یعنی بند و غطات هم میتوان خواند یعنی
 و پرده گفت ترا در نیتورت تا در منقطه در آخر کلمه برای خطاب خواهد بود قوله پنج حس در یکد بگویند
 چون گفت که روشنی دیده تو حاصل شود اگر قایمی گوید که قوت شمر را چنانست با نور بصیر این بیت با ابیات
 دیگر جوابست سوال او را و آقا را متور شدن جو اس عارف عجیب بین قوله در بحر اند
 اخرج المعری حیران و قال العزقالی و الذی اخرج المعری خدای که برویاند چیز را که چهار پایان
 چرند قوله لذی حقیقه زمان و بی میازد ای حقیقی که نتیجه و هم قیاس است و نیا ندر حقیقه کمان کز
 نآن حقیقه که اصل همه حقایق است قوله زانکه موقوف است تا اوان شود یعنی عقل از جنس
 روح و حی شود قوله نفس موسی نیست الا قهر نند ای لقمه بریا قوله لفظ چون ذکر است و معنی
 طائر لیسیت حاصل ابیات آنکه هیم جوی و روح آبست و این آب را سیر و امی بجانب گلشن غنیم و ترا
 جویان آب از آن محسوس نیگیرد و که خاشاک افکار و افکار بر روی آب فراهم آمده و قشر خد علوما
 در دست که مغز آن در گلستان غنیم است در جوی تن و آب جان جا کرده و روی آب گرفته تا وقتیکه
 آب باندازه می آید قشرها و خاشاکها مرئی میگردد و چون بجزر و آثار و صورت جوی و صور خاشاک
 حرف و صورت مراد میران کند و جز آب حرف پنج ماند چون بالا ذکر یافت که از تیزی آب فیض
 خاشاک غم و در دل حار فان بحال استادن ندارد و درین داستان دل حازف را بدریات تشبیه
 نمایند بقول خود میسرساند که در جنب وجود و دریا تبجان غموم پاندا نباشد قوله تحر قنم را ز مراد جوی با

فرض میکنند که اگر کمالی ایمان را در زلت افتد بسبب غلبه جنات بر سیئات ذات او را ضرر نکند، و صاحب اسم
عبدالمعز و بنا چون محبت حق تعالی متصفه بعفو باشد ضرر بر ذنب که موجب ضرر است از وی منتفی
گردد و قوله کفر و ایمان نیست آنجایی که او مست در ظاهر ایمان نفی ماسوی و اثبات واجب تعالی و حقیقت
ایمان که معرفت باشد بدون فنا، الفنا تحقیقاً پیدا و از اینجا امر نافع فنا حق معرفت را و بسبب سبب فناء
که شناسنا ختم تراستی شناخت تو از تو برون اندازد از این میان رشت سر عرفت بنی بر بی آشکار شد شکست
که ایمان مقام فوق ایمان ظاهر است و صاحب این مقام از ثبوت بشریت ظاهر از پدید رسیدن یکبخت است
گفت صاحب عبادی و الا سبب انما لا صبا ح و المساد من نقبه بالصفه خود لا صفه لی اگر از صبا ح و
مساد ایمان و کفر مراد داشته شود و قول پاپیزید و این بیت یک معنی خواهد بود و هست بیان قشربیان و بسبب
آن که انفق به لسان اهل الصواب قوله این فنا پاپیزید و آن و چه گشت از فنا یا تعینات کونیه و هست
قوله پس سر این تن حجاب آن سر است بدای بدن حجاب روح است قوله کیست کافر غافل از ایمان
شیخ از شیخ را حقیقت ایمان رسیده را میخواهد و تقدیمتی بوجود و همچنین هر کامل که نائب پیغمبر است در حق
تقدیم کمال پیغمبر است و لهذا را کافر میفرماید غافل را و از غافل منکر مراد است که گوید اینها لاف و کز است
وصول بر تبه فنا یعنی چه و حقیقت ایمان چه یعنی چون اصل افکار از غفلت خیر و منکر غافل گفت در قصه
ابراهیم ادهم قدس سره قوله پس تو ای ناشسته رو و چه چستی در مقوله مر پیشین خطاب بطاعت
قوله عیب باز رشک پیران غیب شد بدینی هر چه بخواستند که نامحرمان بران مطلع شوند و رخصا ماند قوله
حیث ما کنتم فلو او حکم بقال الله تعالی و حیث ما کنتم فلو او حکم بظهور هر جا که باشید در محراب و در وقت
او انداز بگردانید روی های خود را بسوی مسجد کور قوله می بگویند اندرون گفتار نیست در طریقی گرفتن
گفتار بیان میفرمایند بر پیل که برون غار حبسی گویند اینجا گفتار نیست و بهر طرف جستجو نمایند تا گفتار
بدان مغرور شود و پندارد که او را بداند ناگاد پر دست و پایش بندند هر که از رحمت الهی دور است
مال او بحال گفتار ماند چنانچه شخصی با شیب گفت که خدا تعالی نمیکرد بگناده قوله یک نشانی آنکه میگوید و را
حق تعالی میفرماید که یک نشان را در اعمال او نیست که در مجازات آن یک زره ذوق جان با و عطا فرماید
یعنی عمل بی اخلاص میکند و بی اخلاص عمل مقبول نباشد کما جوفی کتاب الله لا یأتون الصلوة الا وهم
کسالی و لا ینفقون الا وهم کارهون و در بقیه قصه طعنه زدند آنکه در بیگانه قوله آن غیبت
از شیخ می لایند ترا از لایند گفتن هر زره هر زره گوئی قوله که زره باشد همیشه چشم کار به کاف عربی و ترا
نشانه روی قوله گفت شیخ ما ترا هم هست عذر ای غفلت و غفلتی قوله جام می هستی شیخ است ای قلید

ای میوه و ولاده قولم در ضرورتها نیست مگر در یک حکم که قال خروجل حرمت حکیم المیتة و الذم و محرم
 و اما فی غیر این فن اضطر غیر بارغ و لا حاد فلانم علیه حرام کرده شد بر شما بیست و خون روان و گوشت خوک
 که کشته باشند بنای و رای نام خدا یعنی برو تکبیر خوانده باشند پس کسی که اضطر اینها بشکستی و گرسنگی برو عا
 شده باشد و اگر ازین محرمات بخورد گناهی نیست بر او بشرط که بعجز و اضطر بخورد نه بپنی و عمد و یکی عداوت
 دین اسلام نداشته باشد قولم کی خورد بنده خدا الا حلال در تخصیص بنده خدا احترا از دست از بنده بود
 در معنی چنانست که حق تعالی حافظ ذریق آن بنده است بخود حلال با و زسانند آنکه حرام در حق او حلال شود
 و در گفتن حاکم فیسی الله عنهما رسول صلی الله علیه و آله و سلم این داستان مکتوب است
 که گفت قولم کرده می را تو سید از حدث چنانچه زمین پاک بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پاک و مطهر بود و آن
 صلی الله علیه و سلم جعلت لی الارض سجدا و طورا قولم که گوید کشت و بدل شد کباب و کبیری از او و
 بشریت تبدیل یافت و خلق با خلق الله شد نظر بر ظاهر فعل او نباید کرد و قولم که در کبی یا دوسری و همسری
 چنانچه موش باشد بر همسری آفا ذکر و رسوا شد قولم که گوید و تریاق لانی زاندا و تریاق لانی پانه هر که نشو
 باشد بلان و لان کوی است از صفات از زبانان پانه هر آنجا بهتر باشد از دیگر پانه هر قولم که چون نباشد
 خوی بد سرکش در او و صمیم و راجع بجانب نصیحت گریست که مخالفت طبع تو میگوید و حاصل معنی این بیت و در بیت
 آینه آنست که بالنصیحت که هر چند تو بر خاش میکنی او با تو مدار کند تا بهم واری در دولت جاناید و ترا از خلا
 نهمیه بیرون کشد قولم که زانکه خوی بد نگشت استوار بدین بیتا جلست استوار برای مدارا قولم که نانشد در
 ندانم مسم بد یعنی مس خوار می مرتب من بودن را وقتی دانند که در شود و دل تا وقتی که شاه بشود یعنی تا زانکه
 جمیع حواس و حوارج را مثل لشکر و سیاه مطاع و شفا و خود نسازد و افلاس و پیغمبری خود را که پیش از خود
 بر تبه شاهی داشته باز شناسد قولم که شتم کم کس ندادی شاه را بد چنانچه در ویش را بد روی شتم کرد
 قولم که ساخته از خشت مردی پشتی بد یعنی بسند خشت شخص را که خود کرده بود و قولم که جمله حبستند و او را
 هم نمود و فاعل لفظ نمود مردی که رفت او را در ریش شسته خود ساخته بود و حاصل آنکه آنرا فقیه خفته را نیز
 نمود و بگوید قولم که نفس سوسنطای آند نیز نشد سوسنطای را که منکر حقائق اشیا است الزام نتوان داد
 مگر شتلاق زدن چون نزنند گویند که چو امیرند گویند اگر این زدنست حقیقه خوب ثابت شد و الا این
 زدن نیست نفس را نیز عرض را چاره نباشد قولم که چون مقیم چشم ماندی روز شنبه از مقیم چشم مرد یک
 چشم مراد است قولم که من ز صدیک گویم و اتم چو موه ای باریک و دقیق قولم که صوفیان کرد و پیش شمشیر
 ای انبوه قولم که آن خرونی با خضر آشفات بدکترین مخالفت و معنی گمراهی نیز آمده قولم که گوید سوس

طهارت رو بپار یعنی همان حدیث که ترا تکلیف تجدید طهارت میکنند و رعد گفتن فقیران شیخ
 قوله عذر بپار آن غرامت است که رجعت و غرامت باز خواست قوله گشت مشکماش مل و افزون زیاده
 لفظ افزون زیاده مضارع ثانی مقارنت دارد یعنی از برای هر شکل شیخ متعلق دارد پیش از آنکه دریا و خش
 گنبد و حفظ آن نماید قوله من بپار صد در نیام در دخول به بنشین گداختن و لا غشودن قوله گفت بگو
 که البحر دارد با حال عز وجل لو کان البحر ادا و الکلمات رزق لفظ البحر قبل ان تصد کلمات ربی و البحر ادا
 مد قوله باغ و بیشه که شود یکسیر قلم به اشاره بآیه و لو ان فی الارض من شجرة اقلام و البحر یدره من
 سببه بحر الفدت کلمات الله قوله گفت پنجم که مینای تنام قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تنام جنتنا
 و لاینام قبی بالاکت که پیش غراب حرف صاحب یعنی لاف نماید و رین داستان اشیاء آن میکند که و
 او چین منی است اما پیش کسی که صاحب حال است و محرم صدق این مقال قوله نیست دعوی که گفت منی
 لان من این قول من که آشنای منی است اگر آشنای جان باشی دعوی نماید حاصل آنکه دعوی حجاب
 در مورد آشناسد نه مرد دل سر و قوله تا بازی گفت یک تازی زبان به تمثیل ثانی که ایتقول انما علم
 لسان العرب قوله ما نوسید کاتبی بر کاغذی به تمثیل ثالث قوله ناگوید صوفی دیدی تو و دشت
 تمثیل رابع قوله پس چو حکمت ظالمه موسی به زبانی حکمت را که موسی کرده از هر کس که نشان آن یابد
 از و قبول کند و انکار نماید و قوله چونکه تو خود را پیش او باید فقط به هر که نشان حکمت شناسا بود و در دنیا
 بیان کننده حکمت ذات خود را اسامی کند و در ذات خود هیچ عهدی را شک عارض نشود و قوله از دنیا
 قی شنیدانی قریب قال الله تعالی و اذا سالک عما دعی عتی فانی قریب چون پرسند ترا ای محمد
 بندگان من از صفت من یا معانی من ایشان در وقت دعایش نزد یکم معلم و اجابت قوله چون که
 کرده باشند بپرسند را ای نبی از وزن صورت اجمال معنی که آن کی پوست و آن در مغز است نشان دهد کند
 قوله از حکایت کبری ای نبیون و جواب اشکال بر دو قطعه گفته اول آنکه پیش اهل قاصد حاضر است
 دوم آنکه اگر ملاقات میان ما و مری و مریم بالعرض نه بظاهر و نه باطن بود و قریب آمده باشند بجهت توفیق
 ایراد تمثیلات هیچ باشد قوله پنجمین بر نقش او چسبیده یعنی ششمین جزو لفظ نقش است و بر چسبیده
 قوله تا هیچکس آن کلمه زبان به زبانی اسماهای حکایات که در کلامیه و مذهب است یا قیسم از براس
 تمهید مبانی و توفیق معانی است مثل آنکه کلمه بی زبان با دهنه من می گفت و دهنه آن سخن می کرد و در عرض
 کنم آن هر دو شغال صورت و سخن می گیر از عالم بودند صاحب کتاب کلامیه و دهنه بی لحن اشاره آنرا را
 چگونه فهم کرد و بنظم آورد تا آنکه دهنه میان شیر و کاه رسم رسالت بجا آورد و موافقت و موافقت در

یا مثل آنکه از عکس باه قتل ترسناک شد مقتصد و از این حکایات چیز دیگر است قوله این کلیده و منه جمله
افراست یعنی ذکر کتاب کلیده و منه که تمام کذب و افراست ازان در میان آمده که دانیان حکایت
انرا هم گوش میکنند ولی مقصد نیز و گرنه باز باغ بگلک راستی نه نباشد یعنی ثنوی را که متضمن است بر روایات
صحیح بر آن کتاب توان قیاس و قوله که چه کفر نیست سرگشت هست زیرا که گفته اند لسان الحال انطق
من لسان المقال قوله زید و عمر از بهر اعراب است و ساز یعنی برای تعیین اعراب فاعل و مفعول و سنا
و ساخت ترکیب موضوع است و نادان فتنانه اعراض میکند که بگیناه چرا زید و عمر را قوله که گفت زد
ناجا و لاخی برکشو و بطبع نادان چون نفس معنی نمی پذیرد بایدش از روی خنده و لاغ گفت که از روی خن
و او بر عزم ثابت شد لهذا مفر و ب زیگشت قوله چشم کوران را خنار سنگ ملخ بد العنار لب و بر آمدن
یعنی گویا زیا بسنگ در آید و بسر آیند قوله آن کی را نام شاید بعد از این پس اختلاف و صفات است و
اختلاف صفات جز باعتبار افعال مختلفه نیست ازان که افعال و حجاب صفات اوست و صفات او حجاب و
او در حقیقه هر سه یکی اند انشی عجاب سه مقصود و کائنات چه یکذات بیش نیست و او را بهر لقب که خوانی
بخوان که هست قوله هر که جوید نام که صاحب لقب است یعنی اگر کشش این را باب کمال هم باشد تا درین نام است
نام تمام در منازعت چهار کس جهت آنکه هر که هر یکی نام و یکدور در دنیا است آنکه شتغال هم
تفرقه آورد و اینکایت آورد قوله چونکه بسیار اندول را بدیغل بی ای هر وقت من اگر دل بسیار اند
و از گفته من تجاوز نکنند یکدورم خاصیت چهارم پیدا میکنند و از روی هر چهار کس بفعل آید قوله
پس ریای شیخ به ز اخلاص مایه که می شیخ مانند و شاب خاصیتی دریای او مثل تیغ عاریتی و مقلد چون
سکر سرود اخلاص او چون کرمی سرکه ناپدیدار و بیاشنی دارد و قوله قول ان من ائمة را یاد گیر
قال عز وجل انا ارسلناک بالحق بشیر و نذیر و ان من ائمة الا اخلاقیها نذیرا پس حکم این آیه نیز خوشد
چنینا خرس محمدی و اودت گزنیان بر طریقه احمدی یا شید که بهیا من برکات ایشان را سلسله
را از ربی دوی ربانی حاصل آید و با تقوا و سنوی راه کشاده شود و هر خاستن ضیالک و صدقات
از میان نصاری قوله و قبیله کاوس خنرج نام داشت و اوس بفتح اول و سکون ثانی
قبیله و خنرج باول مفتوح و زاء منجحه و ساء منجحه و جیمه پیوسته نام قبیله از عرب قوله و نه
دم المؤمنون اخوة بدند یعنی اول بتمام اخوة مرتقی شدید و یا انا امرتکم ان اخوة متجلی کشید
بعد ازان بسر منزل اتحاد رسیده و بند دوی و تعدد و شکسته و منفی ثوابت کثرت پر و اخلاص همه نفس
فا حدکرویدند قوله پس در انگوری می درند پوست و انگور چون نیمه شده و و گمال رسد پوستش

دریده شود و آن پوست دریدن را ناظم قدس سره علت وحدت و انما قرار داده زیرا که مشعر است
بر نزول صورت اختلاف پس میفرماید که چرا گفتی تا مرتبه وحدت حقیقه فائز شوی چه باین فکر افتی و
که دشمن را دوست کنی و دوست شدن دشمن نیز خالی از اشیئت نباشد کمال قول دوست دشمن گردد
آن هم دوست هر پنج یک با خویش جنگی در نیست یعنی پنج یکی بهیجا و نفس قیام نمود و جنگ با چون تمام
نمود با منی وحدت صورت برو نکشف شود یا آنکه بعد انکشاف وحدت حقیقی جنگ و نزاع با هیچکس
نماند زیرا که جنگ با خود نتوان کرد و قول هم سلیمان هست اکنون ایک ما چون بالا ذکر یافت که حضرت
سلیمان میانجی شد میان دشمنان و صلح داد میان پیر زمان اینجا میگوید که سلیمان از میان مرتبه یعنی
این صفت در نفوس کامله موجود است و قول و در پستی کور دارم در ابد و در پستی خفست از قریب
مراد داشته قول همچو مرغی که کشاید بند دام به حال اصحاب قیل و قال را که در سخن آرائی و زینت گویی
بذل جهد نمایند تشبیه میکند مرغی که در اصراف کرده کشائی دام کند تا این هنر را یاد کرد اما از کشید دام و
نمکند و رانی بخود قول و ان کین گاه عوارض را نه بست و ای رهنمای فرول را اشرار اسد و ذنوب است
که و قول نقبول فیها بعین دل من محض و قال غراسمه کم املکنا قبلهم من قرن هم اشد منهم بطشاً فقبولی
البسلا دل من محض بسا گمان که ملک کردیم از ایشان از اهل قرنی که سخت تربو و نند از وی قوت
چون قوم عاد و ثمود پس راه بریدند و شهر را یعنی تجارت رفتند و مال بدست آوردند و بیخ بود و مرا ایشان
را که نگاهی از قضا بعین که حکم انما نازل شد پنج چیز دیگر دستگیری ایشان نکرد و قول تا سلیمان پسین
معنوی به قتل که مراد خود صاحب الامر باشد قول و حیث ما کنتم قولوا و حکم و غولها الذی لم ینکم و هر جا که
باشید شما بر برو و بچرخ پس بگردانید روی خود بسوی حق تعالی این امر خیر است که نمیکنید شما را از توجه
بحق و هیچ وقتی از اوقات قول منطق الطیران خاقانی صد است و ای چند شتایر ذکر اسامی طیور که
حضرت مولوی بسک نظم در آورده اند از منطق الطیر سلیمان نیست لکن میفرماید که منطق الطیر خاقانی
یعنی ذکر در ان افضل الدین خاقانی لزوم مالا یلزم التزام کرده و بعضی طیور و احسان آنرا بیان نموده
و افضل و هو و از منته در امتحان آن اتفاق دارند و جنب این منطق الطیر جدائی بیش نباشد
مشهور است که شیخ جابر الله در او ان رجوع آنکه کشف را بر حجه الاسلام امام غزالی عرض کرد و امام
و حدیثی از ان بنظر در آورده و فرمود و انت من العلماء اهل تفسیر گویند صاحب کشفنا برین سبب است میگردد
امام هر اسن العلماء خوانده پس حضرت مولوی اگر منطق الطیر خاقانی را صمد خوانده باشد از برای مدعی
باشد نه قدح قول بر آن مرغی که بانگش مطرب است یعنی سیر و طریکی که آواز او طرب بخشنده است و این

حده و جهات مشرق و مغرب باشد چنانچه بایزید میگفت لا سباعندی و لا مساجد لیکن یل و نهزار نباشد
 مشرق و مغرب چرا باشد باریانندگان بساط قرب آتی در هوای هویت طیران کنند و در فضای آسمان
 جولان نمایند قوه مجرّط قطب مساحت میثوی بدین مدار مساحت هر کسست حاصل این داستان
 آنست که آفریدگار عوالم بسیار آفریده و درین روایات مختلفه دارست و در بعضی سیصد و شصت هزار
 و در بعضی هفتاد هزار و در روایتی هزار عالم است و این همه عالم محصور است در دو عالم که خالق
 و امر است که قال الله سبحانه لا اله الا هو الخالق و الامر ببارک الله رب العالمین و عالم خلق عبارتست
 از آنچه محسوس شود و محسوس ظاهر و عالم امر عظام اولیاست چون روح و عقل که پیوسته است
 مخلوق گشته و لهذا موسوم بامر گردیده و این دو عالم را ملک و ملکوت و بر و بحر شهادت و غیب
 و ظاهر و باطن نیز خوانند و انسان که محمول عنایت حق است بچشم و لطف که مناجای آدم و حوا را هم فی
 و البحر جامع این هر دو عالم است و روح انسانی پیش از وجود سایر موجودات و خلق جدید و هزار
 سال و بحر حقیقه مانند بطوطه خواب بود چون بعد از تسویه بدن بقیاس جسم در آمده راه تاثیر و سلوک
 پیش بگیرد و آرام پذیرد پس در قدم اولی از نفس و صفات او عبور کند و بحریم دل و اصل شود
 بعد از آن از قلب و صفات او در گذرشته بر معرفت قلب در یابد و از مرحله سرچون بگذرد و بعد
 از روح و اصل شود و از طی بادیه ارواح سر روح بر و منکشف گردد و ازین آکاشف
 مشاهده آثار خفی نماید پس شود بر روح خفی چاره کند و از اینجا بقرب سماع بحر حقیقه
 بلی برود و انیمقام بسطرت تجلی جمال از انانیت فانی گردد و در بحر هویت
 مستغرق شود و به بقای حق باقی ماند و معنی کنت ربهم و ابراهیم و لسانا
 و ما را از وی تحقیق آشکار شود پس زبان حال باین مقال
 کوتاه گردیده باین بودی نیست نمیدانم نه باین
 بودی نیست نمیدانم نه رفتم چوین از میان
 ترا دانستم نه باین بودی نیست نمیدانم

سازم شد و فقر دوم



بسم الله الرحمن الرحيم

و قسّم به یوم

قولم ای ضیاء الحق حسام الدین بیابینی رو سے ارادت بیا که دفتر سوم منظوم شد این
سوم دفتر که سنت شد سه بار با اشاره بقول شه و راست که نامش شی قاشی الا و بثلث و سنت
تثلیت آنست که یکبار شستن بوقت صلوة حاصل است و در تعقیب آن اجر مضاعف میگردد
و تثلیث در طهارت جو ارح مخصوص حضرت یسطفی و سایر انبیاست که ما روی انه علیه السلام قوما
مرومّه فقال هذا وضوء من لا یقبل الا الصلوة الا به ثم توفنا مرتین فقال هذا وضوء من مضاعف
الاجر مرتین ثم توفنا ثلثا فقال هذا وضوءی و وضوء الانبیاء من قبلی قولم توتیت از قوت خود منیر
ظاہر شیخ ضیاء الحق حذر میگفته از شکلی تن قاصر در ضبط معانی و الفاظ این کتاب فیض نصفا
مولوئی تحریر میفرماید جناب شیخ را با ثقات بجلد ثالث قولم این چراغ شمس کور و شن بود
این بیت و چند بیت بر سهیل تمثیل آمده که قوت اولیا و حق نه از اعتبار قوا اسی بدن باشد و
روشنی چراغ آفتاب نه از فیکله و روغن قولم جسم شایانم نه نور امیر شده اند با قیام قوت
روحانی جسم اولیا را نورانی گفته و نه اهو الحق قولم چونکه موصوفی باوصاف جلیل یعنی از پیش
بشریت خلاص و بوصف مخلوق با حلق اندر احصا یافته است این مزاجت از جهان مضبوط از
جهان عالم ارواح میخورد حاصل نمیشد آنکه تیره و تقدس مزاج تو از ازل است لهذا از نشان است
وصف وحدت بران غالب است قولم منحت تنک اندند از خلق خالق و لهذا همه کس با دله تحقیق

از مخفیانه و حدت نتواند نوشتید **قوله** خلق بخشید سنگ را حلوا می تو بد انسان کامل که قبلی ربوبیت هر آینه جان
 او تافته باشد نائب حضرت خلاق و قاسم اذراق باشد لهذا جناب مرتضوی را قسیم بخت و دانرا فرمود
قوله خلق بخشید کار نیز دانست و پس بد خلق بخشیدن عبارت از عطای قابلیت و استعداد است مرقبول
 اخذیه معنویه تا احکام صفات و آثار آنها تواند نیاک دریافت **قوله** این کی بخش که اجلای شوی
 ای در سزا دق اغزار و جلال و اکرام حق راه یابی و در حریم عزت و کبر یا و سزائی **قوله** جمله عالم
 اکل ماکول دان باقیان رقبیل و مقبول دان بد یعنی منسوبان کون و فساد را اکل و ماکول القب
 باشد و منتیان عالم بقا مقبل و مقبول خوانند اکل آنانکه تقای فیض کنند بر دیگری مقبل اندست قبا
 و مقبول کنندگان فیض مقبول **قوله** پس کریم آنست که خود را در عطا ی کریم مستحق رسد و نفس کریم
 مستحق تر است یا آنکه از آنچه او اندید بر دارد و از باقیه فضا عبور کرده بسر چشمه بقا رسد **قوله**
 باقیات الصالحات آنست که کریم بد قال هر همه الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا حضرت مولوی تصریح
 فرموده اند باینکه مراد از آنکه حیوان اعمال صالحه و اخلاق مرضیه و علوم یقینه است و نیز اشعار شریفه
 که هر کس از این آنچه او خورد و بقا را پرورده ذات او عین باقیات صالحات گردد زیرا که مکاسب حیات
 صفات ذات او بود و در بیت آمیزه توجه آن میکند و یک شخص کریم را باقیات صالحات از ان رفوتم
 که اگر اشخاص بقا هنر ترن باشد خون دیده از عروسی که خیال اندیشیده بر دورستی شخص پیش نباشد
 زیرا که مقبول یعنی بقا در همه پیش از یکی نیست تا خلقکم و لا یصلکم الا بنفس و احده **قوله** اکل ماکول
 را حقی است و نامی بد یعنی گفتار آن عالم صورت را کار بالقیه است غالب و مغلوب را عقل است و رای
 از غالب و مغلوب جان مقبل و مقبول مراد است که در مقابل اکل ماکول سابقا گفته یعنی خلق ساکنان عالم
 عمل کل است و نامی آنها را ای صاحب چنانچه جای دیگر میفرماید **قوله** جانور فریفته شود و از نامی نوش بر آوی
 فریفته شود و از راه گوش خلق بخشید و عطای عدم را ای عطای موسی را **قوله** شرط تبدیل مزاج
 آمد بدان را ای شرط یا فتن زرق بیکر تبدیل اخلاق و میهم است با خلاق کریمه **قوله** پس حیات است
 موقوف فطام به یکسر فاطم را از شیر باز گرفته **قوله** چون چنین بد آدمی خون بد غذا خون یابید است
 و خون غذا بنشیند و جز او گشت حکم بر نیاست او نمیرد و پس گوشت بنشین از خون بخش یا که
 برده است بنشین موسی که از مرد در دنیا مقدار ضرورت خود پیاکی برود در قصه خورندگان
 فیل بیکه کان از حرص انجکایت بناسب آن آورده که ابدال اصحاب دنیا را نصیحت کند
 تا ترک این مرد را گیرند و آنها نشود تا بملک شوند پس نظر لغت و لطیف اند به همین طریق بطار جمله

نوزاده و ناکس قوله غایتی مبادی از نقصان نشان بدین اگر نقصانی و مضرتی از تو بدو ستا
حق برسد آنرا غائب بندار که انتقام آن فوت نشود یا آنکه عنایت بودن او لیا از نظر از راه
نقصان او لیا تصور کن اگر چنین تصور کنی حق تعالی انتقام فرو نگذارد و قوله شیت در جمله علت های
من بدای نشینان و نگاهبان بدینی برگذرای در راه حق خط بدینی کشیده گذر کن و آب گاه دارد و قوله
لیک از اشتراک بند و غیر شیم بدینی از اشتراک شیم صورت نه بند و قوله موبو بنید ز صرفه غرض و نش
یعنی جزئیات صور بر احوال آدمی بدقت می بیند و بدان طرب میکند و آن طرب و نشاط او مثل
قیص است خرس باشد که خرس مقصودی از آن رقص نیاید و قوله برگشده گوش محمد در سخن بدینی گوش
سر بر بستن و بگوش سر پوشستن کار همه کس نیست گوش رسول الله را بن صفت موصوف بود که سر بر سخن

دری یافت تا حق تعالی این وصف در قرآن بیان فرموده است قال و منهم الذین یؤذون النبی
و یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یومن بالله و یومن للمومنین و رحمة للذین آمنوا انکم و الذین یؤذون
رسول الله لهم عذاب الیم بعضی از منافقان آنانند که ایضا میکنند پیغمبر را و عیب میکنند او را میگویند
که پیغمبر مستع است هر چه میگوید و تصدیق میکنند آنرا پس ما هر چه خواهیم بگوئیم بعد از آن بیاییم نزد او و
سوگند یا بگوئیم تصدیق خواهد کرد و ما را بگوای محمد که پیغمبر نشو و نه خیر و صلاح است و شمارانه مستمع شو
فما و تصدیق میکنند خدا را و هر چه گفته و میگوید و تصدیق میکنند مومنان را برب غلو ص نیات
ایشان و رحمت است قرآن کسان را که اظهار ایمان کردند از شما یعنی نه آنست که بقول شما و انما نیست صدق
و کذب شما میدانند اما پرده از روی کار شما بر ندارند و بقیه قصه خوردند کان فیل کیه قوله حم
بنندگان حق خوری به مطابق مضمون این آیه است که حق تعالی فرموده ای یک احدکم ان یاکل لحمکم
بیتا فکر متوجه عیب برادر مومن را حق سبحانه تشبیه فرموده با کل لحم میتة قوله و ای آن افسوس
پس سوی کبر بدینی ناوان نیست آنکسی که توفیق آیه از غیبت و حین حیات نیاید و باین گنده و
بگذرد و منکر دیگر و من او را بگوید قوله فی دها و در دیده امکان زان همان بدای منکر و نیکو قوله
راه حیل نیست عقل و هوش را بدای عقل و هوش توان کرد پس از منکر و نیکو حسن قبح عمل پنهان توان
داشت قوله بر سر هر زاده خای و مریشان بدمر و مره یک منی دارد و قوله هم بصورت میانیا که گوی
یعنی در نظر بیماری که شرف باشد بر موت کاه خیر را میل مثل هم میشود و قوله چه خیال است اینکه هست
این احتمال بدقول بیمار قوله پیش بیمار و سرش منکوس شد بد منکوس سرنگون قوله بر زبان غیب
خروج جانب را بدینی در هر قدم باستقبال فنا و در هر قدم بسوی بقا قیام است بدینی قوله

بی شمار و میدهند زیرا که قوت مدای بلا توقف قولیه پس به برجای هر دم را عوض از حسات اعمال و طاعت
 قولیه فی بنک است و نه چوبانی بسد و بضم اول و فتح ثانی بر هم چسبیدن بر پا و پیشها قولیه در سنی او
 کنی دفن منی از سنی اول هستی واجب تعالی و از سنی دوم غرور و نخوت بنده میخواهد قولیه شکر اکنون
 زنده اطلس پوشش را برای بعد مردن و خاک شدن ملاحظه کن احوال او را و در بعضی نسخ بجای رند زنده
 دیده برین تقدیر معنی چنین باشد که اطلس پوشش زنده را هیچ اطلس او مدوی در پوشش و دانائی می رسد
 همچنین مرده را عمارت مقام هیچ فائده نبخشند قولیه چون نبات اندیشه و شیرین و سمن مدای جواب بنکد کیم
 را بشیرینی و لطافت او کند باز گشتن بچکایت فیل قولیه میدراند و نبودش زان شکوه در عبد لطیف
 اینجا شکوه این معنی هست نوشته امام معنی سبکو اگر می بهتر باشد معنی دریدن کرده اعظمی و نیکو بی در نظر فیل
 نبود و قولیه هر هو انداخت هر یک را کداف در عبد لطیف کداف را در میقام معنی بید و نهایت نوشته لیکن
 بر معنی اصلی که عیش و بهیوه باشد نگاشت اولی بنیاید یعنی بهیوه و با هوای انداخت با سستی پاره پاره
 کنند قولیه مال ایشان خون ایشان دان یقین مدای خون مردم خوردن عبارتست از مال مردم خوردن
 قولیه زانکه مال از روز آمد و همین مدای یعنی بزور باز و خون جگر مال بدست می آید قولیه پیل بچه خوار را
 کفیر کشد بکفیر فتح اول و سکون ثانی مکافات و جزای بد قولیه پیل بچه خوری ای باده خوار بپاره
 و در فرس ثوب را گویند قولیه هم بر آرد خصم پیل از تو دمار در اینجا خصم معنی خداوند است و دمار فتح اول
 و دود و بخان باشد قولیه پس دعاها رد شده از بوی آن مدای گیر و چشم بیان و نگه خطای محمان اگر سخن
 خواندن لفظ حق علی الفلاح کن غلط و خطا در کلام است بیان آنکه اگر گفتن نیازمند عین لبیک آخر
 قولیه اینهمه الهه گوئی از عتو بضم اول و ثانی از حد و گشتن قولیه خواندن بید و از افسه و گیت و دم
 و خل مقدار معروض محل گفتن آن نماند که فرعون هم در خلوت زاری میکرد و پس حاصل اعتراض آن باشد
 از خواندن در دند تا خواندن خود پسند فرماست چنانچه میفرمایند قولیه ناله سگ در دهنش بی جنبه است
 زانکه هر راعب اسیر زهر نیست بد تشبیه که ناله و زاری طالبان دنیا را بفریاد سگ که فریاد او اگر چه
 بی جنبه نباشد لیکن در هوای استخوان یا برای پاره نان و فریاد است و هر که راعب و طالب لقب باشد
 اسیر است در دست زهرن و زهرن ام همان مطلب اوست و حال او بجال سگ مانده و جذبه دارد
 اما نه جذبه حق قولیه چون سگ کفنی که از مردار است بد تشبیه میکند حالت طالبان حق بجالت سگ
 اصحاب کف که از جبهه دنیا و ارسته اند و سستی پیوسته قولیه ای بسا سگ پوست کوران نام نیست یعنی
 بسیار از طالبان مبعولی در لباس نشت باشد که آنرا کسی بنام نداند و نشت ناسد قولیه حرم کن از غور و کین هر

کیاست بادی احتیاط و پرهیز کن از قیمة شبهه نال که مملک است قوله جو زبوسید است گفتار دخل ای
اقوال اصحاب دنیا شل جو زبوسیده و ضائع شده باشد که بدان اطفال را بازی دهند قوله شرع شرع
از مغر غفلت را برد شرع شرع صدای زبیر شدن قوله تا نگردد گنج زان دانه ملق به فتح میم و لام نری
کردن و نیکنیت که آن نرمی دانه فزید است حکایت قرطین روستائی اخ قوله تقریبه
تقریری شده مدین یعنی نعمتی خواسته چون فاضل شده غفلت انداخته و لطیفان سر بر آورده مثل
اهل سبا که حق تعالی کفران لغت آنقوم را در قرآن ذکر کرد و گفت لقد کان لبائنی کنهیم آیت خبا
عن بین و شمال بدرستی بود و مزاد لا و سبا این محب ابن یعقوب ابن قطان را در مسکنهای ایشان
علامت بوجود و صانع قدرت کامله او و بوستان از چپ راست متمم این قصه در دو استان
جمع شدن اهل آفت بر تو صومعه عیسی می آمد جمع آمدن اهل آفت اثم قوله بیضا
چون وفاداری نمود مدین عیب یوفائی را مثل وفاداری هنرمند شده قوله گفت من او فی بعد
خیرنا قال جل سبحانه و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا بعلیکم الذی بایعتم به و کیست وفا کننده
بر بعد خود از خدا که کریم است و کریم خلف و عده و و انداز و پس شادمان باشند تجربه و فروخت خود
با نکه مبالغت گردیدن آن لفظ مرا عرض هناعن ذکر نماید هم کسی را که کیسو شود در دنیا از یاد
عیسی ننگ و خشر خمر روز قیامت یکوری کما قال فی حکم کتاب و من اعرض عن ذکر سی فان له عیشت
خدا و خشره یوم القیمة اعی قوله قبض دل قبض عی شد لا جرم ای قبض تو مثل قرض طبیعت و ذات
که الهی بدان نمی کنی و چاره آن نیجوی و بدین سبب آن قبض توت میگرد و و بهائی آن ظهور میکند
و ترا چار نیجه میسازد باقی اهل سبا قوله پس سبا گفتند با عارینا قال الله تعالی فها لورینا با حدین
اسفارنا و ظلموا انفسهم فخلنا هم احادیث و مرقا هم کل عزق لیس گفتند اغنیائی ایشان ای پرور و کار
مادوری افکن میان منازل سفرای ماینینی بیابانهای پدید کن از نمری تا نمری و ستم کردند برین و عا
بر نفس خود و ما آن و به را خراب کردیم پس گردانیدیم اهل سبا را سخنان از ایشان بچه باز گویند که
که از آبادانی بخوابی میل کردند و پیرا گنده ساختیم هر پیرا گنده ساختنی تا یکی از ایشان در منازل ماند
قوله لعلی بال انسان فی العیاف الشنا فاذا جاء الشنا انکره و اطلبها یکندر و کما سر مار ایس هرگاه
آید زمستان انکار میکنند آنرا قوله فلولایرضی کمال آید ابلایغریق لا بعیش را خدا پس انسان
راضی نمیشود هیچ حال همیشه تنگی و نه برندگان قوله قتل الانسان ما کفره کما قال الله
انکره بدست کرده شده ما و آوی که کافر ترین خلق است او هرگاه از راه دستار معاند انکار کنند آنرا

لما قال الله تعالى قتل الانسان ما كفره وراية مراد كفا راند وبقول بعضی معصومین مراد عتبه بن ابی لهب است
 که اول داماد پسر مصلی الله علیه و آله و سلم بود و آخر دختران حضرت راطلاق داد و گفت کفرت برب انجم اذ اوجو
 و حضرت اورا نفوذ کرده گفت اللهم سلط علیه کلامی کلا باب و راند که وقتی شیر سزاوار بر کند و درین باب
 مسان ابن ثابت قصیده دارد و قوله افتاد انفسکم گفت آن سنی ۴ از سنی حق تعالی مراد و هشتمه زیرا که
 خدا در قرآن میفرماید فاتقوا انفسکم فانکم خیر لکم عند ربکم قتاب علیکم انه هذا التواب الرحیم این آیه در جرم
 عبادت عمل و اتق شد یعنی کسانیکه کوساله نپرستیدند انباشید کسان خود را از کوساله پرستان این گشته
 شدن بهتر است شمار از زندگانی دنیا زد آفرینید و شما بعد از حکم عبده عمل بصحرا رفتند و بنوا فو ر آمده سرپایش
 افکندند و هارون باد و از دهن هر سر شمشیر بکشیده بیاید و از اول روز تا وقت استقامت با مقتدا هزاران
 ایشان بکشتن پس خداوند عالم میفرماید که چون فرمان حق تعالی قبول کردید تو به شما پذیرفت در لطایف
 قشیری نه گذارست که توبه بنی اسرائیل قتل نفس بود آشکارا و توبه خواص ابن امیه قتل نفس است در نهانجا
 پریاضات و این قتل مقطع آرزو هام را باشد قوله جامه سه پیوست هر چون کش تپی بد نفس را جامه سه پیلو
 خواند و جامه سه پیلو بهر پیلو بگردانید و خدا قوله که آن فارس چرا میگردد و دیگر اینجا یعنی تفرغ غصبت است
 قوله آن عبارت را شعانت و ورکرد یعنی تفراتی چون کرد بر انگشت آن کرده و غبار راه استعانت رسد
 که و تا از چپکس نارسی نرسد قوله بهریم ناریم و ان عارتی چنانچه بوجمل گفت آخرت النار علی النار یعنی مرا
 جبار می آید و پری کو و کی رفتن چه شد و برادر زاده نشست بنابران نار را اختیار کردم بر عار قوله خبشی
 بد جا بلایت در و داغ بد یعنی سودای جا بلایت که در و داغ داشتند و مقتدران آنرا حمیت می پذیرند و کما قال
 عز وجل جعل الذین کفرونی قلوبهم احمیة حمیة با لایة قوله بانگ شومی بر دامن شان کرد و داغ بد دامن کبر
 دال و فتح میم سر کین حاصل معنی آنکه جان ظلمت زده آنها که مانند داغ مر و از خوار بود و جسم ناپاک آنها را
 بپانک شوم و فال بد از طریق هدایت باز داشت پیش او کوساله بریان آوری بد حاصل آنکه ترا
 اهتمام در شان غذای نفوس و ابدانست و غذا و دل بقا و جمال جان جان قوله صبح نزدیک است
 خاش و دم فزن بد چنانچه حق تعالی فرمود و معد هم الصبح الیس الصبح بقرب طوبه از غایت تنگدلی بر سید
 از جبرئیل که کی خواهد بپاک این قوم جبرئیل گفت حذاب ایشان صلیح است لفظ گفت صلیح بسیار و قشیت
 جبرئیل گفت آیا نیست هیچ نزدیک یعنی نزدیک است در دستان رجوع حکایت خواهد قوله
 اسم از اینجا کو که انشر در پند نام کو بی است جمع را گردید باطل بی و رنگ ۴ اشاره میکند بآیه
 و اذا راعوا تجارة اولهم انفسهم و انفسهم و ترکوا کفانا قتل ما عند الله من الدن و من التجارة و الله

خیر الراضین حتی زجر و سزانش کردی صلی الله علیه و آله وسلم را آنجا که با خواجه عالم در جمع بودند و
ایام قحط بود و غله کم یافت چون کاروان غله آوردی بلبل کوفتی تا مردم را خبر شدی در آغای صدقه
و آوان مناجات چون آواز بلبل بگوش اصحاب رسید با مید آنکه غله از آن تر توان خرید همه از مسجد
بیرون شدند و پیغمبر خدا را در نماز تنها گذاشتند تا آخر داستان بیان قصه همین است قوله قدر
قصص نحو فتح بالیا ششم حلیتم دنیا قائما تحقیق بدان رسید سوی کندم در حالی که سرگشته آید از غم و آتش
آن پس تنها گذاشتند پیغمبر را ستاده و عورت باز بطان را از آب بصحرای قوله چون یکی حکم نروان در
ای در را بند بر حکم قوله چون خلقنا کم شتیری من تراب و اشاره بکریه و الله خلقکم من تراب قوله
خاک باشی حسب از نور و متاب بادی حق آتالی خاک بودن را از تو میخواهد بپایه که از احکام آتی و بگوید
قوله که در خاکی و منشن افرو شستم بدین تخم با خاک خاکی کرد و یک سال شد با خاک ازین تراف رفته اند
کما تیل بیت سه هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد و بیشتر شد و آن چو با خاک ستری پیدا کرد و قوله جمله
دیگر تو خاکی پیشه گرفته منصوب است بخاک افتاده کیست و افتادگی بر آرد و خاک دانه را و
کردن کشتی بخاک نشانده نشانده را قوله از تو انبع جرس گردون هنر بیدای اصل نعمت از بالا بیا می آید
جزویدن انسان شد چه انسانی که زندگی و دیرری در وصول بمراتب اعلی صفت اوست قوله پس صفات
آدمی شد آن جاد بدین نعمت آتی با جزو انسان شده بود چه که از جبر انتفاع ساقط بود و چون خبرت با آدمی
پیدا کرد بصفت انسان موصوف شد زیرا که پاره از انسان با شریس رفقت انسان و رطبی مقامات
خروج بعرض اعظم نمود و زبان حالش باین ترانه تر گشت قوله که از جهان زنده اول آدمیم با ناز
پستی سوی بالا شدیم چون قضای آنکس نارنجات کرد و دنارنجات خبرا قوله خون اول هیچ تریج بخت
تریج با اصطلاح پنجم آنست که دو کوب و در برج چه دم منزل کن درین حال خیم گوید که میان این دو
ستاره و نیست و از اثر آن جنگ و خصومت و خونریزی بر روی زمین می افتد قوله پنج نیده زهرت آدو
رها چنانچه اهل ضران مکر و حیله کردند و خسرالدینا و الآخره گشتند و قصه اهل ضران و حلیت
کردن آن نام قریه است و این قصه در سوره نون است قال الله تعالی انما یؤا تم کما یؤن اصحاب
بدستی آذمودیم اهل که را بقبط بغله و زوال نعمت چنانچه آذمودیم اهل باغ ضران و زوال میوه
بوستانی بود و فرسنگی صفاد که اصحاب ضران آنرا بمرایش یافته بودند از پدر خود و پدر آنها قوت
یکساله از بوستان و مزارع برداشتی و باقی را بفقر و مساکین گذاشتی فرزندان بعد وفات پدرش
کردند که حصا و مزارع و قطاب اعیان و سیاهیالی بفرستند مساکین آگاه نشوند و نصیب از آن

الغالب بالثبات بنیاید و ادق تعالی بقدرت خویش خسارت فکر آنها یا زنده و تا بوستان و مزارع تمامی
 تشکک گردید قوله باکل اندر آید اسکالید کل بدست کای میکند پیمان زول بر اند و اندر آید کابل
 کردن و هر دو مصرع این بیت بطریق استفهام است حاصل آنکه باکل کشته کل چه اندر آید تو اندر کوه دست
 بی ارادت دل چه کار تو اندر شد قوله کیف لا یعلم هو اک من خلق به چگونه نمیدانند خواست ترا کسی که بداند اگر
 ترا موافق است بدلول آیه الا یعلم من خلق و هو لطیف بالخیر قوله ان فی سجون صدق ام خلق بترستی که
 در اگر گفتن تو راستی باشد یا ناراستی یعنی هر دو چیز حق آگاه باشد قوله کیف یعقل عن طبعین رعدا من یلغا
 این مشواه عدا چگونه خاف باشد از کسی که برود رفتن فراخ کسی که بنید کجاست جای او فردا پس حسین
 بر وزن فعیل رونده و کوچ کشته باشد وطن رفتن و کوچ کما قال الله تعالی یوم نطعمکم و یوم نقتلکم
 قوله اینها قد مبطا و صدها قدر تو لاه و احصی عدد و ادهر جا که آن رونده بقیق فرود آید یا بالامیر و
 تحقیق کار او بر خود گرفته است و شمار کرده است او را شمار کردی قوله غمگساری کن تو با ما ای روی
 همراه را دوی گویند و همین مناسبت حرف اول قافیه شعر موسوم باشد به روی روان شدن
 قبیله خواجیم اخ قوله اعلوا اصحابنا کی ترجمه اشتبایی کند ای اصحاب ما ناسود بر دارید قوله
 من ربناج الله کو نوار آیمین ان ربی لا یحب الفرحین مقوله عقلست مطابق آیه لا تفرح ان الله
 لا یحب الفرحین میگوید که از سود خدا باشد سود کنند یا تحقیق خدا دوست نیدارد و شادی کنندگان را
 قوله افروا هو با ناسیکم کل آت مشعل لنکم شداد یا شید در حالی که آرام و آهستگی در آید بد آنچه داده
 خدا تعالی شمار آید مشغول سازند از خدا باز میگردد اند شمار بسوی الله قوله حج الی القلب و
 سر یا سار به دایم اتانست کن بجانب ای سیر کن ای کاروان قوله قول پنهان شادی عجبی قال البیضا
 علیه و آله و سلم ایکم بالمدن و لو جارت و علیکم بالطرف و لو ادرات و علیکم بالکبر و لو ابرت لازم گیرد توطن آنکه
 اگر چه اهل آن شهر جو کنند و لازم گیرد راه راست رفتن اگر چه گردان بود و واسطه گردش مسافت
 بسیار شود و لازم گیرد زن بکر خواستن اگر چه در پرده نشیند یعنی در بی پروگی هم عقیقه باشد قوله هر که
 روی باشد الله در شانه قال البیضا صلی الله علیه و آله و سلم من یکن فی القری یوماً یحتمی شهر او من یکن
 فی القری شهر او یحتمی و در رفتن خواه چه و قوشش در و ه قوله سافر و کی تنموا بر خوانده اند
 قال البیضا صلی الله علیه و آله و سلم تناموا و انتموا مسافرت کنید صحبت یا باید رفتنم نشوید در
 سفر کسب است قوله تو بدان خورا که در خور میرود و بدین بجانب آن آفتاب بشتاب که همیشه در
 روشنی میرود آن هر شدگان است ناپس در مصرع اول لفظ خور نام خورشید باشد و در نیمه مصرع یعنی

بجانب

روشنی و این لفظ در زبان بهشت معنی آمده قوله نیز پس پستان تو آب از آسمان یعنی روی عالم
 صوری کن و حاجت اگر همه بقدر آب خواستن باشد از حق تعالی خواهد چه که وجود خلق نیز نهاده ان است
 و تا و دان آب از خود انعام انعام دوست قوله معدن دنیه نباشد و ام گرگ معدن چنانچه یعنی کان
 زردنقره اشمال آن آمده یعنی لیسکن نیز آمده اینجا یعنی اخیر است و حاصل معنی آنکه و نیار اگر لیسکن معدن
 دنیه تصور کرده اسی محل استیفا لذت پنداشته و حال آنکه معدن دنیست بلکه دام گرفتاری آن گرگ است انباشتم
 گرگ را طبع گوشت از شناخت معدن کور ساخته که دام را معدن داند و از معدن اصلی کام دل نشاند هیچچیز
 و عیال خواهد و روستائی را که دام گرفتاری آنها بود معدن دنیه و محل کسب لذت خیال کرد و مغرور و مسرور
 بدانشوی رفتند و معدن اصلی را پشت داده بودند قصه نواختن مجنون آن سگ را قوله اگر شیران
 هر سگانش را خدام گفت امکان نیست خامش و السلام یعنی سگان لیلی را بنون و صفا کرد و گفت
 که شیران خدام اند آن سگان را که ممکن نیست و امکان ندارد که شیران را به غلامی سگان کوی مشوق
 حاصل توانند که دازین وصف کردن خاموشی بهتر باشد پس این مقوله مولویت و طبع مجنون و
 فاعل لفظ گفت مجنون خواهد بود یا آنکه مجنون حافل و الفصول را خطاب کرده میگویی که در مقام گفت
 فاعله نمی باشد خاموشی اختیار کن که زمر حاشق پیچ حافل در نیاید قوله صورت خود را شکستی سوختی
 صورت گل شکست آموختی شکستن صورت بشری خود را مقدم کرد بر بیت شکنی صورتی زیرا که این
 بنایت آسان و آن بنایت مشکل است و بدون آن متوجه شدن باین معنی بی حاصل و در نتیجه تا لفظ
 گل داده مضمر ثانی بکاف عجبی که سوره باید خواند و اگر بحاف عربی مضوم خواند شود و تقریر معنی چنین
 باید کرد که اگر از بند صورت خود رتی هر ناقص را کامل میتوانی کرد و با هیچ صورت در نظر تو صورت ناپدید
 معنی شود قوله سفیه صورت شد آن خواجه سلیم زیرا که و بقا را بصورت آدم دید و آدم خیال کرد
 که بصورت انسان و یعنی شبیه انسانست قوله داند را بآدم لیکن شد مجسم ای حکم و استوار فاعله
 خصوص است فی جود آن عطا ای خطای که صیاد کرده و دانه و ره ام زنجیره قوله گزشتاد و بیاسش
 آگاهت کنم ای شاد و بیاسی خواجه قوله تا که رحمان علم القرآن بود و حق است تعالی علم القرآن خدا
 بسیار بخش بیا موقت قرآن را حبیب خود را قوله اهل تن را جمله علم بالقلم و قال الله تعالی الذی علم بالقلم
 علم الانسان ما لم یعلم آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان را خط نوشتن را تعلیم تا حاصل کنایه خط علم
 و برساند بغیر اهل ظاهر چنین تفسیر کنند و اهل باطن از قلم وجوده او داشته اند و در داستان رسیدن
 خواجه و قوشش بده قوله میکنند بعد الیقین و ای بعد ازین و آن چنین و چنان و در هر دو بیت

و بعد از وقوع واقعه این کلمات بر زبان آنردن قوله تا برادرش را بفرماند از این شهر من اخیه - اشاره بآیه یوم یفرار من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه قوله ای یقین دان که خلاف حادث است - اشاره بقول حضرت امیر است که فرموده ترک العادة عداوة قوله شهریان خود هر زن انانیت بی روح بدیعنی صاحب را که صفت روحانیت آنها چسبیده غالب آمده ساکنان شهر تصدیق میسرساند و روشنائی چهره معدوم نشود قوله چون پشیمانی بدل شد تا شفاف بدیعنی شین و غنیمت بجه برده دل قوله گرگ خود بروی مسلط چون شود بدیعنی روشنائی و معنی خواهد بود که مسلط بودی بروی قوله ناگهان مثال گرگ سبب بکسر اول و سکون ثانی را باشد قوله خوشی تن را حار ف و داله کنی چون سخن خواهد بود و روشنائی باخی را بنمایا انتقال فرمودند بطعن بر عیان بی حقیقت که با وجود کمال نقصان دعوی کمال کنند قوله مست و بکی را طلاق و بیعت نیست بجهتای دعیان که با درین بیعت و بیات آئیده از زبان خواهد بود تو ترسیند که هرگاه که مست باده غیبی را خدای بنی معذ و رده شسته و صلاح و بیعت او را هیچ بفرموده مست شراب ازلی را چون معذ و ز توان داشت قوله اسپ ساقط گشت و شد بیدست و پاد یعنی هستی او بنزد که کب او بوده ازان مرکب افتاده و او را اثر خواب نیستی بیدست و پاشد قوله بار که نهد در جهان خر که را درس که و در پاریسی پوره را بر بوم که نیست البیس است و البیس احمق است که اطاعت امر نمی نکرد و حاصل معنی آنکه چنانچه نیست و بکنی و اعرج و اعمی را تکلیف بجهت نیست و خر که را بارانی نهد و احمق را تعلیم نکند همچنین مستان باده تحقیق را هم تکلیف روان باشد قوله امتیانت کرد غیرت امتحان بدینی غیرت آلی ترا در سیاست نگاه آزمایش آورده رسوا کرد قوله هستی نفی ترا اثبات کرد بدینی رجوع بجزایات امور دنیوی که یکی از نموده شناخت گور خرد و دعوی ترا باطل کرد و آن هستی را که از خود نفی میکرد می مشیت گردانید قوله که میران را بطلاق فواج بد بطلاق فواج بد بطلاق نفیج اول و ثانی و سکون ثالث کلامه و روشنائی و جامه و برکتوان و آنرا بطلاق و بطلاق بضم اول و سکون ثانی نیز گویند قوله را استخوان پیدا شود او را دوشاخ و کنایه از وقوف و عدم و فوقست قوله بدرکی و منبلی و حوض و آرز و منبلی باول مفتوح کمال است قوله خون از کون خون مار اخورده بد مقوله خواهد است بار و ستاسی میگوید که خوب روی تو را شراب نیست از خون ماست را با این روز انداخته میگوئی او که شناسم ترا از من چه قوله لیک خوبه هست باز در شبدر را بکسر شین و سکون با افتابست قوله که گرازان می شیر گیری شیر گز نیست را بکسر گر گویند حاصل معنی آنکه گر باده حقیقت نهیج هستی داری بر و شیر را صید کردی و خوش را و از خوش چشم از شیر روح فراداشت حریب کروان مردانی فی اخر قوله که ابا و اجداد را کفایت

با ملک و نیست کرد و اناد خدا تعالی که کافر از او قوله خلیل الصادقین صدقتم به اشاره بآیه یوم یمنفع
 الصادقین صدقتم قوله کف اندر که تخفیف ای محکم مدای در پناه فلانی که تاسستی آرام گیری بنیده
 خواب پریشان قوله زانکه گریه بر دو نه بی سخن بدینی گریه خاموش می آید و آن دهنه باره که سلیت
 بدان چرب کردی و لاف میزدی می باید قوله سنگهای امتحان را نیز پیش بر مراد از سنگهای امتحان
 کا مانند قوله گفت یزدان از ولایت تا بحین به سجا و جمله ملکوت و بحیم مجده در گردن قوله یقینون
 فی کل عام مرتین بقال الله تعالی اولایرون انهم یقینون فی کل عام مرة او مرتین ثم لا یتوبون و الا انما
 یدکر و ان آیاتی یبیند این منافقان بشمار میشوند ایشان با صناف بلیات از مرض و غیر آن باتفاق
 و کذب ایشان ظاهر میشود بر مسلمانان و در هر سالی یکبار و باز پس تو به نیکند از نفاق و نه بنده نیکند
 قوله بین بکسر امتحان خود را خرد یعنی باندک امتحانی است از خریداری خود بردار و خود را با امتحان کنند
 بسیار و مثل باجم با عور و ابلیس از امتحانات آتی امین مباش این بودن بجم با عور اخ قوله زانکه
 آخری گشت به بین بدین معیم بر وزن فیعل خوار و ذلیل یعنی این هر دو در امتحان اول متنبه شدند تا آنکه شدت
 آخر در رسید و خوار گردیدند قوله تو و عار سخت گیر و پیشخور مدای فریاد کن و دعوی کردن طایسی
 اخ قوله پس بگفتندش که طأوسان خوان مدای طأوسان خانه و سرا و بعضی لفظ خان را بجم خوانند
 اند قوله پس نه طأوس خواجه بود العلماء بکینت نهی که در حماقت ضرب المثل است تفسیر لغز فتم فی این
 القول قوله گفت یزدان مینی را در مساق مدای مصاف قوله گریه منافق رفت باشد لغز و بول
 بالغم با چنانچه معنی بلند قامت آمده یعنی راست و درست نیز آمده اینجا بهین معنی مراد است ای منافق
 که سخت و درشت است اگر بحسب ظاهر خوب و راست و درست نماید و در بعضی سخن را فته باشد دید شد
 یعنی مسالوک نیک کردار باشد از روی نفاق قوله و شناسی مرد را در سخن قول اشاره بآیه و لا یفرق
 فی حق القول و هر آینه شناسی ای محمد منافقان را در اسلوب کلام و از میل دادن ایشان کلام را
 بنحوی از انجا و از اجبه و باناک اهل نفاق قوله همچو مصدر فعل تصرفش کند بدینی بانک بنزله فعل است
 چنانچه فعل تصرف میکند مصدر را با ماضی و مضارع و فاعل و مفعول و غیر آن همچنین بانک تعریف
 میکند شکسته و غیر شکسته را قوله و بحجاب بای استدراج حق استدراج آنست که حق آتانی بنده عا
 ز اعمات و در و زمر و او بر کنار و او غافل باشد از یکافات کما قال عز ویربک استدرجهم بین یش
 لا یعلمون و در داستان بوجود آمدن موسی علیه السلام قوله به ت یا نار کوسه بار در
 لا تکن النار حرا اشاره دایمی بیک صفت و نماند است این آیه شریفه استدرجهم بین یش و بنده عا

در داستان وحی آمدن پادشاه موسی علیه السلام قوله دست شد بالای دست این تا کجا
 تا بهیزوان که الیه المنتها مصرع اولی اشاره بآیه فوق کل ذی علم عظیم و مصرع ثانی اشاره بآیه ان الی
 ربک المنته قوله چون رسید آنجا پادشاه مهر نهاد بر دای سخن چون بجد ذات رسید آواره شد چنانچه سعدی شیراز
 گوید دست زده مرد سپاهی را تا سر بریده بدو که شش زرندهی سر بنهد در عالم دیالوگه سخن از غایت او بیاورد
 در آمد قوله گفت از روح خدا آیتها سوا اشاره بآیه یا بی اذیه و یوسف و اخیه و لا یتاسوا من و هم
 قوله ما کبر از بهر پادشاهی مارجبت بدان زیار نظار گریان و تماشا نمایان میخواند با عیال باید که مراد باشد چنانچه بالا
 گفته شد قوله ای بسا حال گشته پشت ریش بدان برای دلبری مهر و دی خوشیش قوله ما کبر از بهر چنانی خلق
 که در کار او حیران بمانند و تعجب کنند قوله تا بهیچ پیش چشم نهان برای اجساد کند در قبور پنهان گشته
 و خاک برابر شده قوله فضل را از ساکنان اخبار شد برای عقل دانست که ساکنان متحرک نمیتوانند اگر ساکن
 خوانده شود و اگر ساکن خواند معنی ظاهر است که فخر عقل گردید بقدره اندر قوله پاره خاکی ترا چون مرد
 ساخت بدینی جسم تو شد خاک بیش نیست که تعلق تو بدان خاک ترا از حیات باز داشته قوله چون ندان
 جان تو قند یابا از نور علم یقین قوله که عرض تسبیح ظاهر کی بود بدین تاویل انما قایل اهل اعتزال است
 که کریمه وان من شی الا تسبیح محمد را با معنی فردو آرند لیکن بمسابق آیه و لکن لا تعقیبون تسبیح نام ناقص است
 بر من و این تاویل لیک چه اگر تسبیح بودن اشیا معنی نذر کردن باشد چه کس را اطلاع بر این تسبیح
 حاصل بود و نفی معرفت تسبیح از منی طبعین درست نباید قوله حلقه کرد او جز بر کرد و عرضش بهیچانکه تپیدن
 برکتش عیش خوبی که برای بالا رفتن آنکور بر بندند و کنش بفتح کاف تپخانه گفته قوله چون همی خرافه
 جنبانید او خرافه بخار مجریم کسوره و رای مشده است بازی قوله سهل باشد فرخوری حجج را برای حجاج
 را که در ظلم نرسب المثل است قوله شهر خالی گشت اندر بر آید و اندر بارش بزرگ عظیم آمده و انرا لبیب عظیم
 چشمه بعینه چمن بر خوانند قوله که با مراد می رفت آهجو به صورت این واقعه چنانست که چون فرعون انا ربکم
 الا حقی گفت حق تعالی را و دخیل را شکاک گردانید خلق بر او جمع آمد اگر خدای نامی را و در بار و ان کن فرعون
 شکاک را و او را کرده تنها بفرار رفت و بچنانا لید و دنیا را عوض کرد و باختر که انرا تانجهان برگزیدیم
 بران جهان مراد بگویند چون از مناجات برآمد جوانی را دید که از گوشه صحران دور شده پدید آمد و گوشت
 گفت فریادیم از بنده کشتی که مر است هر چه گویم فرمان برداری من نکند شری او چنان شد هنوز آن
 تصویر از تن خود که زود در و ان مشرف فرعون خوشحال گردید و در جواب او گفت که آنچنان بنده را باید
 درین راه و غرق کرد و جوان اوقات و قلم پیش آورد و گفت آنچنان را بنویس فرعون نوشته داد که هر بنده

که فرمان برادر خواص خود نه باشد اورا در رو و نیل غرق کند آن جوان جبریل بود که نوشته را گرفت او پیش
فرعون خائب شد فرعون آوازی شنید که این رو و نیل در فرمان تو باشد هر جا که کنی می روان شود
بعد از آن در دعوی الوهیت با قیام کرد و آخر کار دید آنچه دید قوله که گفست آن اثر دبا از دست
ای نفس در حالت فقر زبون شود و قوله شیشه گرد و زغال و جاده صفر و نام حرم است و آن جا بود
باشد که صیقل کند قوله که رحم کم کن نیست او زایل صلات مدای صله رحم نیست اگر چه بار و جود همراست
انابیب عمل غیر صالح مانند پیر نوح از میراث سعادت مجبور مانده قوله لبسته داری در وقار و در
و نادبی جهان ممکن نیست که نفس بر جاده و قار و مکان قرار گیرد و بر عمد ازلی و ناکند قوله از سخن میگویم
این ورنه خدا بدینیکه میگویم که پیش خلق رسد او پیش خالق عزیزم ازین راهیب که خلق سخن مرا
نمی شنود و دیگر بر عزیز برود و جهان هست فرداست که رسوائی و روشنائی نور عالم ظاهر شود و قوله حجت
آن اوست دان بندگانش که کما قال الله تعالی و لله العزة و له سوله و للمؤمنین لکن المنافقین لا یلدن
عملت و اوان موسی علیه السلام اخبر قوله گفت امر آمد بر و مملت ترا به اشاره میکند بآیه
فاجعل بیننا و بینک سوحد الا تخلفه فخن و لایست مکاناسوی قال موعده کم یوم الزینة و ان یکثیر الناس
منحی الایة مکان سوی جائیکه مساوی باشد مسافت میان قوم موسی و فرعون یا جایی که مستحق هموار باشد
تا ایستای بلندی حاصل نظاره شود و یوم زینت روز عید بود اهل مصر را که همه آراسته در موضع
سعین حاضر شوند قوله در هوا میگرد و خود بالای برج مدقصر بلند و کوشک را برج خوانند یعنی اثر دیوار
بر هوا و بر بلندیا بر می آید یا آنکه اثر و های بلندیا می برج را هوای انداخت قوله شدق او بگرفت باز
او شد عصبان شدق کنج و من قوله خفته بیدار باید پیش ما خفته از تعلقات ماسوی و بیدار حق قوله
انحکام الریحی و جود العالیین در درخنده در و بازگشتن بر لنگ و های برین جنبانرا قوله از کدانه بی
شدند این قوم لنگ برادران قوم اهل الدار بدینیکه بکذب لنگی و پس ماندگی را بر خود بسته اند بلکه از روی
صدق قدم در دای دنیا نینزند قوله موضع معروفی که بنه گنج بدینی دوستان حق کم باشند چون برین
دار می شوند که اکثر دوستان مشهور و معروفان هم هستند و دشتی حضرت نیست و رنگ نامی میفرمایند قوله
خاطر آرد پیش شکل اینچا و لیک بدلتقت نشد بجواب اما جواب ظاهر است که ناموران انیلا نهد از گنای
نامور شد بدین سببی در گنای باید کرد قوله که گوشه بی گوشه دل شده رهیت مدای گوشه ای کنار و هر چه کنار
ندارد نهایت ندارد و پس صفت لاشرفی بر هیچ و لی که جسم است و نه جسمانی بلکه نور است از نور ربانی جدا
باشد قوله و تبت محضت یشوی الله کو به اشاره آیه ان الانسان خلق باوعا ذل علیه الشمس جود و عا و ان یخسر

منوعی سبب را موع گویند قوله عقل کلی الین از ریب المنون مدای حواله زمانه قوله تاج خود را در سخن
انگشته ایم مدای آخر البیت الثانی سیف را بنده که بیج میدانی ما چرا متوجه شده ایم بنقل و حکایت و بواسطه
استفاد ب حکایت خود را فسانه کرده ایم پیش یار و اغیار بکبت آنکه وجود موهوم و معدوم فانی شود و از
افسانه کشتن در ناله و فریاد قلب و تصرف حاصل آید در زمره ساجران ای مومنان ذکر کنند مراد از
مرا بطنا بعد بطن پس چنان باشد که قلب گردد باشم در اطوار آیندگان و درندگان ساجرین و با اعتبار
لغای ذکر بانسان گردیده باشم و قلب راقی ثانی دوست میدارد و میفرماید حبیب خود را یا اگر کسی
تقوم و قلبی که فی الساجرین می بیند خداوند ترا آن هنگام که بر سر مخمری بنواز تجرد نماید می بلندگشتن
ترا یعنی تصرف فرمودن ترا در غار گذاردگان بقیام و قعود و رکوع و سجود و هنگام امامت قوله
ای حکایت نیست پیش مردگار بدتر می کند گفته های مانده افسانه است بلکه شرح حضور را یگانه است
چنانچه تنبیه فرموده که موسی و فرعون در باطن تست و بر سر ملک مصر وجود منازعت دارند درین مقام
سید عبدالفتاح طر فخر بنوشته اند هر که خواهد کتاب ایشان رجوع کند قوله لامکانی کان در نور خدا
یعنی قصص قرآنی را که منکران اساطیر الاولین گفتند از نفاق و شقاق آنها بود و گرنه معیات زمانه
و بیوسیت حق کج راه دارد و در لامکان و لازمان اول و آخر و قبل و بعد متصور نیست و قصص قرآن
تعلق بزمان و مکان قوله ماضی و مستقبالش نسبت به تست به چنانچه در امور اضافه یک شخص نسبت
یکی بر و بسبب بدیگری پس و یک استغف نسبت یکی ز بر و نسبت بدیگری زیرا است و اگر قطع نظر از اضافات
کرده شود آن شخص یک کس است و آن نام یک نام همچنین صفات جمالی و جلالی یا ظاهری مختلف یا ذات متحد
باشد قوله نیست مثل آن مثال است این سخن به فرق است میان مثل و مثال و مثل تحقیق و وصف من کل الوجوه
شرط است در مثال شرط نیست شرط استادان فرعون آخر قوله اهل رای و مشورت را پیش خوانده
کما وقع فی القرآن و قال الامام احوال ان هذا ساحر صلیم یرید ان یخرجه من ارضکم سحره فماذا تأمرون
قالوا رجه و اخواه و ابعث فی المداین حاشرون یا توکل کل ساحر صلیم قوله سحر ایشان در دل مه مستمر
بعضی سحر در نفسیات موثر است اما سحر یاد و کوکب علوی نیز تاثیر میکند قوله و سفر بارفته بر خمی سوا
ای جمادی را مرکب ساخته و بکره آورد قوله بپوششی و بنودی خون روی بدینی فخرع بودند در
سحر و از خود ایجاد میکردند مثل شخص که همراه باشد با شخصی و به تبعیت او کار کند بنود قوله بوده ایشان
را همه دید ما بین مدای همه کس خراب جادوگری آنها فاش دید بود قوله چار جویان بند را پیش
تا بعد ساحران را خطاب میکنند یعنی ای چار جویان شاهد مرا فرستادون من شاه جوینده چاره خود

بود یعنی در فکر کار خود در مانده بود و بعد از الفتح نوشته اند که قاصد میگردد چاره جویان و شاه بند
 را از سال فرموده و او را اذن حذف کرده اند که وزن گنجایش نبود و ذلک عجیب قوله تا بود که زنی
 و ساحر جان بری می باشد که از موسی و هارون جان توانی برداشتی اسما را ملا که کنی پس خطا
 بهر واحد باشد از دو ساحر قوله چون پرستان صوفی را نواست به چنانچه خاتانی گفته است دل من
 پر تعلیم است و من لفل زبان دانش دوم تسلیم شش عشر و سر می را نود و بتانش جواب گفتن
 ساحر مرده آن قوله هست پید افندی را مرتین می ای اظهار این در کرد وقت است صبر کنی
 تا وقت برسد قوله تا شنوید آگاه ز سر کشتی به کینست اینها یعنی مکنی که مخفی است قوله که زلمیر و خیرش
 رافع است یعنی تفرقی که مردان هزار است در حقن چه در مردن نیز زایل نگردد و در حفظ کنند از
 تسبیح کردن قرآن را آن قوله من کتاب و معجزات را حافظ ام بهما قال الله تعالی انما نحن من
 الذکر و انما له لحافون قوله نام تو از ترس ترا میکنند تا اسلام غیب بود حال اسلامیان
 همچون بود قوله آتیمان گردد و اذن افزون که گفت یعنی حق تعالی آنچه بر رسول خود گفت
 از حفظ کتاب و حراست دین بهین زیاده اذن بطور پیوسته قوله است غایب ناطرت از پنج شش یعنی
 دل بیدار خافل میشود از نظر کردن حواس خشم و جهات سه قوله گفت پیغمبر که خندیدیم من شاهانه بدیش
 تمام مینامی و لایان قلبی قوله لیک کی چند دلم اندر اوس بد اوس خواب قوله بهر تیر حق از باطل نکوست
 شکر اگر سلما فی نزد آموزد از برای آنکه ساحری تحرک کند در اعتقاد اهل اسلام خلل اندازان مسلمان
 برای حمیت دین سحر او را بسحر رد کند و سحر او سحر باشد جمع آمدن ساحران از مداین آن قوله
 نور موسی نقد است ای مردنیک یعنی تمثیلی که بر طور شد باقی است قوله تا قیامت است از موسی نتاج
 یعنی نور از نور میزاید اگر چراغ مبدل میشود و نور بر همان صرافت اعلی است و تقدیر بحر و در راه می یابد
 قوله از نظر گاه است ای مغرور و داستان بر کشیدن کفان قوله ای کی دانش لقب داد
 الف یعنی هر کس از معنی بحر فی و عبارتی تعبیر کرد قوله چه دریا دیگر است و گفت اگر انتقال کرد و از آن
 بکف دریا ای چشم دریافتن دیگر است و چشمی که غیر کف از دریایان دیده دیگر است از دید کامل تا دید ناقص و از
 معرفت خواص تفاوت است محوسات عالم شهادت بمنزله کف است بر روی دریا ای غیب قوله با کوشش
 بهم بر میزنم می حرکت اجسام مشاهده دنیا قوله ابرویدی نکرد آب به چنانچه شستی تن را از آب
 حرکت نیست هستی جان را بیحال جانان بخشی نه قوله که خدا آنگند این ره در گمان یعنی وجودات حاجیه
 بنو و شیون ذاتی موجود قوله این سخن هم ناقص است و این است بدین که است این سخن زیانست و زیان

عاجز است از بیان قولہ آنچنان گز نیست در نیست آمدی در چنانچه از غیب بسوی شما دست مستانه آمدی
 اگر ترک پذیر کنی از شما دست بسوی غیب آنچنان توانی رفت سه در آمدیم نبود از خویش خبر چون باز
 روم نیز چنان خواهیم رفت قولہ با تورا روح القدس گوید بی منش بد چون حقیقه وحده لا شریک له باشد
 فیض الهی بر تو ظهور کند اختلاف حیات محو کرد و ایعاض الطماس پذیرد و صورتی شایسته شود بعد از آن
 کلام بحرف و صورت بر تو القا بود سه نه من باشم ز تو در میان بمن و تورا روح القدس اتحاد باشد
 همچون وقتی که جواب اندر رودی هرگاه باندک غفلتی که ترا در خواب که رود و دیگرانگی و اتحاد بر تو ظاهر
 شود وقتی که از نشاء رفاق خلاص یابی و از انانیت خود با کل غافل شوی حقیقه وحدت چرا بر تو کشاید
 قولہ توکی بینی ای خوش رفیق یعنی شخص واحد بلکه از روی احاطه و شمول عالم گیری که آنرا اگر برگز
 تبیین کند راست و اگر دریایی عمیق خوانند راست قولہ آن تویی رقیب که آن نصدقه است بر آن
 تویی وقتی که باز آید ای تویی موهوم معدوم شود قولہ ای بیاد گشتی با نشین بر اشاره بآیه و نادای
 نوح اینه و کان فی معزل یا بنی رکب معنا و لا تکن مع الکافرین قال سادی الی جبل بعصمی من الما
 قال لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم و کشفان منافع بود باید را ظاهر اسلام کردی و با کافران
 متفق بودی قولہ که طبع کردی که من زین دوده ام سادی دودان پذیرد نندگان قولہ م خدا را
 خویشی و انباز نیست بدانند و بگریزی و متوسل بخویش و انباز او شوی و خلاص یابی قولہ لم یلد ولم
 یولد است از قدم سادی صفت قدم توالد و تناسل و نسبت و قرابت نخواهد قولہ نیستیم و الا جونا کم
 کوار به کاف فارسی مضموم ز شمار از روی ناز و بکرم و تخر قولہ نی دی در گوش آن او بر شده ادبیر اماله
 ادبار است یعنی چنین پدر در گوش آن در بجا که و قولہ اندرین گفتن بدند و موج تیز به اشاره بآیه
 و ال بنیها الموج و کان من المغربین قولہ نوح گفت ای پادشاه بر دبار اشاره بآیه و سادی نوح
 رب فقال رب ان ابی من ابی و ان وعدک الحق وانت اعلم الخ کاین قولہ گفت او از اهل و خویشانت نبود
 اشاره بآیه قال یا نوح انی لیس من اهلک انه عمل خیر صالح قولہ غیر نبود و انکاد شدات بود ای هر که در ارادت
 تو فانی شد قولہ نیست چندانم که بیا یاران چنین بدغم باقیل شکوفین تو چنین چون کند ای ابرو بار که اگر خار
 خاکریز بر پرورده تست در زنده از تو شادان تو عالمی بد محتاج قولہ متصل نه منفصل نه ای کمال یعنی غذا
 و او نه توان حاصل را بحصول الکلیفیه است نه آنرا متصل توان گفت نه منفصل و کمال گفتن حق از نیست که هر
 کمالی را از اول است مگر ذات او و جنبی کمال دیگر کمال نیست قولہ تو کنخی در کمال فکری در یابا بری از آثار تو توان
 سپرد قولہ فی معادلی قرین چون علتی و چنانچه از معلول است لال بعدت کنند و شناخت تو این قیاسات بکنج

قول که گاه با اطلال و گاهی با دامن اطلال بقیع پهنه جابای خراب شده و نشانه های خانه و سرا و دمن بقیع و
 بهشت و صحرا قول واسطه اطلال را بر دشتی به اضافت واسطه بجانب اطلال بیانی است یعنی وجود اشرار
 کفار و اهل انکار سبب طوفان از میان رفیع شد قول نه از آنکه اطلال لیسمم بدید ذرات کفره را تبصیر
 کرد باطلال از جبهه خرابی و دیرانی باطن قول من چنان اطلال خواهم در خطاب به مقصود آنست که بر
 اجرای احکام و محبت و مودت بندگان مطیع و فرمان شنو میفرمایم قول نه موش را شاید نمارا در مناج
 گویند طاعنان قوم خود را بفتح علی بنیاده علیه السلام شبیه بیکدیگر نسبت که از ان صدایا بدید موشهای شومی
 در سوراخها و خزیده باشند قول حکم تو جانت چون جان بکشم به جای زکسی او خود نیراند و بسوی خود کش
 که او از و جدا شد و حاصل آنکه حکم ترا بنزد که جان قصور کرده و ندیکتم توفیق میان آیند و حیرت آن
 چون کلام بدان منتهی شد که عاشق صنم حق با فرو عاشق مصنوع کا فرست از صنم و مصنوع انتقال کرد
 بقضا و تقضی که این بحث مناسب است و انیسله از اعظم سائل کلامیه است که گویند جمیع افعال عباد و مشیت
 و تقضا و تقضی است پس کفر بقضای او باشد و رضا بقضا واجب چنانچه حدیث من لم یرض بقضائی فلیطلب
 ربا سوالی سو که این معنی است و بکلم حدیث دیگر ثبت گردیده که رضا بکفر کفر است در صورت بنده چه کند اگر
 بکفر و نفاق که قضای حق است رضا دهد کافر شود و اگر رضا ندهد ترک واجب کرده باشد حاصل جواب که سو
 میفرمایند آنست رضا بقضا واجب است و تقضی و کفره قضا است بلکه تقضی است مثل در بیان آنکه
 حیرت آنرا قول این سوال و این جواب است ای عزیز بدین سوال ترا با جواب بخواه که روم چنانچه
 آئینه در ریش را برید و ریش سفید حواله کرد قول نه خواه در سبب و خواهی بدید به ای باسلام و کفر تو را
 کار نیست قول نه در صوابه کم کسی حافظ بودی و در کافی مذکور است که حضرت عمر رضی الله عنه سوره بقره را
 در و دیقه سال حفظ کرده قول نه از آنکه عاشق را بسوز و دوشش به چون پوست عاشق سوزانرا میسوز و
 و نابود میکند قول نه وحی و برق و نور سوزان نبی است بدینی وحی که بر انبیا نازل میشود مانند برق است
 که سوزنده انبیا است باین معنی که اوصاف بشر را سوزاند تا در مقام طالبی بر آیند و متصف بصفات مطلوب
 شوند قول نه نیست کمس جز سلطان شکر فدا ای صاحب کلینی که غلبه حال او را بتقرین تواند انداخت غالباً
 اشاره بذات پاک حضرت اسد الله الغالب است که با وجود کشف اسرار معانی حفظ صور سبانی بر پنج زینت
 نزولی وحی آنحضرت را در ضبط بود قول نه جمیع ضدین است چون گردد و در از بدینی زد و کوتاه میشود و نیاز
 میماند و استغفار می رود استغفار می نماید و نیاز میماند قول نه جمیع ضدین از نیاز انبیا و بار بدینی بکسورت
 اجتماع و وفادار نیست که ناز و نیاز با هم جمع نمیشود و حاکم و دهم جمیع حیرت و انبیا که این نیز ازین قبیل است

قول که خود عصا مشوق عیسان میشود باز رفت بر سر در کور اهل سوال جواب که علوم رسمیه را دوست
میدارند برای بحث و جدل مثل دوست داشتن کوه و عمارت و این علم فائده چندان نبخشند در آن گذشته
باشند و غرض از حفظ قرآن قول که کور خود و صندوق قرآن میشود یعنی کور باطنی اگر حفظ قرآن را مثل
صندوقی باشد که قرآن که فرمان پادشاه علی الاطلاق است کار بستن است احکام آنرا نه هر لحظه فرمان
خواندن و حکم نشیندن هر که بر ضامی شاه کار کند عاصی است نه طایع است قول که گفت کور آن خود و عمارت
اند بر یعنی کور آن بالما با آنکه خود حکم صندوق و از آن قول خود صندوق و چهار کرده اند گنایه از آنکه خود را
جمع کرده کتب ساخته اند از حروف و الفاظ قرآنی و پی نبوده اند با سراسر معانی قول که باز صندوقی پراز قرآن
به است برای علمای قشر به از جمله آن قول که باز صندوقی که خالی شد ز بار به ای جمال بی قصد و قصد بهتر
از احوال باشد قول که گشت و لاله به پیش هر دو سر و داند لاله و لاله معنی مراد است قول که جر برای یاری
تعلیم غیر به استاد میفرمایند بآنکه هر که بمنزل معنی رسیده او را راه خواب رفتن از برای آنکه معنی نداد و دیگر
باز گردد و از منزل بهمان راه که رفته باشد یاریت خود را بمنزل رساند و استان عاشق شدن
معشوقی قول که من به بلند و در اوقات در قنوبه بلند و در اصل بن غار است که از کثرت استعمال تون
بلام بدل شد و وجه تشبیه آنست که نمکند ز نزدیک ظلمات رسیده نگاه خود را درین غاری گذاشت چون
از ظلمات باز گشت و ازین غار کوچ کرد خلقی که از اطراف در نگاه جمع آمده بودند از سفر تنگ آمده بودند
از آن بهمانجا ماندند بآهنگی شهر عظیم شد و تنویر نام شهر است قول که جزو مقصودم ترا اند ز من به رای
آنکه مقصودم چون و چیز باشد یکی از آن دو چیز مقصود باشد قول که خانه مشوقه ام مشوق نه دینی که میگویی
که خود مشوق هم نیستیم بلکه محل آن خاتم که مشوق و مقصود تو بود پس خالی در نظر تو نیست نقد باشد و
و من بجای صندوق و عشق بر نقد است قول که میرا حال است بی موقوف حال یعنی آن مشوق یک تو که گنای
از من شد کامل باشد بر حال غالب است قول که منی نبود که موقوفست او به میگویی که مرشد کامل را نه مندی
توان گفت نه منی نیستی وقتی باشد که در راه باشد او خود را طی کرده بمنزل رسیده و منی نیز توان گفت
برای آنکه کار او را نهایت نباشد اگر نهایت پیدا کند تو قصا و تعطیل لازم آید و الا لامر نیستی که آن قول که آنکه او
موقوف خالست آدمی برای او صفات بشیریت بر نیامده و از پایانه نقصان تجاوز نکرده میتوان بود که مستحق
باشد یعنی آدمی نیست قول که به آرد یقین این اضطراب یعنی ترا با آرد و فقط ما ذواتها لین است
فارسی و عربی قول که گرچه آلت نیست تو بی طلبی به از آلت هم و عمل و وسائل آن مراد است قول که در
بایستد و طلبی که آلت نیست تو بی طلبی به از آلت هم و عمل و وسائل آن مراد است قول که در

پیدا و ناقص اند زیرا که کج معرفت را نهایت نیست معلوم چه قدر یافته که بدان قانع شده سالک هیچ مرتبه
 قناعت نکند هر چه میباید از آن میطلب حکایت اشخص که در عهد او و وحی نبی و علی و علیهم السلام
 قوله که محمد را یساعیل بادش در اشاره باینه و لقد آتینا داود و منافلا یا جبال اوبی معه و الطیر انما
 له احد یذبحنه داود که هرگاه خواستی کوه یا و روان شدی و عرفان در ذکر او موافقت کردی
 و در احکام ابراد نمودی و بسیار از مستمان لغات قالبی گردندی و آهمن در دست او بشا به
 موم بودی و دیدن گاو در خانه او آخر قوله تا انا بنش بر کند در دم شتاب و اهاب یکسره خبره بود
 قوله ای تقاضا کرد و درون همچون چنین بد بر سیل مناجات خطاب با حق است که ای آفریننده و پدید آکننده
 تقاضا در باطن مثل پیدا کردن چنین و شکم ما در قوله چون تقاضا میکنی اتمام این به هرگاه تقاضا میکنی
 اتمام فتویٰ را یعنی ایجاد و تقاضا در ما از نسبت و خواهش ما مانع خواهش تو پس تقاضای ما تقاضا
 تو باشد و این مصرع شرط است قوله سهل گردان ره غایت فیک ده و جزای شرط قوله بنده امر تواند
 از ترس و بیم پس اینها را سخن من کن که کار نظم من نظام پذیر و چون کل اشیا را قریب تسبیح دادی
 و اگر مرا برین نظم عطا فرمائی از تو میشاید قوله مستثنی را یکی بسیج خاص و مثلاً اگر تسبیح سنی این باشد
 که سبحان المستعان احوال تسبیح جزئی این باشد که سبحان القاهر فوقی عباد قوله این میگوید که آن ضمت
 و کم به ای سنی قوله خبر از حال او در امر مهمی تم الی ما اید مشک قوله دان همگوید که این را چه خبر
 ای خبری که میگوید که آنچه من از افعال الهیه میدانم سنی از آن خبر ندارد و قوله جلشان آنگذید و دان از قدر
 یعنی سابق گردانیده این حکم را که دست فعل نزاع بین الفریقین باشد قوله لیک المفی قهر و نهان شده
 چنانچه امام المتقین و امیر المؤمنین حضرت علی مرتضی فرموده من التست رحمة لا ولیا فی شده گفته
 داشتند رحمة لاحد فی سعة رحمة در بیان آنکه حکم را و ویر است قوله علم را و ویر کما نسا
 و ویر است و ویر علم را و ویر است چون یکما نرا ویر است و ویر نیست یکما و ویر است و ویر
 و چه یکما و یقیم بقال الله تعالی امن یبشی یکما علی جمعه اهدی امن یبشی سویا علی صراط مستقیم یکما نرا و ویر
 قوله او نگردد و در دنیا از طعن شان در طعن اول یعنی طعنه است و طعن ثانی نیزه زدن و موافقت
 بضمضون آیه کریمه و لا یخافون لومة لائم و لک فضل الله یؤتیه من یشاء قوله یا لبطنة طاعنا ربخو
 خال چنانچه معلوم از گفته کودکان بنیال افتاد و رنجور شد بیمار شدند فرعون آخر بیماری و غم
 عبارت از فساد اعتقاد است و رنجور شدن استاد و ویر قوله بر جمید و میکشاند او یکم و یکم کشاند
 کتابه از یاری خواستن هت در کلام دیگران در جامه جواب افتاد و استاد آخر قوله قول پنجم

قبول تعرض او بقبول داشتن قول پندیده فرض شمارید خلاص یافتن کو و کان قوله این گناه از او از تقصیر نیست بدین از ماکوتای ما این گناه سر نه در بیان آنکه تن روح را چون آن قول و چرا
توحید آمد خوشتر است بدین روح تو تر است غرق و در بحر توحید میخوردند آنکه مشغول باشی لباس تن مثل
مرد شجاع که مشغول دارد که باشد نه توجه دست و پا قوله دست و پا در خواب بینی و آلف بدالت
جمع آمدن حاصل آنکه دست و پا و جمع آمدن آن دست و پا را که در خواب نشاء میبندی دست و پا بد
شایسته نه بدن مادی قوله آن تویی که فی بدن دارد بدن از بدن اول بدن مادی و از ثانی
بدن شالی مراد است در حقیقت بر حقیقت بگویی به لفظ در حقیقت ناظر است بمصرع اول
حکایت آن و رویش که در کوه آن بناسبت آنکه غارت روح از تن ترسی ندارد و اینجاست
می آرد و چنانچه در آخر حکایت واضح خواهد شد که هر چه جوئی می آید و هر چه جوایمی با هم
نی دوست با هم بودن فی هم بودن است و با دوستی با هم بودن با هم بودن زیرا که هم است
یا هم از دوست قوله چون ز خالق میرسد آفرشول "بفتح شین شهاب صاف و بضمیت و آرام و
همه را فرار سیدن قوله بادشاهی بنده و به ویشی است بدین که در ویشان عاقبت کار دیده اند و دست
از مال و جاه کشیده اند یقیناً قصه آن را بد آن قوله زین سبب فرمود استنثا کنید و قال الله
ولا تقولن شیئی الا فی ما حل ذلک خدا لا ان ریشا الله قوله اختیار مملکان نسبت نسبت به قال الله تعالی
و ربکم یکتفی بایشان و بخیارا کان لهم الخیرة هر شی از خواهش من میل و تبحر و میبندد و حدیث که دل بچرخ
قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم مثل القلب کرشینه فی فلاة قلبها الیراح کیف ریشا فلاة بیابان قوله
در حدیث دیگر این دل و ان چنان به قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم قلب المؤمن اشد قلبا من القدر
فی فلیا برانی روایتی آخری مثل القلب فی قلبه کالقدر اذ اتجمعت فلیا ناس احیاء العلوم قوله کاب
جوشان زانتر از قافان و قافان و قافان نام دیگر است قوله این چه از تاثیر حکم است و قدر
تشبیه بدوام قضا بصورت آن قوله کار دشمن میروا و باردار و چنانچه او بار روی اقبال
ندیده و همیشه دشمن کام است او بار زده هم دشمن کام نیست کند قوله وید بر پشت عیال بولب
یعنی بر گلوزن بولب که حماله محطوب باشد حمله بدو در ظاهر و نیز کم کشی لیکر و لا کن حل حسد بانی
و تشبیه خار کشی معنوی او را رسول الله معاینه میدید قوله باقیاس جمله تا وی کنند بدین شین راجع
بر بانب پیدا است قوله کمین ز بهوشیست و ایشان بهوشمند بدین و بدین بد قضا از اثر بهوشی و بهوش
باشد و تاویل کنندگان را انیمه و سته بداده از قید هوس را بی نیافته قوله لیک از تاثیر آن شین و تو

ای از نابهران بند قضا که مرئی نشود و پشت می‌نهند و توانا باشد کنایه از آنکه از زیر بار حکم قضائی تواند
 برآمد که در آن آتشخوار و در میان آوردنی مریم و زهر در مفتح سیم و تشدید را عدد و پنجاه
 را گویند چه نزد محاسبان فارسی مقر است که چون عدد و پنجاه رسید گویند یک مرشد و چون بعد
 گویند و مرشد و پس علی هزار مرز را در شکوه نیست یعنی شکوه در بریدن دست یابد و درست
 که جزای نقص عمد با و رسید یا کنایه از آنکه حق او را دلاسا کرد و قوت قدرت رسل باقی دارد و
 عدد در دیگر بر و شکسته شد به همین مردیور اسما بت خوان در سمات و بی هست در ده فرسخی مصر
 قوله در عیش او را یکی را بر نیافت در عیش کار و قوله تو از آن بگفته گم گم کن به اینجا تصریح کردید
 آنچه در مفتح حکایت اشارت بدان کرده شد که از جسم و جان بیرون رفتن خواص حق را خوف نباشد چنانچه
 شیخ اقطع را حق تعالی بدین معنی ستود و ستایش فرمود در سبب جرأت ساحران فرعون اخ
 قوله سایه خود را از خود دانسته اند ای وجود طهار از وجود ذاتی باز شناخته اند قوله گفت پیغمبر حکم است
 چنانچه امیر از مردان مردیست که فرموده اناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا قوله سالکان این دیده پیدایی
 رسول بدمراد از رسول واسطه است پیغمبر یعنی جواب دانستن عالم فانی در نظر سالکان امریست پدید
 بیواسطه فکر انیمنی را دیده اند گفته شود که تقلید تر سالکان از سیاهی تو آشکارا دیده اند بی آنکه میان
 تو و سالکان واسطه در میان آمده باشد شخصی ادای رسالت کرده باشد و در خوابی نکو کن خواب
 یعنی روزانه اگر چه بظاهر بیداری اما بسبب غفلت در خوابی ازین انکار کن قوله سایه فرست اصل در خواب
 اثبات میکند انیمند عار که بیداری خاف خوابست چنانکه شهود اثبات حقیقت نیست و از مشاهده اصل در خواب
 و نظر از وجودی که حکم سایه دارد و فرغ آن اصل است و نگفته از آن سبب اگر چه بصورت بیدار باشد
 در معنی در خوابست قوله خواب و بیداریت آن دان ای عصفه یگویی جواب سوال مقداست که هرگاه
 بیداری را باب غفلت خواب باشد خواب آنها چه باشد میگوید در خواب است که در خواب بیداری آنها کوزه
 اگر کوزه را بشکنند باز احاده کرد آن حرف را که ساحران از قطع ایادی پروای نداشتند زیرا که مفتح
 آنها انیمنی بود که درین بیت و ابیات آینه منظوم گشته حکایت استر پیش استر جذب اجزا
 در مزاج او نموده که اجزا خود را حفظ کند و از شکم با و بیرون نیفتد و بجای خود قائم ماند قوله چل
 سالن بجز خواب اطباء دانند که زمان جذب و نمو چل سال است سی و پنج نیز گفته اند قوله چون نماند
 جذب اجزا شاه فرو خدا نیکه روح را قوت جذب اجزا عطا فرماید بعد از تغیر این اجزا و تخریب
 بدن میتواند باز اجزا جذب و جمع گردد قوله جامع این ذره با خورشید بود ای ذات خورشید قوله

بی غذا اجزات را داند بود برای هر جا که جزوی که رفته در دنیا باید و فراهم آورد بی غذا در عرصه محشر یکبار
ترا قائم کند اجتماع اجزاء قصه امانت عزیزت صد سال و احیاء او در قرآن مذکور است چنانکه میفرماید فاما
الهدیاته عام ثم بعثه قال کم لبنت قال لبنت یوما و بعض یوم قال بل لبنت آتیه عام فانظر لی طعامک و شربک
ثم یسئله و انظر لی همارک و یجملک آیه للناس چون عزیز بعد صد سال سر بر داشت فرشته از او پرسید
که چه قدر و رنگ کرده اینها گفت روزی یا بعض از روز فرشته گفت رنگ کرده صد سال پس نظر کن
سوی طعام و شرب خود که تغییر یافته و نظر کن بسوی خور و که چگونه اعضای او از هم ریخته و این رای
سینه غیر بود و بر طول مدت حیات پس بفرمان الهی اعضا و استخوانهای مرکب میشد و هر جزوی در محل
خود بجا میگشت و گوشت و پوست پدید میسر و که تم نشتر تا تم نکسوا یا حجاز از ان میدید به تاشکی مانند درخت
اجساد و منکر از آن قهر چشم بکشا حشر را پیدا به بین مدحی طلب غریزه است با هر که اهل بیت خطاب با و باشد چیزی
ناکردن بر مرگ فرزندان خود قوله گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش مدمن الن رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الشیخ فی قومه کالبنی فی امته قوله گفت پیغمبر که روز ستیج در و شکو
حدیث طویل در باب شفاعت نقل کرده آخر آن حدیث اینست و آخر جم من الناس و ادخلهم الجنة حتی
ما یقی فی النار من قد جبه القرآن باقی ماند و در و وزخ نگری که حبس کرد او را قرآن یعنی بجز قرآن
که او را خلود و زنا را واجب شد مفسران گویند اینست تمام محمّد که موعود است بقوله تعالی عسی ان یمیک
یکشاه و او قوله حاصیان را و اهل کبار را بجهنم قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم شفاعتی لاهل الکبار من
اشی رواه الترمذی و ابو داود و قوله حبیبی اندر محمد برد او زلفیه اشاره بکرمیه قال ابی عبد الله انی لک
و حبیبی نبیا و حبیبی مبارک کما انما کنتم حدیث گفتن شیخ بهر ناگرمی است انما قوله حس اسیر قتل باشد
ای فلان بد یعنی قتل بر حسن غالب و حسن مغلوب او است و روح بر عقل غالب و عقل مغلوب او
صبر کردن لقمان انما قوله صبر را با حق قرین کن اسے فلان در اشاره بآیه و تواصوا باحق و تواصوا
بالعبر صیت کرده اند یکدیگر با قنات بطریق حق و وصیت کرده اند بصبر بر طاعت یا از مصیبت سوال کردن
بمطلوب انما قوله بر بنیاند و نگردد و پره در زبان فارسی پرده پنج معنی آمده اینجا بد معنی درست
میشود یعنی برگ کاه یا معنی آسیا و دولا ب قوله این طریقه این فروتی کی شناخت و طریقه تمیز کننده
میان حق و باطل قصه و قوتی انما قوله چون قوتی داشت خوش دیباچه بد معنی عنوان حال او
در سلوک پاسبندید بود قوله عود المسکن احاد را تا آخر میزد داشتن جامی ماند و بود در احادیث
ای اذن می بر میز قوله انقلی بالنفس فر لعلنا بد و از جای بجای ای نفس سفر کن برای من

و شدت اگر عا بعین معمله خوانند و اگر بعین مجرّم خوانده شود و درست است یعنی برای توانگری که ربانی
از احتیاج سکن توانگریست قوله ارجو و خلق قلبی بالکمال بدو خویگر و عادت پذیر نیگر و انهم بسیرت
دل خود را بجای قولی که بکون خالصانی الامتحان بنمایانند دل بسبب ناهیا و تمتر شدن فرو و گیانه
در آند بایش حق تعالی چشم اندر شهاد بار او ای مانند بار چشم در شاه درشت تا او را بگونه پرواز و
قوله زان سبب که جمله اجزای نمیند بقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم انما من نور الله و المؤمنین نور
قوله این نه آن گاست که ناقص شود بدین کل وجود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مراد است
در داستان بازگشتن بقطعه و قوتی قوله هم ز دین داری او دین رشک خور و لفظ
خوردینی در خود و لائق است یعنی دین از دین داری اولائی رشک بود که موافق و مخالف را
بر دین و دینداری او رشک می آید قوله میجو داووم بود و نمجه مر است به اشاره بآیه ان هذا
لشع وتسعون نجه و لی نجه واحدة فقال الفین و عینی فی الخطاب بدستی این برادر نیست و دین
مر او را نو و نه میش است ای مر او را نو و نه زن است و مر ایک زن پس گفت برادر من ترک کن
میش خود ای زن خود را و مکر و ان مر کفیل او و در نخاج من در او خالب شد بر من در چیست
قوله میر و م تا مجمع البحرین من به اشاره بآیه و اذ قال موسی المته لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او
حقا چون گفت موسی شاگرد و خادم خود را که لودج بن نون باشد که بطلب خضر همیشه خواهانم
تا به هم آید که مکان او است و آنرا انتهای بحر فارس و روم گفته اند ما میر ویم زمانی در از که هشتاد
سال باشند تا او را نیایم روی از سفر بزم تا بم قوله اجعل الخضر لامری سببا میگردانم حضرت را بر
کار خود سبب ای وسیله قوله ذاکه او اضی و اسری بقبا بدین حاصل شود مرا بآنکه بروم و میر کنم
زمانی در از قوله گفت سافرت مدنی خافضیه بد سفر کردم در تمام در جانب مشرق و مغرب قوله
بیخود بود و در او بد برای زمان و مکان قوله سر جهان را که در او کنون بد ضمیر راجع بهم است که گفت
بهم ما از جان بیا موزند سر در و استبان مخفی بودن آن درختان احتمال دارد که بهفت شمع
عبادت از قبلی اصوات صفات باشد که آنرا اسمی سبعة نیز گویند و آن حیات و علم و قدرت و سمیع و بصیر و کلّام
که در جمیع نظام هر سرت دارد و چون اصول موجودات عالم شدادتها جمادات و نبات و حیوان است که موسوم
گشته بموالید ثلاثه صفات سبعة در نظر شرح و قوتی در جلیاب جمادی بصورت بهفت شمع مری گشته و در کثرت
نباتی قبیل بهفت درخت نبته بیان باشد که سر سبک تا در صفاتش تعد و باقی هست چون بسا اصل را
اصحیت رسد انکمال اخلاص نفسی صفات کند جزایک ذات مشهور و او با و در زیر تنبیه بر آنکه صفات

سبعة اربعه آثار هفت است و از وجه ذات واحد مطلق می تواند بود که ابدال سبعة را بر مثال هفت تسع تشبیه
 نموده باشند باستیار آنکه حاملان نور هدایت ایشانند و باطن ایشان را چون با یکدیگر نمیافست نیست
 بصورت یک شیخ جلوه گرفته باز بوجهی اصلی خود بر آمده هفت گشته اند و دیگر بار باعتبار اشارت قرائد
 موجودی مشهودی از برکات ذوات ایشان بر مذاق طالبان حق گوارا میگرد و بشکل هفت و نشت
 خود انموده اند و درین مرتبه نیز اتحاد و تنوع بازنموده و یکا در شان را کوزه و وحدانیت ساخته بخت
 و حالت وجودی خود را چو کرده اند و دوباره هفت سرگشته اند و امام طلب نموده اند زیرا که
 ابدال سبعة تابع قطب اند و قوتی قطب و قوت بود که او را با مامت اختیار کردند این دو توجیه
 بر سبیل احتمال تقدیم رسید و گرنه اولی آنست که بقضای و تالیف جنود ربک الالهو چنان گفته شود
 که سری از اسرار عالم غیب بران عارف کامل منکشف شد میان آن اگر درین مقام لازم میشود حضرت
 مولوی بیان میفرمودند کار در جای دیگر است که وقوتی برای اهل کشتی دعا کرد و آن هفت تن
 مخفی شدند چنانچه پیشتر تو واضح خواهد شد. قوله خیرة شکم خیره کی هم خیره گشت به مقصود و مبالغه است
 که مراجعت انجابر و دجیرت مرا هم حیرت اذجا. ربو مخفی بودند آن درختان از چشم خلق
 قوله چشم شان بستیم کلاً و زرد قال الله تعالی یقول الانسان یوسف این المفسر کلاً و زرد
 الی ربک یوسف المفسر میگوید آدمی ای کافر کذب در آن روز کجا است جای که عین پشت پناه
 گاهی نباشد که فران را بسوی پروردگار تو در آن روز قرارگاه خلق بهشت خود مقرر کس از هشت
 دو و زرخ قوله این بخوان استیاس الرسل ای محمود قال عراسمه حتی اذا استیاس الرسل و طوبوا
 انهم قد کذبوا یعنی امتان پیش را محلت دادیم و تاخیر کردیم در عذاب تا زمانیکه نومید شدند و چون
 از تصرف بر کافران و در دنیا گمان بردند رسولان بدستی که مذبذب شدند و روح و حیدر و این
 تفسیر در صورتیست که لفظ کذب بود آیه مذکور مخفف خوانده شود. و اگر میشد خوانند تفسیر چنین باشد
 که از تاخیر عذاب رسولان نا امید شدند و گمان بردند رسولان که قوم تکذیب کرد و آنها را
 و شیخ و قوتی قرات اولی اختیار کرده با وجود میگوید قوله این قرات خوان که تخفیف کذب
 این بود که خویش را بنده تحجب یعنی در خواندن این قرات محال یعنی این میشود که بنی مرسل خود را تحجب
 می بیند و دریافت حقیقت کار کذاب و در گمان می افتد که آیا کذاب بر کفار نازل خواهد شد یا نخواهد
 شد قوله در گمان افتاد و جان انبیا به انهم هرگاه که از نادیدن عذاب و انکار گرفته جان در گمان افتاد
 از نادیدن خلایق درختان را اگر جان و قوتی را شک عارض شود و گنجایش قوله جابر بهر چه تشکک

بعد از شکاک که نشاء آن تاخیر بود در عذاب انبیاء را یاری داد و در بعضی نسخ به جای شکل دیده شد برین نقده
 شکل عبارت از شکل اگر فتنه عذاب است و اشارت به تخته آتیه که حق تعالی فرموده جاد هم فتنه نامی من نشاء
 و لایمید با سنا عن القوم البحرین یعنی آنما بر رسول آن مومنان نصرت ایسار پانید و شد هر که جوایم
 یعنی پیغمبر و تائبان او باز گردانیده نشود عذاب ماست ترک شان گوید و رشت جان برادر خطاب و تو
 یا خد و قهر که نیت شانها متحد و عجیب که با وجود ظهور چندین دلائل و معجزات ابولهب چرا انکار نبوده میکند
 قهر که در توبه یا نیرمانده بود ابولهب که معجزات را موقوف طاقت بشری میدید و بحر و جاد و نسبت میکرد و یکبار
 شد این هفتاد و رشت قهر که گفت انجم و شجره ایچان مثال الله تعالی و انجم و الشجره بعد از ای گیاره
 و رشت جوده میکنند حق تعالی را در رشت انداختن آن هفتاد و رشت قهر که جمله در رفته بی یزدان فرو
 ای ایشاء قهر که چشم بیایم که آن هفتاد و رشت از سلطان و سلطان یعنی شیر آرد و نام بادشاه بجزیت
 را اینجا بر دو معنی در دست میشد و قهر که گفت از سوی حقائق باشندید به ای از میانی سخن رانید قهر که
 چون از اسم حرف آبی و اقصید نام داده الفا که حرف تبی باشد بی الکتاب و یقین چگونگی بیاید
 قهر که گفت اگر ای می شود غیب از وی بد و جواب و قهر که هر یک از آن هفتاد تن این گفت که علم
 سر خدا و همه اشیا محیط باشد نگاه انظار علم کند و نگاه متوجه بانما میشد و در انصورت ملین استخراق
 او باید کرد که ملین جالی خطا باشد قهر که هر یک از این فرمان تراست و یعنی شروع کردند با آنکه گفتند
 ای و قهر که قهر که گفتند و این گفتند و دل زیاده شد قهر که هر آن ساعت و ساعت است جان
 ای از قهر که زمان رهایی یافتند قهر که زمان که ساعت پیر گردانند جوان بد در مانده حجاب زمان را زخم شد
 که شب را شبید بدل کنند که باشد چنانچه و احوال ماست که قیامت است آمده یوسف که بعل الولد ان شبیا
 هر قدر بر طولید خاص او دلیل است بر آنکه ساعت ازلی ساعتی آگاهی ندارد و وقید از اطراق اجرام است حال
 دلیل آنکه در عالم هستی هر یکی را حدی و منزلی و مقامی است که از حد و تجاوز نکند و موکلان نبی چه از آنکه
 چه از ابدال داد و داد بر سرش نیست قائم انداز او در تمام او نگاه دارند قهر که جز به ستمی نیاید
 ای خرنده زیر که رقص بچند معنی آرد اینجا معنی خرنایست قهر که گوشه اخبار او گیرند و کشد بکاف تازی
 و قهر که معنی کنایه نیست برگوشه قهر که حافظان را بر بی ای عیار و انحراف موکلان غیب اگر در نظر تو
 نیاید در اختیار خود و نظر کن که با وجود سلامت اعضا و قوی پنج کار سی از پیش نیتوانی بد و از اینجا بد
 که نشان کار و درست موکلان نیست قهر که نام تمام قیامت نقشش کرده و جمع که حافظان شوارح باطن
 را کار کنند و بر هر نفس را در خیال دارند و گویند فلان کار را تمام نفس قوت شد و هر هم نور و نور

که نفس در اعراف و اتیان بهادر تحت فرمان حافظ حقیقی و اسیر حکم قضا و با شایسته رفتن و قوتی
 قوله جز با چشم نتوان شستن آن را از آنکه نیست ظاهر شرط غایب و صورت و تطهیر نجاست سر در نماز معنوی
 ضروری قوله امضوا غنقه البصار کم فروخا بانیه چشمهای خود فرو خوابانیدنی کما وقع فی القرآن قل
 للمؤمنین یغضوا من البصار هم و یخفیوا و یؤمروا قوله هم شنیدار است ننهادی تو هم به در را تعظیم کبر و بسم از
 جهت غلبه حیوانیت گویا آنانکه اطاعت امر الهی نکردند حیوان مطلق اند قوله از دوانت لفظی قیمت را بر د
 اعتیاد حیوانیت برای آنکه حواس ادراک محسوسات چون متنوع شود و قلب قابل مقبول انوار عالم غیب گردد
 قوله ماندنی مخلص درون این کتاب بدینتی داخل و مخارج آب بحر را بیان نکردیم و در صورت قصه را
 تا تمام که ششم اند معنی تمام کرده ایم برای آنکه مقصود اصلی مدرج حسام الحق است و در ذات او تمامی
 مقاصد ضروری و معنوی موجود پس مدرج و قوتی مدرج حسام الدین است زیرا که مدرج یک دلی مدرج
 تمام اولیا باشد و نعمت یک نبی نعمت همه اینها قوله گرچه آن مدرج از تو هم آید خجل به ای چنانچه از سن
 خجل است آن مدرج که نه دقت بدعا و خواهش نیست قوله مدرج تو گویم برون از پنج و هفت و دوازده
 حواس خمسہ و از هفت هفت پرده دل مراد ششم پیش رفتن و قوتی رحمه الله با ما است تا آنکه تو هم
 قوله در حیات و سلام صاکبین به پیش از ذکر امانت و قوتی بیان این نکته میکنند که فی الحقیقه مدارج
 و مدارج را راجع بحق نیست و مستحق حقیقی اوست تعالی شأنه پس مدرج و قوتی و ضیاء الحق که مولوی
 انشا نمودند نیز راجع بحق باشد و میتواند بود که قصد حضرت مولانا تشبیه باشد یعنی مدرج و قوتی را مدارج
 گردانیدیم بعینیا و الحق چنانچه مدارج اینها راجع میگردد بحق تعالی قوله همچو نوری تافته بر حاطی و حاطی
 دیوار جمع حیطان مثال آنست که مدرج را مضاف گردانید بغیر مستحق قوله باز جای عکس ناهمی و انموده
 مثال ثانی برای همان مقصد قوله زین بتان حلقان پریشان می شود و بدین گفتمان صورت
 پریشان است که شهود و قوت خود را در امر مجاز صرف میکنند و حقیقه متوجه نمی شوند قوله چون برندی شهود
 پیرت بر تخت تشبیه کرد حالت فرشتگان بال دنیا را که اندیشه حقیقه روی بر تافته باحوال شخص محکم
 شفیق زان و قوتی انچه درین داستان اسرار صلوٰه بیان فرمودند پس مصلی را باید که این معانی را در
 معادله ذکر داشته باشد قوله گفته که معینده است این بندگی یعنی اهل شکی در عین الله عالم است
 معینده که بخیر و تصرف مادر نیو قوت مثل ایوان با سحر و دمار و کاین را امید می باشد حیاط آنرا باشد
 که گفته اند مصرع سه در نو میدی بسی اسیر است یا آنکه قبل انداخته اند از آنکه پیش از این گفته شد
 که بندگی و طاعت و تعظیم و بیعت با الله است یعنی اعتقاد و اسرار و شهود و قوت اعتقاد و آفرین

و منتفی شد و بر دوا اعتراض کردند در یک طرف بودند و اما در اعلم بالصواب و فرمودن حضرت مولانا
 که قولهم هر که دل پاک شد از اعتدال بد آن دعایش می فروتا و باجمالی اشاره به همین اعتدال است
 که ذکر یافت و لفظ اعتدال منوط است بمصرع ثانی نه بکلمه پاک شد که در مصرع اولی و قیاس قائل قولهم
 هم بگویش کجا خواهد گشت بدین حکایت آن فقیر از یاد نخواهد رفت چه شد که فاصله در میان آمده
 زیرا که این فاصل اسی قطرات حکمت بر دل مار خفته قولهم بختش با و صیبت یا خطا بحسب الشریع ملک است
 باین خبر ثابت است نه مدعا قولهم دید یوسف آفتاب و اختران به اشاره بآیه را میثا احد عشر ای کس
 و التمسین التقریر ایتم کی ساجدین قولهم بانگ آمد شمع او را از آله اشاره بآیه و ادعیتا الیه یاجیم
 بامجم نه اجمال الشیرون قولهم لقمه حکمت که تلخی می دهند از لقمه تلخ با میخیزد و از گل شکوه میخیزد که جواب
 دید و در روز است به خواب راحت است پس خواب دید این بود و راست عبارتت است از اعتدال
 یافتن از خطاب است بیکم هر که این راحت اندازی و نشاند مسرتی باشد قولهم زار روی زار
 در روز و از ناله پاک خاص در مالپ آن چنان میزند قولهم اندرین دنیا نشاندند و هر یک
 در این میان استان رستان نیار و قولهم در شتاب استان الم شریعت شود که میوه و در حضرت
 بعد از این استانی العبد علیه و آله و سلم در ازل آفتاب از این بخش با و شسته شده است و هر یک از آنکه و اند
 را غیب دینی اسرار غیب را خدا میداند یا خدا شناس پیدا ناخصر بر آفتابش از داور می آید
 قولهم نوی دارم و نماز آن التفات بود در لفظ آن اشاره است بآیه ثانی که بفرموده سر پرشیده باشد
 و مصرع آیه و عفت التفات است یعنی روشنی چشم در مخلوق همان التفات است که سبب آن شود
 انکشاف نام دست میداد و میتوان بود که نماز آن التفات یعنی نماز پاکه جمیع باشد قولهم
 تا میدانی که نور آفتاب را نور آفتاب حقیقه صد نور خورشید ظاهر است یا نور آفتاب پرتو است
 از آن بر تقدیر نور آن بر وزن کاشانه دل و نور آن بر وزن خانه آب و گل قولهم رفتم سوی
 نماز و آن خلا یعنی مرا نور حضور و در خلا و مذا یکسانست و میراث و اقد از من پوشیده نیست اما خفا
 و نماز را وسیله ساختن از حقه تعلیم خلق است تا دانند که کشف اسرار بجد و جهد نمیشود و قولهم حرب و خمر
 این بود ای پهلوان بدان چایه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم احرب خمره حال
 معنی حدیث است که خمر در محارب با کفار شرعاً جائز است اما خمر که نقص عمر است جائز نیست
 و مجموع است پس حضرت داود که برای سر حال خود خمر خورده و نماز پیش از آن و خمر بود و با نمک
 در دست گنج نمودن و بر کشیدن کان کا و او را حکم کردن که دام کرده مدعی را از آن حاصل بود که

یکبارگی حکم بر خلاف ظاهر کردی عالمی از جاده رستی قدم بر دین گذاشتی قهولم که ندانم و دریکی پیش
 من شکلی بر من نهاده بودی یعنی آن یکی که در یک بودن امر شک نیست گریبان داد و کوشید حاصل
 آنکه جذب خدای واحد را داورا گرفت باز داشت و نحوت در آورد قهولم دیدن آنکار صد رو
 پیشگاه و این مصرع ناظر است بجانب بیت بالائینی چون طالع مذشتی که صبر کنی و ظلم تو در معرض ظهور
 آمده انگاه تا اینجا رسیده و صدر و پیشگاه خفائی را که استار داورا دست دیده اگر طالع میباشی تا اینجا
 نمی آمدی و بهما بنابر ترک دعوی میکردی قهولم ای دروغ ارچو تو ترخاشاک را بر بینی تو امق را خاشاک
 راه هم حیف نیست و قیاس کار باینده یعنی چه قهولم ترین سخن داورا زوشتی شنگاک و از نیکه گفت هر دم زوشتی
 ظلم میکنی قهولم که غیبه و سو غافل بدید و ضمیر او بیتو اند بجانب داورا راجع باشد و بیتو اند بجانب مدعی کاو
 در داستان گواهی دادن دست و پا و زبان قهولم پس موکلهای دیگر و در حشر و عذاب
 بایه ایوم ختم علی افوا هم و کتمان ایدیم و نشد از علم با کانونا یسوت قهولم او ازین حد که دود و صد گاه
 یعنی مدعی کاو و از مال بدر کشنده کاو و چنانچه کاو و شیر و دوبرای یکا و ساحت کرد کاو نفس خدا ازین
 همچنین است قهولم که خطا کردم دیت بر حائل است و مراد از حائل هم قوم و هم کسب است و در شریعت
 غرضی که بسود و خطا واقع شود دیت آن بر همه قوم و هم کسب باشد حاصل معنی آنکه کاو بعد از کشیدن
 خواجه خود اگر ازین راه زاری بنده میکرد و در دعا میگفت که بار خدا یا بسود و مظلون نافع که دم دیت
 پرست خصل که سازد بر ملائی افتاد قهولم شرح جستی شرعستان رو نکوست یعنی از مباح شرع طلب میکند
 بیک شرح را و بر زن و فرزند خود را بکشده کاو حواله کن ترا همین است داستان خصاص فرمون
 داورا قهولم یعنی نگه جو شد از نظر ارکشت و این بکشت بکاف فارسی یعنی خشک شدن و عو گشتن است و کلام
 قدما بسیار جات آمد است چنانچه مدعی راست قهولم تا او ز نفس چهره خود برده برگرفت و انقش دیگران
 زورق بکینیم کشت قهولم که برای غرضه طاوتم گیر بر طاوت نام باو خجاست که داورا علی نبینا و علیه السلام
 در زمان او بوده و داورا را بیک فلاحن کشته کما قال الله تعالی قتل داورا و جلاوت و آناه الله الملک
 و آنکه و علیه السلام قهولم که نگه داشت صدر از آن پاره شد و از آن سبک که داورا و زوشتی فلاحن برداشته
 بود و کلام انداختن هر شکلی صدر از آن پاره می شد و از شکست ختم عالمی ملاک میکرد و قهولم که مهابا تو رسال شد کوه
 اشاره بایه و قهولم آینه داورا و مفاصل یا جبال اوقبی و صه و الطیر و الناله الحمدید قهولم دان قوی تر از همه که آن
 و نام است و مقله خلق است که میگویند بجزات از تو بسیار دیده ایم اما قوتی از همه بجزات که ستم است
 و او هم است آنست که حیده دل مردم را بینا میکنی و لعل غیب ناظر میگرددانی و از هستی فانی ربانی و بقیای

جاوید ولایت میفرمائی که هرگز نبرد آنکه دلش زنده شد بشتی بدشت است بر جریده عالم دوام با قول
دوش چری خورده ام و زنی تمام به مطلب اقرار است از بسط کام و داب حضرت مولویت که بدین نظم
میخواهد حاصل مذر آنکه بسبب چیز خوردن کاظم و گرنه قوت ارواح و در زنی بیرنج را شرح کرد می قوله
دوش چری خورده ام افسانه است یعنی چیز خوردن را بسبب سکوت قرار دادن بهانه و افسانه است
خاموشی و ذکر هر چه هست از عالم غیب است قوله گر زخی چشمان کشتم آنوقت بدینی از بنیان اگر کرشمه
و بسبب تعلیمی یافتیم بدو کسب نمی شناسیم و نمی گفتیم که بسبب چیز خوردن شرح قوت ارواح نکردیم قوله
بی زحمت چاش گندم یافتند بد چاشنیم فارسی انبار گندم قوله دم کشته گاو بد و بقوتان اشاره بقصه
کشتن گاو و زنده شدن مقتول است که در عهد موسی علی بنیاد و علیه السلام واقع شد و ذکر آن بالا
گذشت قوله کشف این ز عقل کار افزا شود برای کشف آنکه معجزات انبیاء و کرامات اولیایه بوجود اسباب
ظاهر است و در عقل چیزی نگردد که مبادیات فلسفیه خود کرده بلکه موقوف است بر صفات جوهریان و علایق
اثبته دل قوله این سیاه و این سفید از قدر یافت برای سفید و سیاهی که انشا کرده عقل جزا است
قوله زان شبی قدر است کا قدر دار تا نت از شب قدر عقل کل مراد است قوله بیج گفتی کا فرانرا
میوان اشاره بآیه و نانت اسمع من فی القبور حاصل آنکه کفار مدفون اند باز آرا توکی میشوند قوله
این بگو که ناطقه جو میکنند مولوی خطاب بخود میفرماید که پند باید گفت زیرا که پند گفتن بمنزله جوی آب
کنند باشد که هم در حال تشنه آب این جوی روان سیر گردد و هم در استقبال بکار آید و آیندگان ازین
موقعه بهتر بردارند قوله زانکه نفع نان دران نان داد اوست برای نان راحی تقای نافع کرد و قوله
بریق پنهان نقش چون سفر ویست در مژگان در زان پنهان است و صورت نان مانند سفره و
مخالت قوله چون خران شمش کن آن سوای حرون به شیخ بقیم اول ماندن و در بعضی نسخ بجای
شیخ دیده شد و هر دو صورت حاصل معنی یک است که کا و را شل خربان شیخ باید راند قوله
او نگردد جز بوجی القاب تم برای مقهور قوله بین ازو بگیر اگر چه مولویت برای بحسب ظاهر سنگ خاک
گشت از ان خبر بگشت قوله ریگ شد کز وی نروید بیج گشت بمقوله حضرت عیسی که شبیه کرد و
الینگ و ریگ یعنی انسون اسم اعظم او را تاثیر می نکرده با صلب و سخت شد مثل سنگ یا ملائم مثل
ریگ شد که سبزه دانه از ان نروید قوله هر چه داغ اوست مهر او کرده است بهر چیزی که حماقت داغ
نمود گذشت مهر از سرش برپا است قوله همچنان گوید بر خود سنگی نهاد مثل شخصی که بر سنگ قعود کند
چه فاعلیت سنگ آشت که حرارت جذب کند از جانش و بر عود را قوام دهد انتقال کردن بمنزله

ذکر احمق قصه حماقت اهل سبارا قوله آن سیاماند بشهر پس کایان بدنبینم هست بر آنکه حماقت
 اهل سبابسبب مشغولی ایشان بدنیاء و عرض و طول بحکایت هنرل کودکان ماند و آن حکایت انیست
 قوله بود شهری بس عظیم و مه ولی مدقرا و قدر سکره پیش نی بدسکره باول و ثانی مضوم و بر
 مشد و کاسه کلین و آن را سکره و سکره و اسکره بزیا دتی الف نیز خوانند قوله لیک جمله سه تنی داشته
 او و در نیاب عرب را تثلیث که میگویی نذران الکرام کثیر فی البلاد و ان قلو کما غیرهم و ان کثر قوله
 جان ناگزیده بجانان تاختن x ای جانی که بسوی جانان تاخت نکرده و قدم هست بجانب دلمار نرفته قوله
 آشنا را روی در بیگانه ایست یعنی آشنا از بیگانه جدا نمی باشد و در عرصه عالم دوست و دشمن و آشنا و بیگانه
 با هم مختلط اندا همچنین دفتر افسانه جدا نیست هر کلمه که بگوش هوش میرسد افسانه ایست مضمون بر فو
 متجده و در صفت خرمی شهر سیاه و ناشکمی حاصل این دهستان آنکه اگر چه این کلمات
 بآریک طفل و در نظر و انما مال نماید اما نقد حال دنیا و ترجمه مال متبعان هوش و هم برین قیاس باید کرد
 حال علما اظهرا قوله هم ذکی داند که او بدی هنر یعنی بعد کشف عطا چنانچه مال خود را مفسد خواهد دید
 همچنین شخصی که اعتماد بر ذکا و فهم خود داشت خود را بی هنر خواهد دریافت و آن فهم و ذکا در چنین مرگ
 بکار او نیاید قوله گفت این و در بنی لایهلون و قال غرسانه یهلون ظاهر این ایحواة الدنیا و اقم
 عن الآخرة هم غافلون قوله از اصول لیین اصول خویش به اصولیین تشبیه باید خواند ای از اصول
 فقه و اصول این که علم کلام است اصول شناخت خود ترا و ولی تراست قوله سله بر سر در زخمان زین
 سله نفع اول و تشدید لام سبداشی شخص سبدا خالی بر سر اگر زیر درخت گدشتی سبش پرا میوه گشتی قوله
 انبیا بروند امر فاستقم ای حق تعالی انبیا را بستمیم بودن و کارها امر کرده و گفت فاستقم کما امرت به
 ما را نیز استقامت و در گفتار و کردار به تبعیت انبیا لازم شد تا و هر باب اندازه کام و سخن جز بقدر ضروری
 نگوییم قوله هر که او بیگانه باشد با تو ام بدلفظ و افاده آن میکند که از حلت باطن نه تنها آشنا نزد تو دلیل
 گشته بلکه بیگانه هم عزیز گردید چنانچه گفته شود فلان شخص زهر خورده یا زهر هم بخورده یعنی دو خطا
 کردد قوله رفع حلت کن حلت خود شود بدلفظ خود و فرس بهفت معنی آمده اینجا سر کندست حکیم سنائی
 رست شده اعدا شان ز ایشان خود بدیچو آتش کن ز شانه تو قوله گشت زهر جان قهر آید شاق
 آنچه کشیدن و کشته اینجا یعنی اخیر است قوله جسم دیوانه بارش وی غم و x ای جسم اباسانه قوله لغت
 و کوری شمار اظلمه شد بلکه بضم اول سائبان و پرده قوله دم مار آنرا سرباست کیش x ای ترش
 قوله فرق تو بر چاراه جمیع هست بدینی بفرمان انگشت قدرت آتی سرنیاز بر چاراه عناصر داری که

بقتضای هر سن هر جزوی که عنقریب بر طبع تو غلبه میکند و آنچه عبد اللطیف نوشته که فرق بینی اعتبار از آنست
 است و از چار او جمع محشر را دانست که نیک از بد و ران روز متفرق خواهند شد سستی باقی تمام ندارد قوله
 این حروف خالهاست از نسخ اوست بد چون دل را بقلم تشبیه کرده خالها را بحروف شباهت تمام باشد
 قوله این قلم و اندولی بر قدر خویش یعنی را در کاتب را قلم چه داند و اگر داند باز از خود داند و در از کاتب
 از حد و اندازه بیرونست قوله قدر خود پیدا کند و رنگ و باری نه قدر و اندازه سرگرمم و در غرض مقوم آتی
 قوله تا ازل را با جمل آینه خند یعنی مثالی که منکران گفتند در رسالت انبیا را بر رسالت خرگوش قیاس
 کردند و بر آن آویختند تا حدی برگرفته خود چیدند و آخر نمودند که حکم ازلی با جمیعهای خود را در آینه یافتند
 اما امر ازلی و امر جبریل که رسالت انبیا ازلی و مثل آوردن خرگوش جبریل کار ازلی قیاس نتوانند و
 و در بعضی نسخها بجای جبریل اصل واقع شده و در نصوصی چنین باشد که رسالت انبیا را بد بر مثل خرگوش قیاس
 کردند بدان ماند که ازل را با ابیما نیزند و این نقود نام مقول باشد زیرا که ازل با ابیما آینه نگردد پس
 از رسالت انبیا با قیاس خرگوش همان قدر فرق باشد که ثابت است در میان ازل و ابیما این بان متمیز
 گردد آن مثل آوردن از حضرت است اما حق تعالی فرمود لله الشان الاعلی مسلک از دون قوله
 نوح و استمر از زمان کشتی ساختن تمام این سرخی مطابق مفهوم این آیه است و در نسخ
 الفک و کلمه علیه ملا من قومه خود است قال ان تفرقه اما قانا سفر منکم كما تفرقون افعال با یکدیگر
 میسبب جمل جابل است با انبیا از نمیه بر آنکه بنا بر هر چه در ظاهر حال نباید گذشت و نتائج اعمال را بسبب
 خفالت نباید گذشت قوله گفتگو با نگه و دل ای بوسیل ای خداوند راه با قوله آن در وقت و کز و رفته
 ضمیر آن راجع است بجانب حکایت خرگوش که منکران گفتند و راجع اب آن مثل که منکران گفتند
 انبیا و راجع آن اشتقاق میگویند که مثل رسالت خرگوش حکایت حال شاست که خرگوش شیطان مرید است
 و شکار او را بر پیچانی پیوسته به پیچ و و در سه او سرشته آب بقار انداخته اید خرگوش را با انبیا پیوسته
 و راه آسمان را با حضرت آله چه مناسبت قوله آفتاب آفتاب آفتاب یعنی آفتاب الوهیت نور می خشد
 آفتاب نبوت را و آفتاب نبوت خیا میاید با آفتاب ولایت را پس آفتاب آفتاب آفتاب ذات حق است
 جل جلاله قوله صد هزاران شهر را خشم شهبان دالی آخره اشاره میکنند بآیه و کم سن ثریه المکنوا و اجابا بانست
 بیایا و هم قاتلون بیان خدای هنگام شب که بر قوم لوط آمد و بپایان ایشان خدنگان یا نیم روز که بر قوم
 نازل شد و تحفیص این دو وقت بجهت آنست آنکه زمان استراحت است قوله آفتابی چون خراسی و طوطا
 یعنی از طوطا و شهابان ملک بقا اند که بر جو و شگاف و آفتاب مانند خرس که آسپا باشد اگر بگوید

بیا لم میگردد و قوله بامضان لشکر فرعون و روح بر از روح جبرئیل مراد است زیرا که در روز قیامت
یک سوار فرج حضرت موسی جبرئیل بود و بر او یان سوار که اسب فرعون بدینال مادیان رفت و موسی
در بر بود و قوله که در عالم بر بود و خورشید و نور بدین بیت ابتدا و آیت و خرقه که آفرین بر قتل و بر اضا
باد یعنی نادانی که ازار از بی عقلی بود آفرین بر قتل و دانش که قبول دعوت انبیا که در آفرین و دنیا
از راه طعن باشد بجای نهمین قوله صدقوار سلا که انایا سبیه نقدین کنی پیغمبران بزرگ رای اهل سبا
قوله صدقوار و حاسبان سبیه نقدین کنی روحی که برده است او را معشوق از پرده کردن
و تیره صرغ کلمه سبا و لایبغنی دل بر دهن معشوق دوست ثانی یعنی پرده کردن قوله صدقوار هم شمس
طالع به با و در اید ایشان از قبا های طلوع کننده اند قوله بر منو کم سن عیال بی القارعه بتا اسب
شمار از سوا اینها می قیامت قوله صدقوار هم بد و ناله ای ماههای روشن اند قوله قتل ان تنقوا کم
بالساره بدیش از آنکه ملاقات شود شمار از برین قیامت قوله صدقوار هم بمصایح الدبی ای شمشیر
شبه تارند قوله که اگر موهم هم مخارج الرجا های کلیدهای امید اند قوله صدقوار هم پس بر جو خیر کم
راست که و اند کسی را که امید شنیدار دمال شمار یعنی بر تبلیغ رسالت احرار است نهاده قوله لا تقصروا
لا تقصروا و غیر کم مگر اه نشود که بار نذر پی خیر خود را از راه راست یعنی مثل خود دیگر از اگر اه کنید قوله
که و نشان انجا بر منته نزار و خوار در کما قال العز خراسمه فلما ذاقا الشجرة بدت لها سوا آتها و طفا خضتها
علیها من ورق انجبه قوله که چه اندر جریده راست ثبت بدین چرامر لا تقربا در جریده طالع او ثبت است
که خلاف آن امر از سرزد و بموجب این تقریر لفظ جریده را تفک اضافه باید خواند با آنکه چه امر است که و ثبت
منفی شد قوله که گویی بنید شمار در کمین هم کما جافی القرآن لیریکم بود و قبیله من حیث لا تر و هم جزای آیه
و آیه راجع بجانب الیس است قوله گفت ان حدکم کذا عندنا کذا انتمن زوجا الفعلا با بجزا اگر احاده
کنید شمار در افعال قبیله احاده کنیم با بجزا و ان آن افعال زیر که نهفت کرده ایم افعال قبیله راجع
قیح و افعال حسن راجع از حسن کما وقع فی القرآن و ان حدکم حدنا و جعلنا جهنم لکم آفرین حصیرا قوله
چند اندر رنجها و در بلا اشاره بآیه و اد افس الانسان ضرر عوار بهم بینین الیه ثم اذا ادا قسمه
او آفرین هم بر هم شیر کون باز جواب انبیا علیهم السلام مرا ایشان را و قوله بگوئی نیک شاد کردن
ای بطریق طعن بناصح بگوئی که چه خوب خوشحال کرد و مراد آنکه باستی بکرات و مرآت نصیحت کرد تا از
نشیانی دست میداد قوله باز در درخ نشان رجا اشاره بآیه رجا منما فان عدنا فانما انما
حکمت آفریدن انهم قوله صاف موسی قدس در باب مخر ای و قدس که بیت المقدس است

در بچ ساخت بیان آنکه حق تعالی صورت ملکوتی خود را در آدم نهاد که هست بدین غرض
و بدان که آنچه در شان او گفته ام بیان واقع است و فی حقیقت بطین او سرکین وانی بیش نیست
و در استان نو میباشند اینها قولی چون عدم یک رنگ نفس واحد اند و در عدم تا نیست
زیر که تا نزد اوصاف وجود باشد قولی هر پی را بوسی باشد کوی است بدین لغت از توابع است معنی
اتمام سطوحات و مشروبات قولی روی نداشت نه بنید روی جور را هم باکی و طهارت و در نظاره و در
حور که گناه از جمال یوسف شر طست چنانچه صلوٰه شرو طست بطهارت و پاک قولی جوع زین رویت
قوت جانها و کما و در فی الاخبار اجموع طعام العارفين قولی قسمت حق است روزی خواه نه
یعنی حق تعالی خلق کرد انسان را بقاوت و هر یکی قسمتی نهاد این قسمت بقدر حق تعالی داد شد
در فرق انام نه بتدبیر عوام که روزی خوانده عوام و تدبیر عوام را در قسمت و خل نیست تا آنکه آن
قسمت حق روزی خواه نیست یا یعنی که روزی خواه را محکوم میتوان کرد و همین که در روزی پیشتر
نیز فرمان برداری کند بر قسمت که هر چه مقدور باشد مبدل نگردد و بر شوق افزایش روزی و در گون
تثبوت قسمت عالم بچین شده که از علم او دیگری بهر دیگر دانام و ان الناس بالبر و تقوى الفسک
انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون قولی کمال آدم در زمین بگشت و شل حال تمیص یوسف که بوی آن
نشید و شل دلال کینز که جمال آن ندید و شل علم بی عمل هر سه در حقیقت یک شل است زیرا که منفرد
است هر یک اصل قولی که تا که خارج گشت از تنباهش مرد و تنباهش لایه و تنبایش دفع انتظار و سید
این کلمه را نی باش خوانده یعنی غلام در جواب می گفت فی میر و باش که من آدم لیکن لفظی باش
یکی با متصل نمی بیند و در هیچ تنویر متصل نوشته شده قولی در میدان در قفص بین تا یکی در چون
قفص هر طرف شکاف دارد و در وی قرار نگیرد قولی نفس اول را پذیر نفس دوم یعنی نفس جزوی
محکوم نفس کل است زیرا که نفس کلی بمنزله نفس و نفس جزوی مانند سایه بلکه این شباه طفل و آن شل
و این است حاصل حق آنکه قوت انکار اینجاست از در قیاس است هر که قبول نکند چنانچه سطر و توانا
ماهی از سر است نه از دم رد دعوات از نفس اول است نه از دم دوم قولی چونکه بلغ گفت حق شدن پدید
اشاره بآیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان تفعل فما ابانت رسالتی قولی تو نمیدانی که
کیستی بدای مقوله مولوسیت میگوید که هر چند نظام ایمان آورده لیکن ماتیت کاسا پدید است و آن
از مقبولان گفتند از دم و در دست بدامن مرشد کامل زن تا قبل از موت صورت حال خود را
باز دانی قولی که گرگوئی تاندام من کیم دم را دانست که برای خود صورت حال خود درک کرد و آن

و معطل مانی قولم چه نگه بر بوی گشت جمله کارها به بر تقدیر بر تنزل میفرماید که اگر بشنید صاحب یحیی بن مرسی
 باری ظاهر شرع و اسلام از دست نهاده که شاید در رخت بر تو بکشد یا قهولم یانیدی کامل این از ان
 یعنی ندیدی و شنیدی که اهل تجارت آخرت از انبیا و اولیا چه سودها و سرباهای که بر نه نشند و از
 دوکان دین چه چیز با که با ایشان روئیا و رد قهولم قوم دیگر سخت پنهان میروند و اهل تجارت آخرت
 و وظائف اندیج ظاهر و باهر مثل انبیا و اکثر اولیا و برخی مستور و پوشیده که حدیث اولیای تحت قبا
 از احوال آنها خبر میداد قهولم یانیدی که رضای خدا به لفظ یا از برای تروید است در مقابل آن بیت
 که بالا گذشت سه یانیدی کامل این بازارها و در قصه فریاد رسیدن رسالت پناه انجکا
 بنیاست آن آورد که اعتقاد بر کریم موصل باشد بقصد چنانچه اهل کاروان بر قول رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم اعتماد کردند و از یک شک جمله پیش نه قهولم چون رستم یاد کردی ای عجب یعنی چرا
 سوی سبب نیروی و چگونه از صنع خاغل شدی و روی بآوری قهولم گویدش رُود العاد و اکار
 است در اشاره بآیه و لورود و العاد و الما نواعنه و انهم کاذبون و اگر ایشان را باز نگردانند بدینا آینه
 عود کنند بسوی آن چیزی که نمی کرده شده اند از ان تحقیق ایشان در روع گویند و در وعده ایما
 قهولم این میان اکنون چه خبر و در گل بانه های بیان آنکه ملک و قتل از یک گوهر و نفس و شیطان
 نیز از گوهر واحدند و ذکر صلاقه بنیاست اینها با هم دیگر و سبب آنکه دیده ملک و قتل چراغورانی دیده
 نفس شیطانی چراغاطمانی باشد موقوف کردیم از جته آنکه فهم منکر ادراک این معانی نکند قهولم مستحق شرع
 را سنگ و کلون همی بقدرض را بعد زبان نتوان بر اسرار ضعیفی واقف گردانید از سن از چو و مدید استفاد
 گیر و در بیان آنکه حق تعالی هر چه و او و آفرید انچه قهولم که چنان طفلی است آخا که در اشاره
 بآیه قال الی عبد الله انالی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا اینا گفت قهولم منکری را چند دست و پاخی و انما
 برای انکار و کجا جدد و سببی کنی پس دست و پانها دن و دست و پا زدن یک باشد مثلا اگر گفته شود
 که فلان برای فلان کار دست و پا نهاده از ان قبیل باشد که گوئیم بر فلان چیز دل نهاده یعنی جد
 تمام در ان کار و در قهولم گوش گیری آب را می کشد گوش گرفتن آب کنایه از انست که بر و آب را بنزد
 میرسانی قهولم هم از ان ده یک زنی با کافران و روی که علام میساده به شهادت پیغمبر رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم شرف ایمان یافت و بسوی اهل آن قریه شرافت قهولم که ان لطفه و خود شرفون
 ای فکر تن داشت و از جته استغراق در تنبلین حالت بعضی معنی است بر انبیا ستود شود و سیمان الله
 چه در تنبلی است که بعد افاقت و تنزل از ان مرتبه علم بر حلق غیبی و وصل آید پس کشف اسرار غیبی و دن

مرتبه نبوت باشد و در دهستان اجابت کردن حق تعالی دعای موسی را قوله خنده بگوید
 مگر در نشانی به بشا و شلخته سرنگون و تپای منقوطه از متن یعنی بومی ناخوش قوله گفت لا تا سوا علی ما
 فاعلمم بدان اتی الهی جان و اردی شاکم حق تعالی فرمود تا سفت نخورید بر چیزی که فوت شد شمارا
 انگر بیاید بزرگ و هلاک کند بر شمارا قوله و زید میگردد و بنا خواهد این فلک به ای حرکت افلاک فطرت
 بر خلاف حرکت و سکونت بنی آدم که من وجه با خیا را و ست قوله که کور آخر کوی محرومی ز ربهت یعنی
 حال تو زبانی می ماند از ستارگان خبر دهد و خود را ترش ناس و اند قوله دومی ای نا اهل دومی و دومی
 و دومی به ای چیزی در بارنداری قوله که خورش ترا خاک طاق و جفت یعنی اثر بسته و عده تو که عدد
 سه گاه متضمن باشد هم جفت و هم طاق قوله داد هدیه آدمی را در جهان به منقول است که روح صلی نبینا
 و علیه السلام چون برشتی نشسته بر سیاه پیدا شد و از کثرت بارندگی عالم را تا یک کرد و وقت نماز
 اول گشتی مشتبه گردید حق تعالی خروس معوض از عرش فرستاد که از وقت نماز گاهی میدارد تا حال خود
 بر جهان نیز گشت قوله انمی چون گشته اند رقصا یعنی چای نادان شده در نیم احکام قضاء و قدر میدارد
 که مال را از واقعیتی پنهان کرد قوله ساقی می نامید بر پشت ساقی به اشاره بآیه و انقضا است
 بالساق الی ربک یومئذ المساق و یجید ساق پای بر ساق دیگر از جهت ختمی نزاع و بسوی پروردگار
 تست آن روز باز گشت قوله در نهانمانه که دنیا محض و ان اشاره بآیه و ان کل لما جمیع لدینا محضون
 و بدستی که همه خلق مجموع گردانیده شده نزد ما حاضر گردانیده شوند و روز قیامت برای حساب جزا
 و حکایت زنی که فرزندش شیمیر نسبت زنی که فرزندش بنی زلیست قصص را شرح شنوی نهیقا
 رسید که این سرگشته بادی حیرت را پسری که خیریه فرزند دیگر نبود و در گذشت و از احوال او حال
 نچنان متفرگ دید که عقل و هوش آواره جامه صبر شکلیه پاره شدایالی و موالی و اسافل و اعالی
 اعدون و لاسای خواندند و هر گونه سخن میراندند هیچ فغلی و روایتی و حرفی و حکایتی آبی بر آتش نمیزند
 تا آنکه عیوب پرین داستان واقع شد رضا بقصدا و دم بر سر خط فرمان نهادم القصبه چاره کاران
 حضرت مولوی ارشد روح الدروحه وارسل النیافة چه قوله و در نه لایین رات چه جایی باغ
 اشاره باین حدیث قدسی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حق تعالی نقل کرد و فرمود قال الله تعالی
 اعدت لعیباد الصالحین مال لایین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر قوله گفت نور غیب را
 بزبان چراغ به اشاره بآیه الله نور السموات و الارض مثل نوره کشکا قد فیها اصباح و در داستان
 باز گشتن بحکایت قوله سارعو آیدم و را و خطاب به اشاره بآیه و سارعو الی منفرة من ربکم و خیر

عرضها السموات والارض اعدت للثقتين قوله اخذ رای مرگ بینا با عواهد افعال برع الرجل اذا قام
على اقراوه منی چنین باشد که فوتیت طلب کنید ای مرگ بینا از یکدیگر در خذر کردن از موت و احراض آن
قوله تو بهای آن عصا آب منی انچه چنانچه حضرت موسی عصا افکند و مار شد و تو آب منی در رحم افکند
آدم جاندار شد عصا را با مار چسبیت و نقطه را با دم چسبیت قوله اولیا را دوستی در انتظار اند
اولیا معنی انوی که دوستداران حق باشند مراد داشتن اولی خواهد بود تا شامل باشد انبیا و تبع سیر
اولیا فی الحال نگردی و امر وزیر بفرز انداختی جزا آن تاخیر در روز قیامت انتظار شد ید باشد
قوله مرغ خاکی مرغ آبی تم نمندی ای مومن و منافق هر دو بظاهر قدم بر جای طاعت دارند بچنان
و سوسه و وحی الست و سوسه و وحی عبارتست از ورود معانی بر قلب و این ورود محسوس
نیست بلکه معقولست لیکن فی الحقیقه ازین تا آن فرق بسیار است القارحانی کجا و اخوای شیطانی
کجا لا خدع گوئی و شتاب و بدان عن ابن عمر قال رجل للنبی صلی الله علیه و آله و سلم انی اخذ
فی البیوع بدستی که من فریب میخورم در خرید و فروخت فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم انی اخذت
فعل لا خدع ولی انخیرا ثلثه ایام پس فرمود علیه السلام چون بیع کنی بگو که نیست فریب و مرا احتیاج
است ماسه روز مقصود و مولوی است که هرگاه که فکر می بردل آید و فرق توانی کرد که آن فکر
از سواس است یا با الهام آمده با حق تعالی مشورت کن و تبصرع بگو که یارب فریب شیطان بنا
و منبوع نشویم بعد از آن بران فکر کار کن که حق تعالی ترا از زیان نگاهدارد و در استمان
حمله و فتح شدن منبوع و ربیع و شمری قوله تا بشش روز این زمین و چرخها اشاره
بآیه و لقد خلقنا السموات والارض و ما بینهما فی سبعة ایام قوله که طلب آهسته باید بی ساست
ساست بضم سین و الکاف انقطاع قوله هر سیه دل خود سیه دیدی و زار بر زیر که ناقص حبس
زنگ نه بیند و بلال حبشی سیاه فام قوله مردم نادیده آید و سیاه تا آنکه از آثار صفات و اقوال
ذات هیچ ندیدند و سیاه بند هر چند سفید پوست قوله خود که بنید مردم دیده ترا و انچه خطاب با بلال است
و در معنی مصرع آخر این بیت مقدم است یعنی خیر مردم بنیای بخش دیده فراتر ای بلال مثل مردم دیده
روشن و نورانی و عزیز کسی نمیتواند دید پس چون بغیر مردم دیدش ندید همیشش راجع است
بجانب بلال حاصل معنی آنکه غیر مردم دیده ای شخصی صاحب بصیرت بلال را هیچ کس ندید پس هر کس
بلال را مثل مردم دیده نورانی دید آن مبینده هم مردم دیده عالم بود قوله پس بغیر او که در شرف
رسید ای غیر مردم دیده که شخص کامل باشد قوله پس جزا و جمله مقلد آمدند و انچه ای جز مردم دیده

که گنایه از انسان کامل و صاحب بصیرت باشد هر بنفیده که هست تقلد است در صفات مردم و دیده باند
که ناظر اند علوی را قوله گفت اندر من نگذرد منکرمین ای بعالم ارواح نظر کن نه در عالم اجسام قوله که در ویران
تا کند محو تر بر مقوله بلال است قوله من چو آدم بودم اندر حبس و کرب یعنی آدم چنانچه در ابتدا
خلقت میان آب و گل افتاده بود و باران هم بر وی بارید قوله خانه تنگ و دور و جان جنگلوب
آدمی و حیوان را که دست و پا ندارد است باشد جنگلوب گویند و در بیان آنکه وجه غفلت عمر و
تاریکیست قوله چون دوم بار آدمی زاده بر او اشاره بقول حضرت عیسی که گفت لیج ملکوت
السموات من لم یولد منین و نزد اهل السد ولادت ثانی مقرر است قوله علت اولی باشد دین او و از
حکما عقل اول را علت اولی خوانند و گویند موجد افلاک و عقول شعه است بوسائط و اعتقاد فاسد
این آن باشد که از واحد صادر میشود و مگر واحد پس از ذات واجب الوجود که واحد است عقل اول
صادر شد از آن عقل عقول دیگر بوجود آمد بقانون که در کتب حکمی ثبت است مولوی سیف میگوید
کسی که تولد ثانی دست داد و انداخت قیود بشریت شد ازین عقیده نجات یافت قوله علت آخری نزد
علت آخری نزد حکما عقل و فعل یعنی عقل و فعال را بر کین و آزار او نیست تصرف نباشد زیرا که هر چه
بر او وارد شود از آثار همه از موثری حقیقی و اندرینج و راحت و کین را هر دو قهر را لطف شناسند یا معنی این
صرح چنین باشد که کین را باب نلال با عارف ربانی که از رسوم و عادت مخلص یافته سبب دیگرند
نمرا که او علت اولی را دین خود نساخته و از تبعیت دست این قوم باز پر واخته فافهم قوله لی مکان باشد
چو ارواح و منی بر ای عقلمای و این کلمه هم بالف و را و هم بیان نوشته میشود و قوله مجتهد هر که که
باشد نفس شناس بدینی عارف کامل را بعقول جزئیة احتیاج نباشد چنانچه مجتهد نفس شناس را بقیاس
روح و غیره قوله نفس روحی روح قدسی دان یقین از روح قدسی ذات محیی صلی الله علیه و آله
و سلم بر او است یعنی هر چه هست بر سر و در عالم نازل شد نفس است قیاس که نتیجه عقل جزئیست بدن
نرسد و اعظم عقلا از جان گشت با و را که و فرموده و جان نفس ناطقه است و نفس ناطقه بی شکار
روح است که بر توی از روح بران و بر توی از آن بر عقل تا فته پس ادراک روح چگونه تواند کرد
قوله گویم و کوششی طوفان لوح بدینی این همه از نظر شخصی که بعد مد روح از قید جسم برآمد و گوید
قوله عقل اثر را روح پیدا و ولیک ای اندر نفس ناطقه را قوله زان بقرصی ساکی خرسند شده
ای قرص نان خشک قوله تا ز نورش سوی قرص افکند شده یعنی از نور خورشید آن سالک را
سند و قرص نور شد و گذرانفتاد و قوله اینچنین کس را جلاش از افلاک بود بدینی ساکی که بقرص نور

در پیوست از عالم معلومیت نه از عالم سغلی قولی شیک در که مایه های پرفتنه الی آخر البیتین مایه های
 پرشن و مایه های توسن مقلدان گمراه و شیخان نامه سیاه اند قولی هم زور با تاسه شان رسوا کنند
 یعنی ترس و بیقراری که مقلدان از توحیح حقیقت رو و به سبب رسوایی او شود و قولی مستمع خواهند
 اسرافیل خود اسرافیل از بد و فطرت بر صورت برباناده گوش بفرمان دارد و انتظار می کشد که هرگاه
 امر شود نفع کند و در بعضی بجای اسرافیل خود اسرافیل کو دیده شد برین تقدیر معنی باید گفت که مستمعان نشند
 و در زیر خاک آسودند کجاست اسرافیل که بنفع صورت آنها را باز زنده کند قولی فرخ آن ترکی استیزه مند
 ای ترک استیزه کند ضمیر را تحریص میکند باظهار اسرار که مانند ترک دلا در آن کسی باک دارد قولی چشم را
 از غیر غیرت و دخته بدای ترک را غیرت او دخته باشد از دیده غیر و در بعضی نسخا غیرت بطف
 دیده شد فاضل و دخته ترک خواهد بود که آن ترک چشم خود را از غیر غیرت و دخته یعنی این غیرت و امن گیر
 او نگه داشته که اسب جهان در او کرسی نمی بیند و متوجه اسب او نمی شود قولی گر پشیمانی براو عیبی کند
 یعنی اگر احیاناً یا فرضاً غلامت لاحق صاحب حال شود و بنظر بگذراند که مستمع گوش ندارد و چه کشف
 اسرار باید کرد آن غلامت را فی الحال بسوزد و نابود کند قولی خود پشیمانی ندیده از عدم بداین غلامت
 بوجوه و فی آید و صاحب حال را غلامت نمی باشد قولی چنبره چنبره که چون بر در و چنبره چنبره معنی آمده است
 اینجا یعنی چار حلق است یعنی حیل و آفتاب که از برودت او بالا نرود و چار طاق منزل ماه را آسین
 غیر نتواند سازند تا آفتاب که بر فلک چهارم منزل او چه رسد قولی که مزاج رحم آدم خم بود هر قدر
 غم بود و بیشتر رحم بیشتر مادر اگر غم فرزند نباشد شیر در پستان بخوشد تو نگردد که خم ندارد و بر سگینان کجا رحم
 آرد رحمی که از لوث غم بر کنار است رحم آفریدگار است قولی در وجود از سر حق و ذات او بداند از وجود
 وجود مطلق مراد است یعنی در مرتبه اطلاق که آنرا مجهول النعت و منقطع الاشارة گویند از راه ادب
 سزاوارت است که گوئی فهم از ادراک آن قاصر است و اگر از وجود وجود عالم که بحسب تعارف مضاف
 میشود خواسته شود هم درست و برین تقدیر معنی چنین باشد که تا در بند وجود خودی از سر حق و ذات
 او مگو قولی چونکه آن مخفی مانند از محرومان بدای هرگاه از مرتبه اطلاق که قیود اضافات از ان ساقط است
 بوصفی از اوصاف ذکر آن نشاید جهان انبیا و اولیا آگاه باشد ذات را بلا حظه وصف با صفت او مرتبت
 اوصاف را چون ندانند چه در جنب آن مرتبه این مرتبه نزد خاص چندان فغان دارند قولی عقل سختی گویند
 و راست کوهی عقل متکلم حکیم حکم میکند باستیال در یافت ذات و معلومیت آنرا تاویل کند یا نماند علم
 ذات او باین وصف که بماند معرفت آن نمیتواند رسید و معلوم است سر او که هیچ چیز از علم او پوشیده نیست

قولم قطب گویند ترا ای سست خال مدافع حق بجانب قطب است اگر معرفت ذات محال بودی خلق
 موجودات بیفانند بودی نظر بکلم حدیث قدسی باید کرد حق تعالی فرمود و جمیع ان اشرف خلقت ان خلق
 انچه سرور عالم در غلبه نریه فرمود که اعرفناک حق معرفتک راجع میشود بکس نفس فاندفع الاشکال قولم
 فی که اول هم محال می نمود بهش آنکه طفل بودی و در آن محال قدرت قرآن و تحصیل علوم ترا محال بنمود
 قولم چون رسانیدت زده زندان کرم مدافع از حالت طفولیت با عدول پس بلوغ چه عجب با که بتائید
 لطف و کرم الهی طی نکردی اگر بعد حصول تمیز و ادراک در بیانان حیرت افتاده باشی آنرا جسد مینداری
 لطف الهی بکنایه کار خویش بدو نرود رحمت برساند سر و شش بداند عاتشیل دیگر میفرماید قولم چون خلایق
 یافتی از صدر بلا فقر را بر خود مکن رنج و دعا بجویی که از هزار پلایجات یافته باشد اگر بعد خلاصی او را
 فقر و رنج رود باید که آنرا رنج و محنت نداند و ممکن است که باز نسیم شود قولم بسوی بحث خویش باز آ
 بوسن یعنی بحث اثر و ماست را عاده کن در جمع و تفریق میان نفی و اثبات قولم یعرفون الایا
 اضدادهم بدشمال الایثتیه اولادهم بدی شناسند انبیا را اضداد ایشان که کفار اند چنانچه تبه نمیشود
 اولاد ایشان یعنی در شناخت اولاد خود بواجبی می شناسند همچنین کفره انبیا بواجبی می شناسند
 اما از حسداطاعت نمیکند چنانچه حق تعالی میفرماید الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون انبیا را هم
 قولم هم به نسبت گیر این مفتوح را بدینی دانستن و نه انستن حق را که بر توفیق و آشکارا کرده شد مثل گفتن
 دلائیر فافزوح تقو و کن اگر آنهم درست است این ثابت درست قولم در و و صدمین شهادیکه و قیه مثل
 او قیه و زنی است مقرر نزد عرب فی القاموس الا و قیه اربون درها قولم این قیاس ناقصان
 بر کار زب برای قیاس تمثیلات ناقصه مثل زبانه شمع پیش نور آفتاب و شمع داخل و شمع و آهوا مانند
 درین مثال فاعلیت زید امتنع او وجود زید میکند و موت او اعتقادی عدم و هر یکی از جهت صحیح است
 قولم از فراق این خاکها شوره شود به الی آخر البیتین اشاره بآنست که مناد عناصر رابعه و تباهی آن
 بسبب جدائی به کدام است از معدن و مرکز خویش قولم و وزخ از فرقت چنان سوزان شده ای
 از فراق رحمت آبی و هجر دوستان خداداد در قصه وکیل صدر جهان که متهم شد قولم همچون بیم
 کوی پیش از فوت ملک عالم شهادت را ملک گویند ای قبل انتقال ازین بجا پناه گیر چنانچه مریم گفت
 احوذوا بالرحمن منک ان کنت تقیا قولم صدر هزاران بدر را داده بدقی ای بکاستن کنایه از بارگاه
 شدن ماه است قولم عقل کاشش چون به بنیاد کم زده کم زدن ترک کردن ای عقل ترک بزرگی کند
 قولم من چه گویم که مرا بروخته است و مقوله عقل کل است و رحمت جبرئیل قولم دور از ان شمع

باطل ماعبر و ای هر چه در شان جبرئیل گویند و بهر چه تعبیر کنند ارفق باشد مرتبه او اندان قول که این جمله است
 در ولایت صادق است و ابیات گذشته مقوله عقل بود ازین تا آخر داستان مقوله مولودیت اینی این
 بزرگی که عقل کل ثابت کرد برای جبرئیل و در دلیل بود و در نمونی فرمودن امر رسول خدا را است و قول
 که اگر یزدکس نیاید که در شاد و ای جبرئیل کنایه از آنکه فیض خود را اگر باز گیرد قول و وقت سپید است و وقت
 جامنی و وقت میدان عبارت از رزم آزمایست و وقت جام اشاره به رزم آرائی حاصل متنی آنکه در
 وصول به مقصد واقعی و اراکات را ترود و پیش است چگونگی بسیارند قول که آن یکی و می چو باری و در
 لی آخر البتین تفاوت مراتب و اراکات بیان میکند قول که از جگر خم زاید و شادی و رشش و زوکیا
 شش و روح قلب است که همیشه متحرک است و حرکت آن موجب انبساط قلب است و خم و اندود حلق بگی
 دارد و لهذا اگر کسی در مالک و معصائب تحمل و زرد و اوبالی بکار گویند حاصل آنکه شادمانی و بختی است قول
 که آنکه حق گفته کلاوسن رزق داشته می کند بکریمه هو الذی جعل لکم الارض ذولا و الماشوا فیها و کلا
 سن رزقه ذولا نرم نرم و منقاد و مناکب اطراف و مولوی ازین رزق ذوق حکمت مراد داشته اند
 قول که از سر برود و نکر کن و در دشتی و ربه و تلست مشرف بر شهر و شوق در گرفتن و روح القدس
 قول که امین حضرت محمد از من مهم داشته با یک انار رسول یک یک غلامان گنیا قول که از وجودم میگردد و می
 مایم ای بوالکم که از او یک حسی میدوم است قول که بن کن لاهول عمران زاده ام ای بنی عمران
 سن قول که زلا حول این طرف افتاده ام یعنی از لاهول گرفتن تو بطف تو آمده ام زیرا که سودای لاهول
 و لا قوه الا بالله بهره یافتن است از امداد حق و قوت یکی و جبرئیل حامل آن امداد است و در داستان
 عرهم کرد آن تو کلیل الخ قول که شمع مریم را بیل افروخته یعنی قصه مریم را بگذار قول که سخت بی صبر
 در آتش آن تیز و انتقال کرد و بمقصد آملی که در جهان کیست و بخار چیست قول که وای بر آنکس که بزه نشی
 ای هلاک کنایه جمع فسق و اوراق قول که پیش آن صدر نکواندیش او بدین مصرع مقوله مولودیت گویا در
 اول را که مقوله وکیل بود تفسیر نمودند قول که غن لی یا ننتی لمن انشور و سرودن ای آرزوین
 یعنی را که بیب او مرده زنده کرد و قول که انذلی یا نانتی تم السور و بنشین ای شستیز که تحقیق تمام
 شد خوشی یعنی بنشین که بر تو سوار شویم و بجانب مطلب بلاغم قول که ایلمی یا ارمش و می قد کشی
 فروکش ای زمین آب خود را که اشک من تحقیق بسته است قول که انشوری یا نفس و داقد و فی بنی ثانی
 ای نفس دوستی را تحقیق صاف شده قول که عدت یا عیدی الینا مر حبا بد بازگشتی تو از حبا بسوی
 ما خوش آمدی قول که نهم ما روح یا روح الصبا و چه نیکیست که خوشبوی ساختی ای بار صبا قول

هر چه دل چون سناک نثار میکند یا نیز آن عهد را اگر چه سنگد لیا کند و رحم نیاید و قوه هر موکل را موکل تحقیق است
 موکل در اصل نیست کار سپارنده و اینچنین هر سنگد هست در داستان لایا بای گشتن عاشق عادل
 بیدری چون نقش عادل ملاشکر و نقاش جانور نیست که متقار او تر از سوراخ و از سوراخ
 آواز بر می آید. قوله یا منیر اخذ یا نور البقا «انتدب به روحی و جلدی باللقا» ای روشن رخ و ای جان
 دوام حیات جذبات کن روح مراد بخش مراد بیدار قوله لی حبیب چه بشوی آتش بدو مشا ایشی علی
 صینی مشاء مراد و شیت که دوستی او بریان میکند درون عاشق را اگر خواهد که قدم بگذارد و جبین
 بگذارد و قوله کوچو عیان هر دو درس «ای سرنا آتشی آشکارا کند قوله لی زیاد است باب سلسله
 زیاد است نام کتابیست از معتقادات امام محمد و زندقه حقی و باب سلسله کنایه از بحث شناسل که بهر کلام تلقی
 وار و یا عبارت از حفظ سلاسل باشد حاصل صینی آنگاه در پیش عشاق از وجود حالت ناز قیل و قال از
 نقه کتابی و از کلام یا از سلسله پیری و پیری فصلی و بای نداد و مؤید توجیه اخیر قول خواجہ بهاء الدین
 نقشینه است چون پرسیدند از ایشان که سلسله شما بکجا میرسد گفتند از سلسله کسی بجای نمیرسد قوله
 سلسله این قوم چه دشکبار در این مصرع نیز تأیید میرساند بآنچه گذشت قوله مسئله دور است لیکن و
 یار بد فکر و در بناسبت سلسله است که قریب است با شناسل امام از دور گردش جام داده است یعنی
 مسئله قوم عشاق گردش جام منشوق است قوله مسئله کسی از بهر سد کس ترا خطاب با عاشق است
 یعنی در حالت سستی اگر نقد کیسه زر علی حواله کی کند و قدر آن زر همین نکرده باشد در حین بازگردن
 اگر دعوی زیارتی زر کند بر دعوی علیه ادای آن زر لازم نیاید قوله کردم خلع و مبار و مبار
 در اصطلاح نقه بیزاری و جین و خلع و اودن مال را بقابل آن بیزاری و این بیت ناظر است
 بایات اوائل داستان یعنی بیزاری عاشق بصدور جهان از دوستان که مشرفان او به بخار میگرد
 بنظر مبار است و بطریق عشق باز می و جان فدا اگر دان او بنظر بدل مال است که خلع باشد میفرمایند که
 اگر احتیاجی در ذکر مال رفقه و حقائق فوقه را باند بیان کرده ایم به ظاهر کلام مواخذه کن و تاویل
 آنرا در باب چه تنک مسائل حبیب و گویند از در میان آورده که نقه است آنجا راجع تام دارد و در
 گشتن شیطانات قولش را قوله می فتا و از تاره او چون گدستان «لفظستان بجا رفتنی
 آورده است اول بایشیت خوابیدن دوم جای اندهی مثل گدستان و هندوستان اینمندی بدون کتیب
 گفته نمی شود سوم تحققات آستان و چهارم بی صبر و بی طاقت اینچنینی اول و چهارم درست میشود
 قوله که زنده ام و غافل اشاره بایه و آیده بخنده و لم ترو با قوت و اود خدایتالی پیغمبر ابشکر یا

لما که که شامی دیدید در ملامت کردن اهل مسجد همانرا قولم میجوستی که برو براسیر همه کنایس
 گیر و گوید که گیر تشبیه میکنند در بخار او آمدن عاشق را حال مست لایقعل که خود را بر آتش نشاند و بگو
 طرف آتش را بگیرد یعنی بر جانب که آتش افزون باشد و بگوید آتش را که مرا بگیرد یعنی زود بسوزد قولم
 کا و سوسی دان مرا جان داده عاشق بگوید که اگر معشوق او را قربان کند کا و سوسی شود که پا را از
 کا و بر عاقل زند و عاقل مرده زنده شد چنانچه تفصیل این قصه در ذراول گذشت قولم در خطاب
 اضربه بعضها را اشاره بآیه فقلنا اضربوه ببعضها گذشت که می آید که قولم یا کرامی از حیوانها البقره ان
 اردتم حشر ارواح النظم ای بزرگان بکشید این گاو که نفس بشد اگر بخیزد امید شما زندگی روحهای
 نظر را یعنی اگر چنانچه بدقت نظر زنده شدن آنها توان ادراک کرد و تفصیل مراتب آنها در بیات آیند
 خود ذکر میفرمایند قولم انجمادی موم نامی شدم بدینتی لطف بودم چنین شدم قولم پس عدم کردم
 چون ارغنون بدین معنی غایت معدوم شود من کل الوجود چنانچه آب از زمین دریا صورت بخار پذیرد و
 دبار دیگر صورت بگیرد و دیگر بار ان شود و دیگر بصورت رود و روان گردد و در دو بحر پدید آید
 آب حقیقت سائر باشد از بحر تا بحر پس صورت غیر خود داشته باشد اما در جمیع مراتب بحسب حقیقت
 معدوم نشده و موجود نگشته بلکه بحسب صورت موجود و حاروم میشد بعد و حصول بهر از تئید وجود و عدم
 غریب را می یافت تم الکلام و وصل الهم قولم برگه وان آن کاتفاق است و ازین برگه غایت تن
 کل الوجود مراد است قولم ای فسرده عاشقی نمکین شد و غایتناک را ترک کند و در زندگ برامی دفع قیرو
 تفنگ و بر بکند قولم یک شمع عشق چون آتش شمع نیست اما ای آخر البتین این سرود و بیتا را بخوان
 انما الله تعالی قولم چون تفسیر الموت ای محب و قین را اشاره بآیه قل انما انت کلم الله لا تخذله الله
 فاصبر من دون الناس ثم الموت ان کتم صا و قین قولم گفت الدین النبی این رسول به قال
 صلی الله علیه و آله و سلم الدین النبی لله و لرسوله و الکتاب و لائمة مسلمین و عاشق حقیقت بخاری این حق
 برای خداست اعتقاد است در وحدانیت او و نصیحت برای رسول خدا و تصدیق بدینده او و نصیحت
 برای کتاب خدا عمل نمودن با حق و رویت و نصیحت برای ائمه مسلمانان و حکایت ایشان معانیت و نصیحت
 ایشان ما و ام که در رواج شهرت و اعلامی حق باشد و نصیحت برای خاندان مسلمین و تائید ایشان که در اسلام
 و انظار از وی و مقدر از ایشان بقدر قدرت باشد قولم هر چند از کون و کانی برترند و از کون حتی غافل
 و از کون حتی باقی و از هر چه در عالم هستی آنکه هر یک حیات متناهی دارند و بعد از حیات ابدی خود را انگشت

قولم صد مد و دوازده شهر لا مکان دای عالم غیب محققان گویند آب از اسم باسط و آتش از اسم فاضل
 و خاک از اسم میت مد و یابد قولم چون شنید از کربکان او خر خود دای آواز گریه و سگ قولم سکنه
 سده جنم در آتش را خواهد که مانند درم سرخ بر چهره از غلبه خون پیدا شود و موسوم است بجلت ما شرا
 قولم که گوید و شد و گریه گفت خیر بدینی مملکت خواستن ترا اگر قبول کند برگشت و برقت قولم با سه هم
 پیغمبر باس شد بد قال الله تعالی با سه هم پیغمبر شد بد بحسب جمیع ما و پیغمبر یعنی کارزار منافقان با یکدیگر سخت
 است اما رسول خدا چون حرب کند بدول و ترسان شوند گویند ای ایشان را جمع و متفق و حال آنکه
 و لمای ایشان بر آگنده عازلان شان از دغا و ارانند و از عازلان مردمان خدا خواسته
 قولم زانکه زاد و کم جنال گفت حق قال الله تعالی ولو خر جوا فیکم ما زاد و کم الا خبالا اگر بیرون آمدندی
 میان شما نیز و دندی شمار اگر تباهی دیدی و رشان منافقان و ارد شد قولم خواند افسون که انی
 چارکم داشا رة بایة و قال لا خالب لکم الیوم من الناس و انی جابر لکم فلما تراته الفتان کما علی عقبیه
 قال انی برئی حکم ان اری الا اتر و انی اخاف الله و الله شدید العقاب قولم که گفت حارث ای شتراته
 شکل بین حارث بن هشام از صنادید قریش بود و سرافه نیز از کبار قبائل عرب بود که در حفرة پدرش طیان
 بصورت او مثل شده حاضر شده قولم که گفت ای من من پیغمبر حرب و کلمه حرب را بر خرابی و فساد شدن
 که اطلاق کنند قولم که گفت می بینی جواشیش عرب در جواشیش جمع جوشوش یعنی گدا و صاحب جراح یعنی
 مرگ و تاه با الیست قاست و زبون و خیف تحقیق کرده حاصل معنی آنکه حارث در جواب شیطان گفت اگر تو
 کار ترا از ان بنظر می آید که از فوج ما خیر گدایان مفلوک مردم جنگی را نمی بینی قولم که تو بتون رفتی و ما هنوز نشدیم
 کلین را تو ان خواند مطلب آنکه کلین بسوختن پیغمبر گرم میشود یا برای گرمی بازار خود دل پیغمبر میخوابی بسوزد
 قولم که خوشش چون خوش قند بهشت در خوشش بس خریدن و قند نام جانور نیست که آنرا بفارسی
 حارث پشت خواند ساعت بساعت سر خود را اندرون کشد و بیرون بر آرد قولم که هر نفس قلب حقائق میکند
 اشکات کیفیات را مبالغه قلب حقائق فرموده و آن باشد که چنان نماید و نه چنین باشد قولم که ساحران
 پیغمبر را چو کشتان بدینی امر شد کامل قولم که سحر او حق گفت آن خوش پهلوان سحر او در ترکیب
 هم آن و ان و ان و ان که پیش آن مکتوب است عدل است نصب آنست و بجهت مزون شدن این صرع
 نون موقوفی تعیین کلمه سحر آرا و او استیفاء ختم کرده باید خواند تا وزن درست شود و در هیچ بجای رتبه
 نموده از ان عمر رضی الله عنهما که آمدند گشت از مشرق نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حکم کردند
 با یکدیگر عبارت بدین و کلام فصیح و درم تعجب نمودند از گفتگوی آنها پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله

و سلم ان من البیان لیس ابداً مستی بعضی از بیان هم آئینه صحت یعنی متصرف میسازد قلوب سامعین را بسوی
خود بعضی علماء بر آنند که مراد از این کلام مدح بیانست و تحسین آن و بعضی بر آنکه مذمت بیانست که در تصنیع و
تکلف عبارت نباید گوشید اما قول پنجمی که ان من الشعر حکمة و هذا هو الشعر اطلاق مؤید مدح است قول
نهمی بدیش او همچون خردس یعنی خرد و پس بدیش او صخر خزان است قول گشت پنجمی که جاد فی اسلف
بالمطیبه من یقین با کلف جاد صیغه ناضی است از جو د یعنی جو و در زبان پیشین بطا و بخشش
کسی که جزم کرد و بکلف یعنی بجای صل و پا و اش آن حاصل معنی آنکه اهل سخا بجای عمل را یقیناً حق میدانند
ازین جهت در بدل اسماک نمیکنند و بجملان جازم ندارند از جهت صرفه بال کنند قول از بس کلام پس تعلو
اشاره بآیه الکلم الکلمه اکثر حتی رزق المقایر کلا سوف تعلو ثم کلا سوف انتم تشعرون که در شمار فخر کردن بسیار
قوم با بسیاری مال و اولاد و واحدی که آید بگورستان یعنی مرید و آید بقبرستان یعنی باید که میت عالم
مصرف دنیا شود و آخرت فراموش کند زود باشد که بداند عاقبت تاخت و تفاخر قول عقل و جان
جا ندارد یک مر جان او است و از مر جان لب معشوق مراد است قول من لا نم در بلا هم همچو آب اخ
حضرت بالا فرمودند که قول انگار و از یقین بالاتر هم اینجا میفرمایند که آن قول را لاف دادن و بزرگواری
که لاف نام باشد برادر است مر لاف زدن زیرا که موصوف ام بعدت آنست که در کشتن آتش اضطراب
ندارد و همچنین مراد فرود نشاندن آتش انکار تو اضطراب نباشد قول چون بذر دم چون خفیه مخزن آتش
یعنی لاف زدن و دزد لاف زنی و دزدیست و دزدی و خیانت از من نیاید زیرا که حافظ مخزن غیب
حق تعالی باید اطمینان کند که گشته من لاف نباشد و این تقریر و صورتیست که لفظ بذر دم بجای موحده خوانده
شود و اگر بنویسند معنی چنین باشد که گفته امی من خواه لاف باشد از آن مخزن که حق تعالی حافظ آنست
و چون حافظ خزانه با من یار هست و با او سروکار چراند ارم و ایات آینه همین معنی را تایید می بخشد
قول کلمه راعی بنی چون راعی است و از عبد البکر بن عمر قال قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم کلمه راع و کلمه
مسئول عن رعیته و الرجل راع علی اهل بینه و هو مسئول عن رعیته و المرأة راعیه علی بیت زوجها و ولد له شیء
مسئول عن رعیته و عبد الرجل راع علی مال سیده و هو مسئول عنه الا کلمه راع و کلمه مسئول عن رعیته متفق علیه
شکوه قول سر به انی ارانی از بیک اشاره بآیه فلما بلغ مد چون رسید اسمعیل آنکه سعی کند یا ابراهیم
در اعمال دین و دنیا و در آنوقت سیزده ساله بود قال یا بنی انی اری فی المنام انی از بیک فاضل و از
ترمی یعنی نظر میکنم ای اسمعیل که در زج میشوی بآیه قال یا ابت افضل ما تو مرتب در انشا الله من العباد
قول از صفات رسیده و الله نخست زیرا که صفات آثاری از صفات افعالی و صفات اسماکی

وصفات از صفات ذاتی بگویم رآده فعل و قول صدق شد ثبوت ملک یعنی ملائکه را باکی فعل و قول را مستحق
 عهد بنزله عفاست که بقدرت آن عروج بر افلاک کنند و اگر انسان نیز طاعات فعلی و تقوی حیاتی را قوت خود
 سازد مانند ملک بر فلک سازد و تمثیل صهایر شدن مومن قوله همچو پیلیم بر سرم نزنم و داغ
 انم از هندوستان عالم فانی مراد است چنانکه پیل ملک هند را وطن ساخته ببع انسان نیز بهایم ناسوت
 رخت انداخته و غیر آن دیگر نیز داشته چونکه انسان در عفا طاعتی شود به اشاره بآیه ان الانسان
 الطیفی ان راه استثنای قوله چون پوشیدم جبار آزیزی برای قبول کردم استعداد و حرارت خوریزی بر
 قوله زین و دوجوشش قوت صها شدیم یعنی ازین دوجوشش صهای طاهر و باطن مرا قوت حاصل
 قوله در جمادی گفتی زبان میروی یعنی که با تو میگوید که در حالت انتقال از جاویدت با خود چنین میگفتم
 که ازین انتقال صاحب دانش شدیدی و آماده و شایسته صفات حمیده میگردد قوله چون شدی تو روح
 بس بار و گرد ازین روح روح حیوانی خواسته مقوله که با نوست یعنی بعد و حصول بر تبه حیوانی امین
 خطاب با خود و شتم قوله از خدا میخواه تا زین نکته را بد چون انقلاب الطوار و تربیت آثار از زبان ما میقتبه
 بر وجهی که طلب علم سلیمه اصحاب شود و دریابد او را که نمیتواند کرد هدایت میفرماید بر جوع الهی و طلب حقیقت
 از جناب الهی ان علی کل شیئی قدیر قوله آتشی بود و چون بهر شند تلف یعنی جان حیوانی جز نداشت و چنانچه
 و آن ناپایدار نبود مانند بهریم بسوخت و خاکستر شد قوله پیش از ان کین قصه تا مخلص رسید بر ای قصه
 بخاری و صدر جهان با آنکه پیش از تمام شنوی حاسدان باب اعراض مفتوح کردند قوله خوش بیان
 کرد آن حکیم خرنومی بدجای گفت نبود که از قرآن نصیب نیست جز نقشی که از خورشید جز گری نیاید
 چشم نایبنا قوله چندیان و انسیان و اهل کار به اشاره بآیه قل لئن جمعت الائنس و بکن علی ان یا اوتی
 هذا القرآن لایاتون بشانه و لو کان بعضهم لبعض ظهیر قوله لطفین حایزم ازین خود کس ندید در آن حضرت صادق
 مشغول است که فرمود کتاب الصدق علی اربعه اشیا العباره و الاشارة و اللطائف و الحقائق فالعباره للعوا
 و الاشارة للخواص و اللطائف للاولیا و الحقائق للانبیاء قوله انکه گویینا اولیا و در که بدند به اینکایت
 منوط است با آنکه ظاهر آدمی را که هر کس بیند و از باطن او مردم خاقل باشند قوله آدمی همچون عصا موسی
 تا آخرین داستان تلخیص است بر آنکه به الفاظ متنوی نگاه نمایم که در که صفت عصا موسی و افسون عیسی
 دارد و الحق در ادراک مقاصد این کتاب از احاطه فهم بشر بیرون است و سید تاج الدین سر برهنه که
 از کل اولیا بود در وقت رحلت سید ابوطاهر خوارزمی از و طلب نصیحت کرد و گفت سافرت بسیار
 کرد ام که جمعی که پیاد و سیر و ندر در هنگام شتم بکیم پیش از سواران بر اه می افتد اگر ایشان را طاقت

بیداری می ماند بر سر داده تکیه میکنند تا کاروان چون برسد ایشان را بیدار کند اگر از راه بیرون
روند خواب بماند و بنزد نرسند و از تشنگی و بی آبی هلاک شوند تو نیز اگر پیاده روی و خوابناکی
از راه حق بیرون مروی رسید باطن هر میگفت که این معنی نگذارد از کار و بدین هر که از من شنید تصدیق کرد
با آنکه پیش ازین هیچکس با این معنی پی نبرده چون خواججه حسین از رسیدن این نکته آفتاب نمود و گفت حضرت مولا
در شوی همین معنی را بنظم آورده رسید گفت من همی گفتم که از اول تا آخر شوی گفته ام و بوی آتشی
نیافته ام و خواجه این بیت بر خواند قوله خوابناکی لیک هم در راه ضعیف و اندک در راه اندک و در راه ضعیف و اندک
معلوم شد که در ولایت مخطوبات این کتاب از خواندن سی پاره که بر از کلام منکشف نمانده باشد اگر از
نظر قاصد همان متواند حاصل استغراب و متعجب نیست قوله چونکه موسی بر شد از اقتصادی و شست و این
بیت با ابیات آینده که داود و راجبال سخن شد بر هاست بر آنکه گفته بود قوله که بهار امروزی و بر گشت
طعن قرآن بر و ن شو می کند و ضرب نیزه را طعن گویند و بر و ن شو یعنی اگر بزرگ است معنی ضرب سنگ است
قرآن که بزرگ باشد چنانچه بیت آینده مصداق است قوله که جهان کند از زمان غیبتی به مقوله قرآن است
که اگر از و طبع شما ای طاعینان بوی ناخوشی طعن نمی انگیزد بعد قوت تنفع میشد و در داستان
مثل زون و در رسیدن قوله پس بدان کاب مبارک زاسمان که کمال جل سبحانه و آنزلت
من السماء را مبارک فانتنا به حدائق ذات بجهت قوله بیرونی پیمبران ره سپردیم پیمبران بصیر ما بودند
کما قال الله تعالی و بصیر علی بالیقولون و اجماع هم بجماع جمله قوله خواب مرغ ماهیان باشد همی درهای دروا
و مرغ در هوای خواب قوله که روان کافران زایل قبول یعنی کفار را سید دارند که پس از مرگ زنده
شوند و بجهت اهل قبول قائل نباشد که ما وقع فی القرآن یا ایها الذین آمنوا اتقوا غصب الله علیه و آله
من الآخرة کمایس الکفار من اصحاب القیور قوله تو کمان داری بر او نار بتر یعنی مر و خدا فی را که
بینما فی سر و پایی قیاس کنی که آتشی در جان او فدا و اندوهی که بقصدای بشریت بهر فردی
از افراد انسانی از هر یک در قتل مال و عسرت احوال و امثال آن میرسد با او رسیده و فی الحقیقه نه
آنچنان باشد پس بدانکه شمع بریشود تا آخر داستان رفت بر اثبات آن مطلب که چندین صفحه پیش ازین
گفته شد و ترا بحفظ و نگه داشت آن تا کید رفته بود و مناد از خاطرت محو شده از نیجه احاده ذکر آن لازم
افتاد و آن مقام این بود قوله لیک شمع عشق چون آن شمع نیست در روشن اندر روشن اندر روشنی است
او یکس شمعهای آتشی است در دنیا یا آتش و جمله خوشی است و در قمار گردان و آن مقام پیدا کن و در یاب
که حضرت کجا غوطه زده اند و از کجا بر آوردند قوله زان بروید برگشت از چوب سخت از چوب سخت شاخ مراد است

قولیم اصل ما ثابت و دفعه فی السواد اشاره بآیه الکرم فی حرب المسلمین کلمة طيبة شجرة طيبة اصل ما ثابت و دفعه
 فی السواد که جمله اجزای جهان نان حکم پیش به اشاره بآیه ومن کل شیء خلقنا ذر و حین لحکم که ذکر و ن
 قوله آسمان مرد و زمین زن و در خبر برای در حساب عقل که آسمان را از جهت اتفاق و اعطای مرد و زن
 میکند و زمین را با اعتبار قبول نفقه زن میگوید قوله برج خاکی خاک ارضی را در باب آیات آینه
 مطابق قائمه خمین است که دوازده برج را چهار قسم کرده هر سه برج را از ان بطریق از غنا صرحت داد
 اند و در بیان آنکه طاعی و در حین قاهر می آید قوله و زیادتیا آن تو بنگر گاین فریق بدینی و ضا
 اگر آن چشم که در صورت شکست واقع شده باشد رنج انبیا فین راحت است قوله گفت پیغمبر که هستند
 از نفون بدو که کما جانی انجر المؤمن پیرب من الله اخذناکم کما یهرب الغنم من الذئب پس ربونی مومنان در
 جنگ خصومت کفار از روی فنون حکمت و دانش است و نه از راه جبن و نامردی قوله و دفعه دادن
 شنیده و سکون بدفعه بکسر اول و ثانی و باز دوه خوشدلی و حاصل معنی آنکه حق تعالی از فره و خوشدلی
 مومنان را تجدید فرموده و زجر کرد از برای چند تن از مومنان که مومنان که ساکن بودند کمال قال خرفنا
 و لو لمارجال مومنون و لسا مومنان لم تعلموهم ان تطویم فقیه یکم شهم معرفه غیر علم لیدخل السعفی رحمة من ایشا
 کو تزیلوا العذبة الذین کفر و انهم عذابا لایا و که بودندی مردان گردید و زمان ایمان آورده و در که که شما
 نه استه اید که ایشان را و آن هفتاد و دو تن بودند از مرد و زن که کتمان ایمان میکرد و نه اگر هلاک میکرد و دشما
 ایشان را پس میرسد شما را از جهت هلاک ایشان مکرده و غمی دارند و بی نقل مومنان باقی و آن چون
 کفارت و میت دانسته پس منع کردیم شمار از قتل اهل که جهت نگا بدشت ایشان هر آینه داخل گردانند
 و خوشش خویش نه را خواهد اگر جدا شدند می آن مومنان از کافران و در که بودندی هر آینه عذاب میکردیم
 آنرا که کافر شدند از اهل که عذاب می بودم قوله گفت اید یکم تهاست زان بدان بد قال الله تعالی و هو الذی
 کف اید یکم فیکم و اید یکم عنکم بطن کلمه من بعد ان اظهرکم علیهم و کان الله بالظلمون بصیر از بطن که جدید
 مراد است قوله نیز اندر غالبی هم خویش را بدالی آخر البیتین حاصل آنکه حق تعالی رمی را از رسول خودی
 کرد تا غالبی را بخود نسبت دهد قوله هم هر مقلد را درین ره نیک و دید بدینی کرد و در نیک و دید مقلد بای
 او ست و در عمل نیک خود چه حرف عمل بد از ان جهت هادی او باشد که بسبب تقلید نیکان امید شما
 هست و میشود که مقلد در ارتکاب بدما صی خائف نباشد اگر همه ازین را باشد که نباید و دقت تقلیدش
 در دیده نشود پس غرض درین بیت آن باشد که تقلید مردان خدا نیز پیغمبر نباشد اگر محبت حق بود و بصیر
 کن خیال و امان خیره اگر دوست دارد خدا است از برای غیر خدا مثل طمع بهشت و فراخی رزق و غیره

تا برسد او می بیند غیر تعالی قوه با محبت حق بود بعینه و لایساده خالقان بنده و ما دوست دارنده بود و از
 برای ذات حق تعالی نه غیر حق تر سنده باشد که میاد او توجیه او بجا نباشد غیر واقع شود این هر دو بیت بمنزله
 ابتدا و بیت ثالث خبر است قوه که صد چو تو فانیست پیش آن نظر در انچه بیان شوکت عشق میکند که اگر فنا
 خود را دوست میداری قدم پیش بگذار قوه عقل کی نازد چو باشد سرده او در سر دهنده عقل یعنی آفریننده
 او هر گاه خدا باشد یا خدا او را چه بحال مقادیرت قوه هستی اندر نیستی خود طرفه ایست در ای بقا و در عین فنا
 عجیب غریب است قوه که هوش صالح طالب ناطقه خدا بر یعنی هر هوشی که از میان هوشها صالح پدید
 و نیکو افتاده طالب ناطقه میکند تا خانه مستی او را ناطقه نیز و ز پر کند و لفظ صالح در مقام مناسب آید
 بذكر ناطقه که لا یخفی قولیه از خواهم تا بار و بر زمین به یعنی بیک و بان بیان آن ناممکنست مگر شش
 باران از ابر می بارد قوه که پس چه باشد عشق و ریای عدم بر زیر که هر چه کوشی باشد آن نباشد لکن
 معبر شود بدریای عدم قوه که روز و شب اندر تقصص در سیدم به یعنی چنانچه در تقصص دم فرا گیرد و همچنین
 بیان حقیقه عشق میسر نگردد قوه که سخت است و چو دو آشفته بر مولوی را خطاب است با جان خود
 قوه که با جمیل السرخسند آسمان در این مصرع را دو قسم معنی توان گفت یکی آنکه آسمان هر گاه اسرار عشق
 از زبان ایشان نشنود بداند که سر عشق و عاشقی چه پایه دارد و از راه عظمت و جلالت اسرار خطاب کند عشق و
 گوید توجیل السری با آنکه مراد در بیان اسرار نام و اثر خداوند و از اثرش در پایی عشق خطاب کند که
 شکر جمیل است انچه این عاشق گوید در خورشان شدت فانی قوه که متر چه در چشم و پند آدرست و بطریق
 استعجاب میگاید که شکر آتش است در پند قوه که چون بگو شتم تا سرش پنهان کنم به یعنی وجود مطلق
 بحد و ظاهر است نه تعریف لانه منزه عن التعریف و ظاهری انچه بی هیچ حال پوشیده نشود و قوه که
 پیدائی جان پوشیده به یعنی از غایت قرب و شدت ظهور مرئی قوه که گوید و محبوب من جنست این قسم
 جنب و خم یکست اعراض عشق است بر مولوی که مر جان و پیدا و پنهان قرار دادن نیز قید است
 وجود مر اگر مثل باد و مجوس و در بر زمستان و سنگین پذیرا شده پس این بیت را بطریق استعجاب
 باید خواند قوه که گویش زان پیش که کردی گردان جواب مولوی عشق را و حاصل جواب آنکه هر چه در
 تو گفته ام و میگویم ترا نشاید از گفته های من در گرد و قیدی آئی پس صرافت خود باشد تا آفت سستی را از
 پائی نیندازد گوید از جام لطیف آشام من یعنی بعد استماع انچه جواب خطاب از عشق در رسد که مستی است
 مست و جام لطیف را آشامده من و از روز نازل تا شام ابدیستی مراست که چون نیاید شام و در
 و جام من به یعنی قیامت چون قائم شود و تعینات مرتفع گردد و مر از و ال نباشد قوه که از عرب نهاد نام

می دادم، مقوله مولوی هست جواب و سوال عشق تمام شد قو له آب گرد ساقی و هم مست و آب و آب
 کشتن ساقی آن باشد که از صفت ساقی گری بر آید و ساقی مست و آب یکذات شود قو له چون نگوا
 اعلم بالعقاب یعنی اعتراض کن که چگونه ساقی مست آب شود قو له اندرین معنی بر پرس آن خیره را
 ای مقرر من را که میخواهد از چون و چوانه ند که چنین که دیده بودی شبره را یعنی خوش و رقص شبره از
 کجاست از بر تو ساقی هست یا از خیز او در داستان یافتن عا شق انجرا این داستان
 مناسب آن آورده که نال کار عشق حیرت و فتنه و بلاست قو له عاشقی را چه جوان چه پیر مرد و عشق
 بر هر دل که زد تا شیر گرد و دانه را تصحیف خواندی تا پیش بدینی نایب رقیب کشتی و موافق مطلب
 خواندی قو له از خبار تیره کشتی آن صبا بدینی غبار خاطر عاشق صبا را که بر آود کردی قو له
 اول موافق غم انتظار را آخرش بشکست که هم انتظار بدینی یا چه چند سوزن و چه هم غم عاشق انتظار
 معشوق بود و آخر بشکست کار او از که شد و رونق بازار که شکست هم انتظار جواب است یعنی این کار
 هم انتظار کرد پس نصف مصرع اخیر شکل سوال و نصف دیگر بر و تیره جواب باشد قو له چون که بروی
 سرگشتی این نهاد یعنی نهاد عشق تازی همین که او را خاک نمودی گری دیگر از چشم اتحاد و جوشیدی
 و حرارت او را در کار عشق تازی زیاد کردی قو له ای بساط طی گویا بی خشن را از نطوطی عاشق مراد
 که یعنی نه آن عاشق که گویا خاموش است بحالت اهل قبور مانند قو له بشوانه من قال یا و هو
 را بدینی قال هم بر وجه استیجاب کاشف جان نباشد قو له نفس با یکسان نصف

ای نفس از ندها قو له خاک هم یکسان روان نشان مختلف و خیمه نشان

را چه بجانب خود نشانست که مردگان باشند قو له گفت پیغمبر که چو

کوب در می و دل البیتی علی الداعیه تا که و مسلم من قع

بابا و بیچ قو له که تو خواهی باقی این گفتگو را می

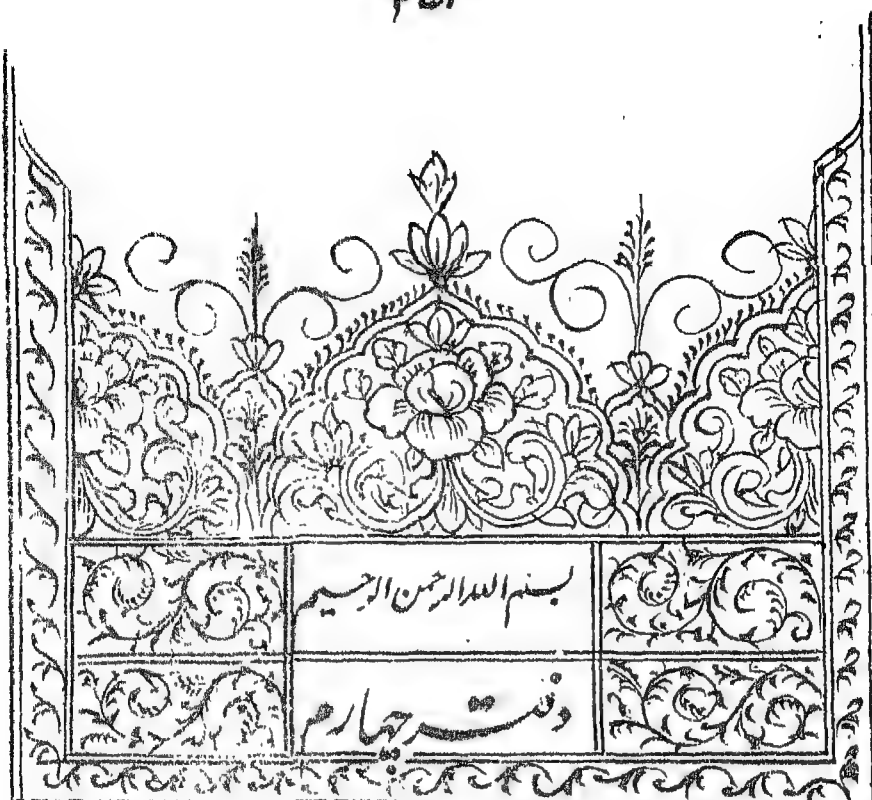
گفتگوی عشق و عاشقی و سبب سازی

حق تعالی فراغ دست داد از سر

دفتر سوم و شروع افتاد

دفتر چهارم

تمامت شرح دفتر سوم ثنوی روم



قوله نور ازان ماه باشد وین ضیاء کما قال الله تعالی وهو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نورا قوله
 آفتاب اعراض را کامل کند هر چیزیکه عویش نقد یا حبش بنجر و غیره شدند در نور روز نیکو دیده
 میشود و اگر عوضها را در روشنی نیک ملاحظه کنند نقصان و میداد و در بعضی استخوانهای عویش
 اعراض دیده شد و اعراض در آنه یعنی استغنه باشد قوله دشمن اخیر اینام در نظر در نفحات ذکر
 میکنند که شیخ حسام الدین در معامله دید که در ششوی میتوان و جماعتی از غیبیان ششوی را گرفته حاضر
 میشدند هر که بعد از اعتقاد استماع نمی نمایند شیخ ایمان و شایانای دین را بر دیده و کشتان در دفتر
 سقزی افکند چون واقعه بر مولوی عرض کرد مولوی این دو بیت فرمود قوله ای حکایت را که گفته است
 ناست به اشاره بچکایت آینه است قوله آن خوشا و اعطای بر منبری و انتقال بایککایت بناسب دعا کرد
 عاشق است عس را قوله هست حیوانی که نامش اسفر است به چشم مهره و سینه مملو ماکن و عین به مهر
 صفت هم جانور نیست خار و در چون کسی قصد گرفتن او کند خود را چنان جنبش دهد که خار را از بدن او جدا
 بخورد و هر قدر او را بزند فریاد تر شود و آتش شرفین منقوطة نیر گوید قوله چون اویم طافی خوشش میشود
 طائف نام شهر است و بر عرب اویم آنجا خوش و باشد مانند اویم یعنی که منسوب به این است قوله این سخن
 اندر ضلال افکنده است یعنی بسیار باشد که نادار از راه بر دوزیرا که مقتضی به بقا طاف میشود و گردن بناد

بشمار اول او قولی بود فی انفسه و فی روبرو انتقال اینداستان بناسبت و مطابقت مکر عاشق است با مکر زنا
 مودنی قولی بود هر محشر لا تری فیها عروج بقال الله تعالی لیسألونک عن انجبال نخل فیسفها رب انفسا فیزها فاما
 سفها فاما لا تری فیها عروج و لا اتمامی پرسند ترا از که بهای پس بگو پرانگنده سازد و که بهار را آفریدگار پرانگنده
 ساختن پس بگذارد قرارگاه آن یعنی زمین را خالی و همواره یعنی در آن کیتی و بلند می رسد اسم
 شش است او صاف قدیم در آن میفرماید که اسماء اعلام نیست که معنی او صفاتی با در آن بدخلی شباهت
 پنجاه بطریق علم نام رنگی کا نور کنند بدون اعتبار سیاهی رنگ او سپیدی رنگ کا نور نام کنند
 بلکه اسماء اشتقاق باعتبار صفات تحقیقه باشد عرض حضرت مولوی روضه منب حکماست که زو آنند ذات
 باری تعالی موصوف است بصفت قدیمه و ثبوت آن صفات مرآت ذات را مثلاً سمیع است و علیم
 و بعیر است بی ثبوت صفت سمیع و علم و بصیر و فحش کاینهاراجع میشود و یا آنکه اسماء اتی از قبیل اعلام
 باشد و مولوی میفرماید اسماء همه شتی اند و هر اسمی ذات است بر حقیقی و قدم صفات قدیمه نه مثل
 علت اولی است که عالم عقل اول چه حکما قائل اند بقدم ذوات عقل عشره و علت اولی از انجاست
 قولی یا لقب غازی نبی بهر نسب راجحی و غازی صفتی است که بحسب اطلاق دارد اگر برای علوب
 ظفلی راجحی یا غازی نام کنند از قبیل وضع شئی و غیر محل باشد قولی من همین و شصت پیش از و صا
 مقوله معشوق بآن عاشق که از دست محسوس بباغ گریخت و معشوق بی ادبی آغاز کرد و قولی چونکه
 چشمم بدخ باشد و عیش این بیت و ابیات آئینده مقوله همان معشوقست فی القاموس المعجم
 ضعف الرویه سیلان الدمع فی اکثر الاوقات برین تقدیر معنی نیست ظاهر است اما بجای عیش
 خوانده شود و لفظ چون کسر خواهد بود و حاصل معنی آنکه ای عاشق کا زبسن ترا راجحی میباشتم و چشمم
 شل و خستن شناختن کسی که چشمم من و غم آنکس سرخ باشد یعنی بیار گریه باشد و بدانم آنکس را از
 در و گریه را اگر چه کم دیده باشم و او را یعنی فرغ نامر آن معشوق تو ام معشوقی باشد آنچنان که حقیقت آن
 معشوق خود را بخصوصیات حقیقه ترا میدانم که هیچ خیر تو پوشیده نیست که نظر ترا جانیکه نالیده اند معنی نظر
 را بجا کشوده اند باین معنی که معشوق را که بی پاسبان و انسته اند و وصل او را یگان عشق او را آسان و دیدن
 او را دیدن و خطا باشد که عشق آسان نمود اولی و اولی افتاد و مشکله بقوله که چون سرگینم و
 آتشست در سرگین آتش را اشتعل گردانند و زرحم را در و رساند آفتابی که دم از آتش زنده گردی آفتاب
 سرگین را پاک سازد و بیکه خشاک کند تا لالت سوزن شود و همچنین عقل زرو مال را هرگز نگیرد و ندانند بیکه شایسته
 قبول حرمین کند قولی آفتاب آن سنگ را هم زنده کند و سنگ را که آفتاب تربیت زرمیکند زنده را غی

میکنند بلکه اینکار از برای گری باز احرص میکنند قوله بد فغان نشان که طبع نایکم به حال اندک
 انما طبع نایکم گفتند باینجا که ما فال بد گرفته ایم تا حدی بشمار بدیده که قوله همچو رسم مصرکین مرغ و
 مصریان بفضیه مرغ در سرکین نهاده و مرغ از ان بیرون آید قوله تو بدان مانی که از ان کورستی سراسی
 بدان و ما غمی مانی مقوله معشوق است و در خطاب بان عاشق زیانکاری ادب قوله در سخن آبادن
 دم راه شده این مقوله مولوی است سیف ریایند که در شهر سخن حال را با تمام آنگفت گو حال نیست
 که وقت تنگ گردید و میشود که مقوله عاشق باشد و در خطاب معشوق قوله آه تا تو نیستی کور را نظر
 مقوله جان دار قوله چون بدستی که شکر دانه بدو دانه شکله از جنس شکسته است و جای آریا باز
 شکسته پس هر که از شما قبول اندک به خود دید و سلوک سلک اهل ان سلک را دید قوله لذت او فرج محو لذت
 یعنی دریافت لذت هر مطلب بعد قضا و لذات مطالب دیگر است اگر در وقت اکل لقمه توجیه بجان دیگر یا
 از لقمه لذت نیابی قوله لذتی بود او و لذت کبر شد یعنی بی تاثیر شدن از لذت لذت نیست لذت کبر قوله
 روح جو این اتما و از روح باد روحی که ببا و انقاس قیام دارد و آن روح حیوانی است
 یا اشعار بدان باشد که روح حیوانی بخار نیست متعاضد قوله جمع نفسم جانها نشان من باسم یعنی
 از لفظ جمع جانها متعاضد و حقیقی تو هم نمی چیر روح انسانی با اعتبار تعلق با بدن متعاضد و متعاضد
 قوله فرق اشکالات آمدن ان مقابل ادای قیاس روح انسانی بشعاع نفس فرق دو صورت استفاده
 پس باندک ارواح انبیا و اولیا و ارواح عوام کالای نام در حقیقت متمایز نباشد از یکدیگر جواب منفرد
 که تشبیه ناقص است و بسبب مثال گفته نشد و در مثل توافقی از بعض وجود کائن است برخلاف مثال که
 مطابق مثل با مثل الیین کل الوجوه و کار است قوله فرقهایی بود و از شخص شدید بیان آنست که تشبیه
 روح انسانی بنور خورشید از قبیل عرض شجاع است بسبب که بسبب مثال گفته میشود و نه مثل قوله سنی نقشی
 ندارد وین سراسر ادای در عالم کون و فساد از ان متعلقات سنی نقشی که در همه صفات متدی باشد با نقشی
 روح یافت نمیشود تا مثل و انما یوم قوله شب بهر خانه چراغی می اند و شروع کرد به تقریر مثال روح حیوانی
 باخورد و خواب سر ندیم نیر که در هر نفس فناست و از موت گیر ندارد و چنانکه خود بیان میکنند قوله آ
 ندر حلقی اش مرگ و دست حاصل این مبتدا آنست که نور روح حیوانی ماتی است یعنی بسبب علت اتحاد
 و حرارت عزیزی که بجزله فیه است در روغن پایدگی دارد چون اسباب منقطع شود نیست کرد قوله
 جمله جسمای بشیر همی بقا است و لفظ جمله شهر است بر آنکه چنانکه جوهر جسمانی از عوام مدد نمیشود و
 روحانی از خواص نیز نفوذ کرد و در تالیف نور حق تعالی که آنرا نور روحی خوانده با اعتبار آنکه آن نور

خشر بر وجه اتم منکشف شود و قوله نور حس و جان بی پایان ما شروع کرد و در بیان نیست شدن
 حواس عوام و خواص حاصل فرق آنست که در تحت آن نور غالب قاهر نور روح انسانی می بقوه
 گردد و اما مثل روح حیوانی نیست نشود و اگر چه باشد اما خایده و ازین محقق شد که ارواح گذشتگان
 فانی نیست بلکه باقیست و آثار آن در تحت نور صفات الهی معذورش گردیده چنانچه پیشتر فرمای
 شد در صفات حق صفات جمیع شان را از حق قوله روح محبوب از تقابلش در عذاب الهی یعنی ارواح
 مانوسه بدنیا در تحت شمول و احاطه نور صفات الهی معذب باشد بواسطه غیبت مالموف و مانوس خود
 و ارواح تنفره از دنیا و انس یافته بامولی در راحت که مالموف و مالموف خود را قوله زین چراغ
 حس حیوانی مراد یعنی روح حیوانی که مثال آردم و چراغ گفته مراد آنست که اگر روح انسانی
 باوصاف آن مقبوس شود و اتحاد پیدا کند در حکم حیوانی باشد از جهت میگوید قوله روح خود را متصل کن
 ای جوان را از حد حجب اخراج آرد و در اینست یعنی ارواح حیوانی چه در همین مقام و چه در وقت حیات
 متحد نباشد هیچ حتی نه بذات و نه بوصف قوله زان همه چکنند این اصحاب ما که ارواح شان حکم ارواح
 حیوانی گرفته باز از بند وی شنب چون مادر ادعات گرد مثال روح انسانی که باشند است بنور راه و
 آفتاب نه مشابه بنور چراغ قوله بر مثال ملکوت آن زشت خود ای حکیم طبعی که بقیاس خود نه بنور حق
 هنگامه بحث و جدال آید بقیه قصه بنای مسجد اقصی در وست سلیمان علیه السلام
 قوله حق میگوید که دیوار پشت را اشاره بآیه وان الدار الاخرة لعلی الحيوان لو كانوا یعلمون قوله
 اگر شود صدق که باشد این زمان یعنی ابوسینا اگر صد برابر آنچه بود و بشود و چه قدرت دارد که آن نور
 ربانی پرده ادراک کند و پرورده را که پیش چشم او عیان آید و بچنانکه از لفظ این زبان زبان
 اهل توران که در حکم فی قصه این لفظ میگوید اینجا برای قافیه است قوله این بقدر سخن گفته اند
 یعنی دست سمانیدن بوعلی پرده بر سبیل قرص محال و مثلث شد گفته شد چنانچه فرضا گفته شود که
 اگر خاله خایه داشتی خالوشدی اما کو خایه که خالوشود و قوله هرین مشو نو مید نور از آسمان به تقویت
 فرمود و جارا تا قدم طالبان بر جاده طلب استوار باشند و بر بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم
 منطری است قوله مصطفی زان گفت کدام انبیا قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم انا حامل
 لواء احمد یوم القيمة تحت آدم و من دونه و لا فخر قوله که چه پید چشم بریم میزنی بر میله یک چشم را میگوید
 حاصل معنی آنکه وقتی که عاشقانه کام برداشتی اگر بظاهر بیدار باشی مثل شخصی که بر گشتی نخته راه رود و بی
 طی مراحل میتوانی کرد و در قصه هدیه فرستادن باقیس انج قوله جسم حارف را در وصف جاد

از عارف شناسنده شیخ مراد است یعنی کسی که شناسنده مرتبه کمال شیخ است و تمام اربعین اهل حق نیز از پیغمبر
 او را شیخ از تصرف و توفیق در شبهات نفسانی با بریدار و با صفت خاک بود موصوف شود و قول هر دو در صفت
 معراجیان گریه است یعنی در معراجیان اولیا اهل حق و اهل الصراط و استقامت قولی که هر دو معراج یعنی
 معراج اهل الصراط است که مثل خیال و بخار زمین بالا روند چو آنکه که در و بی را که بالا رود همان که در و بخار باشد
 بلکه معراج این طائفه اهل الصراط است مانند آنکه بشکر میرسد و چنین که بر تپه عقل فانی میگردد و قول هر دو که در
 دریا را شمشیر میگردانند یعنی عقوبت های صعب میگردانند تا قطع نظر از محسوسات میکنند و قول هر دو بر دیدی در
 برده قیاس بر فاعل بر دیدی شیخ است که بالا ذکر یافت و قول هر دو که بر یاری گوهرت شش تا شود و شش
 و انگ کمال قول هر دو بر یاری قیاس چل است بر پست و ازین قصه حق تعالی خبر داده و در قرآن مجید جای که

میفرماید ای مسئله الیهیم بهر تیره فنا فخره بم رجع الیه و ان فلما جاء سلیمان قال لقد ورن بمال فانا انی انتصر
 مما اثمکم بل انتم بهائیکم تقر قول فی تفسیر این آیه در تفسیر حینی بسین است قولی که می پستد آخری کان زکمه
 قوم ابلیس آفتاب پرست بودند و در داستان که امانت شیخ عبدالمعز علی قول نوران شمس
 فارس است در نور تجلی را شمس خوس فارس آفتاب یعنی آفتاب بر آفتابها سواریش فارس روزی فی
 همان تجلی است نه نورانی آفتاب قول که هزاران آفتاب آید پدید در نور حق برورده اند و از آنکه که تابدان در نور

خبر شدید تا بر قول یوم لا یخیر فی فی را راست دانند قال الله تعالی یوم لا یخیر فی فی را راست دانند و ازین آیت آمده
 نور هم بسیمین آید یوم و بیا یوم و در قصه عطار که سنگ ترازوی او را خنق قول که از گرفتن ز جان
 اسپر کنید یعنی این مواخذه که بر شما کردم که زینخواهم روی دل بسوی من آید همین قول مرا پناه خود کنید
 تا از فتنه دهرانی یا بیدار چه در عین استماع این قول که قرار آید در ما و من قول هر دو مرغ فتنه دانه بر ابلیس
 حاصل این بیت او ابیات آینده است که مال دنیا را بنزد دانه بروام پاشیده اند و مرغ فتنه دانه ای نشسته
 و فریفته دانه که شخص طالب دنیا باشد و زویده گاهی بران دانه و جسته و تیرک آن میتواند پرداخت ناچار
 میگردد و قول که این نظر اندوز چون تیر خست و سهم فی احدی است انظر سهم سهم من سهام ابلیس ای
 نظر بجان زن بیکانه در دوستان دل را بری کردن سلیمان علیه السلام قول که یا بشیری

یا هذا غلام قال الله تعالی و جازت سیاره فارسلوا و ارحمهم فاولی و لوله قال یا بشیری هذا غلام
 سیاره کاروان کسی که آب کشندگان کاروان با و متعلق میباشد چون یوسف بدو نوشت است و بر
 وار و گفت ای نهاده و شاد می مرا که این خلافت و در نهایت خوبی قول که کیف تلقی الرزق ان لم یترک
 چگونه ملاقی شوی تو روزی اگر روزی نه پند ایشان ترا اشاره بآنست که از مرکبات اولیا نوشت

در حال خلالتی است چنانچه در حدیث آمده لعمریه زقون ولعمریه یطرون قوله لطف تو خواهم که دنیا گیر نشود و
 دنیا گیر و کیمیا گیر یکی معنی دارد و قوله خیر کی ماند بدان تا قور کل به قال الله تعالی فاذا قرعنا السحاب
 یعنی صبور اسرافیل پس حکیمان گفته اند این سخن شنبور است که احکام موسیقی را از غلوات کو اکب اخذ
 کرده اند قوله مومنا گویند کاتار بهشت مذکر مومنان در مقابل حکما و اول بر کفر آن گروه قوله ای سلیمان
 در میان نار و باز به خطاب شیخ ضیاء الدین بابر سالک است قوله لشکم خیمت شود و مرد شود و دور
 معنی دارد یکی آنکه اگر بنای لشکر از تو بر گردد و دوم آنکه اگر سبب آمدن و پیش مالشکریا تو دشمن شود و ترا
 چه زیان از مروت شدن لشکر خواهد رسید قوله ای نموده حذر حق در فعل درس اگر درس را معروض
 بر فعل خوانند معنی قول باشد اگر بی عطف خوانند چنانچه در بعضی نسخ واقع است معنی چنان باشد که صدق
 را در فعل درس و سبق خود کرده و این در صورتیست که فعل را بجانب درس اضافه کنی و اگر اضافه کنی
 بجانب درس معنی آن بود که آنچه بدرس خوانده قولاً صدق نیست اما فعل مخالفست زیرا که عمل بران
 نمیکنی قوله گرمیان جان کننم صغری یعنی صغری دیو و پری بکلم معنیت و از دل و جان مرا
 مطیع و متقاد اند اما حاجت نیست که آنها بر تو بکارم اگر ناخرانی کنی مرا با جبر و خیر و ترا حق تعالی بر تو مسلط
 کند و در ثنوی قوله تو بهر صورت که آئی راستی در ضمن خطاب سلیمان ببلقیس اشاره است بحقیقه جامع
 انسانی که هر چه در خیال آدمی صورت بند و خود و در جهان تصور کند مثلاً اگر نمکین شود و داند که مرا از غم ام
 سرشته اند و در عین مقام بند نشود و نموده باشند و نتواند از آن تجاوز کرد و حال آنکه چنین نیست اگر بحقیقه
 خودی بر در جمیع صور را بخود قائم بیند مانند جوهره آنکه بصورت قائم بود مثل عرض قوله خیر بلقیس ایا هم
 شما باور و تشبیه بسبب معنی است و تقدم و تاخر زمانی باین معنی کار ندارد و قوله مرده گان از کوری سر بر بند
 رای از قید جسم را تشبیه کرد به شجره ابل سببا و نصیحت و ارو شدن سلیمان
 قوله لاف الا شباح یوم وصلها به عادات الالوهی و صوب اصلا ملاقات کردند اصبا و در و نزل
 خود را و باز گفته فرزندان آن سوی اهل خود ای مادر و پدر قوله امه العشق یعنی فی الاغم مثل خود
 حوالیه استقم گروه عشق پوشیده است و اگر و بهای مردم مانند سخای که گروا و در رخ و ملال است قوله
 ذلت الارواح من اشباحها و عزت الارواح من ارواحها و خورای جانها از اجساد و از جنبه ای جنبها
 از جانهاست در و استان و ارو شدن بلقیس از ملک قوله ایا العشاق الستیا لکم
 انتم الباقون و الستیا لکم ای عاشقان نوشیدن شراب محبت مرشاه است شما باید مانند گایند و جان
 ماندن مرشاه است و الستیا لکم ای عاشقان قوم عاشقانه ذاک ریح یوسف فاستشفوا و ایا بی عشقان بر خیزید و

عاشق شویب آن عشق بوی نیست پس دریا بید آن بوی را خواجه شریک الطیر سلیمانی بیا خطاب
 با من چون چندین بیت عربی انشاکر دود و مدی طلبه از سخن بهرسانی را عشق بیان تواند کرد قوله
 مرغ جبریا بیان جبر کو، انج یعنی قائل را خریدم و مرا خواهد بود اما مرا از مرغ پر شکسته قابل اختیار است
 که طریق اجابت از دست نهد و بتقصیر اعتراف نماید و گوید اندر شکستگی یعنی از تصور محبت خود را از
 پرواز باز مانده ام قوله بر زمان رفته هم افسوس خورد و مکافال الله تعالی قالت رب انی طلبت نفسي
 بافتیس بدستی که زبان کردم بر نفس خود از آفتاب پرستی قوله آنکه گوید از حالت غایب اشاره بآیه قائل
 غایب یا ایها النمل اذ خلوصا لکم لا یخطئکم سلیمان و جنوده حطم بائمال کردن قوله بحدوث و چارقی پیش
 ایاز در تقرب سلطان محمود ایاز دلق چارقی که سابق داشت از خود دور نکرد و تا مغرور نشود قوله تو بدت
 عاشق بدی در دور آن یعنی در هر مرتبه که بودی همان مرتبه را کمال خود دانستی و تجاوز از آن ترا
 محال می نمودی قوله آنیکم چون وقع آن انکار نشست به مشار الیه لفظ این گرم خلقت انسان است
 از طین قوله خاک را تصویر انیکار از کجاست حاصل این بیت و چند بیت آینده آنکه حق تعالی مشتت
 خاک را قوت و قدرت انکار هرگاه تواند داد و چرا حشر ایجاد نتوان کرد پس در تمام این حجت انکار نیز
 اقرار باشد قوله چند صفت رفت ای انکار را، انج یعنی انکار صنعت از آب و گل سرسزده چندین صفت و
 قدرت در ایجاد آدم و عالم بکار رفته تا انکار از آب و گل بوجود آمده که سوره اول اقی به قرأت و منازل بگو
 آن آب و گل است تا بعد انکار بسبب تفصیل مکافال الله تعالی قل انی علی الانسان حین بن الله هر کمین
 شیا مذکور انا خلقنا الانسان من نطفه امشاج بتخلیه فجعلناه سمیاً بضیاء انا هدیناه السبیل را شاکر او اما
 کفورا استفهام تقریر نیست یعنی تحقیق آید بر آدم هنگامی که در آن نبود و چیزی یاد کرده شده و آن
 افتاده ماندن آدم است چهل سال قبل از فیض روح میان که و طائف قوله آب و گل بهیئت خود انکار نیست
 انج یعنی انکار آب و گل موجب تقریری که بالا ذکر یافت حین اقرار است گویا در حین انکار آب و گل فریاد
 می زد که انکار من انکار نیست مثل آنکه بانگ میزد و خواهد بخیر که اجباری از خواسته شیل گذشت بر آنکه خواسته
 خواهد نیست باز احاده کرده قوله پس سلیمان گفت بالشک حیان ازین قسم حق تعالی بخواهد و جانی که فرمود
 قال یا ایها الملک انکم یأتینی بعشر فیل ان یا توئی سلیمان قال عفریت من یحین انما یتیک بیکل ان تقدم
 من معاک و انی علیه لقوی این قال الذی شدت حلقم من الکتاب اما انیک قبل ان یبرئ الذی کسب طریک
 فلما رو مستقر عنده قال هذا من قبل بی قوله پیش چوب و پیش حسرت که آتش انداخته است شک و خفت
 قوله وید و بدو وقتی که شد حیران و دنگ بر اندوید و بتبقت این هر از دست که تیران و دنگه و دست و تا شاکر

قول استخوان موی سنگ انداخت زود بد یعنی زورق شقی را باز داشت یا مقصود زنی و اورا حاصل
 گردانید قول قصه را از حلیه گویمت ای قصه بدان مناسبت ایراد یافته که چشم حیران و دنگ ناظر میتواند
 استیلاست رنگارنگ چنانچه حضرت حلیه در حیرت حال محمدی آواز نیکی از هر طرف شنید ویت را در سجده وید
 محتشم شاهی که پیک اوست بخت در بجای یک و بجای بخت نامتحت هم میتوان خواند یعنی شاهی که سر
 سلطانی عار اوست قول این موجب قریبیتا بر روی زمین و قرن یعنی نور آفتاب است که اول صبح پدید آید
 قول گفته ام این را ولی بار دیگر در چون در و فر و دم ذکر قانع شدن آدمی بدینا نظم آمده عذر نگارین خواهد
 قول ترک این تذویر کو شیخ نفور دای گریزان را سباب سعادت و مثل قانع شدن آدمی قول خیر
 شیران خداین کور گیر داز شیران خدا شایخ حقیقی مراد است قول که کورچه از امید غر و دست دور در نیم صبح
 لفظ کور بکاف فارسی است خدا و ربیتا بالا کور گیر گفته بود اینچا میگوید که کور گرفتن یعنی شیران شیر گیر اند قول همچو
 مرغ مرده شان بگفته باز یعنی اجتماع در و له عشق آتی خود را خا کرده اند مثل مرغ مرده در دست باز افتاده
 که آنها با عشقان طالبان دیگر دنیا بد و شکار میکنند آنرا عشقان و طالبان را چنانچه رسم میسرکار است قول از دم من او
 مانند جادوان بدینی دل مرده از دم من زنده گردد و عیسی تن زنده را مرده میکرد قول موج طوفان هم عصاره کور
 یعنی صورت عصا مقصود نیست بلکه هر اثری از آثار حق که واسطه خرق عادت گردد و هیچ هست که آنرا عصا خوانده
 شود قول یک زین شیرین آبیای زهر مند بکنایه از نعیم دنیا و این قول مقوله مراد است در مقام دعایین بکنایه
 خدا یا نعیم دنیا را ترک کن و او را گیر از فرعونیان و بحال بگذار قول زانکه بی پر کند در و وزخ کلاب دای سنگ
 چشم گرسنه و بی سر انجام آند قول بر شلمای بیان ذاکر آن دای انبیا و اولیا و ناصحان کو یا اشارت میکند
 بآیه و اما الذین کفرو اذ یقولون ما زادنا الله حسدا قول که تو اگر خواهی حذر کن ریشخند و خطاب
 بکنایه است یعنی چنانچه مقهوران دیگر بر افتادند تو هم بر افتاده شوی قول هر چو بچی باشدش کردی و
 بکاف عربی مقصود قلع زین از زمین قول شسته در باطن میان گاستان در فاعل شسته جانی که از نلک
 جسته در بیت آینه خمیر و نیز راجع بجانب همان جانست عمارت کردن سلیمان مسجدا قصبی را
 قول یک گوه از عشق قومی بی مراد بعضی در بنای مسجدا کار لبشوق کرده اند و بعضی با کراه چنانچه
 در طالب آتی بعضی راغب و بعضی کاسره باشند قول قد جعلنا الجبل فی اعناقهم و اتخذنا الجبل سن انخلک
 اشاره بآیه ان جعلنا فی اعناقهم اجلا لایدرستی که ناگردانیده ایم در گردن ایشان علما و زنجیر باو گرفته
 از حسن باطوق و خل را از خواصی بد ایشان قول لیس من مستند مستند قط الا طائر فی عنقه
 نیت از چرخ آوده و پاک یعنی حاصی و طبع هر کزنگ که نامه اعمال او در گردن اوست کما قال الله تعالی

چ

کل انسان الزمانه طائمه فی خنقه و مخرج له یوم القيمة کتابا بلیقه نشور اقول له فعل آن مسجد خاک و سنگ
 نیست اشاره بآنست که سر بانی در بنا سرایت کند و در هر اثری از آثار چنین فهم باید کرد و قوله مسجد قصی
 بسا نیدایکرم آنخ یعنی در تصفیه قلب سعی کنید ای سالکان که سلیمان باز بینی تکی حق در رسید قوله
 در این دیوان پریان سر کشید ای قول نفسانی اگر ندانی غیبی را طاعت نکند قوله فقه گفت آن شاه
 و فلسفه فاعل گفت وزیر است و فلسفه موطوفست بر قصه یعنی وزیر قصه سرگزشت شاعر شاه گفت
 و حکمت نیز گفت قوله تا بر آید عشر خرم از گفته یعنی ده یک حاصل خرم از گفته تراز و بر آمد که بسا خنجره
 شود قوله خانه شکوه خاکست آن سرش یعنی سر شاعر خانه شکوه شای و زیر کردید کنایه از آنکه غیر از
 هاشنا وزیر در سر شاعر هیچ نماند و در داستان باز آمدن شاعر بعد چند سال قوله معنی اسد
 گفت آن سبویه در شش من لفظ اسد علماء احوال بسیار است سبویه نحوی این کلمات را شش
 از آن رو که میداد قوله یو لئون فی احوال محم لیه مزاری میکنند در حاجت های بندگان نزد خدا قوله
 گفت الهامانی خواجها الیک و التمسایا و جدنا الیک مزاری کردیم مادر حاجت های خود سبویه
 یافتیم آن حاجتها از پیش تو قوله حمید مطوی همین آن دوست و قال الدردانی و السموت مطویات یحیی
 آسمانها پیچیده خواهد شد بقدرت آبی قوله استغنیو عن صبر و الصلوة اشاره بآیه یا ایها الذین آمنوا استغنیوا
 بالصبر و الصلوة که چرا فریه شود احدی بدی کاف میانیه بیان مدح میکند یعنی کفار با نبطی مدح میکردند
 که مدح رسول خدا چاره دست میدارد و بر خود باله ازین مفهوم چنان میشود که رسول علیه السلام
 در جواب طاعنان این حدیث فرموده که ان الدخول آدم علی خورته ای صفت و صفت است که حمد و شکر
 و دست میدارد قوله پس بود ظلمات بعضی فوق بعضی به کما قال الدردانی بعضها فوق بعضی قوله که در
 سن شرح این بس جانفزای شرح حال نیک نمایان زشت کرد و در بظاهر آن نیک باطن که در شرح
 کردن طبقه اولی رسوا شوند و فرقه ثانیه ستوده کردند و رسواستان آموختن پیشه گور کنی قوله
 دید زاعی زاع مرده و دهان اشاره بآیه که میخیزد الدخول ابی حشمت فی الارض لیه به کیف یواری
 سواة اخیه الی آخر آیه و در داستان آموختن قایل پیشه گور کنی قوله در سخن کش یابم
 آدم زن نزد بیدلی که کل زمین و زن فرد و صفت سخن کش واقع شده قوله که دیدی گوی سگ
 میرود بگران سگ نازد و قتی که راه منزل کنند و پیش اندازند و آقا کنند که یک راه غلط نخواهد کرد پس
 بدنهال سگ نیستند که بپزل رسد کان گرفتار خواهد شد و قوله در پای او کی شدی مانند خیر و آنخ
 چیز بد دل باشد و بجای نرفته از راه قدم پیش نگذار و پای خود و ایس کش پس این لفظ مربوط

باشد بصراحت آخر قولم جز درین دویر پخته نبود مرگ چهر جهان غفلت را ویران میگوید و حصر میکنند مرگ
 ابله زاد و غفلت اشعار بران که اگر شخصی نادان از در غفلت رخت بیرون نکشد و بجهان آگهی
 حاصل نشود روی مرگ نه بیند و حیات جاوید یابد قولم چون بفکر ترک این عاجز شوی یا الی البیتین
 حاصل سخن آنکه مشاهدۀ قدرت حق بهتر باشد از مشاهده عجز خود در کارهای پس تارک معاصی را یاد حق اولی
 از لذات و اگر کوئی که ترک لذات نتوانم کرد و عاجزم ازین ترک عجز محبت نمی شود زیرا که در وقت کسب
 گناه نیز همین عذر میگفتی که عاجزم چگونه گناه خود را باز دارم چون ازین عقبه در گذشتی و پیشانی این حال
 تو گردید احوال ترک پیشانی از گناه هم عاجز نیستی برای آنکه عاجز مجبور باشند و مجبور پیشانی نباشند فاضل
 قولم چون بود اگر اراه چندی خوشی یعنی در کتب معاصی اگر حیلۀ آری که ترک فرمان باکراه از من نترس
 ملو حانا فرانی نموده ام مسمرع نباشد زیرا که اصرار بر ذنوب و خوشوقتی در آن بر عدم اگراه شتابد بود
 قولم هست مرده جنگ میکردی در آن دای در صواب نمودن عطای خود زور میزدی و حجت می آورد
 قولم که زنده طعنه مرا چنانچیکس ای کسی که مرا طعنه زند تا کس باشد و قولم زیرا یکی را بلبس عشق از آدم
 است بدیز که بخت پیش آید و حاشی خود را تسلیم ناید قولم چونکه شکر و منتش گوید خدا در رضای حق با
 شکر و منت نام کرده چنانچه در حدیث آمده که توبۀ عید موجب سر حد حق است و شکر نیست که مراد از سر
 خوشنودی او است قولم از کف ابله و زرخ یوسف نذر دای بیم کنندگان و دیگر آنرا که هر که در روی
 یوسف نگاه کند حال با پیدا کند قولم که دماغ و عقل روید و دشت و باغ عالم ارواح را تبسمه دشت
 و باغ که آنجا همه سبزه و گل روید به تفکر و تامل قولم سووی دشت از دشت نکته بشنوی یا آتی ترا دشت
 و باغ غیبت اگر گذر افتد به طرف که بگذری نکته های و لغزب گوش کنی در تقسیم یا ایها المرمل
 قولم که برون آای کلیم بو الهرب یا هر ب چنانچه یعنی که تفتن است یعنی شدت و حزن نیز آمده آنجا
 همین معنی مناسب است قولم نو چشمی که عصبای کور را در عالم شهادت و دلیل راه گمراهانی دور
 عالم قدس نور دیده قدر سیانی قولم که هر که او چل کام کویر اراکشد بر قال البنی علی السلام علیه وآله وسلم
 من قاذم کفو فاربیعین خلوة غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر کفو باز داشته شده قولم خویش نما که قیامت
 یک تنم با جهت آنکه قیامت حق را از باطل تفریق کند و نفس نفیس معذوقی نیز چنین کند و لهذا انگاشت
 وسطی و انگاشت شهادت را رسول خدا جفت کرده فرموده اما د الساعه که ما تین قولم حق را بر رحمت و
 موج گرم با آری عاجز است سحرش را که درازی سخن اقدام است بر سنت الله هر گاه حق تعالی از شوره
 باران باز اندازد و اما از احمق سخن چه دریغ کند قولم یک کفر با جمله علم و عقل وجود و اطلاق صفة

بر ملک بسبیل مجاز است قوله از ریاضت رسته در زهد و جاد و ادای از لقب انجیر یا فارغ شده و
حلاوت این در یافته قوله این سخن حق است صوفی گفته است در باجل گوید که نزد صوفی اشیا همه نگاه
حق اند پس اعلی را از ادنی چه امتیاز قوله نام این که دندای کیان رموز و قدما فلسفه علوم حکمت
را بر سوز آورده و متاخران ایشان بحد تقصیر رسانیده قوله حس های منکس دادند قوم اگر از
قوم اهل دل خواسته شود و حتی آن باشد و درک اسرار کنند و اگر از قوم گرفتاران و رطل آب و گل
خوسته اند بکس آن معنی باید گفت که اصحاب غفلت کسب های بازگون و منکس دادند اگر چه بظاهر
بیدارند اما فی الحقیقه در خواب اند پس بصورت انسان و یعنی حیوان اند قوله کف باید از توضیح است
اختیار بر بروقی قاعده بوجه صله انقیص انحال هرگاه از من واقع شود و یعنی منکس گردد مثل شش منکس
عن که در من رغبت و رغبتی پس اختیار یعنی ترک و انفرار باشد قوله زمین کند نفوس یکم خوش و سخن
ای عارف ربانی قوله کان فرو و از اجتهاد جن و انس قوله که نهادش فضل احمد و السلام به معنی
آنچه به خواص را حضرت احمدی فضل داد و فرموده چند تبه من جذبات الحق و نواری عمل الثقلین
قوله جمله بر من رسته قانع گشته اند از فرست احکام ظاهر مراد است که از اخلاص معنی بر بود و قوله هم
تقی بهتر از هم پیش تنی به ای بچشم منسوب بدین که خاک و رنگ باشد حاصل آنکه جلال تن را به اعلی
گوهر بگویند و اگر نتوانی خالی داده پراز خاک و رنگ بکن قوله عدل اقسام است شمس که نیست به ای
میل و خدایش پیش فاحش عدل است نه جبر است نه ظلم و معنی عدل قسمت کردنش باشد قوله یکبار
افزون گشت اثر از ایجاد خلق برای نور حسن در افراد مکونات مناسبت شد اما نور همان نور است که پیش
از ظهور بود الآن که کان قوله گفت موسی سحر هم حیران کیست به معنی چنانچه از دگرگشتن حقایق نور است
سحر هم حیران کننده ابلهانست قوله سحر فاسد اصل سحر بریده اند و سحر فاسد وید حال از اصل بر وید
و حال بنیایان دید ناقص فاسد خود را از اصل و سربایه وید که حاقبت بینی باشد چه کرده اند قوله کوثر
کوثران ز رحمت دور نیست دکما قال الله تعالی لیس علی الاممی حرق قوله چون دو چشم گاو در چشم
حاصل این بهیت و ایات آئینه است که دو چشم گاو و خر که بنزله یک چشم است در ویت اگر نه نفی هر دو چشم
گاو یا ریحی را تافه کند مانند تلف کردن یکسان انسان باشد که ستمزم ادای لغت قیمتی بود و وید
چشم بهیت گاو و خراس که شریک طر و نانه بیند و حکم عوز باشد قوله که دو چشمش است سینه چشم خود
یعنی با و ن است و اما دو چشم انسان چشم حیوان کار نکند قوله مار سیت از ریت ابتلاست به معنی
مضمون این آیه در حق بنده مکافات ابتلا و امتیاز است زیرا که فعل ریحی منغیست از ریحی و سینه چشم

و تندر کس که با ستاد حقیقی نرسد قوله آب از سر تیر است ای خیر چشم لفظ چشم در هر دو مصراع قافیه
 شده چون تمام کلمه خیره چشم معنی شمع است تکرار قافیه لازم نیاید و در حکایت المداخ که از جهت
 ناموس اشخ قوله که ترین دانه و ده هفتصد بود و کما قال الله تعالی مثل الذين ينفقون اموالهم في
 سبيل الله كمثل حبة من ثمر شجرة سبيل ثمره و الله ايضا عرف لمن يشاء و الله واسع عليم قوله
 ساکن نگذار عین جاریه و فی شبهه مالیه لا تشیع فی الاغنیاء عین جاریه قوله شاه شاهان هزاران طرف ای گو
 حاضر صاحب خانه ندارد و بی سهم شخصی صاحب دل از در باخت همسایگان که اهل الله باشند حصصه
 ندارد که اندکی راه و شکاف بر اسرار دل مطلع میشوند قوله ازین بر خوان دیو قوم او به اشاره بآیه لیسلم
 هو و قبیلہ من حیث لا یرونهم غیر انه و هو راجع بخیالان هست قوله که ندانی تو از ان رو و اعتدال یعنی
 از ان رو که طبعیان بر اعتدال با اعتدال مزاج واقف شوند تو واقف نتوانی شد قوله که کوزده که از سایه
 پر بود و نامه بیت آینه که نیست که بیا و چون بطرفی که رخ دارد و بگذارد و آن باد آب شود و سر این انشا
 آن باشد که هوا بواسطه برودت اندرون طرف متاثر شود و سرد گردد و قطع صورت هوایی کرده صورت
 مائی نالین نماید حال و اصلان حق نیز خیاچی باشد قوله ای تو کام و جان هر خود کامه و از خود کامه عاشر
 ربانی مراد است که یکام اصلی خود رسیده بود قوله بوی رایین میرسد از جان و لیس به مشهور حکایت
 که رایین عاشق و لیس معشوق بود چون مصرع ثانی نیز مصرع اول بود و هست لازم آید که خدا عاشق
 و او لیس معشوق باشد از قاعده یکم و مجبونه خارج نمی افتد چراغ شیخ عبد اللطیف راجع اشکال پیش آمده
 که چند عطف کلمات نموده ماوردی شرحه لا حاجه لنا الی بر ص قوله چون او لیس از خویش باقی گشته بود
 قوله در حدیث چون جان آمده و وجه آنرا بیان فرموده قوله مرد خفته در عدل و دیده خرق و عدل نام
 شهری از دیارین که آنجا عقیق خوب می باشد و آخر بقصبتین فرقت و جدائی و خوف التفريق ایراد نمیکند
 باین مناسبت که جان تن پرور از کی قوت جسمانی اضطراب نمود طریق ضلالت گیر و مر و خدا از قوت
 قوای روحانی بخطای خود پی برده راه صواب پیش گیر قوله زانکه جنت از مکاره ریشه است بر جسم
 قسم عاجز شکسته است و جنت باطن صوفی مکان و ساوس و خواطر چون صوفی عاجز و شکسته و از
 خطرات و اریسته است رحم آتی در باب او در خوراوست قوله آن شبهه کرده و او کم شود و ای قای
 تیره از ریاضت و اگر زرقی نماند و در دانه صفایا بد و قلاب صوفی در یابی نور شود قوله توجه که می در میان
 سست در و در خطاب بطالت با نیست مثل انکلام که بزعم لقمه فکر دیگرند است قوله آن یکی کرمی و گرد
 سیب و دم کلمات از وجود مرد خداست قوله در پناه پنبه که بریت با پنبه و که بریت و گوگرد باشد کلمات

حقیقت کہ کوری شکر دہا کہ پرسید کیا مزارم حق قبول سب سے را در قبول آن از مصلحتی که غیر از حق شیر گری از حق
 زه شیر خور و الی آخر البتین میگید که شراب خواری اگر نفیقتش از نفس مقدسه تو را مایه یا انتشار از
 کند قول و فعل را ریا و نسبت نمیدی و معذور رسیداری و مستان یاده تحقیق را در گفتار و کردار استیلا
 پانچینی نه از شرط انصاف باشد قول که نیست اندر چه ام الا خدا را پس فی جنتی سوی الله و بایز نیست
 و ابوسعید بنیر سر بنیر گفت و شیخ ابو احمد پدر امام اربعین با جمعی از جمله فقها حاضر بود و از احمد اصرار بر
 فکر دند قول هر یکی چون کسی ان کرد که در نزد یک شهری کوه نیست که در زبان امام فخر رازی ملاحظه آنجا
 جمع آمده بودند و آن کوه موصوفست بگو که کوه قول که هم دانست دست او را بسته کرد و در آنچه هر که زخم
 سنگ رسانید و دست نگا داشت زخمی و خسته شد اما ملائکه کردند با خودی و پیچودی در چار و در آنچه
 معزوریستی یا غریب تنیستی اگر مقابل شده ویده خلط بین خود را کور کرد و قول که پس جان در وقت
 شد و ای از زوال و آنچه این بیت و چند بیت بالا آنست که هر گاه سالک طریقت را اثر تجلی کاهراتی
 حاصل شود و آن حالت را زمان دارد و از زوال آن هر اسان باشد و حالت خدیش را مثل کنار بام
 تصور کند که بر کنار بام هر که خود را حفظ کند فرو افتد اما جان خائف را از تپش افتاد این بود که
 خوف فی مثل از کنار بام غیبت پس رفتن و حذر نمودنست از سقوط و همین معنی معانی میشود و در شراب
 و کاهراتی اهل عالم که هر کس از تنبنا و خوشی مانند نفس از زیارت هر وقت گران سنگی که در از روان افتد و
 ترس مانند تمیذ این داستان بنیست آنست که در شناختن وطن حقیقی غلط کنی چنانچه خود کند و در او را
 غلط کند قول چون علی او آه را در چاه کن و اسرار چند حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم با شیر خد او
 و آنجا کسی را ندید که حرم باشد از غلبه سرور سر چاه که دوا کشید آب آنجا و رنگ خون گرفت و بپوش آمد
 بند گفتن با احمد را چنانکه در آن نزد استمان پذیردیم که مرغان بخواه میگفت مولوی میگفت آوری و در که خشم کند
 و در شوره نیاید بکشت و جابل را بکسل او باید گذاشت قول که چو جان کافران قاتلانی را شایسته بایه فاکو
 قویا نماندند فکندنا و قلنا انزل الله من شیئی کافران در و درخ گویند ندید آمد و تکذیب او کردیم و او را
 با آنچه او میگفت گرفتار شدیم قول که یاد تار و آتش جیسیم به سبای جمله و در وین بانگ و آواز آتشی
 بپوش که گوهر نیست تا بنش چون بود و آنچه ماهی که گوهر نیست تاب و فروغ گوهر از کجا باشد چنانکه تا مثل
 نباشد قوت در آنکه و حافظ دیگر قومی و دیگر چه عقل نه که میفرماید مجموع قومی را باز نشسته هر قومی که
 اعتدال بر عطف عقل و البته قول که ای قنایم بنیعتی اوست بر ای قنایم که بی و جود عقل تو را
 خود را انظار هم و در این پراشتی از حق است قول که این مذمت از شیخ جی او و در این پراشتی که

با حق روی آورد و تضرع و بخت کبری و واسطه عقل کشیده و از نیست که نداشت و توبه و ارج نهادن به او
پیشانی که انداخته اند و ان بود پادشاه بود این ندم از ظلمت غم بخت یاری با و ر کرد قوه که میجو از ناسخ
و آتش او بهیم ای چندا که که بخت من عودانی را بسو بدین بیت و ابیات آینده و آن است بر من
آیه فو که موسی نقضی علیه قانون نام کبلی خا زفر عون بود بنی اسرائیل را تکلیف بهیم کشی سیکر و متو
علی جنینا و علیه السلام او را منع فرمود قبطی سخن موسی را رد کرد و پس مشت زد موسی کشت او را و
تفصیل تاجی قصه در تفاسیر مسطور است قوه که این نقاضا که و این نان و نمک دهمه متقوله
موسی و جواب فرعون که حق نان و نمک خود را بیا و حضرت موسی دارد و اندک بالا قریب گذشته
حاصل آنکه حق نان و نمک ترا بجای آورم که سعی در نجات تو میکنم قوه که رضا و ای رهیدی از دو ما
کنایت از نفس فرعون و صدای موسی است قوه که بسبب اسباب جاننش بایزید شخصی که خبر رنگ و بوی
او را نبرد جاننش در گریه و اسباب باشد و زیاده از سبب بیچ چیز در کنگر و نظر او از تنگنای محسوسات
تجاوز نتواند کرد قوه که و انقصای حرق اسباب و علل بد کنایت از عالم غیب است که وسعت مخصوص
آنست و از ناظم قدس سره آنرا بقضاء و سج ستوده و ارض الله خوانده قوه که هر زمان مبدل شود و چون
نقد جهان بر مبدل شدن نقش جان کنایت از دریافت سالک است اشال متقوده را و این مرتبه را
و توفی دریافت کند که ازیدن اسباب را که در و با مسبب انس گیرد قوه که چهره دید جهان ادراک است
ای ادراک عاجز و ناقص تو را مقیدین کرد که غیر محسوسات نه بینی قوه که بدنی قسسی بشو را بعیان
ای تدارک حسی بنوع و را بآب یقین ظاهر کن و حاصل اکثر ابیات آینده آنست که اختلافات و احکام
خاصه چند است زیرا که استعداد چشم مخصوص باشد بدید و استعداد گوش منحصر داشتند از یکی دیدن
آید و شنیدن و از دیگری شنیدن آید و دیدن لیکن احکام اگر از میان رفع شود و احکام جان طو
کند و پیرن منصف شود و شنیدن و شنیدن منصف شود بدیدن و از پرتو تجلی مختلف و در نشان او
او را که نماید فرقا نور تجلی بر سنگ زنده سنگ بعضه سمیع و بصیر موصوف تواند شد فافهم قوه که مرغ
نشد و است کی مانند بیا و یعنی حضور با و و طبع بطور غالب است قوه که هست همچون آنچه داوش و صفاها
یعنی کیفیت نسبت ظاهر نیست که پیوستگی فروع با اصول با وجود اختلاف صورت از چه و جدا باشد قوه که
ای فرستادن مرایش تو میره احتمال کرد ندما تقدم از خطاب موسی با فرعون قوه که تاب دانی کوا
در خروان تو دای آنچه ترا الا حق است حق تعالی نیک داند و لفظ سیوراد و اعرا ب است یکی
منم اول دوم کسر اول و سکون ثانی و هر دو تقدیر ترک روم است یعنی سرحد در کسر اول سکون

تراشی جمعی قلعه را گویند حاصل معنی آنکه فرعونیان تاسیس حد قلعه بسطل آدم که رحم باشد تاخشی و هر جنبی را
 از رحم با آورند و بیرون انرا بخند ناموسی متولد نشود و قولی که از مراقب کار بالما تیر و در این کار بجای
 که بی مراقبه در هر چه نظر کند بحال حق به بیند و ربیان آنکه او ظم خاکی همچو آهن میکاو و هر چه قابل
 آتش شود این بود یسعون فی الارض فساد و اشاره قیامه انما یزید الذین یجاریون الله ورسوله
 یسعون فی الارض فساد ان یقتلوا و یصلیوا و یقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف و یربیان
 آنکه در توبه باز است قولی که توبه را از جانب مغرب در می دهی صفوان بن سمال قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی جعل بالمغرب بابا عرضة مسیرة سبعین سالما لا یغلق
 ما لم تلج الشمس من قبل ذلک قال الله تعالی یا ای بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایامها الا ان تمکن من
 من قبل شکوة قولی که می برکش از در رانده اگر فنارت را تشبیه کرد بکرمی که برگ درخت
 آن که م را از خوشه انگور باز دارد و نتواند برید و به انگور رسید عاقبت اینخانه خود و ران شود
 حاصل این چند بیت آنست که خود کشیدن سنج یافتن گنج است هر که عمارت بدن در عالم خلق ویران
 نماید در عالم ابر جان او را از گنج عرفان نصیب نباشد من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی
 قولی که ای رفیق راه اعلی میروی یعنی و روقت قریب زبانی وصال سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم
 رفیق اعلی را که اجل موعود باشند ای فرمود قولی که کرم پیری چه داند باز را یعنی با مان موسی را
 نداند و نشاند و حاصل آینده آنست شفت عوام بر خواص مانند و بجوئی پیر زیست با و شاه را که ندان
 شفت چون خاصان بخوش آید و بر خود بگویند و داند اشک اسرار و اح القاس بمنابها بر دارند
 چنانچه صریح فرموده قولی که یکبار آن آب محمود طیل به ارج قولی که بازگو چشم گیر از فر وقت و حاصل این چند
 بیت آنست که کامل از جفای ناقص اندیشه کند و از حضرت او اندیشه نماید و احترام کند و لای نصیحت
 بکشاید و دل خود را قوی کند و گوید که مرد بیدین یا شد جان را از ان چه زیانست قولی و ستان زلفا
 نباید باز داشت به همدین معلمت از دل خود خطاب بنمود که در نصیحت بگوش مباد ایچم ناشنیدن
 پنا غیرت آتی اساس هستی منکر را مندم و آثار وجود او را مندم گرداند اگر چه غیرت حق ناقصا
 ز دل تر کنر اما مقتضای سبقت رحمتی علی غضبی رحمت در غیرت مفتی باشد که مانع بود از تمیت آثار
 اثر و غضب با مال سخن یافتست که در لباس قصه بار و و کیر مندرج گشته فاعله قولی و داند او کان نه بر
 بود بدش بر سو بدشیم هم و سکون و او و فتح باد انشمنه قوم آتش پرست حضرت مولوی ساجد مخلوق
 و نحو تشبیه فرموده قولی که سجده او مخلوق سجده را از غرور و رطه پاک اندازد و نیز آتش پرست

گفت آنجا جاده که چهره آور زن پیش منگوشی و آتش پرستیدن در پلیمان قره بن هم باشند چه آتش
 نیز محذوقست قوله این تکبر زهر قاتل و آن که هست یعنی تکبر زهر قاتل است نه آنست که زهر قاتل نیست و
 تکلف آنرا زهر قاتل باید داشت و در تمامی حدیث موسی علیه السلام قوله ابر و خورشید
 سه و انجم بلند اشاره بآیه و آشناسن تجری مستقر لهذا الک تقدیر العزیز العظیم و القدرنا و منازل
 حتی عاود کالخرجون القایم الخ ما از بی اتفاقی ضائعیم جمادات میگویند که موافقت و متابعت
 انبیاء را مفرض است و اگر بی اتفاقی میگیریم اینا لافه را با هم مثل طاعیان مثل آدم ضائع و ابریز بیکدیگر
 و در بعضی این صریح اینچنین دیده شد قوله یا جمعی اتفاقی ضائعیم در مضیوعت معنی را بطریق هتفا
 باید اخذ کرد و اینکایت مستفزع بر آنست که جمادات از اسرار ربوبیت آگاه اند اگر آتش از حق و باطل مییز
 بودی فلسفی را شنوختی قوله آنچه گوئی آن بتقلید گزیده مقوله فلسفی اول یعنی آنچه نقل کردی از بحث
 او شنیدی که قابل حدوث علم قدیم گزیده عالم را انصراف داد و اینیکه توانا کاشفی میبینی برهان نمی شود
 زیرا که قابل حدوث بتقلید این حرف را برگزیده بودی تحقیق بدماغ او نرسیده و حرف مقدر حاجت نتوان
 ساخت اگر ترا درین باب بحث یاشد بسیار بعد از آن قطع بحث فلسفی و موحده قرار گرفت بر آوردن
 و دانش دهری نایاک را شنوخت و گنگا گوید عارض موحید را فروخت قوله صد زبان بین نام او ام کتاب
 قرآن مجید را تشبیه کرد با کتاب که بانه بار مشروط شعاعی صد زبان دارد همچنین کلام اتنی نیز باعتبار اختیار
 از مزیات مختلفه و تخصص تشوعه و نظایر آیات و بوالهون بیات بصد زبان موصوفه میتواند بود و بانکه فرق
 احم از عرب و عجم در اقطار عالم بصد زبان مختلفه و البته تفاوت در قرأت قرآن یک زبان باشند قوله
 که تو گوئی کان صدفا فضل خداست و این بیت یاد و بیت آینده در معنی اعتراض است بر قول مولوی که
 هر کس میقل پیش کند و غیبی را پیش مشاهده نماید و حاصل اعتراض در غایت ظهور است چه حاجت بتبیح
 انسانیت تخصیص خدا کس را بکار این بیت جواب است یعنی تخصیص عطا و همت بذات حق تعالی که بخشنده
 هست جزا و نیست منع اختیار بندگان نمیکند چنانکه هست بخشندگی اجماله اختیار هم بخشندگی اگر هیچ اختیار تشبیه
 بخشیدن هست بمیانده بودی و تقریر آنکه حق تعالی بر بندگان جبر نکرد و بیکس را آنجناب تخصیص مانع
 و مباحثی نوع و رغبت و مراد و اختیار او باشند یعنی نه آنست که بعضی را بخیر و بعضی را بشیر مخصوص ساخته
 بلکه هر فرد را استعداد قبول یکاری عطا فرموده که بطوع و مراد و اختیار خود آن استعداد را بالقوه بجهت
 فاعل تواند رسانید و بیکدیگر از وجوب اختیار و شریک تواند کرد و هر یک یکس چون رنجی دهد بدیانت را یعنی
 فرق چو میان شوق و سحر در وقت نه دل را بپایه نشود بدیانت را اگر رنجی پیش آید نه از عیان گردد

که از خدا ووری و بیزارسی اختیار نماید و نیک بخت را از شرخ کج مقصود بدست آید و غیره بفرماید قوله
فوق لطف قهر آفرین بود و زیر که کفر و دین از صفات بشریت است و او قائم گردید قوله زان
بنیاید یک عمارت در جهان ای از آنچه فوق لطف و قهر و کفر و دین است عبارت قاصرست قوله
لیک فی اندر لباس عین و لام برادر زمین و لام حرف و صوت است و نمیتواند بود که عین و لام کتا
از علم ناقص باشد و میم ندارد کشته آن اسما و جانی جلالی او سیاهی نقوش راوی باشد و بکتابت و برآید
و اگر نه در وقت تثبیت معانی صرف نشود و منزه از حرف و صوت که نقاب حرف و دم در خود کشند آن دم که در
وقت تعلیم اسما در آدم و سیده بود و بعد اتمام ترکیب آدم نقاب حرف بر روی خود کشید و آن نشانی
حرف در تحت لباس الفاظ آن معنی بتوسط الفاظ بر فرزندان آدم آسان شود قوله ورنه بگریزم
سبکساری نمی فرماید و از سبکساری تخفیف تصدیق است مرغیل را ای پرسیدن حال بهر دنیا است
مرسل رابطه زیرا که دنیا حجاب است میان عابد و معبود پس وجودی مرسل برای رابطه در کار باشد
قوله گرچه او محقق نیست بر مقوله خلیل علیه السلام و نشان بریل ولی سر در مقابل خور سر است
یعنی اتانیت و سر ندارد و یک کار من از انانیت است که تراست یعنی قریبندگان را مانع و مکمال نیست
و من با وجود موانع تبرک آن پروانته قریب و محرمیت با رگاده احدیت حاصل کرده ام قوله عالم
را تا فرق ناشد و فرق میان قهر و لطف یا فرق در مرتبه وجود و مرتبه خواص قوله کین حروف
و اسطر آن یار غار و از و اسطره بی مرسل که میان نیست بیان ممکن و از اجسام او دشته شود معنی
چنان باشد که سخن نادیان دین رابطه ملین مثل عوام هر سری نشود و هر حرف در اول اینها مانند
غار میخورد تا یعنی آنهایی بر ندرم ندارد و چنانچه بیت آئینده مؤید بیان منی است اما و اسطره را اگر نیست
و حرف قرار داده شود و احتیاق باین توضیح می شود و معنی چنان باشد که کمال را بر حروف نظریست
نظر بر معنی دارد و پس قوله تا رسیدن روت جماعتی از حرف روت معانی جان هارن کامل است
که بر یا ضرات و جاهدات از قال انتقال کرده بحال انبیا علی نبیا و علیه السلام هیچ عقدهی بهرین خود
نبود یعنی عقدهی بیج از به نفس بیج نیست قوله زانکه نیم علم آمارین سوال بر زیرا که سوال از شی مستلیم
تصور وجود آن شی باشد بوجه و این لغو و غیره نصف علم باشد سه و همچنانکه تلخ شیرین از نذا
بفتح نون نم آب یعنی میوه های تلخ و شیرین از نم آب خیزد قوله تا بدانم من که چنان بود من ای چیز که برین
اطلاق کنند پیدا شود و از روت باشد بدین سه با کلام بند گان خیزد او برت یعنی روت و غن از روت
بیرون بنیاید مگر بفرستادن رسولی که از عین بندگان باشد یا باستماع کلام میند که نسبت او با رسول

کتاب

نسبت جزو باشد یا کل و آن ولایت تا بتعلیم الهی بیواسطه چنانچه در مانده ام و سببی بطور آراء و قول جمعی
 بایست اندر اینجهاد یعنی شوق انسان را که بجهاد است تحرکی در جهاد و سعی از رسول با جهاد جزو و در
 باقیه چنانچه در جهاد است قوله و غن تا اگر نیست و کمن یعنی در گرفتار و غن از دین تن اگر
 ویر و آفتاب یک نیست و از کار بازدارا زانکه این فانی دلیل باقیست از فانی جنبش تن و حرکت
 بدن میخواند و از باقی روح انسانی که بعد از مفارقت از قالب او را غنا نباشد حاصل آنکه حس و حرکت
 و فانی دال باشد بر وجود روح باقی چنانچه رومی مستان دال است بر وجود ساقی که از دست او بر
 نوشیده اند و در مثال دیگر محمد زین العابدین قوله زان شخصاسی یاد را که آن صباست یعنی اذن
 حرکت سر عالم بدانی که با داند که ام طرف می آید قوله خور جا و است و بود و شتر قش جا و آفتاب جسی جا
 ندر و و مشرق آن افق آسمان است نیز چنان است و مشرق جان ناشناخته عرش در جان قوله زانکه
 چون سرده بود تن بی لب و آفتاب صورت بر این گفت که بی زبان آتش آفتاب معنوی بهیروز با شد
 قوله در نه باشد آن چو این باشد تمام اگر آفتاب آسمان نباشد و آفتاب آسمان بسوی آفتاب آسمان
 در حالت خواب و یقظه لاخ است قوله و رنگو نیت که هست آن فرع این در حرج و می منکر ابرین عا
 که حالت خواب قیاس کردن معقول نیست زیرا که رویت در خواب فرع رویت بیداری است چه در
 روز هر چه دیده شود خیال باشد بر صفت شمع ترسم که در و در خواب نمودار شود چون در موت خیال و
 اندیشه نباشد و رویت اشیا بی توسط خیال صورت نه بند و پس بعد موت مشاهده نباشد حضرت مولوی
 حرج او را حرج میفرماید که اکثر اوقات چیزی دیده شود که در عیان محسوس نگشته اگر رویت اشیا
 در نوم فرع رویت ظاهری بود و صورت غیر محسوسه بخت العیان در قوم محسوس و مرئی نمیشد پس نمایند
 آنصور نور آفتاب جان است که در خواب و بیداری و حیات و ممات تابش او یکسان است و خواب
 عامه است آن این خود خواب خاص در این میت را بدو وجه یعنی توان گفتن کی آنکه خواب عامه است آن
 که ایده می تواند از فرع بیداری فرامید همی نه خواب خاص و و م آنکه حالت خواب عامه است آنچه بیان کردیم
 صور و اشکال غیره را می بیند و در پی تعبیر آن مید و اما حالت خواب خاص با فرق آنست که در بیان
 گنجید زیرا که خاصان حق را چه در خواب و چه بیداری جز یک حقیقه شهود نگردد و آنجا اشیا و صور است یا
 در تحت حقیقه شهود است قوله بیل باید تا چو خیزد او شبان از بیل عارفان کامل مراد است و قوله
 اینچنانکه گفت پیغمبر ز نور فقال البی صلی الله علیه و آله و سلم اذ وصل النور فی القلوب انشرح سلسل رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم عن علامته و الک انور فقال التجانی عن دار الغرور و الانا بیداری دار انجم و

والاستعداد للموت قبل النزول تجانی معنی کناره که در متن است با وجود زوال ناپیدا انحلال ای مادام که
 فریفته زلال دنیا باشی کشاد کار بتیور و نیاز و که در بر دنیا بودن و در دام فرسودنست قول صورت
 پنهان و آن نوچین بر عطف نوچین بر صورت پنهان و آن نوچین انبیا را و بین کرد قول
 دور بنید و درین سیه هنر یعنی صورت پنهان و نوچین پنهان را و در بین ناکال دور می بنید و از
 قرب آن غافل هست که بر لب جوشنه بخوابد و در خواب بدنبال میرا بود و نداند که او بر کنار وجود
 در کنار اوست قول موج بروی می زند لی اتر از دای موج آنجو که بر کنارش خوابیده مال انجکات
 بان راجع است که زاهد از ستر سخن اقرب الیه آگاه و در رفاه تسلیم او را بنگاه بود و قحط بروی گشت
 نمود و عامه خاق در خواب غفلت بودند و لغو العیش میزدند قول از پدر بروی جضای چون رو و پدر
 پنچین بت پرست نزول یار ارجا داد و در حقیقه جفا نیا شد و لهذا این را ضبط نموده ازین عقل کل
 عقل اول مراد است که موجودات از ممکنات و واسطه وجود امکان نیست مجموع عالم را و از آن نفس کل
 صدور یافته عقل بنظر له آدم و نفس کل بجای خواب چونکه موجودی توسط آن شایسته قبول صورت
 شد موسوم بعقل گردید هر آینه توان گفتن که نسبت او با هر فردی از ممکنات نسبت پدر باشد که پدر واسطه
 وجود جسمانیست اگر از عقل انسان کامل مراد داشته باشند و هم سفر و که نسبت او با همه نسبت ابدا
 باشد اگر با واسطه و واسطه وجود جسمانیست وجود او واسطه وجود روحانیست صلح کن باین پدر
 حاتی ببل هر که حقوق این پدر را بر خود و بر همه عالم شناخت هم کس محبوب او شد و عالم بر او بهشت گردد
 لهذا میفرماید قول پس قیامت تقد حال او شود و چنانچه در قیامت کسی را با کسی کار نباشد و درین نشان
 این صفت در ذات او موجود شود قول سنکه صلح و انما باین پدر را مقوله زاهد است قول هر برق
 آئینه است لامع از غایب عالم ملک خلاف آئینه ملکوت است هر گاه اینجا شش و با نید باشد اگر آئینه از
 خلاف بر آید چگونه بود قول تا بر آرد موسوم از بحر کرده ای خارق دیگر را سخن ترا بنمایم شل خارق است
 در بحر شگافتن قول که تا که معشوق بود هم نان هم آب بر یعنی نان و آب و نقل و شراب و همه معشوق
 گرد و سوای معشوق باین چیز متعلق نماید قول جان قسمت گشته بر خشو فلک و امور خسته مشغول فلک
 باشد قول هست این سستی تن جان مکن بستی متعنی سکوت است و استعراق زیرا که جازا کار نشنا
 است لهذا لفظ کلام را مولوی سستی تن نام کرده اند که تکلم خاصه زبان و زبان از تعلقات تن باشد
 حاصل معنی آنکه سستی تن فراموشی است و توبه از یاد زود با وجود این سستی جان آنگدن و عهد کردن در
 فهم فراموشی الی بهره است و مبطله است و در بعضی اشخای مکن بیامه کن دیده باشد در نصیحت

معنی چنین باشد که از جامه تن متخلع شود تا فراموشی ناید و حکمت اظهار تباریخ و راز بهر میگوید مقصود است
 که نامی را از معنی صاحب مشاهده نسبت اظهار حکمت ازلی و ابدی مستی عارض شود تا اسرار را جلد باز
 گوید پس متشاستی او غلبه حکمت است گوهر چند خواهد گمان سوگند نتواند راز پنهان با چنین طبع علم
 قصد مولوی ظاهر این نباشد که پوشیدن راز باشد و مستی میجنگد و در چنانچه جوش و خروش سالک را
 بتغیر طبع و صم فرموده اند یعنی با وجود غلبه جوش اظهار خفی تصور نباشد هر چند قلم را خشک کند و
 از کتابت نگا برداشد و مثل قواری آب از قلم بجوشد و نم بیرون می آید و قواری رحمت بیدر وانه هر زمان به
 فیض آنراست که غنیمتی نه غیب درک کند و اسرار پوشیده را اظهار نماید قواری جامه خفته خورده از جوی
 آب بر رفت به سخن اول که گفته بود قواری خفته می بیند و غش های شدید مقصود آنست که ارواح از آب
 غفلت از ابدان خود بجزند و تا با مورو دیگر چه رسد زیرا که قوام بدن رحمت است اگر نه رحمت عالم
 بودن اجزاء وجود هر موجود و وساعت آنهم پاشیده می آید از قرب رحمت الهی جان غافل غافل است
 و مثل او بدان ماند که در کنار هر کسی خفته باشد جامه او از آب بهتر تر شود و احساس انیمیتی ناکرده
 و بی سرایب و دود قواری چونکه آنجا گفت آنجا حور شد و مردی بطلب حق از خانه برآمده و رنج سفر
 چون یکی از اهل الدر رسید و صورت حال باز گفت که بطلب خدا برآمده ام گفت از قدم نخستین و کام
 اول با تو همراه بود و چرا انداختی قواری نه ندیدم تشنه کی خواب آورده غفلت از نقصان طلب اگر طلبا
 کامل شود غفلت نماید قواری بخیر دکان عطار دآوردید بهنجم گوید که ذکا و فطنت و خرد و حکمت از اثر
 تربیت عطار و باشد در بیان آنکه عقل حیرومی آخ قواری نیت کم از سهم اسب جبرئیل به خاصیت
 سهم جبرئیل آن بود که هر جامه و پیر و پند بپوشید قواری که گراین آیند سوی اهل راز و امانت آنست که هر چه از اهل
 راز بشنوی بنا اهل نگویی راز دیوان را حق از صدا و خویش بدزیر که امان نبودند و میان مجلس خود کرد
 راز را بنام و جنس ظاهر میکردند قواری ای ضیاء الحق حسام الدین بگوید یعنی شد خوش بگوید و با شیر میامیز
 کنایت از نظم شنو نیست یعنی که تو بیان واضح کنی شادی بود و با شیر آمیخته قواری بگوید احوال خود با آب
 یعنی بیان فرمودن شمع حسام الدین نظم شنوی را و در حقیقه چنان باشد که در صورت حال در خوشی است
 قطبی دعا و خیر و هدایت از سبطی قواری که طفیل من شوی در اعتراف به اگر بعین
 همه خوانند یعنی اذعان باشد و اگر بعین بجهت خوانند یعنی آب تا کف دست قواری چون
 حساش که دحق کافران و قال عز اسمه و نادى اصحاب النار اصحاب الجنة ان اصفوا علیها
 سن الما لومار ز قلم الله تالوا ان المجرمها علی الکافین قواری تا تو نیداری که حرف شنوی بلکه حرف

متنوی خطاب است به اوصی که اطاعت و انقیاد نگرداند اگر تنویر الاستماع نماید خواند آنرا نتواند اخذ کرد
 قوله یحییان باشد که قرآن از حقیقت یعنی شاهنامه و کلید را اهل عصیان و طغیان بمنزله قرآن ندانند
 پس از تنویر آنرا چه نصیب سه خوشبخت مشغول کردن از مدلل اهل بطلان قرآنرا بطریق
 قصه و انصاف بشوند و هم چنین متنویر قول حق سبحانه بنظایر سرترا به جواب و سوال بقدر و تقریر
 سوال از جواب ظاهر است قوله یا بقر دست مریم بوی شک ۱۰ ای شاخ خشک بنزد دست مریم بوی
 شک و تری میوه یابد قبطی دست سبطی را مریم و خود را بشاخ خشک تشبیه کرده قوله مرسته را
 بجان بنواختند و قبطی خود را ابلیس و هدایت از جان خوانده قوله کاف کافی آمد از بهر عباد و قوله
 سبطی است که بشرف ایمان مشرف شد میگوید که مرا احتیاج نمائید باکل و شراب زیرا که فهم کردم پیغمبر
 کاف را که در کعبه واقع است و آن معنی هست که هو کاف الممات الیاد و آیات آینده تفسیر همین
 معنی است که سبطی از لسان حق نقل میکند چون سر رشته نگهداری درون انتقال کردن سبطی از
 لسان حق به لسان خویش سه روضه و حفرة بچشم اولیا به قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم
 اماره روضه من ریاض الجنان او حفرة من حفرات الیبران زیرا که مقبور مغفور باشد و یا مقبور و او
 را کشف قبور حاصل است قوله چند با بینید اندر ایلانی درین سوره بیان نهم است پس خنده
 و سرور باشد و در تفسیر قصه موسی علیه السلام انسخ از اینجا شروع کرد و تقسیم امر و دین را بیان
 که هوای تن و خواش نفس باشد و آنرا هستی اول میگویند و دوم امر و دین چیست روان که بعد
 هستی اول هستی ثانی رسیده و از فنا بر تنه بقا نگریده اند قوله زین تواضع که فرو دانی
 یعنی از راه این تواضع که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دست ید عابد داشت اگر از سر امر
 دین خود آئی هدایت یابی قوله شد درخت که مقوم حق نام درخت خوبینی که آنرا هستی اول نام بود و بعد
 بتجلیل موصوف بایضفات شد قوله آن سجا و شست باشد حلال یعنی از دنیا حضرت سیدالمتقین امام زین العابدین
 را نگیر گفتند حضرت فرمود که بگیر مرا که بای آبی فرمود و بر و آنچه درین می بیند که بای اوست به تکیه چون ذکر
 رحمت موسی بیان آمد بدین مناسبت انتقال فرمودند بذكر این قصه حاصل درخت هستی فاذا آتی بیدیا
 چوب عصا که بار شد و سعی موسی در باره فرعونیان بجهت آن بود که از درخت هستی و خود بینی فرود آید
 قوله از بلخ های که میخوردند بزرگ به شعر است بر خوض آیه و ارسا علیهم الطوفان و انجراد و القمل
 و الضفادح و الهم آیات مفصلات فاستکبر و او کالو تو باجرین قوله امرین هست نبود آن حق ۱۰ ای
 تبلیغ امر بتقدیم رسان که تبلیغ تو میباید و حکمت نیست در داستان دعا که در آن موسی ۱۱

و سبب شدن کشتن را به قول ما به بند خلق تبدیل آید که اوصاف مختار است و بی اسباب حادثی
تغیر و تعذب امور چه و قومی و چه تدبیری ادا و ستانها را از هر صی با داد و از منافق طالب و نیازم را دست
که قوت عبادت و دروازه کند چنانچه قوت امور حادثی و نظر او مقصود باشد براسباب خرید و فروخت و
لذت بندی ناکرده و بر پی لقمه پشتابد قول اولی و آدمی و چار پاد آن آدمی کنایت از هر خورنده که در آن
حدود زمان بود و آنچه شیخ عبد اللطیف نوشته که آن آدمی عبارت از هیور است و دوم بعضی با د اخذ کرد
ایجاد هیور از باد گفته محض سفسطه است گویا از ادراک او نارشته ای بیای سخی و تردد و شهر را دیده
و به شهر بر آید که در کمره و در یافته تماشا می آن فرو مانده و گرد راه از دامن نیفتانده قول آمده اول
با نهم حجاب و اینجا که زیرا که اصل آدم از خاک است و لطفه هم تا در رحم قرار نگیرد و زود نکند در حکم جاد و
خاکست قول و زجادی در نباتی او فتاد و انتقال از نقطه به نقطه قول سالها اندر بیانی عمر کرد
ای مدت دراز و در غیر تبه توقف افتاد و این قصاص نقد حیات ساز نیست ای تدبیر سیستم از برای آنکه
قبض و لیری نکنند چون جزو بر تست مشرف بر تست مشرف و دیده و رشتونده و بنده مناسب و این
بیت با بیات آینه استدلال است بر آنکه قرب عقل با هر فردی از افراد ثابت است کیفیت آن قرب
محسوس نیست قرب حق جل و علما بندگان نیز ثابت و کیفیت آن نامعلوم و دید را که اگر زود بود و صفا
ای منبر و حرم بود بشنا که سبزی رنگی و صفای آن سبزه بر زود زیاده ای سبب غفلت غافلان قوم نام
است اگر آتش شوق از سینه دل خوشه شکان زبان پیرون کشد حجابها بسوزد اینجهان آبهان گردد و حکمت باطن
آبی و باین سرودی فرو می نشاند تا نظام بر جا ماند قول سابق و مسبوق دیدی پی جوئی هیچ سابق و مسبوق
خالی از نیست باشد مگر قهر و لطف الهی که در عین غلبه آنرا دوست نداند غضب پس دوری درین دو صفت
تتعلق نباشد الا باعتبار که عقول خلق را بیکان یک جوست هر گاه عقول مجموع افراد بشود فهم انبیا که
باشد از گانی پس عقل هر فردی از افراد معلوم چه خواهد بود و قول زفت زفتست چون لرزان شوی مدای قهر الهی
بنایت زفت است لیکن خوف عبد از نرم و هموار بسیار و طوفان جبریل خود را اینداستان باران نشا
آورده که هر چه از آفات و خطرات جلال و قهر خدا برای منکران مبت ناک بود و در نظریا کان که بجز بشریت فانی اند
عین لطف باشد قول نامه حسن نازک است و جمیع و از تراکت و مطاقتی و عدم امداد حسن ظاهر در رویتا مو
خطیر یا امتحان رسد و بقوت دل کل تر مشاهه تمام قول که به مثال سنگ آهن این تنه حاصل این چند بیت است
که اگر خلقت تن مثل خلقة سنگ و آهن ضعیف است اما نتیجی قوی مثل آتش از آن متولد شود که عالمی را تواند
مونت می بیند سنگ و آهن را که آن نتیجی از ویران میتواند شد و نابود گردد و این خود صفت آن آتش است

که دست کار او صاف جسمانی است یعنی ثمره قوت بشریت است مثل قنطیه از خضال زشت
آدمی بوجود می آید که او را دو دیگر انبای جنس او را بجا که برابر کرد و اما آن آتش دیگر که تپید خلق عظیم است
یعنی در دل انسان مخفی است مانند شعله ابر آبی تواند برخ ناز را از پا انداخت کنایت آتش غضبی
و شمولی را این آتش روحانی و روحانی ساکن تواند کرد و قوله آتش تن آتشی پس ناخوش هست، آتش
دل آتشی آتش کش هست و لاجرم گفت آنرا دل و ذوق و چون تن را تشبیه ببنگ و آهن که وجود
آتش نتیجه آن باشد و آن هر دو را نیز ناله و الا این قرار داد و ذات پاک محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
نتیجه سابق اینها است و محییان نتیجه اعم پیشینه و فایده والا فرقی است که هر چند در وجود و موخر باشد اما کسب
مرتبه سابق و مقدم بودن در مرتبه الا خرون السابقون یا بمعنی فرود آورده ظاهر این دو نیست
زبون یعنی سنگ و آهن بحسب ظاهر بندگان شکسته شود که آن سندان پاره آهنی پیش نیاید
اما وصف باطن سنگ و آهن در معادن گنجی پس نظر بظاهر نباید کرد و این تمهید است از برای آنکه پیش
جناب مصطفوی از رویت جبرئیل بحسب ظاهر در حقیقت بهیوشی بود بلکه تعلیم از برای امتان که بر حسن
ظاهر اعتماد کنند و در عظمت صانع را که وجود جبرئیل علیه السلام یک صانع است از صنایع او موقوف
نشان و مدارک حسی ندانند قوله آن همانست قسمت بیگانگان از بیگانگان حواس ظاهر خواسته همچنان
از دوستان که در مصرع دوم واقع است در کات قلبی مراد است شیرجان بابا که آندم خسته بود
ای شاهده ذات بود و چیزی از بهیوش جبرئیل نداشت قوله خسته ساز و شیر خود را آنچنان ای بقوت
نثار روحی اگر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و تصرف و کار دعوت میکرد و کفر با همه ایمان و انجمن
بشکل انجمن میشد اما بحسب حکمت باله آتی که متعلق بنگاه داشت نشاء اعصری است روح پر خورش
پیوسته و استغراق بود و از معنی مخالفان و منافقان را آگاهی نه از خجست گمان می بردند که پیغمبر خدا
را تصرف روحانی نیست قوله بجز او از بکرف پر جوش گشت و بجز عبارت از روح جان پر و رو گشت
کنایت از بدن مبارک آنست و قاعده آنست که بجز چون تند گردد بجز جوشش در آید کف بر کنار و
پس بحر جان محمدی از بکرف یعنی از برای حالتی که عارض تن گردد و بجز جوشش آندازان که بدن را و فتنه
بهیوشی دست داد و روح را در شاهده ذات استغراق بیشتر بشاء قوله مد هم کف است معطی نورانی
ماه را اگر کف نباشد گوشت باشد از این کف کف دست مراد است حاصل معنی آنکه جان خواجه عالم در اخذ
انوار آفتاب غیبی مانند قرص ماه تمام دست بود اگر حسن ظاهر که نیز کف دست است در حین رویت
جبرئیل بهیوش گشت بآنکه بسبب موت معصوم مبارک در قبر نزول فرموده چه جان آن جان بیجان

را در مرتبه افانسه واستفاده از همان تصرفات باقیست و بدانها احتیاقی قولم من با وج خود و غیره
و هنوز نیز اگر اوج انحضرت تمام قاب قوسین است قولم قرب اندر حیرت آمدن قصص یعنی ذکر احوال یا
اولیا حیرت افانسه چنانچه حالت خاص بدرک نگردد و در حیرت اندازد و ازین بود که جبرئیل در حیرت
فرمانده موش گم کرد و نتوانست قدم پیش گذاشت هر چند خاص خدا بود و در هوای قرب و منزلت
انخص آخرین تحریر کرده بود که بهیوشی مقتضای حالت خاص بود یعنی جبرئیل و آن بهیوشی انخص خود
یعنی پیغمبر خداست جبرئیل چرا که سر بهیوشی جناب رسالت را مولوی اول بیان فرموده و معلوم شد که
آن بهیوشی در حقیقت نه بهیوشی بود بلکه باعث مزید موش بود و دیگر جای حیرت نباید ظاهر آن عزیز را در هم
مراد مولوی حیرت دست داده و آنچه نوشته در بهیوشی نوشته قولم شمشاد اینجا جمله باز نیست بهیوشی
سرور عالم و حالیا نیست خطاب جبرئیل کرده میفرماید که این مقام پوش گم کردن و پیچیدن و بهم بریدن
بنماظر آوردن باز سیه است تا چند جا نداری کنی وقت بیا باز نیست قدم پیش گذار هر گاه ای که نصیب از
هوش باشد و ازین تقریر مندا و تحریر آن عزیز را معلوم کند قولم اینجاست منقلب را کو رکن و آن یعنی آنچه
بس کن و بجا نبرد و نه اما حدیث را منقلب از آن که روی سخن از بهیوشی حبیب رب العالمین جناب
بهیوشی جبرئیل این برگردید قولم و اکنون انبان قبل ما شیت را بر ترکیب قبل ما شیت بزبان تازی یعنی
گوهر چرخهای اباضی قلماش بزبان ترکیب یعنی پیچیده و هر زده نوشته اند و اینجا هر دو معنی درست میشود
قولم لاتخالفهم جدی را هم در مخالفت نکن ایشان را ای دوست در بار آورد می کن با ایشان قولم اینجا
نازل فی و بهم ای غریب فردا آیند در سرای ایشان قولم اعطاشا و اگر را می افی از هم دیده ایشان
اینجا خواهند و بطلبند و راضی دار ایشان را قولم اینها عینا ساکنان اینهم مضین مسافر قولم را با این
زمینار خوش یعنی حقیقت شناس باهل مجاز و سوسه و فروش و را کین اطلب یعنی در سراسر آن
حق نیز نمی باید کرد و تعظیم را باب ظاهر آنقدر نباید که آنها از کثرت پلا میست و سوسه حقیقت خود بخاطر
راه و مندرج ای که عصرت عصر را آگاه کن و این شرح و معنی مقدم است بر بدهرع اولی در نیمه
از عصر اول زمانه و از عصر دوم اهل زمانه مراد است چنانچه مهور است که قریه گویند و اهل قریه خوانند
حاصل آنکه مولوی بخود خطاب میفرماید که زمانه تو زمانه ایست آگاه کننده و حیرت بخشند و اهل زمانه
وقت عصر آمد و روز باختر رسید قعه کوتاه کن یعنی زمانه فاسد است خاموشی نطق جان را و غم
جانیستی میفرماید که از حرف و صوت در افاده و فائق و فائق تحقیقا را چاره و گزینست اگر نه این
بودی جان آگاه را عرصه حشری و روضه نعیم نمودی تا نطق بی آید هر خواست سیکتی و بی شکست

قولم این سرخورد میان تقدیر از بیشتر خود میگوید که از سحر صورت حرف مراد است پس تقدیر
 کلیت از عالم معانی باشد یعنی بسیار کس را خارج صورت و ریاض فرشته و گمان برده که بعالم معنی
 رسیده و تفریق نکرده که حقائق دیگر است و بیان حقائق دیگر قولم خون شناسد اندک و بیشتر
 ایمان من جان ترا اگر اندک شناسد و کمال شناخت همان اندک را تصور کند و از معرفت انعام انعام
 آوردن حجاب و انگیز شود و چنانچه میبود و نصرائی آخر الزمان را شناختند و نشاندهند قولم این همه
 خواندی فرو خوان لم یکن بحق تعالی از قرد و استیزه میبود و نصاری که اهل کتاب و مشرکان که
 حادان بتان باشند خبر میداد و میگوید لم یکن الذین کفرو من اهل الکتاب و المشرکین نفکیں حتی تاتیم
 البینة نفکیں جدا شوند گان از وعده یا تابع حق یا از دین خود قولم تا پیام احمد از لب تفتخون
 قال البدر تعالی و کانون قبل یستفتحون صلی الذین کفرو انما جاؤهم ماعرفوا کفروا به یهودیان نصر
 ینخواستند از حق تعالی بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم چون محمد آمد بریشان گفتند
 طغیان و رزیدند قولم دفتر چهارم شد این ساعت تمام هم بدون السور و بعضی الاعظام ایام
 که دفتر پنجم و ششم نیز باطن و عنایت بیفایت سبحانی با تمام رسد و بالتوفیق الی البدر علیه

توکلت و الیه انیب

تمام شد دفتر چهارم شرح مشقوی روم





قوله چاره اینجا آب و روغن کرد نیست ۲ ای آنچه نه مدح تست چاره آنست که از بیچارگی آنرا اسبوح
 نام کنم و آب را روغن بگویم قوله هر کسی که جاسد گیسوان بود و تمام عالم و جهان را گیسوان گویند فادد
 نفی میفرماید که جسد شیخ حسام الدین جسد تمام عالم است زیرا که شیخ را آفتاب خوانده و وجود آفتاب محتاج
 الیک کل اهل عالم است قوله تا بآید هنر را تا روپو و ای طبعی که تا یک باشد و نور زین را احساس نکند و در
 حکم چلا هست که تاشی از آفتاب کند تا تا روپو و هنر خود بیاید و این طعن است بر سنگ کمال شیخ حسام الدین
 قوله همچون نخلی بر نیار و شاخها در جهان طبع باریک زیرا که از تربیت آفتاب بر کنار است قوله کرده و شش
 زمین سوراخها در کنایه از خلوت کنایان آن عصر است که منکر طریقت شیخ بودند زیرا که طریق شیخ صحبت بودند
 خلوت قوله هست عقل عاقلان دیده کش در کلاغ را عاوت است که چون بر مردار نشیند اول چشم را
 بنقار بکشد قوله بر بود اجسام هر لشکر ز شاه در کنایت از آنکه جزیر سلطان در دل ندارد قوله آیین
 فرمود سلطان عباس که سوره عبس بر و نازل شده فرموده الناس علی دین ملکم قوله خورد آن
 بو قحط عوج این خبر بود و قحط میتواند بود که نام آن عبدالطن باشد یا مولوی یا اعتبار غلبه عوج او را باین
 کنیت خوانده و تشبیه فرموده بوج بن قنق و لفظ غیش را لقب باشد بد عوج را که غشی و بعضی غش را
 غنه خوانده اند و گفته اند که قاف غشی را بهجت ضرورت قافیه مولوی میزاید ل کرده قوله قسم شده آدمی تنها

بعد از آن حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه فرموده المومن یا کل فی معاد واحد والکافر یا کل فی سبعة امعاء
 که ما قال الله تعالی ورا اظهره فسیوف یدعوهم لور یصلی سعیرا قولی ای لکم هر تراخی عمر خزانة قال الله تعالی
 لکم انکم لفی سیکریم یصلون جزو زمین اندک از خاک آفریده و زمین و آسمان چون لطیفیل خیر البشع خلق شده
 و در حالت قدر و منزلت هم از سجده غلطید نیست بجا که قوله درین دایره قاضی تصدایا الاموال ابیات هر یکی را در دنیا
 و نبوی برای گواهی آورده اند تا استمان یا بر سر کار راست و ثبوت مدعی را از قول و فعل او گویند کما یسعدی
 بحسن عمل فواید عمل را جزو ایمان دانسته خواهد و کمال آن موقوفه باشد بر عمل پسندیده قوله که میزان کار راست
 بگذارد و ترازو با حق تمام عمر و زبان در از یک زمانی پیش نراند قوله که هر کسی که شهادت بمانی یا ضنون بر او از نفس
 و عاست که لازم عبادات بد نیست قوله که روزی گوید که در تقوی از حلال و اخم خرم گواهی میدهد که حاکم
 از اکل و شرب حلال هر گاه بپزیرد که انضال او با حرام چگونگی متصور باشد قوله که در بطرا می کند پس دو گو
 یعنی در تقوی و سوا اگر بر با و سمع که قاضی آید آن هر دو صفت بمنزه و گواید بود و در حکم عدل آتی مجرد و در دوشو
 قوله که هست میداد کند و آنه نشان بر تفسیر آنست که نه هر عملی شهادت باشد بر ایمان یا از ایمان علی که بقصد صید
 نفس عامه بتقدیم رسد نه جزو ایمان است و نه شهادت آن قوله که هست که بر روزه دار اندر صیام هر که شخیص
 صائم در روز جزا که از طعام بپخته نیاید بر زیر اگر صائم در روز پنج خور و پس در فکر گشت خام باشد که جانوری را
 کند چپین یا شایر مرد یا دانه رعیت میداد باشد و معاشرت او بر جوع من خفتن که بقصد صید قوله نفس حق
 باینکه او که می کشد با وجود آنکه عمل حرامی معطل بعضی است حق تعالی بکلم لا یضیع عمل مایل نکم عمل او را و حشا
 می آرد و آب رحمت ناپاکی عرض را از عمل بشوید قوله که سبقت برده رحمتش آنقدر را به ای تعرض را که قدر است
 قوله که مانع شمش او که کم از آب و اجزا مالی بپزیرد و بهر و بجز نجاست آنرا محو گرداند قوله که گرفت
 از خوی یزدان خوی من بخوی یزدان محو و نوبه بخوی آب محو نجاست و اطلاق بر حضرت خالق از قبل
 عادت آینه و سنت ابد است سوسی اصل پاک را و دم اصل پاک آب دریا و اصل آن اصل رحمت حق تعالی
 قوله که کار او نیست و کار من همین است قوله که نیست میگوید کار من حمل نجاست است سوسی دریا و کار و دریا
 دفع نجاست قوله که کی بدی آتبار نامه آب را با نامه اسباب تحمل و منت تفا حشر اگر نجاست
 لازم احوال نبودی آب بصفتش شستن و از آنه نجاست متصف نگشتی پس بفرست را بر جرم عباد و در کار
 کما جانی احدیست لولم تذبوا ایا بالقوم تذبون فیغفر لهم و یغفر لهم و یغفر لهم و یغفر لهم و یغفر لهم و یغفر لهم و یغفر لهم
 آب را بجهان در تشبیه کرده و از کس حق تعالی خواسته افلا می گویید و در سنا جات است ایک یا یکس یا بین
 قوله که ابر را گوید بر جای خوشش و این بیت بایات آینه شرح تصاعد بخارات قوله که چون شود پیر

ز غدر اهل فرش و جان اولیا عذر و مکمل خلق را دیده متوجه جناب احدیت گرد و قوله باز آزادی مایک بخش عشق
جان اولیا را کامیاب باین نشا بازرگروانند قوله آن سفر جوید کار خایا بلال حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم اندر مشاهده است چون کوفته خاطر شدی بلال آن فرمودی از غلیا بلال استماع صوت بلال جان پاک محمدی اندر
بهیئت حیرت مست میراد و بگذارد حال اولیا است بر کشته قوله از تیمم و ارها نه بجله را در ایجان اولیا که بنظر آید است
چون از غیب بشنودت رجزع کند و مشغول شود بارشاد طالبان را از قیود جسمانی خلاصی بخشند چنانچه
مشهور است که آب از تیمم برخواست همچنین نطن طالبان را یقین بدل کند زیرا که قبله مقصود و مشهور و در قوله
این مثل چون واسطه است اندر کلام ایجان اولیا را فی المثل آب گفتن از جهت ضرورت است که بدو واسطه
تشبیه و مثال فهم مراد بر جوام مشکل شود قوله کشت حامت رسول آیت دلیل و خلافت را قوت آن نشا
که غیر از آیتی توانند رسید بگویم بنظر رسول صفائی و آیات قرآنی و این تشبیهات متواتر است این مقصود را که فهم کلام و
در یافت مراد بدو واسطه مثال بر جوام متعذر باشد و اگر لفظ آیت را بنا نسبت حمام آیت بخوانند هم می شود و در
این سطر با آب را هم تشبیه است تا جایکی بگوید قوله عذر و هم که جوام سیس القلوب را اظہار آن میکنند که در نشا
ایمان هر کرا چشم بصیرت نکشود و محتاج باشد بگوای قول و فعل ابراهیم کشف حقیقه ایمان هر فردی از افراد این
است و احتیاج با استعداد ندارد که هر چه پنهان است آنجا عیان است قوله این گواه قول و فعل از وی بجو
یعنی ترا دیده باطن کشف او نیست و در امتحان قول و فعل و اهل ایمان با استدلال و ربیعان آنکه نور
شده الخ احوال و افعال جوام چه کار شخصی که نه عرفان او به بحر حقیقه پیوسته باشد قول و فعل او را امتحان
کن قوله قول و فعل او گواه او بود و برخلاف قول و فعل جوام که گواهی را نشاید بحسب ظاهر گفتار و کردار
آنها نیک نماید و در حقیقت بد باشد اما در سرخی آئینه از نیزه ترقی میکنند و میگویند که اهل عرفان را مراتب و منازل
تفاوت است اگر بخت یاری کند و دوچار شوی بکاملی که نور حقیقه از جبین او ساطع بود و پر تو از ان نور ترا
بش باشد که غیر قول و فعل بضرع باید نظر کرد و چنانچه پیشتر میگویند پس مجوز می گواه فعل و گفتار که
از نیزه و جهان گل شکفت قوله این گواهی چیست اظهار نشان بر میدهند همان قول است که شهادت بر امر پوشیده
است تا ظاهر شود و هر گاه ظاهر شد احتیاج بشهادت مانند حارثی که نور باطن او غلبه کرد و سر او را کشف یافت و بوی
او را گواه از قول و فعل در کار نباشد چنانچه عرض برای کشف سر جوهر است چون جوهر باوصاف یافته خود را
کرد اعراض را فائده ماند قوله و صف باقی زمین عرض بر مبراست ای بقا جوهر راست و این وصف از عرض
بر گذر است که عرض شایستگی بقا ندارد پس جوهر جان عارف شاهد کمال او است نه اعراض احوال جان چنین
افعالی و اقوالی شود و جان عارف افعال و اقوال پندیده را مشاهده گردانید پس جان خود را با جان او

آشنائی لبس اگرخواهی که نور عارف را بگوای اعمال درک کنی کار بر تو مشکل شود زیرا که ادای شهادت امر نیست
 در عادت و شواوری هرگاه جان عارف همگی افعال و اقوال پسندیده نمود و هر یک امر آتی جان خود را بر
 محض از برای اکم بر راستی اعتقاد و اعمال گواه باشند و با وجود این گواه بی اشتباه نباشد و تنزیه خود
 دای بر ما تو که قول و فعل را از سر تا پا نقیض یکدیگر است قوله سمیکم شتی تناقض اندید و قال الصدق
 ان سمیکم شتی بدرستیکه سی شمارا گنده است یعنی مختلف افتاد و مناسب عمل بعضی را ثواب و کرامت و برخی را
 عتاب و ملاست حاصل آنکه اگر قول و فعل عباد تناقض نبودی چرا پرانگنده بودی لیکن طبقات انام در روز
 روز پیش نظر اعمال ستود و آراسته کنند و در خلوت شب پرده حیار بر دارند قوله تا تو بیدستی شیرازی
 تا در قول و فعل تو تناقض یابی بود چرا پرانگنده بود قوله در هیچ گیر و از و شبها ز او ای ماده او چه شبها
 مادر است و تجربه نه قوله و ربی فرمود و شمار کنم خدا تعالی عز وجل نه القرآن نمی طلبا الشیطان و شمار کنم
 فی الاسوال والا ولا وینی از دریت آدم هر که بتبت کند شیطان در مال و آل او شریک شود تا القیام جزم خود
 و فرزند از ناپسند باشد و قوله در مقامات نوادر یا علی یعنی تصرفات شیطان را و ربی آدم حضرت محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه تفصیل فرمود و قوله سنجیده عیسی بدان عاذر نگردد
 عاذر نام شخصی که مسیح او را زنده کرده بود و در بیان آنکه نور که خدای چنانست قوله اسلام شیطان
 نفرمودی رسول را اشاره بحدیث نبوی که ابن مسعود روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و
 آله و سلم ما منکم من اعد الا و قد وكل البعقرینه من ابن و قرینه من الملائکه قالوا و ایاک یا رسول الله قال
 و ایاى و لکن الله اعانی علیه فاسلم فلما یامر فی الاخیز شکوة قوله یا حرمین البطن عرج بکنه انما المنهاج
 تبدیل الفذای حرمین شکم بالار و همچنین جز این نیست که راه راست بدل کردن نور و نیست قوله ایها الحسب
 فی ارضن الطعام بسوف تجوزان تحت الطعام ای زنده نه در گرو طعام نه و باشد که نبات یابی از نبات
 اگر تاب از شیر جها شدن را که کنایت از ترک طعام است قوله ان فی الجوع من ما و افرا و افقه با و افرا
 یا ناقرا و در ترک طعام بسیار است کم کن طعام جسمانی را و امید و ارطعام روحانی باشد ای برگزیده از صورت
 ملکی قوله گوش را چون حلقه داری از سخن دای سخن را گوشواره گوشش کردی قوله چند حرفی نقش کردی
 از رقوم بر مراد از چند حرف صورت شخصیه است قوله زان حروف شت و بر یک و پس و ای وقت نه
 یافت قوله در خوردن هر فکر بسته بر عدم از کله عدم که اینجا آمده و بیشتر نیز است عالم غیب مباد است قوله
 تا به تدبیر از ان نور دای تدبیرات را از شکلهای خیالی آنچه وید کنایه از آنست که مناسب شکل از آنجا
 و صورت هر مقصد تدبیر کار برود و بعضی نسخ بجای وید و دیده شد و رتبه و رتبه معنی نظام است و در مشتمل

و ششهای مختلف قوه که بکنایه از همه با ساهره می آید ایم ایشان را بر زمین ساهره که زمین شش
از مودتی غالب خداوند رسد الی کما قال العزیز تعالی فانما هی زجره و احده فاذا هم بالساهره جزاین نیست
که آن یک فریاد است بیک و میدان صوری به زمین مختلر آید و نیز جای دیگر فرموده که ای یاکم ایکم احسن علی
قوله طلت الارواح خسرانها و تشکی شکوی الی العزیز العزیز که است سودا زبان و نادان شکایت
که روانی سوی خدا کویر قوه سلطات مومنات قانبات و روح را حسب ثانیست کند لهذا صفت از روح
آورده قوه و انفریزان در دنیا سکرده اند ای اخوان ثقات مایه مرغان هوامی خاکلی از زبان اخوان
مبولوی میگویند قوه که همچنین به نام صافی و شست است ای صفتی بوده صاحب نام را لائق حال او حال آسم
انفطیست بی صفت و حال قوه که هست صوفی آنکه شد صفت طلب و فخر را مولوی آنست که وجه تسمیه صوفی
از جهت انصاف اوست بصفت نه آنکه بعضی گفته اند که اینها اول تلبیس تصوف خود قوه انبیاطه و الاوالاته و
خیاطه و خلق فرقه در شسته کشیدن باشد و کلمه و السلام اگر معطوف گفته شود بر خیاطه و لواطه مراد سلام
فرقه پوشان باشد برای دنیا قوه و در باش خیرت است خیال و احتمال بر آنکه که باز می دارد از حصول
بمناب که بر یا قوه که تیر شده نماید و بیرون رود و ثانی آنکه تیر باد شاه است که بنشان بر گیرند و از مزاجه خیالات
رنگاری یافته تاپیشگاه جلال احدیت فارغبال بودند قوه آیدیم اکنون بطاوس و درنگ و در آغاز این
ذکر چار مرغ که در دو جای گفت بطحریص است و خروس آن شده و است چاه چون طاوس و زراغ
آن حیاست از انجمه بطحریص را بیان کرد و حال بیان طاوس میکند و جاده را چون تشبیه کرده بطاوس
اصحاب جاده نفاق نباشد انداز و رنگ گفت قوه که هست و صید خلق از خر و شش انج ای نیک و بد خلایق که
شیخ جاده طالب خواهد بود و در بام خب و در کشد و نداند که سعی او درین کار بی حاصل و جاده او از و زائل است قوه
پس تو خود را صید دیگری می نامی یعنی تو هم فاسد خود و مقصد میداند که صید مردم میکنند و نمیدانند که خود صید مردم
گشته قوه پس طناب اندر گلو و تاراج دارد و در تیر مصرع تاج مضاف است بسوی واری ای بسا که من
در گاو و مصلوب شده باشد و خلق بر و جمع شود و باد شاه خواند و را حتی حالت این بادشاهان و حالت
شخصی که تاج سرداری گردیده یک صورت و او قوه که کرده ذوق نقد را معبود خلق بدینیم و دنیا را پیشانی
و بوجه آخرت سرفرونی آرنجی چون العاجله و یذرون الآخرة تمام این داستان مطابق است بصفت
حدیث نبوی که فرموده صفت انجته بالمکاره و صفت النار بالشهوات قوه که انجبین لب آند از انور بلیل
نسبت لب بچنان لب از قسم است مخلوق است بسوی خالق و دنیا را حق تعالی خود و لب خوانده قال
عزیز انما اخیو الله دنیا لب و در نسبت سخره میزدان در ابیاست آینه نیز ازین قبیل است قوه

عقل کل و نفس کل هر دو خداست و از عقل نیز کلیات و از نفس کل درین جزئیات مراد داشته حاصل آنکه
ذات ولی کامل جامع اسماء صفاتست قوله تا بنیت یابی اندر راستی و این شیخ کامل شوی کما و در این شیخ فی قوله
کالنبی فی امته یا آنکه در سلک علماء امتی کانبیا نبی اسرائیل منتظم باشی حاصل آنکه قصد مولانا تفسیر
ولایت است بجهت نبوت قوله گفت خاکت بر سر ای پیر باد و مشک بر مشکلی که پیر باد باشد هر که بنید پیر
و اندر حال آنکه خالی باشد از اشک اعرابی را نیز هر که میدید بخلط می افتاد که سوز و دردی داشته باشد
و نداشت قوله کل خود را خوار کرد و او چون پلیس و خنجر و طعنه و جرح بجانب عرب است که تمام جوهر انسان است
خود را بسبب بخل نان خوار و معمل کرد و مثل ایلیس که جوهر ملکیت را بجاقت از دست داد قوله پاره آن
کل نباشد چون غنیمت را از پاره گل اشک خواسته که جز دیدن انسان است و در بیان آنکه جامع
چشمشیر یا الحق قوله هر تنوکی از بنی هر خوان عیان و قال الله تعالی ان یکاد الذین کفروا لیهن
بالبصار لهم لیسوا سوالی که و یقولون انه لجنون و ما هو الا ذکر العالمین بدرستی که نزد یکست آن کشت
کافر شدند هر آنکه بلغز اندر اسباب پنهانیهای بد خویش هر گاه شنیدند ایشان ذکر و میگویند بدرستی که
آن هر آنچه بخیر نیست و نیست القرآن مگر بنده ایمان را قوله هر چه چون کوه لغزید از نظر ای از نظر نمود
پسندان که کفار باشند قوله منی چشم بد آخر بازوان یعنی هر که خود و سپند است چه کافر و چه غیر کافر
شگاه او بغیر ضرر رساند او را نظر او چنانچه نگردد از نگاه چشم او پادشاه بیکه است از غیبه قوله یک آمد
عصمتی دامن کشتان اشاره بآیه و الله یحیی من الناس ثم اید برگ خود و غرضه بکن ایکنم که گاه منیر
سیفر یابد از خود غمائی که اگر خود را شوی نظر و تشبیران یکاد الذین کفروا فقرت رساند قوله آب پنهان
دولاب آشکارا در ربط این بیت باقیل در غایت دشواری است و بعضی بیت رسیدن نیز اشکال نام
دار و بعون الله تعالی و بنجی تقریر کرده شود که ربط و بنی هر دو از نظر آید تقدیر الهی بمنزله است چشم
بسیج و دولاب آب را بر و ن می کشد چشم بد برگزیدی را که تقدیر گشته بپند و آرد گو یا مقصود میگوید
که سیر و گردش افلاک را چشم بد چگونه تواند گردانید و دفع اعتراض میکند که گویانند آن اگر چه تقدیر است
اما بحسب عرف و عادت کارها را بسبب نیست داده میشود زیرا که بسبب آشکارا و عیان است و تقدیر است
منقطف و بنان چشم نیکو شود و ای چشم بد نیکو چشمی است که آب را بنیدند و دولاب را قوله چشم بد را لکن
زیر آنکه در چنانچه سید محمد علی علیه و آله و سلم آسب چشم کفر را یا مال کرد و حق این طایف شرکست کما باشد مع
قال الله تعالی ان الله لا یغفران لشیکر یؤفک و یؤفک و ذلک من بیننا و قوله لیس منعبه نسبت آن شکست
ای بارگی لقمه و شهرت و جنب حکم جا و حکم نامرادی و شکست است قوله هر صبا از فقر مطلق گیر و

فقر طلاق آنست که سبب نبیند و سبب را برگزیند و چون زمره دهند و بیرون می کشند حاصل این دو بیت
 آنست که هر کس پیش فرمان حق مرده و خود را با و سپرد میات با و پیدا یافت و هر که خود را زند و پنداشت و ترک نیکو کرد
 راه باز پیش گرفت اما نگردد و ندید و ندید که بجز آنجی من است و بخرج المیت من آنجی صفت حق بسته قوله بر یکمن آن بر
 پندید و در حق میت اندک مقوله حکیم باشد در نصیحت ملائوس و میت اندک مقوله مولوی باشد تنبیه بر آنکه جناح اردو
 را پر و از بسوی عرش بر بوبیت است قوله ملائوس روح را زینهار می بر یکمن و دوسری آیند و موضع همین مقصود است
 در میان آنکه صفها و سوادگی نفس طمأنه آنچه خدا را عیان و عرض دانسته گیرای ذوات ممکنه را با و صفا
 امکانی شناخته گیر قوله عمر در محمول و در موضوع رفت بدی بعیرت عمر در سموع رفت مصرع اولی اشاره
 بتفصیح او قاست در کسب مقولات و مصرع ثانی در مقولات که نه از سر آگاهی تحصیل کنند قوله بر قیاس از سر
 قانی و قیاس دو قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی آنکه نتیجه یا نقیض نتیجه در آن بالفعل مذکور نباشد مثلاً
 العالم متغیر و کل متغیر حادث و استثنائی آنکه نتیجه یا نقیض در آن مذکور باشد مثلاً انکانت الشمس طالعة
 فالنهار موجود لکن استثنائی بالانتهای لیس جو و اینها نقیض نتیجه موجود است و مذکور است پس حاصل
 آنست که صانع مبهنوع شناختن و استدلال باشد از اثر بثر و این قیاس را نتیجه نباشد قوله میفرایند و
 و سائر فلسفی به ای محقول را در صد و رانیا دخیل داند قوله پس سپید کاری بود و رفتن ز جان و قرب
 حق را بقرب جان تشبیه کرده و کمال مسافت باشد که کسی از قرب جان عدول کند و در بی تخیلات رود
 فلسفی آنکه آن تخیلات مانند دخان و دلیل است بر وجود آتش قوله بر یکمن پر را و دل بر کن از و در ربط
 این بیت با قبل سمت تامل طلب است بر قلب این درویش چنین ریخته که از تخیلات در گذشته و بقرب
 جان رسیدن موقوف نیست بر خرابی و بدن ترک مناجات و قطع شمولات اگر رجولیت نبود ترک زنا را
 چه ثواب بود اگر دشمن دین نباشد جهاد چگونه صورت بند و لهذا سرور انبیا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 لا رهبا عینه فی الاسلام و جمیع را که پروبال توالت و تناسل بر کنند و در بوا می و شواهی بسر مزین است
 و او را همبان و دین عیسوی و در دین متین محمدی مناجح و ماکل و مشارب مند و لبست اما باید که دل بر یا
 و فرزند نباشد نشود قوله انفقوا گفتند پس کیسه بکن و قال عز وجل یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقنا
 من قبل ان یاتی یوم لا ینج فیه ولا علة ولا شفاعة قوله همیان چون شاه فرمود اصبر واه قال الله تعالی
 یا ایها الذین آمنوا صبروا و اصبروا و ابروا و اقموا الصلوة لعلکم تفلحون قوله پس کوازه بر و ام شهود است
 غرض تامل کلا و اشرار و لا تسرفوا قوله خود هم او بود و آخرین و اولین و تلو حکمت با آنکه آنچه نبی شد
 و حقیقتی نداشت با که وجودش اعتباری بود و عز و عقل قوله ای محب عکس بود و بر عکس آن را گویا خط

ویرا بدست برده است و کثیف مقوله میخواند است که خودی خود را بر تیره و پرده کثیف میداند لطف
 سه از واسطه ای بقی هستی سوزنچو اهم نه آنکه در آینه عجز خود و جمال قدرت حق سعاینه کنم قوله خانه مع و بصیر
 استون تن در تمام مصرع صفت سر واقع شده بهین مشوید از برای طوطیان ای شیخت را برده و ام عرض کن
 قوله پای احست و شتاباش خطاب در این بیت نیز در تحت حکم همین شمع داخل است قوله نه بطبع کلام
 بطیم چا دوست رکما قال فی محکم کتاب نقل اغیر اندر اخذ و لیا خاطر السموات و الارض و هو بطیم و لا بطیم قوله
 امن ماکولان جزوی ماتم است در امون شدن و مجروح گشتن ماکول از دوست انداز اکل خود موجب بلکه
 دوست قوله کترین اکلاست این خیال در اخضع اکالین قوت خیالیست که عالم عالم بخود و ویر نشود و قوای
 دیگر که اقوی باشند پس اولی آنکه ماکول حق باشد قوله در حدیه شوی حاضر بدین در زیر که میر بدست دیگر
 بیعت کرده و این بیعت دست بدست رفته یا بدست مبارک سید المرسلین قوله و زبون که از زبون گیران
 بهال در آب حال ضعیف کش مظلوم آزار را در یاب که قوی تر از دهاچ میکند قوله ای زبون که زبونان است
 دران در انج ای آنکه زبونان را زبون فرا گرفته و بچشم حقارت دیده تو بهر از نظر غالب تر از خود زبونی چشتر
 قوله تو زبونی باز بون آن چرا در محب یعنی از دو حال بیرون نیست زبونی باز بون که دود در مقرو و حال
 ترا باید پرسید عجب که بمن نرسی قوله بین اید می خافتم سدا لباش در اصحاب غفلت شیخان جاه طلب انداز
 کناره گیر دیری میکند و بیدل است نذرت میکند صفت صیدا ویر که شعار شیخت پناهاست آگاه باش که حرم
 و غلوی درین صفت مذموم غفلت آورده است چه شیخ شیخ صیدا و لیدان که چند غفلت کرده دیده اگر بداند
 سعی کند در خلاص خود از دام غفلت چون غافل هست و لیری میکند و دیگر که بدام و در آرد و حال آنکه
 خود بیدل است ای در پی دل رفته و از دل جزای می نشنید قوله پس نگن قصه بخار را در ای قصه فرعون
 و تهر و در عا و دشو و را نا حظه کن قوله دل مرا از دام واجب دیده است در با چار بیت مقوله طائوس است
 و در خطاب با حکیم سنده زاغ را چای که حرص را بطه و جاه را طائوس گفته بودند و طول امل زراغ گفته
 چون از ذکر بط حرص و طائوس جاه فارغ شدند که زراغ میبست پرداخته قوله وی که بی راه تو پیغمبری در
 اشاره بآیه ما کننت تدری ما الکتاب و لا الایمان میبانی حر زمال را شما ای آدم خاکی را رفیع القدر کردن
 کار تست حسب حدیقه گوید قوله آسمان است در ولایت جان در کار فرمای آسمان جهان سه میفرماید
 در زمین از افتران در با مضمون اصحابی کالنجوم این مصرع مطابقت دارد و قوله و ترش از دیگران آن
 محات در زیر که دل اول پیش از مردن او بمیرد و حیات او عین محات قوله ایملاف خرم تن بے محیط
 صفت تکوین و تخلیق را بیان کرد که انا فانا عمارا کسوت وجود می پوشاند قوله از سببانی شود که حرم

حیرت هر دو قسم است حیرت محجوزه که تنگی را از دیده اسباب بازستاند و متوجه سبب گردد و حیرت مضمومه که حیرت
اسباب پنج مذهب را از اندیشه منزه و حیرت لافیه منزه و حیرت الاولی قوله انظر کز این تا بالای این و ازین کا
خوسته و از بالای امکان قوله که هر سال است فروست اند بار و ترا و طی را تب شده هر بقای که بعد فلاح
باشد خوشتر از سابق بودید که جمادی رفت نو آید و نور رفت حیات جواب آید حیوانی رفت عقل فنی آید این
هر سال انتقال را موعود باز نام کرده اند قوله با چنین حالت بقا خواهی و یاد و از یاد بقای ذکر مراد داشته
که نوعی از بقاست قوله که بکشیش با خود و هم او را عذاب و کما وقع فی القرآن لا یذنبه خدا باشد و اولاد بجهنم
قوله که پیچ بی اوق یکس نذر نوال و شنیده باشی که امام اعظم در حرم کعبه سر سبز به نهاد و ناری کرد و آرد
آباد که در زمره آزادگان داخل شد گفت و درجیده دوستان نام من ثبت کن نه اند که خدمت کن دوست
ما گفت بسوی دوست خودم را و ده نامور گشت بنیست روحانی حافظ امام جعفر صادق چون دران
محل بار یافت خود را شناخت و گفت لولا الشتان لملک النعمان گویند دو سال خدمت حضرت بوده
بعنی بیشتر هم گفته اند هر ان حال گفته صرفت العمر فی التوب ونا یا شکر آقام آقا قوله که ز تو راضی است
ول من رفیم و صاحب دل گفته لی قلب عصبیه عصیات الیه و در بیان آنکه گشتن خلیل حروس را
چون ذکر بطرح و طاروس جاده و نافع میاست با انجام رسید شروع کردند ذکر خروس شهوت قوله بسوی
اضلال ازل پیغام کرد و ای ای از هر وجه که التمس چه نیم شاد شد اما انکفایان نکرد و طرف افلاک دالمی را
درخواست نمود که آبی بچقانه را برین خشک گردان و در وقت فرمان من کن چنانچه اهلک را و دریل را بر من
خشک گردانید و فرمان برداری او کردی تا هر فتنه که خواهم برانگیرم و اولاد آدم را با لک کنم
قوله آدم و جن و ملک ساجد شده و ای زن صاحب من را قوله همچو آدم باز مغرول آمده و همان صاحب
از من عزل گردیده مانند آدم که از بهشت مغرول شد که در حدیث آمده الکلاخ فرج شهر و غم و هر روز و م
مهر و دق طر قوله گفت آونج بعد منی سیتی ای بعد ارتفاع احتیاج قوله گفت صوت آله افزون رستی
ای دل بحیات مستعار بستی و بدان انش گرفته و تفسیر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات قوله انکم
اضل اعمالهم و انهم قال الله تعالی الذین کفرو و صد عن سبیل الله اضل اعمالهم و الذین آمنوا و عملوا الصالحات
و آمنوا بانزل علی محمد و هو الحق من ربهم کفر عنهم سیاتهم و اصل بالهم قوله حبس قان کام است از هم کام است
جستن را بفتح جیم و بضم آن میتوان خواند معنی در هر دو صورت ظاهر است قوله و رزق بدار و کفر انجا نرا
انجا معموره ایست مختصر که سکنه آن همه معاند و بجای انجا و بعضی نسخا هواز واقع شده و هواز با فتنه
از ولایت نورستان بنایت به و او از نیش عقرب انجا کسی جان بزد هر که کس سال انجا مقام کند خدایشان

تا آنکه دایم مصرع را قسم دیگر هم بپوشان خواند که لفظ بعد از با تعلق او خواسته و استیجاز را انبار پس معنی چنان
باشد که تفصیل کم اجمال را اقول که که نمودی معرضان را در دو وصف و در بعضی ستمها در دو وصف بلا عطف
است در خصوص لفظ و در ادعای حقوق باید خواند و اگر باضافه خواند شود وصفات صفت در دو خواهر بود و
معرضان مراد ظاهر بنیان باشد که از عیب اعراض نموده اند و در بعضی نسخ بلفظ واقع شده بر این تقدیر
از معرضان عیب بنیان مراد باید داشت که از دو محسوسات چشم پوشیده اند تفسیر قول علیه السلام
لا بد من قرین بدین معنیست قوله استینه استیحاظ یا از انسی بدین کریم صالح من اهلها مدو طلبیه را معنیست
پیش از این خواند ان خود از بزرگی که از اهل آن پیشیاست قوله اطلب الدرای فی وسط الصدق و اطلب
من ان باب الحرف و اطلب کن در رای برادر از میان حدف و طلب کن هنر را از صاحبان هنر را قوله ان
در تیرم ناصحین النصف و در ادعای تعلیم لا تستنکفوا اگر بپسند ناصحان را انصاف و هدیه مبارک است و در حدف
تعلیم را از ایشان و تنگ نکند قوله از دور دعوی بدرگاه و غایب یعنی از دور دعوی بر خیز و ترک آن کن و
بدرگاه و غایب قوله جز را و نور را دیده را بدین هر سه مدغم اعتبار دارد و نه پوست قوله که گوش نه از او آید
گوش را و گوش نه بنبی در پذیر و گوش دار معنی شطرباش است قوله عهد قرض باید باشد ای این
بندگان را و فاکر و ن بعد و قرض دادن بحق از برای نفع خود است مانند دانه که در زمین کار ندهد زمین را
از آن منفعت باشد نه مالک زمین را مثل طاعت که در مسجد کرده شود نه مسجد را از آن حاصل بود نه صاحب مسجد
را که حق است بل جمله قوله جفا شارت که از این می باید مد یعنی طاعت بجا آوردن بمنزله آنست که دانه را بجا
کرد نماید و نمودن دانه اشارت باشد آنکه این جنس را در کار و درم اول عطا کردی باز هم عطا کن قوله
و دعای خشک الی یک بخت و دعای خشک آنست که برای نفس چیری درخواست کن و در داستان
آن کینیک که خد خا ثون است قوله رسته بعد از چهار دانگ از دو دانگ و کثایت از آن
بزرگ و خود قوله از طن کشته بران زن هزار و چهل زن بزان خوانده یعنی اول و نای میخو قوله برگرفتن
کچ را بنو و شگفت و برگرفتن بزل گرفتن و شمر کردن شیخ فرید الدین عطار گوید پس دیگران را آن
یکی میگفت سخت و برگرفتن تو مرا ای شو بخت قوله بدین ز قزان سوره رحمان بخوان قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا انزلوا من انکم من الذین یسئلونکم فی الدین و انکم لا تعلمون و انزلوا من انکم من الذین یسئلونکم فی الدین و انکم لا تعلمون
میزان را از جایستی باز نماندی از همه مطالب حقیق هر کجا تا کفایت بشنید آنجا وید و دانست که هر که یکجا است
همه جا است و هر جای هیچ خانه محال شیخ کول گیر بیان میکند که میخواهد همه مرید او باشند و مصرع ثانی
شعیر خیر بخواند قوله چون بکاری در زمین اصل کار به قال الله تعالی یسئلونکم فی الدین و انکم لا تعلمون

فی سبیل الله کتلت حبه انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبة و الله یضاعف لمن یشاء و الله اعلم بالصواب
 کما قال الله تعالی ثم تستقل فلو یکم من بعد ذلک فی کما یجاریه و الله قسوة قوله بیع مع و می تخی یا آمدن و نیز
 قابلیت و من خود مفروض است نه در معدوم قوله شتی اسباب بنما و اسباب طرف یعنی عا و الله یزید
 رفته که در وجود اسباب شرائطی باشد نه آنکه اسباب شرائط اگر نباشد وجود امور بفعل حق تعالی صورت پذیرد
 قوله لی سبب که عدل موصول نیست و این فرض کنیم که عدل با علوفات از شغل و کاری که ماسید انیم فی سبب
 صورت نیست ای و نه آنست که حق تعالی بر عدل سبب از عمل قادر نباشد که عدل ماضی با سبب باشد اما هر
 سبب ماضی بقدرت اوست قوله ای گرفتار سبب با و دن پیر یعنی و در اثر سبب ممکن گیر اما نه آنچنان که است
 را در میان بینی قوله که نه هر دیدار منقضی را نیست پس اسباب بحاجب نظر کوتاه بیان باشد که منع بعینت نیست
 و را بتدریج خلقت خضر آدم علیه السلام بنماست ذکر و غفلت این حکایت آورده و تمیز
 کرد و بد آنکه سبب را بناید وید قوله روز محشر شست بینی حاملانش اشاره بآیه و کمل عرش ربک فو تم یومئذ
 ثانیة چهار ملک دیگر روز قیامت در محل عرش افزوده شود یکی لشکر آدمی و یکی لشکر گاو و یکی لشکر بز و
 یکی لشکر شیاد و هر یکی شفیع شبیه خود باشد قوله گفته اند اندرین کان استان به قال الله تعالی فاولا اذ
 جاکم باسنا تضرعوا و لکن قست قلوبهم و زین لهم الشیطان ما کانوا یعلمون قوله من انین تعلیق بوجه
 یعنی از نیکار که ترا فرموده اند زیرا که تعلیق و رفت و جوع امر نیست کسی قوله نمی کردی از قساوت من
 پیش بد که سخت دل میباشید قوله این ضعیف زال ظالم را پایاب بر زال را ظالم گفت از جهت آنکه ضعیف و
 ماضع الله فو خیر فاضل شد و برتری در آمد و نه آنست که مسخر و ملائکه از وجود می آید قوله که گفتند ان
 تاویل باشد یا قیاس بمقولہ عزرائیل است حاصل آنکه از کرمه و الکاملین الفیل و العا فین من الناس
 که میگوید قول الله تعالی ای موسی و هارون را فرمود به نرخی و ملائمت به سبیل استایم او را و میگوید
 و چون لفظ علم در هر دو آیه صریح است و ترک صریح کرده و در بی تاویل نموده و قوله که تاویل آن
 ای امر صریح اشتباه ندارد و فکر خود را که شبهه است تاویل کردن قوله منع کردن جان حق جان می باشد
 نسبت منع کردن باز داشتن قوله پیش روشن دیدگان هم هر دو چون عزرائیل گفته بود که خلق مرا دشمن
 گیرند حق تعالی میفرماید که عام را نظر بر اراضی و علی باشد و ترانه بیند از پستی نظر و خواص را نظر بر بقعه
 من باشد و ترانه بیند از بلندی نظر برین یکپس ترا دشمن بگیرد و چنانچه عوام را چشم بر تو میفتد چشم خواص
 اهم تر از پیش از حجاب و پرده فیرا نکند و قوله چون نظرشان هست باشد در و ان معنی آید هر
 مقدم است بر مصرع اول یعنی هرگاه نظر خواص هست و چو باشد در و اولهای سر مدح میراث باشد

دانند و مراد حسن بگذارد و قوله چار پنج معده ایچت کند به چار پنج چهار دست و پا آنچ کشیدن حاصل می
آنکه ترا عذاب روحانی نه مجرب بس باد و توجیح کند و نه پایی بنده کشیدن در زیر بار طبل شکم در آدن باشد
قوله آن کی میگفت خوش بودی جهان به قائل اینقول گویند جالینوس بوده و الله اعلم قوله و زکری
زندگانی بهر این بیت مقوله شخصی است که بود عالم را بی وجود و مرگ مملکت میگفت آن شخص که از بدوی و دوام
حیات و بنایم کرد و میگفت اگر موت بودی چه خوش بودی قوله لا ابالی کسی را شده سبابت اسی لا ابالی
بودن و پاک نه داشتن حق را سزا است که گفت خلقت هو لا اله الا انت لا ابالی خلقت هو لا اله الا انت قوله
کیما یصلحکم احب الکم ای منم من او چه گردد و پرده ام محب و محبوب در اراده متفق باشند
و این اتفاق اتحاد نتیجه بود بهشت و دنیا اندر و یک قطره مقوله نولولیت که از اهاز انتقال کرده بنده خاص
خدا را ستایش می نماید شیشه دل از ضیعی بشکند ظرفی که بنایت تنگ باشد بشکند ناچار خالی باید داشت
قوله تبرکین بس قبا بدریده ام ای چاه پاره کرده ام که از دیوانگی که جوش در دل نماند قوله منکه
همراه سده روز یک مسموم بقاعده است صاحب جنون را هر سه ماه روز و رجون طعنان باشد نظر باین قاعده
اشعار سیفر باید بداند که ذکر عاشقی و معشوقی محمود و یا زمر ابر سر دیوانگی آورده و امر و زکر این داستان
بر زبان دارم گو پار و زاول دیوانگی نیست قوله روز پیر و ز نیستی بی پیر و زه است در و ز دیوانگی
طای مستند که روز فسخ فیروز نیست و ازین ترقی کرده میگوید که روز پیر و ز نیست بلکه فروزه است بزرگ
فیروزه را خواص بسیار است باشد که صلی هر گاه و دنیا انگشت و فیروزه با خود نگه دارد و قوله از خراج
امید برد دشت خراب یعنی از خراج گرفتن قطع امید کن و قرینه ویران گردید کنایه از آنکه از عشقی
حال سو لوی دیگر گون گشته توقع سخن که بفهم مستمع در آید داشت قوله ذات جیسی من اشارات الکلی
منه حکایت البقاع فی القبا اگر داشت چشم من از اشارات نختی تا معاینه کردم بقار بالفنا یا بحیر اتل
فتان بجی ماسواک للعقول المرعجی ای پناه بخشنده خود و آزانیده مرعج نیست جز و تو مرعج و بار امید گاه
قوله اشتیت العقل به طبیعتی بخوابم قتل را از ان باز که دیوانه کردی مرا قوله بل جونی بهر آنکه مستطاب غل غلی
و امید بجزایک الثواب ایاهست دیوانگی من در دوستی تو پاکیزه و خوش بگو آری و حال آنکه بهر حق تعالی جزا
خوب و پاداش نیک و مقرر قوله عشق دان ای فندق تن دوست ای آنکه فندقی تن جان تست عشقی را جان
خود بدان که آن عشق مغز ترا می جوید و پوست ترا می کوبد و نابود میکند و اند قوله و وزجی که پوست باشد و تن
آتش جای می که پوست تن را برای سوختن دوست میدارد حکم آیه کلمنا ننجبت جلودهم بهر آنکه نام جلوه
غیر باید و تو العذرا چه پوست ترا برای سوختن یاد داده نه مغز قوله یعنی میبزم بر آتش حاکم است

معنی اینم روح نباتی است که آب باشد و لب کشنده آتش است قهر حق ان گیرد اگر آن زن است ای کبری
 که این بر دی حاصل آید قوله شذر دید لب جلالت طمع و الی البیتین قول حضرت امیر است که فرمود و ل من طمع و
 غر من قنح معنی این قول مولوی ازین قرار بیان می فرماید که هر کس لب و حقیقه را دید تمام تن و جلد بدن او
 عاشق و طامع آن لب حقیقه گردید و طمع خواری و ذلت است پس مراد حقیقه بین را از خواری تن و لذت
 بدن چاره و کزیر نباشد هر کس آن لب حقیقه را مشاهده نکند و تن بر وایتی مانع شود و دنیا عزت یانت
 زیر آنجه تناعت آخرت است پس ناچار بر دتن پرور و در دنیا غریزه نباشد و حاصل انیکلام آنکه طمع در تحصیل
 کمال و حسن آال اگر ترا خواگر گرداند از خواری عین عزت است و تناعت در مرتبه تن پروری اگر غریزه سازد
 آن عزت عین ذلت بر خلاف طمع و تناعت و رامور دنیا که اینجا از خواری طمع باید گرفت و در تناعت باید
 آویخت محمول حاصل آنکه کار دنیا بعکس کار آخرت است و السلام قوله عزت اینجا کبر است و ذل دین
 و ایدر مقام دنیا قوله کار کا هست کن جز نیست چیست یعنی صانع از کارخانه عدم صدور اشیای بیرون می
 آرد پس هست از تحصیل نیستی نباید باز داشت قوله ای می برادر موضع ناگشت باش یعنی فکر و اراده بخود
 راه ده و منتظر اراده الهی باش قوله تا مشرف گردی از نون و القلم ای رموز و اشارات کلام الهی بر تو
 شود و قوله دور انحصار لذت ز رفعت ننگ ایاز بآن گذشت که از ایازم و فدا مراد است قوله مبتلا چون
 دیده تا ویلات رنج تاویل صرف کلام از ظاهراست پس بجای می که بر ظاهر رنج نکند و فوائد آنرا تاویل نماید در
 بر و است نه در مات قوله صاحب تاویل ایاز صاحب است هر که بر ظاهر اشیایندید و بر حقیقه نظر کرده سرور
 خداست قوله از اتحاد دیونه از راه حلول و شیخ عطار میفرماید سه اینجا حلول کفر و حکم بر آنکه اتحاد است
 که دو چیز یکی شود و دو چیز یکی شود اگر هر دو بهم باقی بود حکم بر اتحاد و توالت کرد و اگر هر دو باقی نباشد یکی
 باقی بود و یکی نه اتحاد نه باشد پس از اتحاد مراد مولوی آن باشد که صفت اصل در فروغ ظهور کند و فرغ
 باعتبار غلبه آن صفت گوید که من اعلم در داستان حواله کرده و آن پادشاه قبول تو به تمام
 قوله شمتی بر بنده شمر را عار نیست و الی البیتین قوله مولویست میفرماید که بنده خاص خدا را اگر مدعیان
 از بر وی تمت با شرف و شوق سازند خدا را از آن بنده ننگ نباید زیرا که بعلم قدیم خود می دانند که بنده
 او بگیناه است اما مدعیان را فی الفور رسوا کند و این از بر و باری و حلم اوست که هرگاه نعمت دنیا را
 از تمت کنندگان باز نگذارد و حق آن بنده بگیناه چه نوازش که نکند قوله مانع انما را آن علم است پس
 ضمیر آن بجای تمت راجع است قوله هست بر جلالت دیت بر عالم و متر قوم را عالم گویند اگر از قوم او
 بسود و خطا شخصی را بکشاید بر کشنده قصاص نباشد بر متر قوم قوله لازم است که ادای دین کند

حاصل یعنی آنکه خوبنهای جسم نفس ثابت است بر علم الهی چنانچه دین بر عالم ثابت است قوله صافی حلم ار
 بنودی باد یار بر یعنی آدم بر علم و عفو حق تعالی مغفور شد و دیو فرصت یافت و یاد پست و رآید قوله گاه
 علم آدم ملائک را بود و الی البتین آدمی که هنگام عرض علم و دانش ملائک را استاد بود چون در بهشت از
 باد و علم آبی نیست گردید مغلوب شیطان شد قوله دست در کرده و رون آید بر ایاز میگردد که ظن تقصیر
 در حق من بدان مانده که خواهند از میان آب جو کلوخ خشک بیرون آرند و این محال باشد قوله که گزیده خوش
 آوازی مغزی بود و در وقت شکستن جو زبانگی برآمد و آن بانگ مطلوب شکسته و جزو نباشد بلکه بطبع
 مغز آن بانگ را بشنود و بدان التفات نماید چنان استماع حکایت اخذ معانی باشد و جبرناست ایند است
 یا قبل پیشتر مولوی خود خواند گفت قوله عشق را پانصد پراست و هر پری حق جل و علار اهنار و یک
 نام است یک نام ذاتیت که تغییر از ان بعشق و دیگر اسمای صفاتی که پانصد جمالی و پانصد جلای است
 چون جلال و جمال معاً تصور نباشد سیر عارف گاه بطرف اسماء جمال واقع شود و گاهی بطرف اسماء جلال
 و هر دو تقدیر نظر او از پانصد تبار زبندید برین علاقه پهای عشق را حاضر گرد و در عدد پانصد و اندر علم
 به حقیقت اسما قوله این فش ووش چیست هر دو اختیارش فریبی ووش خود را آراستن ای جبروتیا
 که تکلم از ان بحث کند و در عدد طلبه یکبار عشق نیاید بدوانه را در سوختن و نه جبر است نه اختیار چنانچه
 رسولی از فرمود نعم العبد صاهیب لو لم یخف الله لم یخف بعض یعنی عدم تعرض بعضیان ذاتی و طبعی صاهیب
 و کار او از جبر و اختیار بیرون رفته قوله و یخشمش بالش صدر و زهره پیش و از وضع صوم خواسته یعنی
 تابش و نوری و صفائی که صافیم را از صد صوم خواسته شود و صبح را در یک جبهه دی را و او قوله او
 بهانه باشد ایچند مرید و الی البتین صد شیرانه کار مرید که خدمت میکنند و ادان که منکر قطب است کفار
 صرا و خواسته که صید و شکار او مرده و مرده است زیرا که غیر انکار صیدی بدام و نیفتاد و انکار حکم صید
 مرده و او را بر همان صید مرده که انکار باشد اگر قطب با طیف نگاه کند زنده میگردد یعنی با قیاد بر دل میفتاد
 و امی آن که عقل او یاد بود و ازین عقل جزوی مراد است در ابیات آئینده نیز عقل جزویرا ذکر میکنند
 زیرا که عقل کلی هرگز مغلوب نفس نگردد و قوله عقل جزوی پیشتر غالب بود یعنی خشک و آسوده آنکسی که
 عقل جزوی او غالب و مر باشد و نفس این را جزویرا ذکر که همان عقل جزوی باشد سلب کند و مر و ذکر داند
 جمله ماده بصورت هم جبریت حاصل آنکه عقل جزوی اگر نشود کار نفس اتمام میکنند و اگر داده جاننا جبر
 هر نفس آرد اما نه بلکه بکار آید و در حکایت آن مختص و پیر سپیدان لوطی درین سخی
 معلومی تمسک شده اند بآیه قرآن که میل آوردن بخیری که ذکر آن خالی از رکاکت نباشد جائز است

پس ذکر نخست و لوطی بر پیل مثل رکبک نباشد که قال الله تعالی ان الله لا یستخین ان یضرب مثلا ما یعصه فاما قولها
 الی آخر آیه آورده اند که بهی و ذکر کس و عتکبوت سنوده است هر میکرو در این سخن خدا چه ماند لا حق است
 این آیه فرستاد که خدا تعالی انضرب المثل شرم ندارد و اگر چه پیش بر رسته خود و بدو پس بدتر از آن باشد چون
 ذناب عتکبوت از آن نفس جسد و توبه اصحاب نیست بر روزیت و جزو طهارت و بدو چون داود علیه السلام
 و غطف گفتی و حوش و طیور حاضر شدند می و پرانان می جان تشار که ندی سنگدان قوم او آن روز
 داهمای کشادند و جانوران را حمید میکردند و او و علیه السلام از شکار یوم السبت انقوم رابع فرمود
 قوم توبه کردند و عتکبوت بدید که در آن روز شکار نکند بد آن حلیه بر انگشت که روز جمعه دادم می انداختند و عتکبوت
 جانوران گرفتار شدند و روزیکشنبه رفته شکار میکردند حق تعالی انقوم را بسبب نقض عهد بشکل بوزینه
 کرد و جعل منهم القردة جزای نقضه میداد و همچنین قوم حبسی یا عیسی عهد کرده اند که کفران نعمت نکند
 حق تعالی بانه بر ایشان فرستاد و چون بانه نازل شد عتکبوت شدند و نه با برید اشتند تا سنج شدند بعد
 خدا بر قوم که ذکر کرد کب را چنین تاویل گفت هر چون انبیا معصوم و محفوظ اند قول ابراهیم را که گفت پذیرای
 مفسران تاویلات کرده اند که تاویل این خواهد بود که عقل آفتاب را در معرفت الهی تصدیق کامل بود پس
 کوب را بر این گفتن از قبیل آنکه صورت هم بنظر آید و هم را در جنب عقل چه وجود و اما این تاویل در تفسیر
 مشهور بنظر در نیامده از کلام مولوی مفهوم میشود و صاحب گاش را از اشاره بدین معنی میکنند و میگوید
 ستاد بانه و خورشید اگر بوجهی و خیال و وهم اند و کس نداند و وقتی زن کیست آن ضحیر آن بانبیا و هم
 را جمع است یعنی حقیقت و هم را هیچکس بواجبی نمیداند و کسی که میداند بر خود و گمان و هم نمی برد و این خفاست
 چون اعیان تا تقدم و این بیت مقوله روایه است خاطر نشین هر می کند که طالع را بپنا و نو کرده و نمی توانی از
 هم بپنا زیرا که هم خود را هم نمیداند و خلق مغلس گدیز ایشان میکنند به جاسه خلافت از دولت نامی که مفر
 حق باشد چون نصیب ندارد و مغلس اند و قول باز کون بر انفرامی بانه فرض و نصرت خواستن انبیا از خدا
 اگر چه نظام گرفتار باشد اما فی الحقیقه بخشد نیست چنانچه زمین تخم میگیرد و انبارهای بخشد قول نهرو و ناستند
 شکر زیر جو و در انکی عشق است انجام خود را و شاد نیست اندام مولی از شکر بر چه نصیب کرده و هر چه
 بنا و عقل و چه و در انبیا دین کرده اند و جنونیت باشد و حیدان نه بر نماید زیرا که خدا از خدا احترام کند پس
 شحم و لحم عاشق که به و عشق است نه بود و قول که نیست اینجاست اندر بند تو را میگوید که ای شیخ اینجاست
 و شتاق تو نیست قول که تا تو باشی در حجاب بوالبشر ای حجاب بیشتر قول که نور چشم کو پر و استاره
 و بدین بر ابوعلی سینا است که حس با صرد او و روز طهارت و میدید و چه عطار و از اجرام کواکب دیگر است

اما آفتاب روشن عشق قحوله وقت نازک کشید و جان بر جسد دای فرصت آن قدر چفت که مزار گداکی جز
خواستن خود را شرح و بسط از تو توان خواستن قحوله بیگانی بیرون نشا طه الی البتین شیخ میگوید
که جرم خود را خواستی و کار نیست از جنت آنکه ترا آن هست که از برای نفس و نشا طه طبع گدائی یا پیشه خود ساختن
و حال اینچنین است چون حرم و احتیاط را بر این گمان داشته از حرم باز نیندازم ترا لیکن حرم بر سه قسم است
واجب مثل بدگمانی در حق کافر و جابر و در وقوع و حرم امری که مسلمان فاسق از آن خبر دهد و متوقع و غیر
مثل بدگمانی در حق پارسا و انبیا و اولیا پس ای امیر اولی آنست که طرف وسط حرم یعنی جواز امری داشته
در ویش مرا برین وجه تصور کن که شاید از سر حال باشد بگو که البته از سر حال است یا نه از سر حال است عشق
هر دم طرف دیگری برود اول ریگ تساوت قلب او بچینه بود و دیگر ریگ رفت قلب او بخت قحوله ملک بزحمت
رضشان راه را از آفتاب مشهور تر است که آفتاب غروب کرده بود و برای غایب حضرت امیر المومنین
برگشت و فرو رفت تا وقتیکه حضرت نماز ادا کرد قحوله مانع آن بدکان عطا صادق بنده دای اول منع و در
یا قه بود و شیخ علامی مترتب بر تصرف وقت از عتاب او احتیاط نکرد و حاشا بدانش نشا طه ارکان موقوفه مع است
و مثل آوردن برکان و سنگ بر موقوفه او حاصلش آنکه مجنونیت قلم سلطان را بجهو میداند نم را اختیار
و نه شیطان را و از چنین ندانم لازم آید که شیطان غالب و حق تعالی مغلوب باشد قحوله من ازین شیطان و
نفس این خواستم بمنع را مومن گفته بود که حق تعالی ایمان از تو می خواهد اما نفس شیطان ترا بسوی کفر
می کشد چنانچه ایند که لاکشته الحال مومن میگوید که مراد من از نفس شیطان اختیار نیست که نخواستی و با اختیار
نفس شیطان را مانع بشوی و برای معیت حق عذر میگوئی که اختیار و از م قحوله تا ندید او یوسفی گم نخست
ای اختیار تو نام غریب و مطلوب نفس هو را ندید فریفته آن نگرید و چون دواعی نفس را دراک کرد از
هوش رفت و تو گوئی ای اسیری طبع و تن ناموافی مضمون آیه و ما کان لی حکم من سلطان الا ان دقو کم فاستجیم
فلا تلومونی و لوموا انفسکم قحوله در خود و جبر از قدر رسوا تر است و از تو شیخ قدری ترجیح بان میفرماید که
حسن جبری گواهی یا اختیار او میدهد و او میگوید که بیه اختیارم و قدری ادراک اینچنین میکند که اختیار دارم
لذا احسن خود را دلیل سازد بر ثبوت اختیار منکر فعل خداوند جلیل ای یعنی قدری که منکر فعل حق است
فعل بنده را مخلوق حق نیندازد و گوید که حق را در عقل بنده هیچ دخل نیست هر چند طلبای مذہب او ظاهر است
اما انکار محسوس آری عقیده لازم نیاید زیرا که فعل حق معقول است محسوس پس چیزی چیزی و در محسوسات
زیادتی کند بر انکار قدری که جبری محسوس با انکار کند و قدری معقول را مثلاً حال قدری منحصر ماند که
و در آینه و زار را انکار کند و ای انکار که دو دو هست بی آتش نیست و دلیل نیست و مدلول نیست و

نوع است و شمع نیست از قدری تلافی و نامعقول محض است اما انکار محسوس نیست بلکه انکار معقول است
و حال چیزی شخصی مانند که فار را بنیزد و گوید فار نیست حتی دانش از آتش بسوزد و سوختن دامن را از آتش
نداند و شک نیست که انکار بدتر از انکار باشد مطلب مولوی اقامت مثال است نه آنکه فعل بنده اما اول
بدون شبیه کند قرار دهند و مناد و در شبیه لازم آید آن نگردد و دو هست و ناری یعنی قدر چنین بگوید قوله
دین ای بنده معین ما را یعنی چیزی بخوس بنده الامتة قوله لیک ادراک آمد رفیق برای بر جبری ادراک
دلیل و اثبات مس و سوار گشته قوله احتمال مجر از حق را نه بظباب بیاجبر است که نفی اختیار کند از غیر تا مجری
لازم نیاید چنانچه تفهیم این اجمال در تقریر مع که بالا ذکر یافت بر تو و واضح گشت قوله اختیارات اختیارش
است که در اسی اختیار بنده صورت نیست که یعنی اختیار حق تعالی قیام دارد و معنی در تحت صورت نهان
باشد سوار و در کرد قوله امر شد بر اختیار مستمند یعنی اختیاری که استاد آن بجا نبانده است اگر چه
امر بودی قوله حاکمی بر صورت بی اختیار بد با بیات آینده بیان فرق است میان بندگان و اختیار
واجب تعالی بد و وجه یکی آنکه هر حقوق بر صورت بی اختیار حکم میتواند کرد مثل کشتن صیاد و صید را با مثل نه
مغلوب مقهور که گوش او را هر که برد و غالب باشد باب و هند یا مثل صورت که از دنیاد و دیگر از که حکم
بر آلت خود میتواند کرد اما حق تعالی حاکم و قادر است بر و وی الا اختیار که اگر نه همچنین بودی در میان
و اختیار بنده و پروردگار اختیار بودی چه حق را چنانچه قدر است بر مجبور بنده را نیز قدرت است پس ثابت
شد که اختیاری است نه فرق بدنی وجه است که حقوق را در انکار قدرت و اختیار خود آلات ضروریست
و خالق بعض اختیار هر چه خواهد کند قوله تا درین باشد که چندی اختیار را و بدین معنی عجیب و غریب است یعنی
غایت دارد که اختیار جمله بندگان بی آنکه فتوری راه یا بد پیش اختیار آتی سرفرومی آرد چنانچه پیشتر میگوید
قوله قدرت تو به جمادات از نزد الهی البتین یعنی با وجود قدرت و حکم رانی که ترا بر جمادات است سلب
جمادیت از جمادات نمیتوانی کرد و همچنین قدرت و غالب حق را بر اختیار تو نفی آن اختیار از تو نمیکند قوله
خواستش میگوئی بر وجه کمال بدین اختیار حق بل و علا چون بقدرت و اختیار حقوق هیچ بیانیت ندارد زیرا
او مانع بی آلت است پس لائق آنست که اختیار حق را تعبیر کند با اودت کما قال الله تعالی انا امره اذرا
اراد شیئان میقول که کن فیکون

تمام شد دفتر پنجم شرح شنبی روم



قوه ساز اندر گوش منکر راه نیست یعنی کنایات و قیق را اگر صریح او اگر ده شود هم منکران حقیقه را اذن
 بهره خواهد بود چنانچه بیکم بلغ ما انزل الیک دعوت عالم بود اما بابت نصیب اهل تقوی قوه زانکه از انبیا
 و علما می آید که بسبب انکار منکران ترک بیان حقائق نخواهم کرد قوه بلکه صد قمرست آن
 عبد العلی بودی را عبد العلی گفت از چیست آنکه علوشان او از اثر تجلی این اسم است قوه کم قرن شد
 نام اعظم اقل بر ای سرگنوم حقیقه و در فرد بشر که نبی باشد ظهور یابد و در نه حسن را باخص چه نسبت است
 از خص تشبیهات که بالا ذکر یافت مرا و داشته و از اخص اقتران اسم عظیم با اقل و قرب حق با عجب حاصل آنکه
 تشبیهات بی نسبت است و در افاضه در عاقل صر و تمام که بلند می پیش با سوا بود و طریق انکار مقبلان
 مروج و است و در این از ان ملا عت و دارند قوه ازین مخالفت آن مخالفت را عاقل و مخالف در انجا
 و ال است بر مخالف حدیث قوه که جنگا و بیرون شد از و صف حساب و زیرا که ذرات عالم همه یار
 صلوات و مخالف نش پیش گیرند و بتاییدی بر همه فالیه قوه چونکه هر دم راه خود را میزنی بر ای تغییر
 رای کن و رای دیگر را که بدیده شخص منکر است فرمان میری قوه نفی ضد کرد و از بهشت آن بی نظر دلایر
 فیما شمس و لاله میرا قوه که این مخالفت از جبر است و با و یا بهشت چارم اثبات آن میکنند که فرج چه خفته
 باشد بهشت اصل خود پس در بدن مخالفت ناچار باشد زیرا که اصل بدن عناصر است و در ان مخالفت

و در روح مخالف نباشد که حاصل روح نور عظمت و کبر است و آن منزه است از اختلاف و از وصل و فصل
 پس جنگ های انبیا که موصوف بصفات روحانی اندانی الحقیقه صلی باشد نه جنگ قولی هم نزد تشنگی نوان
 پذیرد و ای شرح آن بهتر بیان باید کرد و قولی فرجه کن در جبر و پیروی معنای ششوی محیط است و الفاظ آن
 جزیره که در احاطه معانی در آمده و فرجه کنایه از مطالعه این کتاب است بمانی و تامل تا تفریح حاصل شود و قولی
 مهر او در حال تست و بند و دست خطاب با بنجم است که محبت ستاره و در دل تو جا کرده و هر چند حق تعالی
 پذیرد و داده و از دنیا و شمس و قمر اجبار نموده پذیرد و نیشوی قولی مثل نبو و لیک باشد آن مثل
 اما بشر شال است چون بالا از ارادات تعبیر فکر کرده بود و عذر بخواند که بدین دستور سخن بماندن و شال
 آوردن بنابر ضرورت است که عقل خود گویند تا شال کنند و آن شال خلاص کند از غم و مرارت و شال نیز که
 در غلبه تنید زبان عارف لال گردد و در مرتبه تشبیه مجال سخن باقی بود پس لفظ محمداً بعبیغه فاعل باید خواند
 و این لفظ در ترکیب میتواند صفت عقل باشد و میتواند صفاته الیه باشد بهر دو تقدیر معنی ظاهر است اما اگر بخواهد
 لفظ اسم مبارک حضرت مصطفوی اراده کرده باشد معنی چنین باشد که بقل محمدی هیچ عقل نرسد پس مثل
 شال باید تا طریق تفهم را بر عقل غیر الانبیا بنا کند و خلاص ساز و ازین اندیشه که مذکرات خود را آن عقل
 بر عقل جزئی چگونه واضح نماید در سوال آن سائل و اعطای که مرغی بر ریفش شربت
 ای حکایت متفرع بر آنست که جاد و نبات همه را چون او بر تقدیر حق طالب را نیز توجه تحصیل کمال باشد
 و لهذا و اعطای جواب سائل گفت که مرغ را چه رود و چه دم هر چه قسمت شهر باشد بر تو بدین تو به بر تبه
 اعلی در کار است قولی روح را تا اثر گاهی بود چه روح عام و چه خاصه علی قدر حال آگاه باشد قولی چون
 خبر است بیرون زمین نداد ای نداد و در اجساد که تماشا آب و گل است قولی جان آلوده نظر در گاه شد
 ای جان عام تو چپ در راه یافت و جان خاصه از آن در گذشت و بتوحید مطلق پیوست کنایه از آنکه
 اهل صورت تمام از توحید گفتا کردند بر گاه رسیدن آسمان و بشاه رسیدن شکل قولی جان تو آمد که
 جسم جان شدند بدو و جان تو کنایه از حقیقت آدم است و جسم شدن ملائکه عبارت از اطاعت و فرمانبرداری
 که جسم و جمیع امور از آن جان است قولی آن بلیس از جان از آن سر بوده بود و ای سر تافته بود و کان بهست
 او باست بد کردار است آنجان و غصه شکسته اگر تصرف انکار تواند و سر کرد از نیمه که مفهوم توان کرد که اگر آدم
 شفاعت ابلیس میکرد و مقبول میشد قولی گفت حق چشم خفاش بدسکان الی الی بین چشم مانند جمال پذیرد و آن
 پذیرد و دید بدین مناسبت اینداستان آورده که عیب جویان خفاش طبیعت را در روی او را که جمال با کمال
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او بیشتر از دیگر حفظ ناموس و عیوبی باشد قولی این بیان هم از توحید

و نیست و الم یعنی باین میگرد بماند دل بسلی خود میگذرد که در ذکر دیگران میتواند او صفات ترا بیان کرد و فراموش
 است زیرا که از شرح حالت تو پای دل بگل فرو رفته قوله زین و و شاخه اختیار است و چیست حاصل
 این بیت و ابیات آینده است که هر چه خطاساز است جمعیت فراست و هر چه بنده با اختیار خود خواهد
 بی تردید باشد و تر و خرابی باز آرد و قوله نفس را زان سیتی و اینکینی و خطاب بحق است و مراد است
 که سیتی خرابی مثل ناپسندیده و دیگر هر که خود را بخود کند و از سیتی عارضی باین وسیله را می خواهد حق تعالی
 او را زان بخود می بیرون کشد و در ورطه آن سیتی عارضی بگذارد و بجرم نافرمانی روی او بجانب
 سیتی باز آرد که تواند از ان گریخت بر خلاف آن بخودان و نیست شدگان و دیگر که سیتی و بخود می دوستی
 آنها از حق است تا ابد سر از گریبان نیستی بیرون نکشد و ابیات آینده موضح آیند عاست لیس لمن و لاله
 پس آن تلفقد من جس اقطار الزمن نیست مخرج و انش را انیکه بگذرند از زندان اقطار را با لال نفقد
 الا بسطان العری من تجا و یض السموات العلی نیست گذشتن مگر بحجت براه راست قوله از منو لبقای
 آسمانها بلند و لایبدری الا بسطان بقی من حراس الشیب روح النقی نیست براه راست مگر بسطان ای بگو بخشی
 که نگاه میدارد و از گناهان شعله های آتش بنقی را قوله زان قوتیر و تکیان ابا و الی البیتین یا از دیدن
 چارقی بی نیاز بود زیرا که خوف رفت که بد است پس دیدن چارقی یا از برای تعلیم و دیگران اختیار کرده باشد
 یا حکمت و ترخیص خواهد بود مثل امتحان دوستی و دشمنی امیران که پیش سلطان این عمل ایام را قسم میگرفتند
 و رسوا شدند و قصد مولانا است که کالان این راه تذلل نه از برای آن اختیار کنند که خود را از مالک باز دارند
 بلکه فعل ایشان موجب اصلاح جان خلق است و چند فنون حکمت و رحمت آن مضمّن قوله یا که دهد چار
 زان شد پسند الی البیتین وجه دیگر میفرمایند که باز در بارگاه سلطان اذمال و جاه و خزینه و سپاه هر چه
 میدهد همه اسباب هستی بود و از بخت و ریخته هستی از دیدن چارقی بر روی هستی و میگوید تا راجحه صبا است شاک
 ناید قوله یا به بنده خیمه بر این فروکان یعنی دیدن چارقی را نعم وجه میتوان شد که سبب استقلال بدان امر در
 اختلاط بر روی اصحاب و نیک که در محکمیت اند بر بند و نگی از پیش زنده و لان بد و عاش و بسند بناسبت
 اند استان با قبل در آخر داستان ظاهر خواهد شد قوله مجازه هر که را بینی بخواب و اگر خواب دیده شود
 که شخصی سوار مجازه است تغییر آن خواب این باشد که آن شخص را جاه به منصب برود و بدوست آینده مونس
 وجه مناسب است این تغییر است یا آن خواب کمالا یعنی قوله بار بر خلقان فکندید این کبار برای اکابر دنیا
 که منعمان و اعتبار باشند قوله مرکب اعتناق مروح را میبای ای ای بر مرکب اعتناق اقامت گیر قوله لایا
 فقرست اندر و یا و فقرس با کس نون و را و می که در کعبین پس هم سد قوله که بشهری بانی ویران دی

ای الیبتین کاف از برای علت است یعنی آن مرکب را اگر خواهی گذاشت بعلت آنکه بیب آن مرکب و در نظر عوام
 بزرگ بینائی مانند شهر و فی الحقیقه تشل و ده ویران خراب و حسته پس اول ترک آن مرکب کن که خزان را در
 نظر باشه و اندو تا در ویرانه جمل ساکن گامی قو که گفت پیغمبر که چنانکه از آله پس از مردوم زمین را طلب کن
 و چو که بار ترا بردارند قو که کفر ایمان شد چو کفر از پیر دوست و مشاخر و خدا را از برای خدا اگر بظاهر بیت
 کفار کند آن کفر عین باشد کما قال الله تعالى من کفر بامد من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالايمان
 و کن من شرح با کفر صمد علیه السلام غیب من الله و علم عذاب الیم هر که کاف شود و بخدا ایمان او پس از ایمان او
 خویش در معرض غضب ربانی باشد مگر کسی که اگر اهر که ده شود و دل آسیده باشد ایمان و مقیده
 متغیر نگردد و در اخبار آمده که قریش بعد از تعرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به وجه باطله ایشان را
 در بوشیان صحابه را اندام رسانیدند و صحابه و رجوع کفر اگر اهر میگردند تا حد یک و الیدین همار شربت شهادت
 چشیدند و عمار از بیاطقی و ضعف بدن که کمال آنرا نداشت کلام که رضای آن قوم در آن قوم بود و گفت خبر
 بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رسید که عمار کیش کفار اختیار کرد و حضرت فرمودند این چنین است
 از سر تا قدم عمار پیران ایمانست و ایمان بکوشد و چون او بر آینه عمار گریه کنان بخیاب نبوت تاب آمد و حضرت
 بدست مبارک اشک او پاک میکرد و میفرمود که ترا چیست اگر کفار باز گردند بتو با کراه تو با دیگر بدیشان همان
 کلمه حق تعالی این آینه فرستاد و قولم از آن صدق گرفته باشد بر تو است و از خلاف بدی که بموجب امر
 حق پیش آید مردوست حاصل معنی آنکه اگر بسبب آن بدی پوست تو خسته گردد و وجوه احمی هم بر تو رسد
 آنرا با کن و از دست مرده و خسته شدن پوست کنایت از آنست که ضرر آن بدی تو نرسد زیرا که
 متفصّل نیکباده و خوباست قولم سوی شاه و هم مزاج باز گرد و چنانچه بادشاه در پی صیدی که ره و
 بازگشت او بجانب شاه باشد قولم ده بدان دیدی از دست عزیزان یعنی اسراف و رزوا و اساکردی
 که بجای یکدم ده درم میداد و جای آن اسراف هم بین که قیمت بر باد داد قولم باز چون طفلان قنار و تلخ
 ریخت و ننگ چون ریخته شود و برداشتن آن بر فضل دشوار شود یعنی پیردانه را شکار پیش آید قولم بر
 می آید از بهر نزع جان و خطاب مشکرا و بهیبت رست که هرگاه خدا بر تو قهر کند و ترا لعنت بکند اگر و اند اگر
 میتوانی تیری بجانب آسمان برای مرغ جان و هلاک آن پندار قولم آرزو بخت بود و بگرختن به الخ آرزو
 و تنبایان میکنند که از خدا غیر خدا خواستن و از خدا گریختن و خون تقوی ریختن هست قولم و اگر ترا زدها
 روی آرزو و آرزو و اگر صله با باشد افاده یعنی رجوع کند و اگر نه صله بود یعنی اعتراض باشد پس
 آرزو و آرزو و اگر و اگر داند نیست از آن قولم ربع تقصیرات و خل اجتهاد و هر دل که انفس

گفته است و هیچ کاری به او نمیکنند پس شمارای امیران نشاید که فدا و نفس سرکش خود و میان نه بینند
و تمامه را بتقدیر حواله کند و اگر این پسندیده بودی او هم علیه السلام ذنب خود را بخود نسبت داد و چون
مذکور شد که بر فنون نفس خرد نباید شد مطابق این حکایت بنظم آورده که اگر فریفته آن امنون شوی مانند
این مرغ زیرک بدام گر خوار آئی قوه خود خویشان مان قدیمی چار طبع و مقوله صیاد است میگوید که عناصر را
باید و خویش قدیمی باید دانست و از خود خویش قدیمی گفته ام و الا روح انسان از نفوس قدسیه
و عقول ملکیه است که بسبب تعلقی بدن اصول خود را نکول کرده یعنی بدول شده جرات ندارد که تواند
باصول پیوست یا از اصول باز ایستاده زیرا که نکول هم یعنی بدیده راده و هم یعنی از قسم باز ایستادن قوله
جل هذا اللعاب بشک لا تعد بگذارد این بازی را بشتاب و بازیگر و بسوی بازی قوله کل آیت بعد همین
نمود است پس غیر خف را در معنی از احیان فنا حاضر شد نیست قبل از فنا باید فانی شود و حکم او هم حکم بار
بسانی مثل حکیم قبله است که هم باشد با مردم و چون روی بسوی مردم دارد قوله راه بانبار است در هر عشقه یکسری زندگانی
یعنی راه بانباری در هر جایست زندگانی گرفته باشد از برای راندن نازک مرز جان قوله تو شنیدی
پرسیده از جذب عنان و ای نفس مرغ سر باز کشید از در کشیدن عنان کنه توانست خود را از کدیم باز بیاورد
انح قوله و رجبت ای جان که بگذاریم مان و مقوله دام و سورش است که جاننش و شیطان باشد قوله
هم تو خود را بر کنی از پنج خواب و مقوله مویست یعنی گوش بر حرف و اند و سوزش کن و پنج خواب غفلت
چون که میچسب جز تو بداد تو نمیرسد کار خود را باید کرد و قوله بانگ آیم من بگوش بستگان و هر صیقل
از عالم ملوی برین القا شده قوله که ایدل بازیگر زمینم انج مقوله موی در خطاب میگوید که مار مثل
آنها شوق خواب غفلت نیست انیم یعنی را باند میگویم قوله که گردگان ما درین بطون شکست و کنا تا از آنکه
طفل مزای در نماند و اخیر تبه آسان بدست نیامده و بیار غم خورده ایم تا آیند و لت یافته ایم قوله
رو گزین جو بر نیامی تا ابد بر عطار باطله میگوید موی طالب حق میگوید قوله زین تلون نقل کن در
استوار همین صاحب توحید را حال میفرماید و صاحب تلکین هر یک حال بود و مدت او همیشه مستوی و برابر است
پس از تفرع حال انتقال کن بجا نبه استوار و ده که مقام تلکین عبارت از است قوله چونکه ارض الد و ات بود
که ام یعنی مراتب که از انانیت نیست و دائره وسیع ارض را بر تو رام و سفر ساخته از پس پنج مرتبه قناعت
کن قوله هر چه بیانی به از ان مطلق است را به چون دل فروغ اندیشه شد یعنی این سه چیز که دل در مزاج و
اندیشه باشد وقتی که از است نازل شد بشعور نماید یعنی کند همه چیز را غیر شراب که بلطحت او است و تعدا و این
سپهر با اعطاف بسبب روزمره انفع است از غفلت قوله این ندانم جان ندانم هر چه است یعنی عزیز

نبات وجود و احد است پس اولی آنست که طریق این اندام و آن اندام را و آنکه میدانی
از دشمن الایمنی ازین نفی نبات مستقل شوی زیرا که نفی نبات است در دو استان است عاصی
امیر ترک محمود و مناسب این دو استان با قبل پیشتر ظاهر خواهد شد و در آن محل اشاره کرد و میشود
قولی که مطرب ایشانرا سوسی هستی کند و حاصل این دو سه بیت آنست که مطربستان آبی جان ایشان
که هر لحظه توحیدی سراید سر اینطالع از مستی مبعوی مطرب مبعوی هستی باشد و مستان باد غفلت را نیز نظر
باشد پس هیچ مستی با مطرب نباشد لیکن از مستی تا مستی و از باده تا باده و از مطرب تا مطرب فرق بسیار
است قولی که پیش عارف کی بود معبود می و عارف را که لفظی بر زبان آید و مراد از آن می حقیقه
باشد زیرا که می و مطرب مجاز و نظر و لاشی است و اطلاق شئی بر لاشی خدمت عارف نباشد قولی که این
دو انبازند مطرب با شراب و این مطرب و شراب چه در حقیقه و چه در مجاز باید یک لازم افتاد و این
دو چیز شریک اند با هم که آنرا بجانب این و این را بجانب آن میل باشد قولی که بخاران از دم مطرب رخ
بر خاران مستان باده اعم از آنکه اهل حقیقه باشند یا اهل مجاز و این بیت ثابت انبازی مطرب است
با شراب قولی که آن سرمیدان و این پایان اوست و چون در بیت بالا گفت که مطربان بر خا
آنها مجاز کشند و اینقرارد دم مطربان آغاز مندان میخواران و رفتن میان نهایت و انجام کار ایشان
باشد عموماً ای هر دو فرقه حقیقه و مجاز و تحت آن یکم اند قولی که در سرانچیه است گوش آید و در دماغ
هر کس اندیشه هر چه که قرار گرفت و در سر او هر خیالی که پیدا شد جز حرف که به و گفتگو آن خیال مد
گوش او حرف و دیگر قرار نگیرد و مثلاً در دماغ صفراوی جز و در و وصفه او سودا و دیگر نباشد پس صفراوی
او مین سودای او است و ازین تمیز محقق شد که گوش عارف از باد و حرمان و گوش دل از باده و
سلطان اند که قولی که کل جزئی با تو بهم فرج و در یحیی از ثنوی یکی را که ای و ضلالت و دیگر برابری
و جلالت حاصل آید قولی که بعد از آن این دو به پیش روی روند و هیچ مطرب و میخواره چون بیخانه رفتند هر دو
در پیش دست داد و تعیین از میان رفت و در بحر مستی فرو شدند امتیاز و شناخت و الداد بود و اصل
از فرع بجای زایل شد هر گاه نهایت کار باده و نوشان حقیقی و مجازی این باشد پس نظر بر اصل حقیقه منصف
ازا حق گویند و بدو کماتیل قولی که آنکه منصف است بر دارش کشند پس این انامی گوی منصف نیست قولی که
چونکه کرد و ناشی شادی و در و میان بیت که بر است برای اعاده ذکر دو استان ترک جمعی و مطرب عاجل
که زیرا که چون سخن باین پایه رسید و مستی باین کشید که دو و در آن دو والد و دو یکی شد و در مطرب
و میخوار از خود رفتند ترک این گفتار هم افتاد و بر سر دو استان ترک رفتن لازم شد و در ضمن اشاره میکند که

مطربان و مستان حق را هرگاه چنین معنی رود و در ترک حقیقت آنها را انشاد الهی بخت اصل انقیاد و کشف مرام
وقت تمام داشت بعون الهی الملک العلم از آغاز تا انجام بسیار قوی و معجز حاصل کلام بمقرر و در آنکه نامانی
الکاس یا من لارا که برسان مرا جام ای آنکس که نه بینم ترا قوی که انت و جوی که عجب ان لارا راه و غایت الهی
عجاب الاستباه و توری منی عجب نیست اگر نه نیم آن روی را چرا که غایت قرب عجب استباه است
از غایت قرب و اتحاد عجبی و استباه عارض میشود که نشاء آن عجب عجا است مثلاً با عاشق از مشوق
نداست خود را میداند که عاشق است و او را می شناسد که معشوق است بعد از آنکه ما بمعشوق یکی شایم
ندام که من عاشقم یا معشوقم و مبتدا میزند نیز چنین معنی دارد و قوله حیث اقرب انت من جبل الوری و هیچ اندیجا
که نزد یکتری تو با من از برگ که در آن ترا بلفظ با خطاب نمی کنم که یا ندانست بسوی تعبیر قوله بل انما انقسم
بناد می فی القفار و ارج بلکه مغایطه میدهم انشا از او ندا میکنم در بیابانهای بی آب و گیاه که پنهان دارم
کسی که با نیست از کسی که عبرت میکنم از او معشوق بیت عربی این بود که عاشق پنهان میکند معشوق خود را
از حیرت بر طبق آن حکایت آورده قوله هر که زیبا تر بود و شکش فرو نماند تنید آن میکند که پیغمبر را
بر هر دو جهان نازند او درست زیرا که در معشوق مجازی هر کدام سامان ناز بیشتر و او در شک بسیار کند
پس در معشوق حقیقی که انبیا باشند هرگاه مرتبه کمال مصطفوی هیچ کی را دست نداده باشند آنحضرت می سرزد
که خالق و عالم ناز کند که بر آن شوی را خدا دهند و احادیث و وای که قوت یاه افراید اینها بر دو معنی درست
حقایق یعنی فن بر آن نزلان چو شاید شود هر باشد پس آنرا که در حرم و دست قرب الهی را ندارند و حکیم حکم حق براند
که شغوا بنحو شان خلق باشد قوله از که من من هر شبی نام شوم، مقوله آفتاب محمد سیت حاصل شود آنکه
در حجاب بشریت نور خود را مخفی میدارم تا نظام عالم صورت و جابا ند قوله غیرت عقاست بر خوبی روح
چنانچه رسو نگذا بظاهر عاشق را از پنهان شدن اشاع فرمود و در باطن مضمناً می غیرت میجو است نهان
شود و از تریب همچنین عقل سعاد که عاشق جمال روح و غیرت آن عقل علواست از تشبیهات و تمثیلات و بریان
او صاف روح بر سببه و تمثیلی که آن میکند ناوان گمان می برد که بجهت تو منیع و تشنه بخت و نینداند که او
در محاطه می اندازد و حجاب بر حجابی افراید تا در او را که روح خواند که و پس تشبیه و تمثیل و حیل است
از عقل محبه استثناء معشوق از انظار اغیار زیرا که راه دریافت حقیقه روح بهتر است از تشبیه پس هر که
از لوث بشریت مغیره شده و در عالم خلق بریده بعالم او پیوست سرنگته قل الروح من امر ربی دریافت
چرا که متوجه تشبیه شد از عقل باز می خود و در راه شناخت روح را قوله با چنین پنهانی که روح راست
مولوی بریل است عجب میفرماید که معنی عقل در پوشیده داشتن روح غرض است از آنکه روح خود

مقدم

خود بخود پوشیده و پنهانست قوله را که بیان میکنی ای رشک خود سوال مولوی از قتل رشک از آن
 خزون تراست اندر نیم جواب داد و عقل قوله چون چنین میگفت ای جان و دل، پند دادن سواد
 عقل را قوله ترسم از خاشاکش گفتم آن آفتاب به جواب داد و عقل مولوی با و آیات آیند و تا سرخی مقوله
 عقل هست قوله که بفر و بجز غرضش گفت شود و عقل خالت خود را تشبیه میکند بجالالت و بیا که اگر دریا شور
 بر انگیزد و از تلاطم امواج کف پیا پیا کند طالب دریافت حقیقت دریا را چنان نماید که جوش دوست قوله
 جوش احببت لمن عرف بهین ستا بدو پس از شنیدن ناله آب در و دیدن کف دریا و دلش قرار گیرد و در آن
 که با بیت دریا را دید و نازد که پیش از کف ندید و بجز آوازی نشنید همچنین اعتبار را بگفت اگر کون
 و تشبیه از ادراک روح مراد داشتن برای عقل صرفه باشد پس خرد شنیدن او بر اثر خوشیدن
 باشد و آیات آیند و موشخ ایند عاقلست قوله تا علمها بر سر مطرب رسیده باشد اشاره است بآن علمها که
 در آیت و من اسما و فعلیهما اتعشت یعنی ضرر ندانم که با عقدا و ترک بود و بر سر مطرب آمد زیرا که
 حلی برای اصرار است موجب و محله که سابق گذشت اشاره میرو که وجه مناسب است دانسان ترک
 آن مطرب را با قبل از مقام معاد مکن قوله میزند اثبات پیش از نفی تو یعنی نبوت هستی حقیقی بدون
 نفی هستی مجازی صورت نشد و و نوار و نبی هستی این ساز را آغازی که نموده و تو قبل
 آن تو تو گوش ترا گرم کند و لذت فشار دریا بی بعد از آن بماند بر بسته بر تو آشکارا شود و قوله تا نمیری
 نیست جان کردن تمام و مقوله مطرب و حاصل این چند بیت آنکه در بند هستی استعاره بودن جان گذشت
 اگر موت اختیاری اختیار کنی از جان کردن راهی یابی و تا اسری در تو باقی بود و بطلب نتوانی رسید
 قوله غرقه این کشتی نیابی ای امیر و روح کشتی کشتی تن خواسته و من آخر باری که با پیر شدن بار آید
 بکشتی نمند سبب غرق کشتی شود و مراد از من اخراج و وجه اختیاری است من آخر اصل دان که طاق
 است طاق ستار در روشن یعنی که در وجه آخر موت فی الحقیقه اصل و ربانست قوله آفتاب بگنبد
 از زرق شود و همان طارق بعد است خرق هوش ظاهر آفتاب شود قوله تا ناگشتند اختران ماهان +
 ای حواس و قوای بدنی قوله که زیر خود زن می را و دشمن مقوله مطرب و خطاب امیر که میخواست بقدر
 زاریش پایش کند قوله این زمان جزئی جدا اعلام نیست و ای در زمان حیات چذر و زده صد هستی
 مطلق را نفی باید کرد قوله بی بجانب با دادان ای ذوالباب و ضمیر آن بجانب نورشید جهان را نیست
 که بالا ذکر یافته بود یعنی از مقام تا مقام قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم الان اولیا الله لایوتون
 بل یقبلون من دار الی دار قوله پس محمد صد قیاست بود و نقد زیرا که در قیاست یکبار نموده بودیم بنفخه

دیگر زنده شوند و این هر دو حالت در ذات اکثر و موجود که بدو پیوستی از خود فنا شدی و بحق باقی
 گردیدی قولی را که حل شد در فانی شدن حل و عقد برای ذات مراحل و آسان شد در مرتبه فنا هر حل و عقد
 و کشانست که در عالم بود و قولی هست اخیر این طرف بسیار خواهی و این یعنی سخن نزد ما بسیار است و از بسیار
 قدری ندارد و اگر سخن نمی رسید لذت آنرا نیک و زیاده بود و هر چه عالم اگر مرد و زنده ای عالمه خلائی
 را که از هر گز اختیاری آگاهی ندارد باین نظر باید دید که در جان کردن اند و گفت و شنیده آنها را مثل وصیت
 شخص مختصر قیاس باید کرد تا باین حال ترا رحم آید قولی در دنیا ز خشک بر چیزی است و اگر تاب نمانی
 آری که عالم در میان را باین نظر نورانی یا نبوت اختیاری توانی رسید بر بحر خشک قرار گیر یعنی خود رسد
 مطلق را آن و راه تصرف و زاری پیش گیر که با وصف عاجزی میوه همراه است و آن یاری و نعمت است
 از حق تعالی چشم و در نیز نباید کشاید ای زنجیر زنجیر اسپین و در نیز نماند و عاجزی و پند را در وقت عجز طلب
 کن قولی بت شکن دعوی و تبسگ بود و ام و در باطن بتگر بوده ام و در ظاهر دعوی بت شکنی میکرد
 قولی باید صفت نرسد تر یا در آنجا این بیت نیز در تحت تصرف است یعنی تصرف و زاری مسکنت کن که
 بار خدا یا با قدرت تو اولی تر باشد با بعد مرک هر چه بوده واجب است مراد بآن دلالت فرما قولی
 اینم جانی که از قرنی هست ای جان واحد که از ختم عصر ستر است زیرا که قرن یعنی گروه قولی را که در آنجا
 اتفاق عسری در آنجا اگر مرتبه جگر گوشی مصطفوی سید الشهدا را ندانی که آنحضرت را سلطنت ابدی
 در آن جهان حاصل گردید اختیار منقول و حشر اجساد و جزای عمل را انکار کرده باشی قولی بدول و در
 خربت نو که کن الی البتین هر که مرتبه امام شهید نداند و نشاند دل و دین او خرابست و علامت دید و
 شناخت آن مرتبه ایست که بر مرتبه آنحضرت خاقل بوده در حمایت دین بین جانسپار و دله از نعمت این
 جهان چشم سیر باشد قولی داد و دریا چون زخم نابود الی البتین خم که منفذ دریا پیدا کرد و وسکن آب و یا
 کردید خم نماند و آن خم را دریا هر چه عطا کند از همان خم باشد و اگر این چنین خم را پای و ریافت شود که آب
 زنده است چه بعد لیکن چشم ظاهر بر نقش خم نه بنید و منفذ است و امر آن داند و نداند که آن ممر است بلکه
 استقرار است آنجا که از گاه آب بیت محل استقرار دریاست قولی هر چه معلوم کرد و این زبعت و اعی بود
 اختیاری قولی که کی نظاره اهل بجزیدن بود و در معنی مصرع موخر مقدم است و معنی بسته وجه میتوان
 یکی آنکه نظاره گول و احمق و دیدن او متاع سوداگر را و اصل دیدن نباشد و بر تقدیری که دیدن
 پیش دیدن خریدار آن خواهد بود دوم آنکه دید احمق ندید نیست بلکه برابر گردید و بر زده قدم زد و دست
 سوم آنکه دیدن او خالی از کجی نباشد و در معنی صورت لفظ که را که بکاف فارسی را معامله است بکاف

و از این مسئله همی باید خواند که یعنی کج باشد این داستان مربوط است بدانکه کاری برای خدا باید کرد و چنانچه
 مطرب هر در سرای خالی برای خدا سحر و رقص و له میزد که کسی نزد من میفرز شد و اینی دید مرا بر دید خود قیاس کن
 قولم پس سرای بزرگ و اینی هیچ شکار برای دنیا که محل کثرت است و در نظر صاحب دید وجود
 ندارد و قولم هر که خواهی تو در کعبه بنشین و دست خود را و دوستان دوست را در کعبه دل و درون
 کعبه طلب کن حاضر یابی قولم صورتی که ناخرو حالی بود و عارفان را بی به صورت که باشند همان صورت
 عالی است زیرا که دل او بیت اله است قولم او بود حاضر منزه از تاج و تاج محبوب حق را با حق و در
 حضور است و دیگر از در وقت احتیاج رجوع تا حضرت پیدا شود که مستانم حضور باشد این داستان
 نیز مربوط است همان مطالبی که برای خدا کاری بکن چنانچه بلال احدی را برای خدا میگفت قولم که
 جووان فضیله پیدا اعتقاد بدین کلام مستقام میگردد که در زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 نیز تقیه جان بود و الا صدیق اکبر بلال را چنین امر میفرمود قولم که ای محمد این عدد و توبه ها عاشق از ذکر و فکر
 معشوق اگر توبه کند معشوق دشمن شود آن توبه را زیرا که توبه از فعل شایسته ناشایسته و از ناشایسته
 شایسته باشد قولم در عینا صبر و شش و گردش نگردد که سکون و حرکت خاک و باد و آب و آتش نه از خود
 بلکه از فرمان حق باشد قولم انحران چرخ کرد و رندهی دالی البیتین اگر انحران شما ویران خود و در توبه
 حواس تو از کمالی هستی آثار سعد و نحس آنرا در ادراک نمیکند چشم و گوش تو خود را توبه و نگاشت
 خلاف حال این انحران را تیک در یاب که چگونه محکم تقدیر اند قولم از سوی سراج آمد مصطفی و شب میگذشت
 آمدن بوی مار مهربان را که تجلی باشد به رجبت حضرت نبوی از معراج و مصرع شانی اشاره بآنست که چون
 خطیب الهی از معراج باز آمد گفت جزایا بلال مرتبه ترا و رجبت دیدم که پیش پس من میرفتی او از غفلت
 ترا شنیدم از جبرئیل پرسیدم کیست لکن پیش میرود گفت غلام تست بلال که به تویی به خاسته قولم جذب
 یزدان با اثرها و سبب دالی البیتین اثری و سببی از جذب الهی فیض برتر است و کار عالم جهان جذب بود
 نظام میکرد اما عادت اله بران رفته که در نظام کار با اثر و سبب و خیل باشد و نظر با ازان تجاوز نکند
 نه آنست که قدری وجود اثر و سبب مجاز نکند و تاثیر جشد بلکه در پرده اثر و سبب تاثیر اندوست اما
 عنایت خطا تاثیر و در عقل نگردد و در تقریر همین سخن این داستان نیز مربوط است همان مطالب که
 ظان در بندگی امیر بکار حق مشغول بود قولم تا پیوسته عوالبی کلیم قال الله تعالی و اذ قال موسی انقلنا
 لا ابرج حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقا تفسیر آیه در دفتر سوم و در طلب کردن موسی خضر را رقم یافته
 قولم گفت احقر قیاسش افزون بدی دای یقین میسوی اگر مثل یقین محمدی بودی بر آب میبرد و با می

این ظاهر میشود که ترقی در درجات یقین انبیاء را می باشد که کریمه و اذ قال ابراهیم رب ارنی الخ
 قال اولم تو من قال بے و لکن لیطعن قلبی سر بر این معنی دلالت میکند و درین آیه را باب تفسیر را تو حییات
 بسیار است که ان مقام محل آنست تواند شد قوله چون بود چون آنکه از خوبی ره پیدا حاصل این
 چند بیت آنکه هر که از خود فانی شد و بمبار حق باقی گردید میباید و دیگر انرا از هستی مطلق آگاه گردید که
 هستی با امکانی در جبهه هستی و مانند وجود کلب نایاک نماید اگر شمار این هستی غلط شمار انگ داشته
 استخوان را پیش ارمی اندازد و نعیم دنیا را ز و بازی گیرد و بخود راه نگیرد و میگوید که با وجود حیانت
 خواندن سوره قرآن و مثل مصحف که عبارت از قرب پاکان باشد ترا نشاید مگر کسی که حفر و تفسیر
 پیش آید و آه و زاری کند او را مر و خدا از حدت بشریت پاک گرداند و چون بقصه که بخور
 قوله ای ضیاء الحق حسام الدین که بود و انتقال کرد و آنکه چنان مرد بحق رسیده از خود در میره
 شیخ ضیاء الدین است که فروغ نورانی حجاب او گشته و دیده ناقص او را کمال و کمال او فو تواند کرد
 قوله چون نوشتی بعضی از قصه کمال و اینجا از کمال نه جان مخصوص خواسته بلکه طالب صبار حق مراد
 داشته و از پیر کمال را داده کرده سخن بدین فرط میراند که بوسیله صدق و طالب و یزدا ایجا و معنوی با
 پیر پیدا میشود و اما کمالات بتدریج حاصل میگردد و قوله چون سپس که فی درین دونه نیست مرد و تصدیق
 است بدانکه مراد از عجزه ناقص نیست فطرت است که تمام عمر در مرد و مونس صرف کرده باشد و حرص
 او در سر می همه باقی بود قوله چون نه بازی که گیری تو شکار به بابایات آئینه شرط است قوله
 در حبه کار سه تو انج جزا شرط است اعلا و انما شته و اقال الله تعالی اعمال و انما شیتیم انما
 بما تقولون بعیر ام تدرید است کفار را که بکنید هر چه میخواهید بدستی که خدا میبالی بد آنچه شما میکنید
 بیناست و بدان جزا خواهد داد و قوله بهر دار و نامکونا خالین و قال الله تعالی و قال ما نملکما ربکما
 من هذه الشجرة الا ان نکونا ملکین او نکونا من اسخالین قوله مرغ جذبه ناگهان پر در عشق ای
 جذبه عنایت حق چون در رسید بعد از آن هر چه ادراک کنی و شمع شعور احتیاج نمائند ترا حاصل
 آنکه در جمیع آفات برادر امر و اعراض از منای و اجب و لازم است اما جذبه در نیافته بعون عقل
 و تمیز کار میکند و کمر بجا می بندد و چون صاحب جذبه شد کاری که جز در بازی عقل سبک و بنور جذبه
 نخواهد کرد و اما فوق آن باشد که اول کار و کار او نش از تکلف بود و کار آخر و آخر کار تکلف نخواهد
 بود مثلاً رب معشوق و مرغیب بر عاشق و شوار نماید و در حضور خیر ادب کاری از او بر نیاید قوله از
 قسم رضی نگردد و آگوش اگر تبار دنیا شد و خصم را از قسمت زیاده داده شود و با وجود اطلاع و

چنانچه می گوید که زیاده از قسمت یافته آن چشم را نمی نگرود و در داستان زنجیر معصومه آنصوفی قولی که
از غبار اریک داری کله را بد از کله دهن و زبان خواسته چنانچه ستار نیست که دهن دریده و زبان
ناکله در از گویند یعنی از لقمه حرام یا جفت و بدگوی یا کذب و افترا اگر دهن نگاهداری قولی که انفسم جسم
را ند حق بر آن حق قال الله تعالی فلما اقسیم بالشفق واللیل ما وسق مولوی از شفق بدن مبارک معصوفی
مرا و داشته باعتبار آنکه مانند شفق و آل است بر آفتاب روح آنسور و چنانچه شفق و لالت کند بر آفتاب
جز و لالت کند بر کل اما هر تا توان بینی نتواند این دلالت را احساس کرد و لهذا میگوید که نور پر وانه
چرا از آن بدی و آب اند خود روشن اکنون یا محب آب بچندین معنی تازه کشت مناسب است ای مزرعه
اعمال را بر دوست ظاهر کن قولی که پیش قرآنان قزو او کن بود و قرآن ابریشم فروش او کن مشتق
از و کند بضم رنگ مائل لبیا هی قولی که معنیان دان کالغزائق العلیی در غزائق جمع غزوق یعنی بت آورده
که چون سوره و انهم نازل شد سید انام سنی المدحیه و آله و سلم و مسیجرام بر قریش میخواند تا یاد گیرند
چون آیه انزلیم الکات و انفری و منات الثالته الاخری قرات فرمود و متوقف شد شیطان مجال پشته
بگوش شرکات رسانید که تلک الغزائق العلیی و ان شفا عتق ترسب که کفار خوشدل شدند که آنحضرت
بیان ایشان را ستایش کرد و در آخر که رسول خدا با مومنان بجهده رفت اهل شرک نیز موافقت نمودند و از
مومنین و مشرک هیچکس و وسیع نماند که سجد نکرد و جبریل علیه السلام نازل شد و صورت حال بر حضرت عرض
کرد و خاطر مبارک از زمین بلند و پشاک گردید حق تعالی برای تسلی این آیه فرستاد و ما را رسلمان رسول
ولا یبئ الا ان اتی القی الشیطان فی انشیتة یبئ الشیطان ثم یحکم الله آیة و الله علیم حکیم و این آیه
در سوره هود و واقع شده اما این قصه پیش محققین بر و و است و بعضی گویند موضوع امایه است حضرت
مولوی بنابر روایت مشهور که تفاسیر بر این ماطقت این را بنظم آورده اند قولی که تنویری ماوکان
و حدیثی که در آنچه غیر وحدت بصورت حکایات و امثال مذکور شده از قسم لفظ غزائق العلیی بجهت ترغیب عوام
است که منکران نیز با موحدان و در خواندن این کتاب رفاقت کنند قولی که گفت قاضی ثبوت الارش دای پیر
گویند علی که حد شرع بر آورنده شود قولی که آن گروهی که فقیری سپید برند اما آیات آیند و مقول مولوی است
در طعن آن صوفی که بهار را کشیده و بقاصص آورده حاصل آنکه صوفیان هر اثری را از موشه اند و ترک و عوی
و خصوصیت کنند و در حکم میت باشند آنصوفی که بجا صحت بیاریست از صوفی بود اما آنچه سید عبدالقاسم نوشته
که این گروه از تحت حکم شرع بیرون و فاش شدن بیرون اند بر اینا جای حکم شریعتی است آید قولی که
والله ان عشق و جود و جان پرست یعنی ازین عشق و محبت که وجوه و منتهی را با جان است عشق شناس

حق بر قتل مشت است و آرد و میکند که چنانچه یکبار گشته اند بار دیگر باشند قوله گوهر دارد و در دانش آمده است
 در خاندان آدمی را و چندین که رکند و میشود تا مرتبه آدمیت میرسد مثلاً از نطفه حلقه و از حلقه مضغه
 و از مضغه جنین و از جنین طفل و از طفل جوان و از جوان پیرشد پس از هر که مرتبه که گذشت نام و نشان
 آن مرتبه بر او نماند و در معنی آفرینش فوت شد و در مرتبه دیگر مدفون گردید و بر همین قیاس است مرتبه
 جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی و با هم فوق آن پس چنانچه قوت این مرتبه بارگوری نمود و انبیت و قوت
 ثابت است چنانچه قوت آن سیلی زن ثابت است چه شد که گوارا و محسوس نیست قوله امر هم شوری
 بخوان اندر ضعف و قال الله تعالی و امر هم شوری بهیتم حاصل آنکه امر آتی برای مشورت از آنست که عقل
 یاریاری رساند قوله این بخواندی که الکلام ای مستقام الکلام فی مشوره حر الکلام ای جواز کلام و چنانچه
 و در کما محضت میکشد آن کلام را کشیدن کلام یعنی سخن را سخن میکشد چون در ابتدا گفت شفا و جواز قضاست
 و رضایتها واجب صوفی را سوال پیدا شد که هرگاه سر رشته کار درست قضاست اختلافات امر
 و تفاوت وجهین و قبح اشیاء و حق و باطل و کفر و اسلام از چه باشد قوله چون خدا فرمود راه من و جانیکه
 اندر سیم سبنا و راهها بخود مشوب ساخت قوله از یکی بطن اند چون خوب و سفیه و درین بیت سوال
 از دو جهت است یکی آنکه تولد از شکم مادر است پس ولد را مخصوص پس پدر گردد اندین چرا دیگر آنکه
 مادر مثل فرزند را یی کی خوب و دیگری زشت تحقیق نمیشود که بر پدر از آن دو در کدام یکی موجود است
 قوله و حدیثی که دید با چندین هزار مدای کیست که وحدت را در عین کثرت و جنبش را در عین قرار دید
 باشد حاصل جواب آنکه معشوق از بی برقرار خود است و تقلب اطوار که سوال اذان میکند از قبیل بقره
 عاشقانت در هوای معشوق موجودات مانند کف بر روی دریا فراهم آمده اگر نظری داری در بحر
 نگاه کن از کف چه میرسی قوله بر شمار مرگ بستان ضد و ند و اگر بقدر بزرگ استیاج حدائق ضد و ند تراشیده
 شود آما ضد و ند بدان که آنکه کف اوست قوله بی چگونه بین تو برو مات بحر و زیر که عاشق انجین
 بیند و در قاشای بحر مشغول شود و چون و چرا نداند قوله که کثرت لعبت او جان تست و هرگاه کیفیت
 جان را بچون و چرا ندان یافت و دریافت آن بحر پایان که قدر و منزلت جان از بدن و بدن از
 ناچیز تر باشد پیش او چگونه و دریائی قوله عقل آنجا هست از لایعقلون و قاضی بعدونی میگید که عقل جلالت
 نیست او اختیار کن که ترا بچون و چرا نداند از روایات آمیده مثبت جل عقل است و موید منع متابعت
 آن قوله عقل گوید که آن نه آن حیرت سزا است و قاضی بیان آن میکند که انجین حیرت مذموم عقل محمود
 پندار و درین حیرت انبیا را با خود شریک گرداند گوید که و معرفت الهی سزا و ما سزا بر است و قوی

عرض احتیاج میکند پیش ضعیف و دعا خواستن پیش خدای را بر اثبات این دعا محبت کند قوله این ترا
 باور نیاید مضطرب و مقوله عقل هست و در خطاب عجم میگردد اگر قوی بضعیف و غالب بملغوب محتاج نباشد
 رسول آتی چرا از مسکینان دعا طلب کند قوله که بگوئی از سپه تعلیم بود و عقل بحسب میگردد که اگر صحبت همراه
 تمیزی و نکوئی که طالب و عاقل از احتیاج بود بلکه برای تعلیم است بود زیرا که دعا خواستن مشعر بر جبل
 غیرست و افاده آن میکند که آنحضرت از علو مرتبه مسکینان واقف بود و دیگران از منیضی جاهل برتر
 پس جل بعلیم غیرتباد و خلاف ظاهر و غیر تکلیف است بلکه مسکینان را رسول خدا مانند خدایه محل گنج معرفت
 میداشت و دعا میخواست اهل بیت مناظره عقل که حیرت انبیا را مثل حیرت خود را گرفته بران فاسد
 میگذازند تا صوفی را مثل فلاسفه در ورطه هلاک اندازد و انداختنی دینداران عقل فصول حکم کرده
 و از متابعت آن صوفی را محتاج فرموده که در وادی چون و چرا قدم نزنند و برومات گیرا موافق
 مزاج عاشقان در یابد زیرا که عاشق سحر را به بجز ند قوله بدگمانی نقل معکوس درست و مقوله قاضی است
 که دیگر بارتش میبکشد عقل را و میگوید بدگمانی او و رحن اینها فصل معکوس است باینی که کند و راه منزل
 نبرد هر چند بر جزو آن عقل با سوس اوست یعنی فکر با اندیشه های خود را که بنزله جواسیس اند برای تفهیم
 راه یقین میکنند و راه نمی یابد در نصوص و ضمیری در هر دو مصرع راجع بجهان عقل خواهد بود و اگر راجع
 بجهان حق گردد آئینه شود افاده بصیرت معنی خواهد کرد و قوله بل حقیقه در حقیقه غرقه شد و بلکه بل از بیست
 ثبوت قاضی میگوید که نه تنها عقل و جاسوسان او بدگمان و سرگردان شده اند بلکه بسبب متواری شدن
 وحدت در کثرت نهیها و ملتها هم رسیده و حال آنکه موجود و حریک حقیقت نیست اما آن حقیقت را باعتبار
 قطع اضافات شان و دیگر از جنب ملاحظه اهما و صفات شان است از نیمه مستور شان وحدت
 را در کثرت تعبیر کرد و بغیر شدن حقیقه در حقیقه در نیامده این رباعی از هر که هست پسندیده و شایسته است
 ۵. بنگیز بهمان سر آبی پنهان همچون آبجیات در سیاهی پنهان بد پی آید در بحرهای انبوه و شد بحر
 نایبوی ماهی پنهان و خالی از فطنت چون کاف کونی کاف بخط کونی میانه تنی می باشد قوله داغ
 این نمرخ ند حکم کرد و مرد کرد و بضم کاف فارسی پهلوان و دلیله مرد بضم هم امر دلی زیش قوله آن
 بر ابراهیم اظلف بگر خجی مانند از ابراهیم اول حضرت خلیل الله و از ابراهیم او هم این مرادست که از
 شرف دولت و ماست و و منج گرخت و از خود ماند قوله آن نسوز و وین نسوز دای مجب و خلیل را
 آتش دهم را ملک مال آتش سوزان نماید تا ترک این گیر و عجب است قوله هم خمیری خمیر الطینه در ی بینی
 خمیر توان نشد و از مرتبه خمر طینه آدم بیکار بعین صبا حایرون نیاید و بجان نه پیوست قوله را آنکه

تجلی لذت نروید هیچ جزو را از هر جزو اطا جزا و بدن انسانی یا لذت مستوفی بخشند از گمبایان وجود و بر بیرون
نکشد بلکه اگر هیچ و تابی بآن جزو عارض شود ضعیف و ناتوان گردد و بعد میل کند. خواهی چه چنین اجزای کاشفات
وصال را از چنانچه شکوفه غنچه از بهار و آب از آتش میجوشد و کف بیرون نمیدهد حال و قال عارفان انقض
حق می تراود و با چنانچه هر جزوی از اجزای بدن تو فاعل و خالی نعمت است اگر چه آن از یاد تو رفته
اجزای سالکان بمثال نعمت و حال را در حال و قال حکایت میکنند یعنی صورتی از ان باز نمایند قوله
آن موالید از ره این چار نیست به موالید قال و حال اصل او از عنایه نیست لهذا چشمش ناقص آنرا در آب
نمکند قوله لاجرم مستور پرده ساده اندازد از پرده ساده عرصه عیب مراد داشته قوله هر دو کون مثال
یا کیزه مثال به یعنی مثال حال و مثال قال عارف بمنزله و مکرزه باشد بر وصول او بر تبه وصال
قوله هر دو کون حس لطیف ماضی و حس حال و حس مقال لطیف و پسندیده عارف مشاهده آنست
که او بخت اختیار می مرده و از خود فانی شده و لطف حق تعالی جزا ماضی کرده یعنی فناء او را بقا میدهد
ساخته قوله چنانچه کاند رنموده و تمیز بتایبیت پنجم ذکر آن میکنند که تعجب در حال عارف چیست چنانچه
میخ در هوای تابستان افسانه موسم زمستان و میوه و رزمستان توجه تابستان میکنند و هر جزو تو از
شهر جنمید اگر حال و قال مرد خدا بر فنا شدن او از خود و باقی ماندن حق دلالت کند چه بعید قوله
چون فروگیر و غمت که حسیته را اشاره بآنست که غم از غفلت نژاید و قتی که غمگین و نا امید شوی تا مل نقص
کن که در همان حال است چه قدر انعامات الهی شامل حال یک از ان تندرستی است و ابیات آینده
در بیان همین معنی است قوله گفتش ای عصفه بنگر بحال به یعنی همین که در حالت غم نقص احوال خود کردی
گویا آن غم را تسکین دادی و بگوش او گفتی که ای غم و عصفه بنگر انعام خدا بحال خود باش و آزار ما کن قوله
رابطه انعام را از ان کمال و حرف را در نیم صرع برای سبب آنست یعنی برای جزا انعام عام از کمال عطا
حق تعالی بجای خود باش و ساکن شود بعد از ان بعد از انعام عام که یکی از جمله تندرستی است میکنند چنانچه
و و بیت آینده با ابیاریت دیگر در بیان همین معنی است یک توجه اینست و توجه دیگر آنکه تمام این بیت
بشمار باشد و بیت آینده جز یعنی ای عصفه انکار کند بر رابطه انعام حق را بر زبان حال به لبان مقال هر دم
جزا جزای حاصلست چرا نظر بر ان ندارم و این توضیح چنان تر است قوله که بنودی این بروغ اندر
کسوف را از بروغ طلوع آفتاب حقیقت و از کسوف ظلمت کثرت با فقر و درویشی خواسته قوله
کم نگر دی راه چندین فیلسوف را از فیلسوف اگر مرد زیرک و دانا مراد داشته شود معنی آن باشد
اگر حقیقت واحد اگر در ظلمت کثرت نهان بودی اینهمه زیرکان و دانیان و وحدت راه کم نگر و ندی

و بیت آئیده مولی این تقریر است و اگر از فیلسوف عارف کامل مراد داشته شود معنی آنست که اگر انوار
حقانی در فقر و درویشی جاه و نکودی آئیده عرفا و فقرا راه این تقاض گم نمیکردند و دست بردار
نیز و ند قصه فقیر و زری طلب این اشاره مولویت با آنکه کج و درویشانه و بر وفق و رضوف میباشد و اند
تقریر و زلیطلب راحی تالی کج عطا فرموده قول لایعد این داود لایحیی ز تو اشاره بآیه ان تعدوا نعمته
لا تحصوها قول که بیک من بیک عن بنیه و این خال الله تعالی بیک من بیک عن بنیه قول و او بر جانش
خوش نشاند و فقیر باین مرغ راجع است و مراد از مرغ شخص مقهور و بکام خوش نشسته و پرست که چون کینه
شود و به خاک پراش شود قول مونس بوجهل عقبه و ذوالنهار به خمار نقاب باشد چون عید که اسود وین کعب گاه
بود و سر و روی خود پوشیده میداشت ذوالنهار او را عقب شد قول ترک تازی و تن گداز و بیچاره از بیچاره
ندوم خواسته و حیا که ایمان و ایمان در شان او داشت و اینچنانکه پاک میگردد زهر چنانکه
با نراق تعالی بی مرغی علت یافته همچنان تبار میکند قول پاکبازی خارج هر ملت است و ای هر ملت
که طاعت اهل ملت از برای مرد نباشد و حق تعالی را استخوان کشند چنانچه و بیت آئیده بیان افروخته است
قول ای ضیاء الحق همام الدین برانش چون در ابیات سابق مذکور عشق بود و وقت جناب مولانا
گم دیده و عیان اختیار از دست رفته با ضیاء الحق فرموده تا سرخی آئیده متنازع عاشق نه سخن خیر
قول پاک حقی و زجه پیلو خاستی و خطاب مولوی با جان خود که مراد بودی آن استاد نیت و از استاد
عقل مراد داشته که تعلیم حفظ مراتب میکند قول عمل با آن نور شد قبله گرم «سامی بطیف نور حضرت
موسی جبرئیل را دید و خاک مرکب او برداشت و در بطن سالها داشت گو سالها با نگ بزد و بهودنی اسرائیل شد
و بر بام کعبه مشرکان اصنام نصب کردند تا آنکه حضرت معطفه عین مرتضی را بر کتب برداشت و جناب ولایت
تا بکس اصنام نمود تا بدانی نور انبیا و اولیا را این خاصیت است قول است اباحت که بخواهد تمثال بر
بزرگ شیخ میگوید که اباحت از سر هو اندک شیخ منت تا کسی پیدا شود خدا مباح داشته و شیخ مباح است و حق
او ظن باشد بکن قول شاه امر و زیننه و فردای ماست یعنی ای عارف بادشاه دنیا و آخرت ماست
زیر آنکه ما بنظر پست و عارف بجای مغر است و پست مغر خود را بنده و خدنگار قول چون انا الحق
گفت شیخ و پیش برود چون بالا گفت که امر معروف و کاشف و مکشوف ذات عارف است این سخن
براجحت آورد قول که زانکه لولا که است بر توقع او به توقع نام با و شایان را نشان کردن بر روی
فرمان و توقع فرمان عارف گفت سید المرسلین است که لولا که لما خلقت الافا که بدان ناطه است
از نیجه هر چه در عالم است بطیف عارفست قول که بین که معکوس است و امر این گره به عجب عقده ایست

حق تعالی اغیار البطیل فقر جبری داد و حال آنکه آنها بنابر سید مهند قولم چنانچه غنی جنت آن
 مقبول روح خطاب درویش طائفان بر وجه شیخ قولم و سوسه ناخفته گرد و بدو که بدست شیطان
 در ول طالب شیخ و سواس می انداخت تا ماه رخسار شیخ را شاده بکند قولم تو و غله شتی یک فله
 بر تیر یقین رسیده که ظاهر باشی خضر گم ای از ملاقات تو مدت زائل نگردد قولم غافل از قصه
 عذاب ظاهره قال الله تعالی فاعذبه فاعذبه فاعذبه فاعذبه فاعذبه فاعذبه فاعذبه فاعذبه فاعذبه فاعذبه فاعذبه
 و عذاب ظلمه بر قوم شعیب نازل شد که ابرسیه لبشک مسائبان بر سر ایشان آمده از ان ابرگرما سخت است
 یافت که هیچ مکان در هیچ آب احضا احرار نشد و آن مذاب هلاک گشتند پس دریاب که حق تعالی غایت
 و ره بود و در نصارت بخش را چگونگی منقلب ساخت چنان یار او تو خود هر چه خواهد کند قولم زمین هم گوید
 بخارند که بوالی البیت حق تعالی فرمود و اتری فی خلق الرحمن من تفاوت فارج البصر هل ترى من
 ظهور تم ارج البصر که تین انج پس ارجاع بعبر معان نظر باشد در هر امری لیکن پیوسته مرشد کامل
 نظر را کار فرمودن آهن سرد کو فتن است اگر مرد خدای آهمن مرا مثل داد و موم گرداند قولم در
 از سبکه گشتی کنی بوی مدو پیرامان نظر مثل خیال سو فسطای باشد که انکار کند حقائق اشیا را و هم و خیال
 داند و نداند که او خود جزو عالم است اگر عالم خیال است او هم خیال است و خیال را وجود و حس و
 عقل نباشد پس سو فسطای خود را از وجود و حس و عقل معزول و مفضل قولم و لقب را او برین
 هر دو نهاد و ابوصلی در رساله معراجیه آورده که نفس ناطقه است و جان روح حیوانی مولوی حسین
 قول او می کشد که روح حیوانی را جان و نفس ناطقه را روان گفت قولم در بیان آنکه برودن رود
 داستان آینده در بیان آنست که بنده فرمانبردار نیست و از کل را خار و خار را گل کرد و چنانچه حکم بود
 خط و اندر طوفان باور باز کرد پس حق چرا کند قولم تا نگردد دی فارغ ای شب احمس شب مرا
 از شخص غلامانیت قولم که نه پیشتی در راه پیش بدینی طوفان غم و کشتی شادی ترا محسوس نشود از
 رعبی که در مخاوت و ممالک بر تو مستولی شود و انتقال کن با فرزند آن رعب تا بدانی که خالق اشیا
 حق است قولم که کی در غمی قیمت آرد بی زراست بدی وجود و محقق وجود و مقید صورت نه بنده وزیر اگر تقلید
 فرع تحقیق است پس تا سره را بیدار شد که وجود و سره بجا آرد قولم با دهن شان غائب است و معجزند
 ای آتشاپان و خوش نشان نمی گذارند که از اینها غائب شوی قولم از دل تن فکر را شربت یکی بر غمی آتشاپان
 از دل تن ترا مانند شربت میفکنند و فرمودی بر بند با منی که اگر فکر را پای خود کنی و خواهی که دوست آنها
 خلاص شوی آن فکر را بر هم زنند قولم نشفت کرد از تو خیال آن شتاب ای سخن چینیان که همان

آشنایان باشند قوله شبنمی که داری از بحرا حیات و شبنم کنایت از جان است که آنرا آشنایان بسیار
خوف و می کنند قوله پس نشان یکانشف آب اندر عصون و چون جانرا شبنم حکم حیات گفت اعضا و بدن
را بنزله شاخها و درخت قرار داد که بسبب همان نشف مذموم یعنی نشف که آشنایان و خویشیان یا
میسوی خود کشیدند شاخها در باغ نمی چنبد کنایه از آنکه اعضا مثل بطاعت نمی کنند قوله عضو چون شاخ
ترو تازه بود و دالی البتین صفت میکند عضو را که تا از نشف مذموم محصور است مثل شاخ ترو تازه بود
که بکشتی کشیده شود و از آن سیدی یا چیزی توانی ساخت زیرا که سبز است و ملائم نه خشک و درخت
که شکنده باشد قوله خون شد آن نشف نشف تیغ خود یعنی بیان آن میکند که تیغ درخت تا آب را فرو
نکشد شاخ طراوت نگیرد پس اصل بدن و تیغ تن جانست هر گاه جان ترا آشنایان و خویشیان بجانب
خود کشیدند اعضا بطریق اولی بجانب آنها میل کردند و جان و تن از اطاعت امر آتی باز ماندند و بچون
و آشنایان پیوستند و هر عضوی حکم شاخ خشک پیدا کرد که هر چند بجانب امر حق فرو کشی کشیده شود و اینحال
حال منافقین است که حق تعالی در شان آنها میفرماید اذا قاموا الى الصلوة قاموا كسالى قولة چون نیای
شاخ و پرچمش طبع بضم طاسر لپتان و قتیله شاخ از تیغ خود پتان نیاید و اعضا از جان مدد نرسد
کسل در زبان داری بهم رسد قوله آتش جان بین کز سوز و خیال و الهام آن میکند که خیال من مصر فیه
تمامی قصه و کتب بود از اندرون برخاست و آن خیال را نابود کرد قوله لیک بی انوار زوآن جان
دل هم میگوید که آتش عشق در باطن هر یکی زبانه زن است اما کجاست آن جان و دل که انوار آثر احساس کند
همچنین جمله حرف گشته بآب یعنی خنثی و ایصال در کلام عربیه میباشد و حرفی که موجب قافیه و حرف می
میشود و حال الف دارد که در کلمه بسم هست و نیست قوله وصل به و سین الف را بر تافت و ای تاب
نیاید و چون که حرفی بر تافت این وصال هر گاه در یک حرف گنجی طول مقال را چه مجال قوله همچنین قال الله
از خمش سخت و چنانچه به و سین به الف میگوید حق تعالی ذات حبیب خود را که بذات او قائم است
و از خود نیست شده بخطاب ماریت چگونه راست آید قوله چارچوب خشت زین تا خاک است خطا
مولوی با خود است که از خاک وجود تو تا اثری باقیست خشت باطل برن یعنی مشغول بکار شوی با
چنانچه مصرع ثانی میفرماید اینی است قوله چون نماند خاک و بوجوش کف کنده یعنی و قتیله است قیاسی تو
اثر نماند بجز حقیقت کف کند و از آن کف خاک دیگر پیدا شود و از آن خاک معور معانی که در شوی درج
شده بر جوشد و حاصل آنکه مولوی میفرماید مادام نیات حقائق را بر بیان کنم و چون مدت مانع
شود کمالی و دیگر بوجد آید و بیان حقائق کند پس شوی نهایت نماند زیرا که شوی نه عبارت از است

و قصد است بلکه معانی که هر کمال را از ان حصه است قوله که و یوانه باز نمی کند بطنی که مادر را
 و یوانه باشد مگر یازی نه از ناز بازی بجانب عقل منضج گر لو و پس از حکایات رهنوی که در جنب معانی
 آن بمنزله بازی طفلانست بیگانه مشرب تحقیق را که دیوانه مادر را و است نصیب نباشد زیرا که طفل اگر سلیقه
 بازی داشته باشد بفصل رسد و اگر باشد بسوی کل بازگشت کند ازین تقریر دریافتی باشی لفظی
 و در صریح ثانی یعنی بازگشت نه یعنی سایه قوله سجده خود را میکند بر خطه او و چون در بیت بالا لفظ غیر مذکور
 شد انتقال کردند با نکه غیر موعود در هر حال خود پرست است و طاعت او نه برای خدا است بلکه خود را نشنا
 است با وجود خود پرستی تلقین آن میکنند که از آئینه او جمال حق مری گرد و و نمیدانند که در آئینه رنگ بسته
 او هیچ نمودار نشود اگر آئینه صیقل رتبه و بدی از خود پرستی باز نماندی و انبیاء آئینه تمام این ذکر است
 قوله اسیر و الا دم ند آید می اندازد که شامعین آوید خود را غیر او بیند آید یعنی لیاقت آن دارد که نسجود
 ملائکه باشند لکن چه فائده که آئینه از تیرگی بر نمی آید و استعداد آمیت در خفا ماند چون آئینه آدم جللا
 یافت و نمودن حق تعالی حق تعالی گردید احوالی در چشم ملائکه ماند و نظر بر جسم خاکی او نکرد و در زمین را که عبارت
 از ترکیب آدم است در خلوص مرتبه عین آسمان دیدند و این تقییم از حق یافتند که کلمه توحید را بر ملائکه عرض
 کرد و معنی وحدت صرف آشکارا گردانیده تا دانستند که آدم در میان بهانه و حق تعالی در وجود و شود
 یگانه قوله آن حبیب و ان خلیل یارشده ای حق سبحانه و تعالی قوله لیک من اینک برایشان
 می تخم بسو لوی میگوید که با وجود منع سر حقیقت میگویم و گوینده و شنونده آن خیرین است باینش
 که هر که توحید گویند و یا شنید و هر که وحید خود را درین و مراد خود دید و بیند آنکه مقوله حق باشد یعنی از جمله
 خلق بر هر که خواهم سر حقیقت پیدا کنم و آنجا سامع و قائل غیر مان باشد قوله صورت در ویش و نقش گنج
 یعنی سولوی در خطاب خود میگوید با خطاب از حق باشد سولوی که از حقیقت پس کن و صورت قصد
 در ویش و نقش گنج بیان فرما که مردم عالم در سنج دل بسته یعنی از دریافت گنج سبب بجهل اند و گنج
 صورت را که برنجی پیش طلبکار اند قوله تا کند این چشمها را خشک بند ای چشمهای فیض حق که در
 فقر و فاقست قوله چشم بند ختم چون دانسته ای معنی ختم الله علی قلوبهم فهم کرده قوله این الف
 خبری ندارد و حاجت بآدمی را از دو حال گزیر نیست و آن بیوشی و است باهوش اگر بیوش
 چون الف هیچ ندارد اگر عقل و بهوشی دارد و با هر خیال در جنگ است و دائره عافیت مرا و تنگ
 بچو بینین هر طالتین در حدیث آمده که طائوس الملائکه جبرئیل لما فی میدا لانام فقال له لو بک
 جزون فی الله رحمتک الله تعالی صلی الله علیه و آله و سلم انا انخرن و امتی فی الله تم

مطلب کرده علی المقاوله فقال انه قتی عینین مطالین ای دو چشم بسیار زبیده اشکها قوله در شانها
بعد آن خورشید داد و در سرهای دوری حق تعالی برف گوناگون است که موجب انبردگی بر جا است
قوله حسن از مصلحانی قریب به یعنی شخص حسن به سنت الهی اقام نموده که حق تعالی میفرماید خانی قریب
حبیب و معوه الدراع قوله الکیاسته و الادب لایل المدهد الضیافه و القری لایل الی و برتری
بفتح قاف مهمان و یکسر و بضم جمع ذبه اینجا بفتح باید خواند یعنی گیاست و ادب برای اهل شهرست و ضیافه
برای صحرائشان الضیافه للفریاد الضیافه اودع الرحمن فی اهل القری ضیافه است برای خریب و
همان امانت نموده است حق تعالی و اهل موانع قوله کل یوم فی القری ضیف و حدیث ماله غیر الا
من صغیرا هر روز در موانع همانی توانست نیست هر روز را غیر حق تعالی فریاد رس قوله کل لیل فی الشرف و قد
جدید ما لم شمسوی القدر المجدید هر روز در موانع کرده جدید است نیست مرایشان از اسوای خدای مجید
قوله گوش کن قسم من النار از خبر یعنی رسول خدا فرمود که القسام فی النار پس نام قسمت گسترده من
در جواب گفته که معنی نه آنست که شما فهم کرده اید بلکه آنست که عباد و تاراد و صده نباید که برای خود
مطالب و آرب و نیوی بزدگی حق بجا آریم و مخلوق را با خالق شریک گردانی و بیکم من شریک باشد بقدر
حرم الله علیه و آله و ما واه النار طعمه آتش و در رخ شوی بامر از هتاهم کفار عرب باشند که حاصل تر اربع و نه اها
خود را در میان حق و اصنام قسمت میکردند کما قال غریبان و جعلوا العذر ما ذرا من الحشر و الانعام نصیبها
فقالوا ان الله ترجمهم و هذا شرک کما فیما کان شرکائهم فلا یصل الی الله و ما کان له فیهم شیء الی شرکائهم ساء
ما یکون قوله قسم و یگیر راوی و گویند بیکم العبد و ما فی یدیه ملک المولی به هر که هست و هر چه هست بیک
او است و اگر دیگری را از ملک او قسمت می شریک و قابل داله باش قوله این اسد غالب شدی هم بر سنان
الی انهمین از اسد سلمان و از سگان و بزرگان و کافران ترسا و یسرو و مراده داشته منادی کرده اند
سید ملک اینجا کایت منسب آن آورده که اهل استدلال در اقامت دلیل و محبت محققان گشته و اوقات
صرف کنند و از مقصد اصلی بازمانند مثل و تفکک که از حقاقت برای در خواست مغرور و چنداست در را
گشت و بسوی سر قند زلفت قوله این معائن هست معملان خبره مقوله و زیر است که آنچه اوسیا می و تفکک
معاینه میشود چندان قول است که اوسیکوید و اندان خبرید به یعنی زیرا می این تاخته آمده که بسیر قند فیه
رفت بلکه مکره کید و یگیر و باطن او مضمر است زیرا که آنچه بشری شر نباشد و از نیست که بشر را التبرکونید قوله
زاکم هم بر هم تکی باشد و دل برای برای آواز خالی اندر که اگر پوست آن قائم و ثابت بود و در فوختن
آواز و هر توانوازی از حد خالی باشد قوله در روس میخی مکاف و جز امتثال الله تعالی امر نیستی مکابا

علی وجه ادبی این مثنوی سوا علی صراط مستقیم قوله بر پیمبر امیرش و در هم بدان و قال الله تعالی و ستا در هم
فی الامر قوله امیر شوری برای این بود و قال الله تعالی و الذین استجابوا لربهم و اقاموا الصلوة و اخرجوا
شوری پنجم و مدار زوتنا هم یقیقون قوله نیست مصباح از یکی رود تر است و مقوله و لعلک شاه را میگویند
که ترا بر تعجیل مراد اودن اگر یک گیت باشد و از تانی کردن تو درین کار نیست حجت است قوله گفت سیر و آن
طلب اندر جهان و قال الله تعالی سیر و فی الارض فانظر و کیف کان عاقبتہ الذین من قبل کان اکثرهم
مشکین قوله حجت ایشان بر حق و احض است و قال الله تعالی و الذین سیاجون فی الدین بعد ما اتجب لهم حجهم
و احصاه عند ربهم و عظیم غنیم و لم عذاب شدید قوله ماهی بریان ز آسیب خضر و قال الله تعالی قلنا بلذنا
مجمع بیتانیا و تنها فاشد سبیلہ فی البحر سر با چون موسی و یوشع بطلب خضر و آن شد یوشع چند زبان
و ماهی بریان نیز خود به داشت پس آن هنگام که رسیدند جمعی که میان دو دریاست بر صخره که بر کنار چشمه
بود نشستند موسی بخواب رفت و یوشع و صد میکرد قطره بر آن گرده چکید فی الحال زنده شد و رو بردار
نمود و بدشت در دریا مثل سرواژه که در آن توان رفت و آن بر بالای او چون طاق مرتفع می ایستاد
و زمین خشک میگشت تتمه این قصه در تفاسیر است قوله عاشقان از فی صلوۃ دالمون و اشارت آیه
و الذین هم علی صلوۃ تتم دالمون چون با انسان ضرری رسد جزع کند و چون نیکی رسد از طاعت باز
ماند مگر آنکه ایشان بر نمازهای پنجگانه مداومت می نمایند اما موسی دالمون را بر امنینی فرو و آورده که هیچ
وقتی عاشقان آبی فارغ از نماز نباشند و قیام و قعود آنها در حال قیام و قعود نماز باشد قوله آب این
که باطل بقعه است و ای عیش این جهان قوله جزو خاک گشت و رست از وی نبات نه آنکه شمس و
خاک گشت باد و با نیغی که جزو خاک منقلب شد و از گرمی آفتاب لیاقت منبت پیدا کرد و در رجوع
سککایت موش و چند آبی قوله باقیش چون روز بر خیزی ز خواب و یعنی باقی حکایت موش
تن و چند جان را وقتی که در روز موش از خواب مرگ بیدار شوی حق تعالی بر تو ظاهر کند قوله فی که یقوت
خی گفت آن زمان و این بیت با ابیات آینده سوال معترض است بر آنچه که بالا گذشت که حس پیل
هر گاه از زخم غیب آگاه باشد جان دلی کامل چرا آگاه نباشد و حاصل سوال آنکه آگاهی را چه حال
قضا و قضا صفا کند بنظر می آید مثلا خطره از احوال یوسف و در دل یقوت راه یافت حجت قاطع بود بر این
اخوان لیکن قضا آن خطره را از دلش محو گردانید و آن مناد را علاج نتوانست کرد و حامی خلق اگر بلا
بتلا شود غرابت ندارد اما انبیاء را اگر ابتلا پیش آید تعجب است زیرا که هر چه در لوح محفوظ ثبت یافته
بر چشم غیب بین ایشان عیان باشد قوله این قضا گونه گونه نقصانهاست و از اینجا بجای که میگوید

قولیک از صمد بلایش و اخرو و جواب است از ولوی مرآن سائل را که ابتلاء عوام از جبل است و تیتیم
آن بیصیری و عدم رضا است که تیر میگردد و یکفر و ابتلاء انبیاء آنست که دیده و دانسته از بلایا پنهان نگردد و در
بقضا و حسد و آن بلا حفظ کند ایشان را از صمد بلای و دیگر چنانچه یک بلا بمحضرت یوسف رسید و از کجا بکار رسانید
قولیک خام شوخی که رها نیش مدام در مثال است برای آن که یک بلا دفع چندین بابیات کند یعنی که شارب
را با وجود خامی و شوخی ریخ خار لاق شود و اما رنهای دیگر را بابت مستی و دراک نکند قولیک عاقبت آونیمه
و استاد شد و ای از مستی پاد و نقل کرد و بستی حقیقی رسید و در بعضی نسخ میان آونیمه و استاد و او دید
شد و در انصورت آونیمه استاد باید خواند یعنی شارب که عاقبت بدامن استاد کامل و پیر طریقت آونیمه شد
بندهای کمال رسید قولیک زان بیابان این عمارت رسید و این بیت با بیات آئیده دلیل است بر آنکه
او دراک خلق بجهت خیر و بد دریا تواند رسید زیرا که از بیابان عدم آنقدر کاروان و قافله می آید و میرود
که بعبیط عقل در نیاید و حال آنکه چندین بیابان در هر جزیره ای از ان دریا سردرگم است قولیک جاده
شاه است آن انبیا و روان همی آن راجع بسوی بیابان حرام است بهر حال می نگری راس آمال
الانشاء این یعنی سرمایه عمل صلاح بخار نشاء آخرت می آید نه بخار دنیا پس همان اولی که از حال بسوی
استقبال سفر کنی قولیک بهت گاو لاغی بر او گذرد و کنایه از آنکه اخلاف و نیمه صفات حمیده را ناب و میگردد
و نیز اشاره بایه و قال لایک الی اری سح بقرات سمان یا کلین سح عجاف و سح سبلات خضر و اغریا بیات اینداستانی
منوط است بآنکه حسن کار آگمان با شاهانست مانند حسن با صره آن و در فرزند که در شب تار با و شاه را شناخته
و بطیف خشتا گوهره روان الی یافتند قولیک آلت شاه زبان و چشم نیز به که در شب خورشید از و سر کرد و آنچه در شب
بگذاشت بیدار بنید و داند و دید خود را پیش قاضی تواند تقریر کرد و پس آلت شاه شب خیرات و اثار حضرت
سید الانام است هر چه در شب تار یک دنیا مشاهده فرمودند و قاضی اسماجات بیان فرماید قولیک بازگو
از رطل و یابین حق نور و مفاعل باز کرد و حق است و نور و بمعنی پیچ است یعنی حق تعالی پیچ از همه چیز
و اگر دیگر روح را مشاهده فرمود و پیچ خیر از نظر آن حضرت چنان فاند قولیک نام حق عادلست و شاهد آن
اوست یکی از اسماء الله عدل است و عدل را از مشاهده مشاهده از عدل گزینا شد از پیچ حق تعالی محراب
حیدر است او مجذب او زیرا که شاهد عادل بمنزله چشم قاضی است و آنچه او دید که در حق تعالی دیده قولیک نظر
حق دل بود و در و سر چون بکلمه حققت قلبیک شاد و قلب معتر است و دل حمید و ... این حق تعالی
منظر خورشید گرد و انید و ستایش کرد با آنکه لایسعی از فی و لاسمائی و لکن سیعی قلوب مهدی المومنین پس
غرض مولوی آنست که ذات پاک آن اشرف موجودات شاهد عادل است و دل هر مومنین را صاحب است

شکایت بطیفیل تقدیر یقین آن شاه عادل و شاه دراز هم گزیر نیست بیان میکنند که سرایه پر و دسارزی یعنی باعث
ایجاد عالم جزع عشق آتی و اسرار شایه بازی امر دیگر نیست از تجمیع سرور عالم را خطاب آمد لولا که لما انطرت
بر بوی تو و لولا که لما خافت الایام که چه طور عدل را و بود شاه ضرور نیست قوی که این قضا بر نیک و بد عالم
بود و الی البتین یعنی تو هم نمی که عدل و قضا حق محتاج بود و شاه است بلکه حکم او تمام بر نیک و بد است
و شاه بر قاضی حاکم نمیشود و اما بر قضا که حق است آن قضا را اختیار کرد و پسندید که خلقت و دائره افلاک
و مرکز خاک و ظهور و اسرار بر او بهیت تابع خلقت آن شاه عالم آریا شد نشاء و خرم با و آن دیده حقیقت
که این نکته را نیک دریافت قوی که عارف از معروف پس درخواست کرد و بدان بر سر قصه آمده که از عارف
و درو شاسته شاه و از معروف ذات شاه را مراد داشته و کلام را به ان تلق میراند که هم مجاز و هم
حقیقت را شامل است و در ضمن مناجات قصه را افاده میفرماید قوی که در شاه آورد چون تشنه با بر
ای همان و در عارف که شاه را بشپ شاخته بود و در صفت خاصیت در گوش هم نیک بود و یعنی مرتبه صاحب
از همه بالا است و از گذشته آن اگر گوش شنود عطا شود هم علامت کرامت است قوی که این زبانتان
شیاید یک مادی است و پنجاه نام سنگ شست اما پاسبان شاه است قوی که هر که او یکبار بخواند نام شست
آنکه زنده از زندگان خدای سبحان بدنام خلایق شد همیشه در حق او بدگمان شاید بود که در دنیا نیک
بدنام بود و در شمار حامی و دلیل ناما می است قوی که ای بسا از که سمیه تابش کنند و چنانچه گوهر شمس چرا
را تا جبهه در کل میگرد و همچنین مگر به شک که در پرده بدنامی و دوستان خدای مستور باشند قوی که از نماز شست کرد
خبر و م آن حیض و از نماز قرب الهی و از حیض ابلیس ناپاک مراد است که هر کس که کند و دل او گوهر است
ای شخص کامل بنور که است و آن بنده حقیقت هر فروی از افراد انسانست که آفریده شده از خاک قوی که
دام و دیگر با که خفتش و در نیافتد و مناسبه و مشاکله جانمار ایستاد عقل انسانی ادراک کرد تا دام و
در راه عقل هست که بی پایمردی عشق و مهر از عقل و عاقل را از شکیب آن دام بدر چنین میسر نیست و لهذا
بر اندام علیهم السلام نزول و می شد که عقل متجلی و عاقل کار با کافی بود و می پر از نوریت و اندیشه قوی که
یا عارفی از حق باقی و عباد اسعادی و طارث فاقتی گفت ای مدی کننده یشان ناکه آه تو آه
من و برید خنده من قوی که ای ناتی طالب الامور نهشین ای ناته من که خوش است کار قوی که اسرجی
با ناتی خوا بر ایام من به ان تیریز الانعم المضاف به چاکن ای ناته من که و با عاقل که تحقیق تیریز عمل فیض عجب است
نام من است و این ایام و عاقل و طارث انسان مراد است که دلالت میکنند بر اوصاف آفریننده او و صافی بی شمر

در کف عام او فتاد اندر خم مرشد کمال مراد است قوله ای زبون شش غلط و در هر ششی برین می کنند کشیدن
 تو از دشمن غلطی نیست بزرگ زیرا که غلط شش و ششش را بر سبیل مبالغه بر غلط کلامان اطلاق می کنند شش
 و در شش نیز همین معنی است قوله آن عداوت اندر و قهر حقست دشمن که با تو دشمنی کند آن دشمنی را از
 بدان چنان قیاس کن که جرمی از تو بوقوع آمده و بسبب آن قهر آتی در صورت دشمنی تو بر جلودار است
 قوله و آن گنه در روی ز عکس جرم تست و گناهی و تقصیری که دشمن تو در حق تو میکند بر تو گناه است که تو
 در حق او یا در حق دیگری کردی قوله نیز نذر آب استاره شبی به تمثیل آورده برای آنکه انتقام از دشمن
 کشیدن و جرم خود در میان ندیدن بدان ماند که عکس ستاره را در آب ستاره پذیری و آن عکس از عکس
 تواری مد فون کنی قوله باز عکسش بهشت بگذر زین حول به ضیقشین بجا نبشخص دام و در ارجع است قوله چون
 درین جوید عکس سیب مرده الی البیتین حتی مکان که در هستی واجب مستحکما شد و صفات بشری از او
 گردید که بکن نمی یابد مثل آنکه عکس سیب اگر در آب منور شود چون دست در آب اندازی و بسبب بیرون
 آری و جیب و دامن پر کنی از سیب آن عکس نه عکس باشد قوله کذب و اباحتی لما جاءهم و قال الله تعالی
 نقض کند بواباحتی لما جاءهم پس بدستی نکند سیب که در کافران قرآن را آن هنگام که آمد بر ایشان آن ترتی
 و معنی بیت چنین است که نظر بر تن ابدال ممکن از حجت جا نکلند بر خود و اعدا که قوم فاسق و کفر یعنی بکار خود
 نمایند که در آنرا نظر بر اهل البیت باشد مثل کفار انکار کنی ایشان را خاصه این روز و در آن روز که
 بر وزن نبوت یا آفتاب الوهیت یکسیت نه آنست که نور آفتاب دیگر در وزن دیگر نیست قوله و چنین
 شک کی ماند کاو خدای در جوی فضا جسم را نقل و گفتار غانه قوله پس زدی اشراقی آن نا احولی و اگر آن
 ز نام احول نبودی و همه دکان های یکی دیدی آئینه دلش را جابا یافتی و اسم خود را که منسوب به اسم احول
 روی قوله احولی دوین جوی بر شد ز نوش بدایخ هر گاه که احول دو بین از نوش بی بهشت شد و احول
 مدین راجه حال باشد و ما در فروش از برای تشبیح است بمنزله دشنام چه در فروش سسته که بود
 را فتی را کند و همچنین ما در فروش پس هر احولی که از آباء علوی برید و باهاست ستمانی نیست ما در فروش
 شد قوله گونه گونه نقل نوای خمیر به فتح الشا و اسم ابلیس قوله اندرین جو خنجر ویدی با شمشیر و آن اعاده
 لمر ابدال حق را که سابق گفته بود قوله چون درین جوید عکس سیب مرده حاصل آنکه در جوی فضا احول
 تا که از خنجر و شمشیر چه انعکاس و انطباق پذیرد نه عکس صرف و خیال محض باشد بلکه از انطباق
 فائز و از میگردد قوله این مشو عریان جو باقیست از جناب و قال الله تعالی تیل لما ادخل علی من الله تعالی
 نه سببه ایچ و کشته هر ساقیه ها گفته شد مراد را ای باقیست و رأی در ساحت این تعجب نیست و این

بلیقین زمین قصر اینداشته آنرا آب نهر سلیمان گفته ای باقیس جامه برکش بدستی آنچه تو آب می پنداری عرصه
 ایست ساده و همواره از آن گینه پای مردانه داد و در بنجر شد و گار را پائو گویند یعنی بد و گار آن باقیس از
 ششاده و در افلاس او زحمت کشید قوله پای مردانه بد و گار خود را آن مغلس هر دو
 قائم گرفت و در سر قریه متعصب متوفی به و سالتان بنامند و را گویند خدایا ابیات آینده مطابق معنون این حدیث
 که روزی شتر الناس یوم القیامت حی ایبداه شفیقه الیه عهدن عباده معرفنا فقال له هل شکرتم عبدی فیقول یا رب
 نعمت ان ذلک منک شکرتک شکرتک علیه فیقول الله عز وجل لم یشکر لی لذلک شکرتی اجزیست ذلک علی بده قوله
 حاتم اندر دود و میدیدم راغ غامقانی سیکوید رسد زحمتش جز آتش فسرده خاک بیار بلکه دره این نور خورشیدش
 حاتم چنان باشد که مرد و درابره بخشید زیرا که زرد و سیم خاکست مرده و گدایان و محتاجان که شسته طبع چو
 اندیز نیکمیت دارند و محتاج و گدایا و ریح و دینار و ادن کوک را بگردگان فریفتن است قوله بر فراز چرخ
 روحانیان فقط روحانی صفت جوایای روحانی گرامت فریاد قوله من همگیویم پس تو مفصله یعنی از
 کثرت انعام هر مرتبه سهر شوم و بگویم که پس است تو اکتفا بدان کنی و بگوی دیگر هم بستان قوله چون ای کجند
 جهانی نیز یکن راغ در هر دو منصرف چون یعنی چگونه است یعنی یکسان تو که نیز که جهانی و آسمانی بود و چگونه
 در خاک خنجره بجای غیرت در گریختن گو سپند از موسی علیه السلام قوله جسم سایه سایه سایه
 دل هسته تیرا که دل مشرق انوار آفتاب الوهیت است و روح انسانی سایه از ان روح حیوانی سایه
 آن سایه پس جسم ناپایه سایه باشد قوله گویا اگر صفات جسمت پیاده دام دار خود و سائل و خود و محبت
 در هر بیت لفظ کوازه برای سوال است و لفظ جانجا جواب سوال قوله کاش جولا نه گفتی اما کوازه است میان
 کوازه که جولا بان بدستاری آن پارچه می یافتند و آنرا بزبان پندی نال گویند حاصل معنی آنکه شوم و داد
 گوشتن خود و پشیمان شده و میگوید که مدوح من با حق پیوسته و منصف است شدم و جولا و اربهای کوک
 میباشتم یعنی بجای که بایست آن مدوح رسید با کجا نیم که با و نمیرسیم پس لفظ ما کو معنی اضافتی معصوم است
 یعنی صلی چنانچه در بیت آمینده نیز این لفظ بهمین معنی آمده قوله جز و دوش بد بجزی و رز بد و نیم پیشین
 بجانب روح راجع است که بالا گفته بود قوله روح چون من ابروی تحقیقیت و از بد جسم مراد آفته
 یعنی جز را مد روح آن مدوح بد ریای وحدت در حین تعلق بابدن در کف بود چون نهایت تجربه رسید
 جزو که مرتبه نقصانست از روح زائل شد و مد که مرتبه کمال است باقی ماند قوله چشم بدن چشم روزی که
 رو و چشم بدنش نقشند یعنی بنده افکنده چشم باشد و چشم روزی یعنی مصدری کلماته اندا غماض میان است
 ازین که چشم خود را از دید تصرفات چشم آفرین بر روی حق را در میان بهینی حق از میان زد و زیرا که صنع

از صانع هرگز آوار و نگر و در پیش چشم با رنگین و قدرت و انگیزان کجیم باطن پاش و در صواب اخذ یوسف صمدی
 قول که مایه یوسف حبس در بطن سینه که کما قال الله تعالی و قال الذی من انما ج منها الذی عند ربک
 خالصه الشیطان و ذکر بر غلبت فی السینه یضیع سینه از رب ملک مصر مراد است و از سینه ان و سینه آیه را
 متعصبه یار است که ذکر آن در مقام نمی گنجد قول آقا بابا چو تو قتیله و آسیم مقتوله عمار الملک قول که با ننگ
 به چو در می شود و سرگشته و سرگردان را در و آگویند قول که لا تطرق فی هوا که سلسیل من جناب
 اندنحو سلسیل و سرگردان میشود در خواست نفس خود و بهیر من راه را از جناب خداوی سلسیل
 لکن طوع الاموی مثل شمشیر و ان ظل العرش اولی من عرشین مشوائل هوا مثل حشیش که تحقیق
 عرش بهتر است از کاره بادل خود شده بفرموده و انقدر ابیات آینه ادا آن میکند که تعد عمار الملک را
 شاه در دل خود و نمیداند و دانست که معیوب نمون روان اسب را در نظر شاه از چه راه است و کلمه اسب
 را بجا که کا و تشبیه کردن انداز سر راستی است بلکه باین قول دروغ میجو ابد دل شاه را از ان اسب نیز کند
 نامه و صاحب اسب فلک نرو و و انداز و عمار الملک شاه بر استی قبول کرد و قول و سبدم چون میکند
 حال در آخر و مال بیان فصیح مراد است این حکایت به ان مناسبت آورده که جان را در ابیات بالا نشان
 به تن را نکاو و شایان را خبر گفت که شاه نرو و روح آدم را ندید و بر غالب غامی فکر که چنین سپان بادشاه
 نیز بر صورت قلعه که پر از ان شک کرده بود و چشم دوختند و رویه صو را اکثر افراد انسان با شیطان شریک شده
 و کم کسی باشد که چشم و معنی بین بود و قول که کوه کوه خور و سنا صند هزار پنج چون مقصود و غرض از انوات
 الطبعه جزیری نیست باعتبار اتقا و غرض از طعام یک طعام است قول که در سبب کردی ناز و می هم دلیر
 اگر خواطر آبی روی و دهم خاطر جمع کنی قول که سرشته شاسته این خرم و حذر خاطر از سبب خاطر خواهی بگری
 سرشته در یافتن و بی انشا الله شناختن است قول که این تسلسل نیست تقایب خداست یعنی با او
 و ام را ندیدن تسلسل نباشد اگر چه در نظر کوتاه سلسله نماید بلکه تقلیب حق است که به یک حقیقه
 و انجام جمیع خالق بر اولی الانظار مکتوف شود و ازین انکار حقایق لازم یاید مثل موفستای نامبار
 که وجود عالم را خیال پذیرند و ندانند که پندار دهم از خیالی بیش نیست قول که کترین عیب معصوم در خیال
 الی البیتین هرگاه فکر و اندیشه که از غیب بردل وارد شود و صورت آن محسوس نگردد و پاست مال طبع
 میکند و زاون چندین آلات از بی آلت و ظهور چندین صور از نیورت حیراموجب حیرت نباشد قول که
 مانند این موثر باشد از موثر بجز وصال و از اثر گوناگون خیال خواسته که شکلت میان بجز وصال
 در خیالاتی که بران هر دو متفرع میگردد و تحقیق نیست زیرا که آن هر دو بصورت است و خیالات صورت

و در مثل آن نوع که اثر ضرر نیست صورت دارد و ضرر که مع ثرائی نوعه است صورتی ندارد و قوله این
 مثل نالائقی است ای ستمگر، میگوید که بهیچ ترتیب و صورت مخلوق را بهیچ صورتی ضرر نمیدانم و نوعه بخیر نامیده زیرا که غیر حق
 هر چه هست بالفعل بالقوه از صورت و یقین منفرد نباشد صورت فکر است بر بام مشید دل صاحب فکر ایام
 شید هست لیک در تاثیر و وصلت و بهم هر چند فکر مکتوم و مستور است فعل آن فکر که عبارت از نظرات تاثیر
 باشد بر مصلحت ارکان و اجسام از فکر منفک نباشد قوله خود از و باید ظهور انکار را و یعنی انکار صورت
 بر وجود صورت را بر بهر آن وجود آن میبود و راست است زیرا که وجود منفک و انکار از مصلحت است و هر صورتی
 عکس وجه باقی که در آئینه تشخص یافته قوله لیک آن پیش این ضلالان کم در طاعت از لذت از نیکو
 که میرسد اطلاق شیتانفتند آنچه از ابروم صورت او نیست که از قید رهایی یافتند فرقه در هر بیت صرف محبت
 رسیدند و جمال تقا و در قضا وید در فعل بی غایت و لطف بی نهایت اگر چه مهر را محرم نکرد و انچه یکی را محرم هم
 نگذاشته قوله تو ندانی و اجبی آن و هست مقوله حضرت مولوی در خطاب شخص غافل که صفت و اجبی
 واجب تعالی نداند و آن صفت ثابت مرتقی را و در آخر کار که سوی مرگ آنگاه کنند و اندک واجب بود و آن
 و انش سو و ندید چنانچه فرعون در حالت غوغا گفت آهشت بر بوسوی و بارون قوله در قناعت خوانده باشی
 ای مسرور ای مرد قانع که از کسی احسان بدین بشکر محسن پر داز و زیاده بشکر صاحب احسان بشکر حق و ذکر حق
 و از این بشکر آنچه در حدیث آمده من لم یشکر الله پس از ابو الحسن که در آخر این بیت واقع است گفتن صاحب احسان
 مراد باشد قوله این بقدر جمیع معاد و نیست در ترک مکر و چند جمیع که میدانی نمی توانی کرد و قوله چشمش از افتاد
 همین چنین دای لب لبالب هر چند همین همین آن باشد اینجا از همین عین صرف دنیا خواسته و از ظاهر قصه تمثال
 که در حال بعد از آن رسول را درین بیت تشبیه فرموده بحال ان بیوفی بدین چنانکه حب دنیا چشم فلان
 و بالین آن ناپاکان را کوثر کرد که با اهل بیت که در آنچه کردند قوله دیگر از اهل طبع آورده و مقوله برادر کلام
 در دنیا بر بادل خود و طبع آوردن نبشاط آوردن باشد قوله این بگفتند و روان گشتند زو و بدین اشارت
 انقطاع از آن نیت است که اگر چه راه وصل سست است اما بقدر امکان نزدیکتر شد محمود است حکایت امر
 عزیز سرتی و نوی مصری از امر انقیاس آورده اند و آن نیست و قنایک من ذکر سی حبیب و منزل و خطاب
 یکبار عاشق بهر و چشم خود که باشد یا نگشاید از یاد حبیب و منزل حبیب قوله زمین لسان لطر
 و استم جفته در آینه طامعات اولیا را لسان الطیر گفته اند جبهت آنکه زبان مرغ را مرغ داند و کلام ولی را ولی
 بشنود اگر چه ام افغانا آنرا و دیگر نیت ایام سمانی نشود قوله توازن مرغ هوای غم کن مرغ هوای سپهر
 است که بخشش برید امیر فتیله سیلیان سیرتی را و بیایا تا مفهوم تو گردد و که طاعتان قدسی ندیده و از سر

علمنا بخلق الطیر و او بیما من کل شیء غیر حریفی نشینده بود که جز خیالی را که در آن اتفاق و هیچ خیالی را
 به مقام سیرغ گذرنفته اند که بحسب اتفاق و برسمیل قدرت بعد از آن هیچ چیز آرام نگیرد و پیوسته در
 طلب سیرغ باشند و از دور و فراق رهایی نیابد بی فراق قطع بهر محضت بود که دوری سیرغ از آن صاحب
 خیال و نه از دیگران قطع افضل کلی باشد بلکه از جنبه حکمتی که بعضی او را بفر خود مبتلا کند زیرا که انقطاع و
 فراق ابدی را در حق هیچ عاشق معشوق رواندارد و قول بهر بهر بیغای آن روح جسد و سر و روی مطلق
 از طالب بیان فرموده که بعد عیان گشتن نشان شدن او از برای تربیت و استکمال باشد تا وجود
 جسمانی عاشق روحانی شود و بعد از آن آفتاب عشق روی یارست بلکه آفتاب رانست بر روی یارفتا
 توان گفت هر که روی دل جوی را مانند شمس قیاس کرد و عابدان شمس است قول به فضل و اندک هم از اندک
 دانش و نادانی طفل را در احتیاج او بشیر مدخل نیست ناگزیر شیر بخوراد قول به چون نیامد او که باید کم شود
 ی خبر او بجانب روح راجع است اما لفظ چون می تواند بود که یعنی چرا باشد یعنی روح سرفراخ و مقتوت
 چرا و در آن کند و نیاید که بعد یافتن از خود کم میگردد و میتواند که چون از برای تشبیه باشد یعنی مانند نیافتن
 خود را روح کم میکنند و در این باب و نیاید از و فک شستن قول که کردیوسف را نهان و نهی یعنی من از پیش
 خود آگاهم و بوی پیراسن او یافته ام بحسب فراق نمی توانم ساخته قول که این مخور این زهر از بهاری و شکایت
 در ضرر رسانیدن و بلایا که داندین زهر تراشکی عارض شده باشد زهر را زود و فرود هر سه و زهر استهای
 و او بسیار است که شایع باشد و او جاهل آنرا و او پندار و و خود را به زخم زید چنانچه تشبیهات این را معلوم
 خود و کم میکنند قول که تا صاحب خطو ثمان قد وصل اشاره باین قول مشهور است که الدنیا خطو ثمان من قیامها
 نقد قول قول که یکس قاصد بهر فرق خود و نه و آن دیگر در کوی دوست حق معیت بعین راهی تعیین نشان
 از بهر آنکه مفهوم معیت شامل باشد جمیع افراد و اقسام معیت را و سرانالین بعدی بی نامور ماند زیرا که حکم
 در اصطلاح اصحاب معقول عبارتست از یا معیت تعریف مجموع افراد معرف را و معی و از انیت تعریف
 نیز افراد را پس حاصل معنی آن باشد که مطلق گذاشتن معیت و عدم تعیین کیفیت آن بحسب تحقیق و تعریف
 با معیت حق حقیقت مر افراد و کونیته را از روی احاطه کلی تا باب رجاء فتوح باشد قول که چون خطائین از
 حساب با صفاء اهل حساب برای استخراج مجهولات عددی حساب خشانین که از و خطایک حساب حاصل
 میشود و وضع کرده اند و در اکثر کتب علم حساب طریق آن مسطور است چنانچه جمیع لطیف نیز در شرح این باب
 بشرح آن و فصل پر و اختصار ما را در مقام بحسب تقریر معنی بیت تقریر بدان در کار نیست حاصل آن
 آنکه برادر بزرگ در رقصه مضامین را و آن میگوید که کامیابی چنین موقوفست بر سفر اگر در یک سفر موقوف

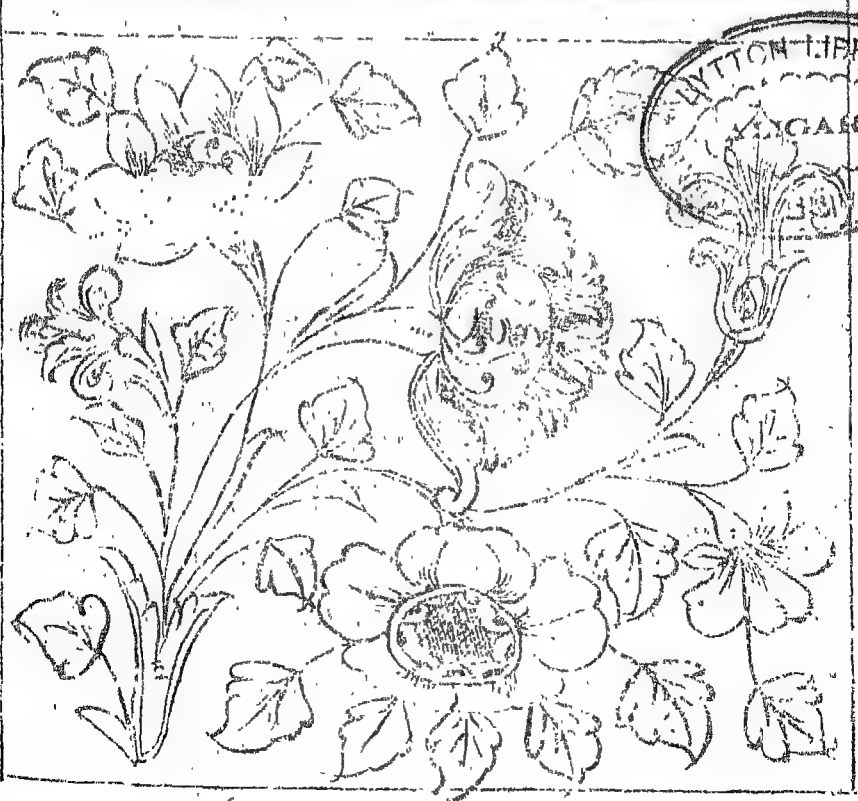
حاصل شود و در تحصیل مراد خط افتد قوله در دولت خوف انگیز از موعنی یعنی تقدیر الهی دل را از طبع غیبه
 مطلوب ترساند تا مشوبه مطلوب باشد و حاصل مجبور ابیات آینده آنست که طالب را دل در طبع لبستن نه از غرور و
 بل بالقای حق است هر چند کثرت کار او از وجی که دل در آن بسند و نهد و از وجه دیگر مقصود حاصل شود اما
 طبع از راهی که در پیش دارد و بر نگیرد و در غنیمت مکی است که یکی از آن حکم پوشیده اعتراف است بجز نادان
 خویش قوله چون بپیم گفت مومن نمر است اشاره بحدیث نبویست که فرموده مثل المؤمن کمثل المزارع لا یس
 منه نه و الا یبطل بطنه قوله که حیاتی دارد و حسن جزو تمام این مصرع صفت کامل بست یعنی قدر و قیمت کامل
 معلوم کامل که فرضاً حیات و حسن جزو ادبی داشته باشد آنهم در برابر عشق آراشی ندارد و میشد و که مصرع
 برای بلند تئیم عشق علت باشد قوله ای تن صد کاره ترک من بگوید این حکایت قاضی وزن جوجی بنویست
 پسین بیت که قاضی در آخر داستان خطاب میکند جوجی و میگوید قوله نیست من رفت اسبسال آن تمام با
 که کس نازد اینست از من پدار قوله عاشقی کو در غم معشوق رفت و ای عاشق و معشوق مجازی قوله و
 کوری سوی کوری رود و عاشق مجاز بود و مفارقت روح از کورتن رهایی و بگوید که میت را در آن دن
 کند داخل پس حیات و مرگ او یکسان باشد زیرا که در زندگی مرده بود و بهره از حیات که زنده دلان را
 ای باشند داشت قوله فرضه صندوق نو نو شکایت اگر قمار تن از هر شکافی که بنیدستی و غفلت او از آن
 دیده کم نشود و زیاده گردد قوله و اردی بالای چرخ بی سنن آب و هندگان کاروان را و او
 گویند که تا آنکه اندر تعالی فارسی او و هم فادای ووه و درین بیت لفظ دارد صفت عارف است که روح
 او بر عرش بسیار است و چشم او مانند لولو در چاه دنیا غوطه خوار قوله من شدم عریان ز تن او از خیال
 عاشق ناگزیر قمار تن هست در بند صورت معشوق باشد و معشوق او و عقید خیال او چون ترک تن کرد
 از عقید صورت ترست و معشوق او از پرده خیال بر آید صورت ماند و نه خیال معنی کل من علیها فان یقی
 و جبر یک ذو الجلال و الاکرام صورت هست قوله صد بیابان زانسو حرص و حسد و این گزیندن الکمال
 منعم علیهم را بچندین مراحل از حرص و حسد میرسد و فی الواقع انجین است هنوز بزرگ حرص و حسد از جا
 انجینده که ناگاه چشم زخم رسیده و بر حالت شاهزاده نظر کن که حاسدی از خارج نداشت و از نفس
 کافر نیست او آفت چشم زخم باور سید قوله با انابت جزو دیگر بار کرد و انابت توبه است و جزو دیگر
 صلاح قوله چون ز مادر بگسید طفل را بدیشتر واضح خواهد شد که طفل سرو بود و انجکایت را در نیتقام
 از آن درج کرده که هرگاه با دو خاک و آب و آتش اطاعت امر مردان خدا کنند اگر دی و بمن و بی
 و باران بطبع فرمان حق شوند استعاده نذر و قوله که بطبع این میکنی ای باد سر در الی البیتین مقوله حق

که ای باد اگر کار طبیعت خود میکنی نه فرمان ما بگرد خطم بود بگرد و قوله ای طبیعی قوتی طبع این ملک من
 نه مذهب طبیعی آنست که عناصر از طبع خود برنگردد و قرآن مجید برخلاف آن ناطق است اگر طبع چشم
 باز کند و اندک آتش با ابراهیم و باد با سلیمان و هود و خاک با موسی و تارون و آب با نوح چه
 قوله وقت شد پنهانیا نه یک خروج برای نزدیک شد که قیامت قائم شود و در فون تا از در
 خاک بر آیند و تراغیر تو در آنوقت محسوس شود قوله ورنه با خود هیچ عذری نبودش به معنی
 بیت بسیل استغنام هست که اگر نه او را بپواسطه مادر و پدر پرورش می دادم و بپواسطه و
 سبب و امیگند آشتیم پیش خود هیچ عذری و بهانه نمی بود او را یعنی البته می بود و میگفت که قرین
 بدید از راه پر و و عاصی کرد و لهذا واسطه و سبب در میان نیاوردم تا و اندک خود حصیان
 و رزید و حق ولی نعمت حقیقی شناخته قوله فرض می آری بجاگر طائفی برای طواف شهنش لیل
 فرض است قوله گفت اگر این مکر بشنیده بود به سائل میگوید اگر قصد تو آن که او را خواستی بود
 در آوری و باید و سکوت اختیار کند و سخن بگوید شنادت او را چگونه حاصل شود قوله گفت
 میر و کوی تا ختم زمین برای چنین شخص که احوال او از سیاهی او نتوان یافت و از خود چنین
 نگوید و اگر خواهی او را بسخن در آری ساکت شود و کو با سفل السافلین و تا به مجهول احوال با
 قوله گفت اگر از مکر نماید در کلام بدو و با و سوال میکنند همان سائل که بچوب اول قانع گشته
 و حاصل این جواب ظاهر است آنحضرت علیه السلام اتمام الکتاب و الصلوة علی رسول محمد و آله و اصحابه
 اجمعین بر حجت یا ارحم الراحمین الداعی الی مسلک الصواب و علی مسلک آله و اصحابه و علی
 من اتبعهم لما اخلاف الاوصاف والآداب

خاتمه الطبع

از عکس اندازی قرآت خیال قمرهای چاد و سخن آغا علی تقی صاحب تخلص غنی
 حمد بیحد خدای را که بادیه پیا میان جاده سلوک راهش را بر سر نیاز طی می سازند و توبه و بان و مویان
 نوازش کبیر و وصل و وصال آن از خود گذشته می نازند و صلوات لاته خاتم الانبیاء را
 که انقر فخری و انقر فخری از دوست و از آبیاری سحاب فیوضش گاشن فقر و فنا را رنگ و بوست
 آنا کعبه بر منافی طینشان تصوف کیش و محققان حقیقت اندیش مخفی مباد که نشو می حضرت مولوی
 رحمة الله علیه که در فقر و فنا بحر بیست زمار و در یان نیست ناپیدا کنار که غواصان معانی لای غو غواشن

کمال عرق ریزی در پانته بذاقش میرسد از آستیدیان کم بیضا عیت با وجود غوطه زنی مالاکلام
 پته: قاتق آن نارسیده دست و پانته نند این شرح تنویری آن در خوم که کسی بکاشفات رضویت
 که بکشد بسیار و چند بشمار دست داده بود و خوشوق شائقین در مطبع نامی بغض علم و دستی و در برتری
 چنان نشستی تو کاشف رضا حب که همیشه اشاعت علوم کنون خاطر او شانس است این که هر نایاب
 میرگشته چون این یک نسخه نایاب بکلامش تمام بدست رسیده از بی هوادی کاتب چابجا جو بود
 حق الامکان تحقیقش بجهت موفور نموده مصنف این کتاب لا جواب تحقیق بی بدل حلا می اهل راز و
 اسرار فقر و فاقه لوی محمد رضا علیه الرحمة است که در سال یک هزار و هشتاد و پنجوی حل و قاتی آن
 تنویری فرموده است که شرح اشعار و تفسیر تنویری و مشکلا است و به مقدمات آن باقیات و آیات و
 احادیث با حسن و جود و توفیق و آداب فیض تنویری که به وفایان ضیاع گزین را چراغ راه و یار است
 بعضی مطالبات و قواعد و مفید برکشود و هر چند شروع این تنویری بسیار است اما این شرح بود و آسانی
 و فصل مشکلا است تا در روزگار است انقدر اندر و الله که بیا در پی مسئله ام مطابق شهر محرم الحرام ۱۲۹۵
 در شهر کهنه قیام بحوالا کمال حاجت الطباع یا قیام



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مَطْبَعُ مَسِيرَةِ السُّلُوكِ بِمَكَّةَ الْمُكَرَّمَةِ

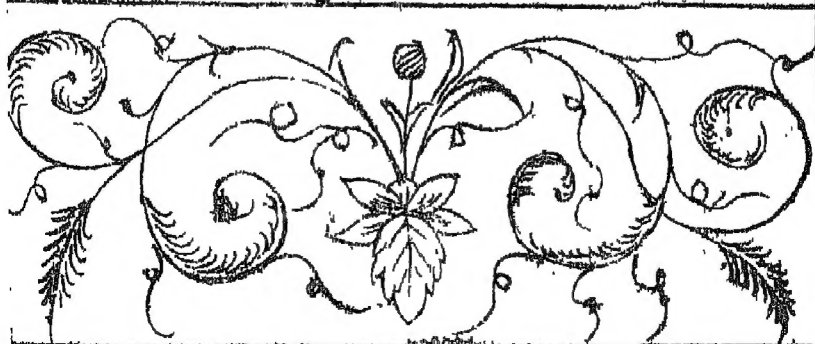
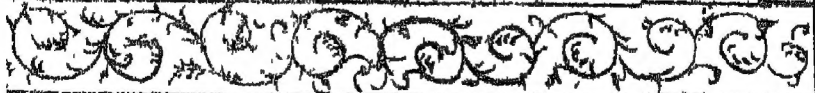
فهرست مضامین خزینة الاشغال

شماره	مضامین	شماره	مضامین	شماره	مضامین
۱	حد و نفقت	۲۷	گنجینه سوم در اشغال هندیه	۲۶	گنجینه اول در اشغال عربیه
۲	سبب تالیف	۲۸	گنجینه دوم در اشغال عربیه	۲۷	گنجینه اول در اشغال عربیه
۳	خزینة اول در اشغال عربیه	۲۹	گنجینه سوم در اشغال عربیه	۲۸	گنجینه دوم در اشغال عربیه
۴	گنجینه اول در اشغال عربیه	۳۰	گنجینه چهارم در اشغال عربیه	۲۹	گنجینه اول در اشغال عربیه
۵	گنجینه دوم در اشغال عربیه	۳۱	خزینة پنجم در اشغال عربیه	۳۰	گنجینه دوم در اشغال عربیه
۶	گنجینه سوم در اشغال عربیه	۳۲	گنجینه اول در اشغال عربیه	۳۱	گنجینه دوم در اشغال عربیه
۷	گنجینه چهارم در اشغال عربیه	۳۳	گنجینه دوم در اشغال عربیه	۳۲	گنجینه اول در اشغال عربیه
۸	گنجینه اول در اشغال عربیه	۳۴	گنجینه سوم در اشغال عربیه	۳۳	گنجینه دوم در اشغال عربیه
۹	گنجینه دوم در اشغال عربیه	۳۵	گنجینه چهارم در اشغال عربیه	۳۴	گنجینه اول در اشغال عربیه
۱۰	گنجینه سوم در اشغال عربیه	۳۶	خزینة پنجم در اشغال عربیه	۳۵	گنجینه دوم در اشغال عربیه
۱۱	گنجینه چهارم در اشغال عربیه	۳۷	گنجینه اول در اشغال عربیه	۳۶	گنجینه دوم در اشغال عربیه
۱۲	گنجینه اول در اشغال عربیه	۳۸	گنجینه دوم در اشغال عربیه	۳۷	گنجینه اول در اشغال عربیه
۱۳	گنجینه دوم در اشغال عربیه	۳۹	گنجینه سوم در اشغال عربیه	۳۸	گنجینه دوم در اشغال عربیه
۱۴	گنجینه سوم در اشغال عربیه	۴۰	گنجینه چهارم در اشغال عربیه	۳۹	گنجینه اول در اشغال عربیه
۱۵	گنجینه چهارم در اشغال عربیه	۴۱	خزینة پنجم در اشغال عربیه	۴۰	گنجینه دوم در اشغال عربیه
۱۶	گنجینه اول در اشغال عربیه	۴۲	گنجینه اول در اشغال عربیه	۴۱	گنجینه دوم در اشغال عربیه
۱۷	گنجینه دوم در اشغال عربیه	۴۳	گنجینه سوم در اشغال عربیه	۴۲	گنجینه اول در اشغال عربیه
۱۸	گنجینه سوم در اشغال عربیه	۴۴	گنجینه چهارم در اشغال عربیه	۴۳	گنجینه دوم در اشغال عربیه
۱۹	گنجینه اول در اشغال عربیه	۴۵	خزینة پنجم در اشغال عربیه	۴۴	گنجینه اول در اشغال عربیه
۲۰	گنجینه دوم در اشغال عربیه	۴۶	گنجینه اول در اشغال عربیه	۴۵	گنجینه دوم در اشغال عربیه
۲۱	گنجینه سوم در اشغال عربیه	۴۷	گنجینه سوم در اشغال عربیه	۴۶	گنجینه اول در اشغال عربیه
۲۲	گنجینه چهارم در اشغال عربیه	۴۸	گنجینه چهارم در اشغال عربیه	۴۷	گنجینه دوم در اشغال عربیه
۲۳	گنجینه اول در اشغال عربیه	۴۹	گنجینه اول در اشغال عربیه	۴۸	گنجینه دوم در اشغال عربیه
۲۴	گنجینه دوم در اشغال عربیه	۵۰	گنجینه سوم در اشغال عربیه	۴۹	گنجینه اول در اشغال عربیه

[illegible]

فهرست مضامین خزینة الامثال

ردیف	مضامین	صفحه	ردیف	مضامین	صفحه
۱۰۵	گنجینه دوم در شملای فارسی	۱۵۵	۱۰۵	گنجینه دوم در شملای فارسی	۱۵۵
۱۰۶	گنجینه سوم در امثال هندی	۱۵۶	۱۰۶	گنجینه سوم در امثال هندی	۱۵۶
۱۰۷	گنجینه چهارم در امثال عربی	۱۵۷	۱۰۷	گنجینه چهارم در امثال عربی	۱۵۷
۱۰۸	خزینة البست آخر در شملای فارسی	۱۶۰	۱۰۸	خزینة البست آخر در شملای فارسی	۱۶۰
۱۰۹	گنجینه اول در امثال فارسی	۱۶۱	۱۰۹	گنجینه اول در امثال فارسی	۱۶۱
۱۱۰	گنجینه دوم در شملای هندی	۱۶۱	۱۱۰	گنجینه دوم در شملای هندی	۱۶۱
۱۱۱	گنجینه سوم در امثال عربی	۱۶۲	۱۱۱	گنجینه سوم در امثال عربی	۱۶۲
۱۱۲	خزینة البست ششم در شملای عربی	۱۶۳	۱۱۲	خزینة البست ششم در شملای عربی	۱۶۳
۱۱۳	گنجینه اول در امثال عربی	۱۶۴	۱۱۳	گنجینه اول در امثال عربی	۱۶۴
۱۱۴	گنجینه دوم در شملای فارسی	۱۶۵	۱۱۴	گنجینه دوم در شملای فارسی	۱۶۵
۱۱۵	گنجینه سوم در امثال هندی	۱۶۵	۱۱۵	گنجینه سوم در امثال هندی	۱۶۵
۱۱۶	خزینة البست هفتم در شملای عربی	۱۶۶	۱۱۶	خزینة البست هفتم در شملای عربی	۱۶۶
۱۱۷	گنجینه اول در امثال عربی	۱۶۷	۱۱۷	گنجینه اول در امثال عربی	۱۶۷
۱۱۸	گنجینه دوم در شملای فارسی	۱۶۸	۱۱۸	گنجینه دوم در شملای فارسی	۱۶۸
۱۱۹	گنجینه سوم در امثال هندی	۱۶۹	۱۱۹	گنجینه سوم در امثال هندی	۱۶۹
۱۲۰	خزینة البست هشتم در شملای عربی	۱۶۹	۱۲۰	خزینة البست هشتم در شملای عربی	۱۶۹
۱۲۱	گنجینه اول در امثال عربی	۱۷۰	۱۲۱	گنجینه اول در امثال عربی	۱۷۰
۱۲۲	گنجینه دوم در امثال فارسی	۱۷۱	۱۲۲	گنجینه دوم در امثال فارسی	۱۷۱
۱۲۳	گنجینه سوم در امثال هندی	۱۷۲	۱۲۳	گنجینه سوم در امثال هندی	۱۷۲



CALL No. {

ACC. No. {

AUTHOR

TITLE

DATE	NO.	DATE	NO.



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.